۱۲۴۹

[illegible]

ترجمان القرآن و حاشیه

ترشیز [illegible]

لعلي ابن ابي طالب رضي الله عنه وكرم وجهه

لا عار ان زالت عن الحر نعمة

ولكن عارا ان يزول التجمل

من كان له خصم او وقع في ظلم فاسبغ الوضوء
ثم استقبل القبلة فقال الف مرة واحدي
عشر مرة من غير ان يتكلم بكلام الدنيا
اني مغلوب فانتصر كفاه

استودع ... الكتاب الله الذي لا
يضيع ودائعه
ولا يخيب ...

اهدى سليمان يوم العرض قبرة
رجل الجراد التي قد كان في فيها
ترنمت بفصيح القول واعتذرت
ان الهدايا على مقدار مهديها

يا كبيكج

كتابٌ يغنيه ما فيه لطف في معانيه
ومن لم يرض ما فيه يليق القرب في فيه

لا تؤدبوا اولادكم باداب زمانكم
فانهم مخلوقون لزمان غير زمانكم

مسموع الأمير
كرم الله وجهه العزيز

نعم الآله على العباد كثيرة
واجلهن نجائب الأولاد

المجاورة والجوار باكسى همسايگى كردن و زنهار كسى شدن مغاوره الانتجار زنهار خواستن
وفي الصحاح اجاره الله من العذاب انقذه الاتقاذ رهانيدن

المعاء واحد الامعاء

وفي الحديث المؤمن يأكل في معًا واحد والكافر يأكل في سبعة امعاء وهو مثل لان المؤمن لا يأكل الا من الحلال ويتوقى الحرام والشبهة والكافر لا يبالي ما اكل ومن اين اكل وكيف اكل اه

من مختار الصحاح

كتاب

ترجمان القرآن لقدوة سلطان العلماء والاشراف السيد الاتقى الشريف قدس سره
ثم رتبه المولى الفاضل المحرر الشيخ محمود الكوناني طاب ثراه على ترتيب حروف التهجي

انشدنا المولى الفاضل العالم الرباني مولانا حسن الكردي القزويني غفر الله له ولجميع المسلمين

حرض بنيك على الآداب في الصغر كيما تقر بهم عيناك في الكبر
هي الكنوز التي تنمو ذخائرها ولا يخاف عليها حادث الغير

ولد الساباه نعمه الله

تعلم يا فتى تكن اميرا ولا تكن جاهلا تبقى فقيرا
فلو حصلت حرفا كل يوم ترى الجهال كلهم حميرا

خذ الحلال بن الخليل وقل له ان الحلال بن الخليل جليل

راچو نيست جز كرمت هيچ حاصلى چو بر خوانى خط ز دعا كن
بگذاشتيم با كرمت تا چه ميكند بگو يا رب همه كارش روا كن

اين قاضى ما بزرگواريست عظيم در مركب جهل شهسواريست عظيم
انكه بپرسد كه لعنت الله عليه عجلا جعله خواريست عظيم

ا

بسم الله الرحمن الرحيم اين كتاب ترجمان قرآنست مرتب بر حروف ابی جاد و ترجمان
تعريب ترزفانست و دروی سه لغة است ترجمان و ترجمان و ترجمان الترجمة تفسير كردن زبانی بزبانی ديگر
باب الالف المفتوحة آدم پدر آدميان الآزفة قيامت الآية نشان الآيات جماعة الآل خاندان و پس روان
وآنچه در باد دو شبانگاه پيدا آمين وآمين چنين باد الآن اكنون الآخر باز پسين الآخرة آن سرای
ب ابابيل كلها مرغان الاب پدر الآباء جماعة الاب چراگاه الابد هميشه الابرص پيس الابتر دم بريده
وبی فرزند الابيض سفيد الابكم گنگ البكم جماعة ج الاجر مزد و دركی بودن و مزد دادن و مزد د ادنی
فرومايه تر و نزديك تر ادهی سخت تر الأدهم سُرخ سُته زده الهيم جماعة اهل كتاب جهودان و ترسايان ف
الاوبة الاياب باز گشتن الاودكران بار كردن الاواه بسيار آوه كننده از ترس خدا الاول نخستين الاولی
سزاوارتر الاوسط ميانگين و برگزيده ز الازجا نيدن وازجای بردن الازف والازوف نزديك آمدن
الازرق كبود چشم الزرق جماعة الازر پشت و نيرومند ح الاحوی سياه الاحور والحوراء آنك سياهی
چشم وی نيك سياه باشد و سفيدی نيك سفيد الحور جماعة الاحمر سرخ الحمر جماعة الاحق سزاوارتر
ی الايدی و الايكه بيشه الايم بی مرد و زن دو ربكانست الايامی جماعة الايمن سوی دست راست
اين كجا ايما هر جا ك الاكبر بزرگتر الاكل خوردن الاكمه نابينا مادر زاد ل الالباب وآگاه باشد
الالد سخت خصومة الالو تقصير كردن الاليم دردناك الالم دردمند شدن الله والاله خدای سزای پرستش
اللهم ای بار خدای الم ای انا الله اعلم منم خدای كه ميدانم الف هزار الفافا درهم پيچيده درختان
المص ای انا الله اعلم وافضل منم خدای كه ميدانم و پيدا ميكنم الالتكم كردن م الامانة معروف الامد
پايان كار الامل اميد داشتن الام قصد كردن الامن والامان والامنة ايمن شدن الامر كار بزرگ
و عجب و فرمودن و فرمان الامر تلخ تر الامشاج آب مرد بخون زن آميخته الامة پرستار الاماء جماعة الامت
بلندی ن الانی ساعة الاناء جماعة الانملة سر انگشت الانام جماعة الانف بينی اناث تو مذكرات تو
مؤنث س الاسود سياه الاسی اندوهگين شدن ع الاعجمی آنك تازی زبان نباشد الاعجف والعجفاء
لاغر العجاف جماعة الاعلی برتر الاعلون جماعة الاعمی كور العمی جماعة الاعرابی باديه نشين الاعراب جماعة
الاعراف بلنديها ميان بهشت و دوزخ الاعرج لنگ ص اصحاب الحجر ثمود الاصيل شبانگاه الاصال جماعة

الاصلح نيك تر و بنيادا الاصم كر الصم جماعة الاصغر سياهی كه بزردی زند الصفر جماعة ق الاقوم راست تر الاقطع بريده
ر الاربعين چهل الاريكه تخت آراسته الارائك جماعة الارذل ناكس تر الاراذل جماعة الارض زمين الارض
المقدسة زمين پاك المقدس الارضة خورده چوب ش اشهر معلومات ماهها دانسته شوال و ذی قعده
و دهه روز از ذی الحجه الاشيب سفيد سر الشيب جماعة الاشره گرفته اشنا با راكنگان ث الاثاره بقيه علم
كه روايت كرده شود از پيشينگان الاثاث قماش خانه الاثل شوره گز الاثم بزه مند شدن اثقالها گرانيها
از مردگان و گنجها الاثيم بزه كار الآثام جماعة خ الاخ برادر الاخوة والاخوان جماعة الاخيار گزيدگان و نيكان
الاخذ گرفتن الاخضر والخضراء سبز الخضر جماعة ذ الاذان آگاهانيدن الاذن گوش داشتن غ الاغلب
ستبر گردن الاغلف آنچه در غلاف باشد باب الالف المضمومة ج الاجاج تلخ شود و الاوقية
جای گرفتن ز الازف نزديك آمدن ح الاحدوثة سخن عجب و افسانه الاحاديث جماعة ك الاكل بار درخت
ل اولئك آن گروه مردان اولوا الامر اصحاب فرمان اولی الضرر بيماران و نابينايان م الام مادر و اصل
الامی نانويسنده الاميون جماعة الامنية آرزو الامانی جماعة الامة پس روان و گروه ن الانثی ماده س
الاسوة ارحال بكشتن آب الاسطورة افسانه الاساطير جماعة ف اف كلمه ايست كه در وقت دلتنگی گويند
الافول فرو شدن ستاره و ماه و خورشيد خ الاخدود شكاف در زمين الاخر ديگر الاخت خواهر
الاخوات جماعة الاذن گوش باب الالف المكسورة ب الاباق گريختن الاباء سرباز زدن الابليس ابليس
بد ديوان الابلاس نوميد شدن الابن پسر ابن السبيل ره گذری الابنة دختر د الاد شگفت ی اياك ترا
ای آری ل الال عهد خويشی الالاهة پرستش كردن م الامام پيش رو الائمة جماعة امراة
عمران مادر مريم ن ان اكر الانا سبوالانية جمع الاوانی جمع الجمع الانجيل كتاب عيسی عليه السلام الانی بغايت
گرمی رسيدن و گاه آمدن ان وان بدرستی الانسان مردم الانسی آدمی س الاسوة پس روی كردن الاسم
الاسماء والاسامی جماعة اسرائيل يعقوب پيغمبر عليه السلام الاستبرق ديبای ستبر ع الاعصار گرد باد كه ما نند ستون بود
ف الافك كرايانيدن و دروغ گفتن ص الاصبع انگشت الاصابع جماعة الاصر گرانی ر الاربة حاجة ت
الاتيان آمدن ث الاثنی عشر دوازده ذ اذ و اذا چون الاذن دستوری دادن و دانستن
باب الافعال منها ب الابانة پيدا كردن و بزار كردن الابداء آشكارا كردن الابطاء درنگی شدن
الابطال باطل كردن الابكار بامداد كردن الابلاس نوميد شدن الابلاغ رسانيدن الابسال گرو كردن
و در خذلان گذاشتن الابعاد دور كردن الابراء بيمار را به كردن ج الاجاءة بيا وردن الاجابة پاسخ دادن
الاجارة زنهار دادن الاجلاب گرد كردن و بانگ بر زدن الاجماع اتفاق كردن و جمع كردن و دل در كاری نهادن

الاجراء راندن الاجرام گناه کردن د الاداره بگردانیدن الادبار پشت دادن الادحاض باطل کردن الادلاء
فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن و رشوت دادن الادراء دریابانیدن الادراک دریافتن الادخال اندر آوردن
و در آمدن الاهانة خوار داشتن الاهجار فحش گفتن الاهطاع شتافتن الاهلاک هلاک کردن الاهلال آواز بر داشتن
الاهمام غمناک کردن الاهراع شتابانیدن ز الازالة دور کردن الازاغة بجنبانیدن الازجاء راندن الازلال
لغزانیدن الازلاف نزدیک آوردن و جمع کردن ح الاحاطة گرد در آمدن و دانستن الاحباب والحب والمحبة
دوست داشتن الاحیاء زنده کردن الاحداث نو کردن الاحکام استوار کردن الاحلال حلال کردن و فرود آوردن
الاحماء گرم کردن الاحساس دیدن و دانستن و دریافتن الاحفاء الحاح کردن در سؤال الاحصاء شمردن
و توانستن و باز داشتن الاحصان نگاه داشتن و شوهر کردن زن و زن کردن شوهر فاذا احصن چون شوی کنند
احصن بشوی داده شوند الاحقاق برحق داشتن الاحراق سوختن الاحضار حاضر کردن الاحصار باز داشتن
ط الاطاعة فرمان برداری کردن الاطاقة توانستن الاطلاع دیده ور کردانیدن الاطعام طعام دادن
الاطفاء فرو کشتن آتش و چراغ ی الایهاب ترسانیدن و بر کزیدن الایهان سست کردن الایواء جای دادن
الایباق هلاک کردانیدن الایزاع در دل افکندن الایحاء وحی فرستادن و الهام کردن و سخن پنهان گفتن
الایحاش بیم در دل گذاشتن الایلاء سوگند خوردن الایلاج در آوردن الایلاف سازواری دادن الایمان گرویدن
و ایمن کردانیدن الایناس دیدن و انس دادن الایساع توانگر شدن الایفاء وفا کردن و تمام کردن الایصاء
اندرز کردن و فرمودن الایقاد آتش افروختن الایقان یقین دانستن چنانچه هیچ گمان نماند الایلاد دادن
الایراد در آوردن الایذاء رنجانیدن الایذان آگاه کردن الایضاع شتابانیدن الایثار ثابت کردن و برگزیدن
ک الاکبار بزرگ داشتن الاکمال تمام کردن الاکفاء بدیدن عطا الاکراه بستم بر کاری داشتن الاکنان
پنهان داشتن در دل ل الالهاء مشغول کردن الالزام لازم کردن الالحاد ختیدن از حق الالحاف الحاح کردن
الالفاء یافتن الالقاء افکندن م الاماتة بمیرانیدن الامداد مدد کردن الامطار بارانیدن باران
الاملاء مهلت دادن الاملاق درویش شدن الاملال و الاملاء املا کردن الامساء گشتن و در شبانگاه
شدن الامساک نگاه داشتن و باز داشتن ن الانعام نعمت دادن الانفاق نفقه کردن الانزال فرو فرستادن
الانذار بیم کردن الانباء خبر دادن الانجاء رهانیدن الانبات رویانیدن الانساء فراموش کردانیدن
الانظار مهلت دادن الانارة روشن کردن الانکاح مرد را زن و زن را شوهر دادن الانشاز از جای برداشتن
الانقاذ رهانیدن الانکار جحود کردن و ناشناختن الانشاء آفریدن و ابتدا کردن الانصات خاموش بودن
الانابة باز گشتن بحق الانغاض سر جنبانیدن س الاسرار پنهان کردن الاسلام چیزی بکسی سپردن

و مسلمان شدن و کردن نهادن الاسراف گزاف کاری کردن الاسماع شنوانیدن الاسلاف در پیش فرستادن
الاسراء والسری بشب فرستادن الاسقاء آب دادن الاساءة بدی کردن الاسقاط افکندن الاسحات
نیست کردن الاسباغ تمام کردن ع الاعداد آماده کردن الاعلان آشکارا کردن الاعراض روی گردانیدن
الاعجاب خوش آمدن الاعنات در کاری دشوار انداختن الاعزاز عزیز کردن الاعاذة پناه دادن الاعجاز
عاجز کردن الاعقاب پاداش دادن و از پی در آوردن الاعتاب خشنود کردن الاعذار عذر در پیش آوردن
الاعادة باز گردانیدن الاعانة یاری دادن ف الافاضة با انبوهی باز گشتن الافادة فایده کردن الافراغ ریختن
الافلاح رستن از مکروه و پیروزی یافتن الافضاء رسیدن بکسی بی حجاب الافتاء فتوی دادن الافاقة
بهوش آمدن الافراط از حد در گذشتن و شتابانیدن ص الاصلاء در آتش در آوردن الاصلاح با صلاح
آوردن الاصابة رسیدن و یافتن الاصباح گشتن و در وقت بامداد شدن الاصرار بر گناه بایستادن
الاصعاد دور شدن در رفتن الاصحاب یار کردن و در پناه گرفتن الاصفاء برگزیدن ق الاقلال برداشتن
و درویش شدن الاقامة بپای داشتن چیزی و بران مداومت نمودن الاقرار اقرار کردن و قرار دادن الاقتار
درویش شدن الاقراض وام دادن الاقساط داد کردن الاقانة توانا شدن و قوت دادن الاقصار باز ایستادن
الاقبال روی بچیزی آوردن الاقماع سر و چشم برابر چیزی داشتن ر الاراءة نمودن الارادة خواستن
الارسال فرستادن الارضاع شیر دادن الارباء افزونی کردن الارکاس نگون سار کردن الارداء
هلاک کردن الارجاء باز پس بردن الارساء بر جای داشتن الارضاء خشنود کردن الارصاد ساختن
بجوابان نشاندن الارابة بگمان افکندن الاراحة راحت رسانیدن و چهارپای را شبانگاه بماوی بردن
الارهاب ترسانیدن الارهاق اندوه رسانیدن ش الاشمات شادمانه کردن دشمن الاشراب در خورانیدن
الاشراک انباز کردن الاشهاد گواه کردانیدن و حاضر شدن الاشعار آگاه کردن الاشراق روشن شدن
الاشفاق ترسیدن الاشارة اشارة کردن ت الاتمام تمام کردن الاتباع در رسانیدن و واپس داشتن الاتراف
در نعمت دنه کرفته گردانیدن یعنی فربه الاتقان کار محکم کردن ث الاثارة برانگیختن الاثابة پاداش دادن
الاثمار میوه بیرون آوردن درخت الاثبات ثابت کردن الاثقال گران بار شدن الاثواء مقیم کردن
خ الاخراج بیرون آوردن الاخلاص ویژه کردن الاخفاء پنهان کردن الاخطاء خطا کردن الاخزاء رسوا کردن
الاخلاد میل کردن و جاوید کردن الاخلاف وعده خلاف کردن و خلف باز دادن الاخبات فروتنی کردن
الاخسار کاستن ذ الاذاعة فاش کردن الاذلال خوار کردن الاذهاب ببردن الاذاقة چشانیدن
الاذعان گردن نهادن ض الاضاءة روشن شدن الاضلال گمراه کردن الاضاعة ضایع کردن الاضافة مهمان کردن

الاضعاف خداوند افزونی شدن و افزون کردن و ضعیف کردن ظ الاظلام تاریک شدن و تاریک کردن
الاظهار غالب گردانیدن و آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین درآمدن غ الاغراق غرقه کردن الاغناء
کفایت کردن و توانگر گردانیدن و بی‌نیاز کردن الاغراء بر آغالانیدن الاغرام تاوان زده کردن و سخت حریص گردانیدن
الاغماض چشم فرو کردن و آسان گرفتن در معامله الاغلال خیانت نسبة کردن الاغواء گمراه گردانیدن الاغشاء
والتغشیة پوشانیدن الاغاثة فریاد رسیدن الاغفال غافل کردن و بی‌نشان کردن باب الانفعال منها
ب الانبجاس روان شدن آب الانبعاث برانگیخته شدن ه الانهمار ریزان شدن آب ط الانطلاق رفتن
ف الانکدار فرو ریخته شدن س الانسلاخ برهنه آمدن از چیزی و بگذشتن ن الانفجار روان شدن آب
الانفصام شکسته شدن الانفضاض پراکنده شدن الانفطار والانفلاق شکافته شدن الانفکاک جدا شدن
و آزاد شدن الانصراف بازگشتن ق الانقلاب بازگردانیدن الانقضاض بیفتادن الانقعار از بیخ برکنده شدن
الانحناء خمیده شدن باب الافتعال منها ب الابتلاء آزمودن الابتغاء جستن الابتهال زاری کردن
و لعنت کردن یکدیگر را الابتیار انبوه کن شدن الابتثاث پراکنده شدن ج الاجتباء برگزیدن الاجتناب
دور شدن الاجتثاث از بن برکندن د الادخار ذخیره نهادن الادکار یاد آوردن الادخال اندر آوردن
الادعاء دعوی کردن و آرزو خواستن ه الاهتداء راه راست یافتن ز الازدیاد افزونی کردن و افزون شدن
الازدراء خوار داشتن الازدجار باز زده شدن و بند گرفتن ح الاحتراق سوخته شدن الاحتمال برداشتن
الاحتساب مزد چشم داشتن و شمار آوردن الاحتناک از بن برکردن و لویشه بر لب ستور نهادن
الاحتضار حاضر آمدن الاحتظار حظیره ساختن از شاخ درخت ط الاطلاع دیده ور شدن ی
الایتمان امین داشتن الایتفاک برگردیدن الایتمار شورت کردن ک الاکتساب تصرف کردن در کسب کردن
الاکتیال برای خود پیمودن الاکتتاب از بهر خویشتن نوشتن ل الالتقاء بهم رسیدن الالتفات
باز پس نگریستن الالتقاط برچیدن الالتحاد خمیدن الالتقام بگلو فرو بردن الالتماس جستن الالتفاف
بهم در شدن گیاه و شاخ درخت بر پیچیده شدن م الامتراء بشک شدن الامتیاز جدا شدن از یکدیگر
الامتحان آزمودن ن الانتهاء باز ایستادن و بکرانه چیزی رسیدن الانتقام کینه کشیدن الانتصار
داد ستدن الانتباذ یکسوی شدن الانتشار پراکنده شدن الانتجاء راز گفتن الانتثار افشانده شدن
س الاستواء راست شدن و قصد چیزی کردن الاستباق پیشی گرفتن الاستماع گوش داشتن الاستراق
دزدیده گوش داشتن الاستطار نوشتن ع الاعتداء از حد در گذشتن الاعتمار عمره آوردن و زیارت کردن
الاعتزال یکسوی شدن الاعتصام چنگ در زدن الاعتذار عذر خواستن الاعتراف اقرار کردن الاعتراء

والعرو نزدیک کسی آمدن الاعتراء نیاز نمودن بی‌خواهش الاعتراض تعرض کردن الاعتبار پند گرفتن ف
الافتداء خویش را باز خریدن الافتراء دروغ بر بافتن ص الاصطبار صبر کردن الاصطناع نیکوی کردن و پرورده کردن
الاصطلاء گرم شدن به آتش ق الاقتتال با یکدیگر کارزار کردن الاقتصاد میانه نگاه داشتن الاقتداء پی فرا
رفتن الاقتراف کسب کردن الاقتراب نزدیک شدن الاقتسام با یکدیگر سوگند خوردن الاقتدار توانا شدن
الاقتحام بعنف در کاری شدن الاقتران قرین شدن الاقتباس گرفتن علم و روشنایی و آتش ر الارتداد از دین
برگشتن الارتیاب بشک افتادن الارتضاء پسندیدن الارتفاق بر آرنج تکیه کردن و بچیزی منفعت گرفتن
الارتقاء بالا بر شدن ش الاشتراء خریدن و فروختن الاشتباه مانند شدن الاشتمال گرد اندر گرفتن
الاشتداد سخت شدن و دویدن الاشتعال افروخته شدن آتش و پیدا شدن سپیدی در موی الاشتراک
با یکدیگر انباز کردن الاشتکاء نالیدن و گله کردن ت الاتقاء پرهیزیدن الاتخاذ فرا گرفتن الاتباع
براثر شدن الاتباع پس روی کردن الاتکاء تکیه کردن الاتساق فراهم آمدن و تمام شدن خ الاختصاص برگزیدن
الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی شدن و بهم در شدن الاختیان خیانت کردن الاختصام
با یکدیگر خصومت کردن الاختلاط آمیخته شدن الاختیار برگزیدن الاختلاق دروغ بر بافتن الاختزال جزایدن
ض الاضطراب پیچاپیچ کردن غ الاغتراف آب بکف برداشتن و خوردنی بکفچلیز برگرفتن الاغتسال سر و تن شستن
الاغتیاب غیبت کردن یعنی از پس بد گفتن باب الاستفعال منها ب الاستبدال بدل گرفتن
الاستبانة پیدا شدن الاستبصار بینا دل شدن الاستبشار شادی کردن ج الاستجابة طلب پاسخ کردن الاستجارة
زنهار خواستن د الاستدراج مهلت دادن الاستهزاء افسوس داشتن ه الاستهواء سرگشته گردانیدن
الاستزلال لغزانیدن ح الاستحواذ غلبه کردن الاستحفاظ نگاه داشت خواستن الاستحیاء شرم داشتن
و زنده گذاشتن الاستحقاق سزاوار شدن الاستحباب دوست داشتن و برگزیدن الاستحسار مانده شدن
ط الاستطعام خوردنی خواستن الاستطارة پراکنده شدن الاستطاعة توانستن ی الاستیقاد آتش افروختن
الاستیسار آسان شدن الاستیداع چیزی به بار کسی دادن الاستیجار بار بر شدن الاستیذان دستوری
خواستن الاستیئاس نومید شدن الاستیسار اسیر گرفتن الاستیقان بیقین دانستن الاستیجار مزد گرفتن
الاستیفاء تمام فرا ستدن ک الاستکبار گردن کشی کردن الاستکانة فروتنی کردن الاستکثار بسیار کردن خواستن
م الاستمناء آرزو کردن الاستمتاع برخورداری گرفتن الاستمرار استوار شدن الاستمساک چنگ در زدن
ن الاستنباط برون آوردن آب و علم و آنچه پنهان باشد الاستنباء خبر خواستن الاستنقاذ رهانیدن
الاستنکاح طلب نکاح کردن الاستنساخ نسخه گرفتن الاستنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون شدن خواستن

الاستنکاف ننك داشتن الاستنصار یاری خواستن س الاستسقاء آب خواستن الاستکثار افزون داشتن
الاستسلام گردن نهادن ع الاستعانه یاری خواستن الاستعفاف عفت نمودن الاستعجال شتافتن خواستن
الاستعمار زندگانی خواستن الاستعصام بازایستادن وچنگ درزدن الاستعتاب آشتی خواستن الاستعلاء
بلند وبزرگوار شدن ف الاستفتاح یاری خواستن الاستفتاء فتوی خواستن الاستفزاز سبك گردانیدن
وحریص کردن ص الاستصراخ فریاد خواستن ق الاستقامه راست شدن الاستقرار آرام گرفتن الاستقصا
بحث کردن خواستن الاستقدام درپیش شدن الاستقبال پیش رفتن ر الاسترضاع دایه گرفتن فرزند را الاسترهاب
ترسانیدن ش الاستشهاد گواه گرفتن ث الاستثناء ان شاء الله گفتن خ الاستخفاء نهان شدن الاستخلاف
کسی را خلیفه کردن الاستخلاص رکردن ورهائی خواستن الاستخفاف سبك گردانیدن وسبك داشتن
ض الاستضعاف ضعیف شمردن الاستغفار آمرزش خواستن الاستغاثه فریاد خواستن باب الافعلال منها
ب الابیضاض سفید شدن ص الاصفرار زرد شدن خ الاخضرار سبز شدن باب الافعیلال منها
د الادهیمام سیاه بودن از غایت سیرابی ط الاطمینان آرمیدن ش الاشمئزاز بهم درشدن وبرمیدن
باب الافعلال منها ق الاقشعرار موی براندام برپای خاستن وپوستها فراهم آمدن از ترس باب الباء المفتوحة
ب الباطل نادرست البارئ آفریننده الباب در الابواب جماعه بابل زمینی است درعراق البأساء
سختی سخت البأس سختی وکارزار وعذاب بئس سخت بادی الرأی در اول دیدار دل البال البادی پایا
البادون جماعه د البدیع نو آورده البدو درپایان رفتن البدر نام جاهیست میان مکه ومدینه البدء
ابتدا کردن البدن تن الابدان جماعه البدو پایان آنچه بجای چیزی ایستد البدنه قربانی که بمکه فرستند چون اشتر
وگاو البدن جماعه ه البهیجان کردن البهیمه چهارپای البهائم جماعه البهج والبهجه شاد شدن
البهیج زیبا وباشکوه و البوء بازگشتن وسزاوار شدن وباؤا بغضب من الله سزاوار شدند بخشم از خدا البوار هلاك
کردن ح البحر دریا الابحر والبحار والبحور جماعه البحث کاویدن البحیره آن ماده شتر که چون پنج شکم بزادی وآخرش
نر بودی گوشش بشکافتندی ورها کردندی تا خود چرا کند چنانکه خواهد وکسی بروی ننشستی وبار ننهادندی
ط البطن شکم البطون جماعه البطش سخت گرفتن البطر شادی ونعمت از حد درگذشتن ی البین میان البینة
حجت روشن البینات جماعه البیت خانه البیوت جماعه البیع خریدن وفروختن البأس والبئس سختی البیات
بیا کردن وبیا شدن البیتوته شب گذاشتن البید هلاك شدن البیض خایه مرغ البیت المعمور خانه ایست
در آسمان چهارم برابر کعبه ك البکم گنگی بکم اندرون بکم ل البلاء آزمودن بعقوبه یا بنعمه بلی آری البلد
شهر وزمین البلاغه بلیغ شدن البلاغ رسانیدن بلغوا النکاح رسیدند بحال نکاح یعنی بالغ شدند

ب

البلع فروخوردن ن البنان سرانگشت س البسط گسترانیدن البسطه افزونی ع البعوضه پشه بعد پس البعض پاره
البعث زنده کردن وبرکاری داشتن وفرستادن وپیدا کردن البعل شوی البعوله جماعه البعید دور بعدا انه
بی از رحمت خدای البعیر شتر ص البصر بینایی الابصار جماعه البصل پیاز البصیر بینا البصیرة یقین وحجت روشن
البصائر جماعه ق البقر گاو البقرة یك گاو البقیه بازمانده از چیزی البقاء باقی ماندن ر البرق معروف
البرء آفریدن البراءة بیزاری البریء بیزار البرآء جماعه البر بیابان البرکه افزونی البرد سرما
وخواب البرزخ باز داشته میان دو چیز وآنچه میان دنیا وآخرت باشد از وقت مرگ تا روز حشر البرد تگرگ
البرق خیره شدن چشم البرقان درخشیدن ش البشیر بشارت دهنده البشر آدمی ت البتر بریدن ث
البث پراکنده کردن واشکارا کردن راز واندوه سخت خ البخس بکاستن البخل بخیلی کردن غ البغی ستم کردن وازحد
درگذشتن الباغی ستم کننده بر دیگری ولا عاد ونه درگذرنده از سد رمق البغل استر البغال جماعه البغضاء دشمنی
بغتة البغته ناگاه گرفتن البغی پلیدکار باب الباء المضمومة د البدو بدید آمدن ه البهتان دروغی که آدمی را
حیران کند ز البزوغ برآمدن آفتاب وماهتاب وستاره ط البطلان باطل شدن البطون نهان شدن ك
البکور بامداد س البسوق دراز شدن البسور روی ترش کردن ع البعد والبعد هلاك شدن بعدا له هلاك
ودوری باد اورا ق البقعه پاره از زمین ر البرهان حجت روشن البرهنه برهنه آمدن البرج کوشك ومنزلگاه
ستارگان البرودة سرد شدن ش البشری مژده دادن خ البخل والبخل بخیلی کردن باب الباء المکسورة
ا البئر بدست د البدع نو البدار پیشی گرفتن ط البطانه دوست خالص وآستر چیزی ع البیعه کلیسای ترسایان
البیع جماعه ك البکر جوان کار ن البنا بنا کرده شده چون خیمه وخانه وبنا کردن البنت والابنه دختر البنات جماعه
س البساط گسترده نی البسط جماعه ر البر والمبرة نیکوئی کردن وراست شدن ض البضاعه پاره مال که جدا
کنند وبجائی فرستند برای تجارت البضع از سه تا ده غ البغاء زنا کردن باب الجیم المفتوحة ا جالوت
نام کافریست الجاهلیه پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم الجار همسایه وزنهار دهنده الجیران والجیره جماعه
الجارحه دست ومرغ شکاری الجائر گشته از راه وستمکار الجانب کرانه الجان مار خرد الجابیه حوض بزرگ
الجوابی جماعه الجاریه کشتی الجواری جماعه ب جبریل فرشته ایست که حضرت پیغامبر الجبار بزرگوار وگردن کش
الجبهه پیشانی الجباه جماعه الجبین یکسوی پیشانی د الجدیر سزاوار الجدل پیکار الجد عظمت ه الجهر والجهره
آواز برداشتن واشکارا کردن الجهل والجهاله نادان شدن الجهنم دوزخ الجهد کوشش الجهاز ساز
و الجور از راه بگشتن وستم کردن الجوف اندرون شکم ومیان چیزی الاجواف جماعه الجواد اسب نیك رو
والجوار المنشآت کشتیها بادبان برکشیده الجوب بریدن وقطع کردن مسافه ر الجراء کرا ردن حتی ارکسی

ج

وبادافرادادن الجزع زاری کردن وناشکیبائی کردن خ الجحیم آتش بزرگ الجحد والجحود انکار کردن ی
الجیئة والمجیء آمدن الجیب کریبان الجیوب جماعة ل الجلد تازیانه زدن الجلال والجلالة بزرگوار شدن الجلاء
از وطن بیرون کردن وبیرون رفتن م الجمیع همه الجمع گرد کردن الجمال خوب شدن الجمیل خوب الجمل شتر نر
الجمال والجمالات جماعة الجمالات جمع الجمع الجرم بار ن الجنة بهشت وبوستان الجنات جماعة الجنف میل کردن
الجنب پهلو فی جنب الله ای فی امر الله الجنان دل آمدن ب الجناح بال الاجنحة جماعة الجنب والجنوب
دور کردن الجنی چیدن الجنی چیدن میوه الجنین بچه اندر شکم الاجنة جماعة س الجسد تن ع الجعل کردن
وکردانیدن ف الجفنة کاسه بزرگ الجفان والجفنات جماعة ر الجری والجریان رفتن آب الجرح خسته کردن
وکسب کردن وطعن کردن الجرم کسب کردن الجراد ملخ الجر کشیدن ذ الجذ بریدن الجذوة اوزیخته آتش
باب الجیم المضمومة ب الجب چاه د الجدد راه در کوه الجداد جماعة و الجوع کرسنگی الجودی کوهیست بموصل
الجوس والجواس در سرای کشتن برای غارت ر الجزء پاره م الجملة همه الجمود فسردن الجمعة آدینه الجماله ریسمان
کشتی الجمالات جماعة ن الجناح بزه الجند سپاه الجبة جامه رسیده وغریب الجنوح میل کردن الجنة سپر
ف الجفا رود آورد ر الجرف کناره رود الجرز زمینی که کیاه بروی نروید ث الجثوم بر سینه خفتن مرغ الجثة
برنا بودر آمدن ذ الجذاذ پاره پاره باب الجیم المکسورة ب الجبت آنچه پرستند آنرا بجز خدای الجبلة کروه
بسیار الجبایة کرد کردن الجبل آفریدکان د الجد کوشش الجدة نو شدن الجدار دیوار الجدران جماعة ه الجهاد
کوشش کردن وباکسی کارزار کردن ز الجزیة سرگزیت ی الجید گردن ل الجلد پوست الجلود جماعة الجلباب چادر
الجلابیب جماعة م الجماح والجموح سرباز زدن ن الجن والجنة پریان الجنة دیوانگی س الجسم تن
د
الجذع تنه درخت باب الدال المفتوحة ا الدار سرای الدیار جماعة الداب عادة الدائرة گردش روزگار
الدابر واپسین دابة الارض جانور کجب خورده الدهر روزگار الدهور جماعة و الدور والدوام همیشه بودن
الدور والدوران گرد برگشتن ح الدحو گسترانیدن ی الدیار هیچ کس ک الدک خرد وبرد کردن م الدم خون
الدماء جماعة الدمع اشک یعنی آب چشم الدمغ باطل کردن وشکستن سر چنانکه بمغز رسد الدمدمة هلاک
کردن وخشم کرفتن ن الدناءة ناکس وخوار شدن س الدس نهان کردن ع الدعوی والدعاء خواندن الدعی
بسر خوانده الادعیاء جماعة الدع بعنف راندن ف الدفع باز داشتن الدفاءة کرم شدن الدفو نزدیک شدن
الدرجة پایگاه بالا الدرجات جماعة الدرس والدراسة خواندن علم الدرء باز داشتن الدرک پایگاه
فرو تر خ الدخل نامی وخیانت باب الدال المضمومة ب الدبر پس الادبار جماعة الدهن روغن الادهان جماعة
دون جز الدولة آنچه دست بدست داده شود ح الدحو خوار شدن ل الدلوک کشتن آفتاب وقت زوال

ن الدنو نزدیک شدن الدنیا نزدیکتر ع الدعاء خواندن ر الدروس کهنه شدن الدری ستاره روشن
خ الدخان دود الدخول درآمدن باب الدال المکسورة ق الدهان ادیم سرخ الدهاق پر وپیاپی
ی الدین جزا دادن وحساب الدیة خونبها س الدسار میخ آهنین ولیف که تخته کشتی بدان استوار کنند
الدسر جماعة ف الدفء آنچه بوی گرم شوند از لباس وخیمه وبساط الدفاع از کسی دفع کردن ر الدرایة
ه
دانستن باب الهاء المفتوحة آ هامان نام کافری هؤلاء این کروه هاروت وماروت دو فرشته اند
آویخته نکونسار در چاه بابل هاتوا بیاورید ب الهباء آن گرد را کنند که چون آفتاب از روزن تابد نماید
ج الهجر والهجران از کسی بریدن د الهدی آن چهارپای که بمکه برند وذبح کنند الهدیة آنچه بکسی فرستند
واز عطا وقربانی که بمکه فرستد الهدایا جماعة و الهود توبه کردن وجهود شدن الهوی دوست داشتن وخواست
دل آنچه نشاید الهون آسان شدن الهور والانهیار فرو ریخته شدن الهواء میان زمین وآسمان
ر الهزم والهزیمة لشکر شکستن الهز جنبانیدن الهزل بیهوده ی الهیئة نهاد هیت لک فراز آی
هیهات چه دور است الهیم والهیمان روی بجای نهادن وشیفته کشتن بعشق الهیاج خشک شدن
نبات وانکیخته شدن جنگ الهبل فربه کشتن ل الهلع سخت حریص شدن وسخت جزع کردن م الهم
قصد کردن واندوهکن کردن الهمس آواز نرم الهمزة وسوسة الهمزات جماعة الهمز عیب کردن
ن الهناءة والمراءة کواریدن هنیا نوش وکوارنده باد ش الهشم کیاه درخت خشک الهشم شکستن الهشیم ریزه
از درخت ریزانیدن ض الهضم کم کردن چیزی از حق کسی وکواریدن طعام الهضیم برهم نشسته ولطیف
باب الهاء المضمومة ب الهبوط فرود آمدن ج الهجر بیهوده کفتن الهجوع خفتن د الهدی والهدایة راه نمودن
الهدهد معروف و هو آن مرد الهود جهودان الهون والهوان خوار شدن هود نام پیغمبر قوم عاد الهوی
از بالا افتادن ز الهزء افسوس دادن م هما ایشان دو مرد ودو زن هم ایشان جماعة مردان الهمود فرو مردن
الهمر بد کوی ن هن جماعة زنان هنالک آنجا باب الهاء المکسورة ی هی آن زن الهیادة توبه کردن وجهود شدن
و
الهلال ماه نو الاهلة جماعة باب الواو المفتوحة آ الواحد یکی الوالدان مادر وپدر الواسع فراخ عطا الوابل
باران بزرگ قطره الوادی جای سیل میان دو کوه الوالی یار کرفتار استادگی کننده الواصب دائم وجه دردناک الوئل والوول
پناه کرفتن ب الوبال سرانجام بد الوبر پشم شتر الاوبار جماعة ج الوجه روی وجاه وجیزی الوجاهة روی شناس
شدن وجه النهار اول روز الوجیف طپیدن دل وپوپانیدن ستور الوجل ترسیدن ق الودق باران بیابی
ه الوهب والهبة بخشیدن الوهن سست شدن ر الوزر دستور الوزع باز داشتن الوزر بار کسی برداشتن
ط الوطی پای سپردن الوطر حاجة الاوطار جماعة ی الویل وای وهلاک ل الوکیل کارران ونکاهبان الوکز مشت زدن

ل الولی یار و دوست الولیه کودک و بنده الولدان والولدة جمع الولی نزدیک شدن الوله دوست خالص
ن الونی سست شدن س الوسط بندیدن و میانه الوساطه بزرگوار شدن الوسوسة اندیشه بد در دل
آوردن ع الوعد والعدة وعده کردن الوعظ والعظة پند دادن ف الوفر تمام شدن الوفد گروهی که نزدیک
سلطان روند از جهة مهمی ص الوصل والصلة پیوستن الوصیة اندرز الوصیله در جاهلیه چون گوسفندی
بچه نر آوردی آنرا از برای بتان قربان کردندی واگر ماده آوردی آنرا از برای خود رها کردندی و اگر دو بچه
آوردی یکی نر و یکی ماده آن نر را بسبب آن ماده رها کردندی و آن ماده را وصیله نام نهادندی الوصف
نشان دادن الوصید پیش آستانه در ق الوقود آتش فروزنه الوقت هنگام و هنگام بدید کردن الوقذ
بچوب کشتن الوقر گرانی گوش الوقف باز داشتن الوقار بآرام شدن ر وراء پس و پیش الورق برگ درخت
الورق سیم ث الوثاقه استوار شدن الوثن بت الاوثان جماعة الوتر نقصان کردن و کینه ور کردن و طاق کردن
ض الوضین تنگ و محکم بافته شتر و غیره باب الواو المضمومة ج الوجود والوجدان یافتن الوجوب
واجب شدن و بعادن الوجد طاقه و توانگری د الود والمودة دوست داشتن ود و سواع و یغوث و یعوق
و نسر نامهای بتانیست که از قوم نوح بازماند و عرب آنرا می پرستیدند ل الولوج بجائی در شدن س الوسع توانائی
الوسطی میانگی الوسوط والسطه در میان شدن ق الوقود افروخته شدن آتش الوقوع افتادن الوقوف ایستادن
و دریافتن الوقور در خانه نشستن الوقوب در آمدن تاریکی شب الورود در آمدن باب الواو المکسورة
ج الوجهة آنسوی که روی بدان آورند د الوداد با یکدیگر دوستی داشتن ر الوزر گناه و گرانی الاوزار جماعة
ل الولادة زادن الولدان والولد کودکان و بندگان ع الوعاء بار دان الاوعیه جماعة ف الوفاق در خور آمدن
و با کسی موافقت کردن ق الوقایه نگاه داشت کردن الوقر بار گران الاوقار جماعة ر الوراثه میراث یافتن
الورد آبشخور ث الوثاق بند باب الزاء المفتوحة آ الزاد توشه الزبور نوشته و نام کتاب داود علیه السلم
الزبد کف الزبانیه دوزخ بانان واحدها زبنیة ج الزجر از کار باز داشتن و تهدید کردن و بانگ بر ستور زدن
تا برود و مرغ فال گرفتن ه الزهرة آرایش و شکوفه و الزوج زن و شوهر و جفت و گونه الازواج جماعة
الزوال گشتن الزور والزیارة زیارت کردن ح الزحزحة دور کردن الزحف گروهی که با انبوهی سوی دشمن روند
ی الزید والزیاده افزون کردن و افزون شدن الزیغ والزیغوغة از حق بگشتن الزیتون معروف الزیت
روغن زیتون ك الزکوة آنچه فریضه است دادن آن از مال الزکاء پاک شدن و زیاده شدن الزکی پاکیزه
ل الزلل والزلیل لغزیدن الزلم تیر قمار الازلام جماعة الزلق زمینی که پای بروی لغزیده شود م الزمهریر سرما
سخت ن الزنیم حرام زاده الزنجبیل معروف و نام چشمه ایست در بهشت ع الزعم دعوی کردن الزعامه پذیرفتار شدن

ز

ف الزفر نالیدن و اول بانگ خر الزفیف شتافتن ق الزقوم نام درختیست در دوزخ ع الزرع کشت کردن
و رویانیدن الزربیة بساط برگزیده بهنا و را الزرابی ج باب الزاء المضمومة الزبر پاره آهن الزبر جماعة
الزجاجة آبگینه الزهوق هلاک شدن الزهد والزهادة بی رغبت شدن الزور دروغ ف الزلفة
پایه از شب الزلف ج م الزمر گروه الزمر ج ر الزرقه کبودی خ الزخرف زر و آرایش باب الزاء المکسورة
الزینه آرایش ل الزلزال والزلزلة جنبانیدن ن الزنی والزناء پلید کاری کردن باب الحاء المفتوحة
آ الحاقه قیامت الحافرة اول کار الحاصب باد که سنگ آرد الحامی آن شتر که چون از وی ده بچه فراز گرفتندی
او را از کار آزاد کردندی و رها کردندی تا خود چرا کند الحاجه نیاز الحافد نبیره و خدمتکار الاحفاد جماعة
ب حبل الورید رگ گردن الحبط والحبوط باطل شدن الحبه یک دانه الحبل رسن و عهد و کابین
الحبیب والحب دوست الحبر دانشمند جهودان الاحبار جماعة الحبس باز داشتن الحبر والحبور شادمانه کردن
ج الحجر سنگ الحج حج کردن و قصد کردن الحجر باز داشتن د الحد کرانه چیزی الحدیث سخن الاحادیث جماعة
الحدید آهن الحدب بالا الحدیقه بستان دیوار کشیده الحدائق جماعة و الحوله گرد اگرد او الحور
باز گشتن و کاسته شدن الحواری یار برگزیده الحواریون جماعة الحول جدا کردن و گشتن از حالی بحالی
الحول سال الاحوال جماعة الحوبه حرب روده الحوایا ج ز الحزن اندوهگن کردن الحز بریدن
ط الحطم شکستن الحطب هیزم ی حیث آنجا الحیوة زندگانی الحی زنده الاحیاء جماعة الحید
الحیودة بگشتن الحیض والمحیض بی نماز شدن الحیره سرگشته الحیران سرگردان الحیص گریختن الحو
و روآمدن بلا و مکروه الحیه مار الحیف بیداد کردن الحیوان جانور و زندگانی که در وی برگ نباشد
ك الحکیم درست کار و درست گفتار الحکم میانجی ل الحلال حلال شدن و از حرام بیرون آمدن الحلق
موی ستردن الحلیم بردبار الحلف سوگند خوردن الحلیله زن الحلائل جماعة م الحمد ستودن و ستایش الحمیة رشک
حمیة الجاهلیه ننگ بود کار کافری الحمل برداشتن و بار بر نهادن و بار شکم الحمیم آب گرم و خویشاوند
الحموله اشتران بارکش الحما گل سیاه الحمیر خران الحمی گرم شدن ن الحنیف برگشته از ملتهای باطل الحنذ بریان کردن
الحنان بخشودن الحنجره نای گلو الحناجر ج س الحسیس خواستن الحسرة پشیمانی الحسرات جماعة الحسنه نیکوئی
حسبه بر راست او را الحسیر کند و بازمانده الحسر کند شدن الحسم بریدن و داغ کردن الحس کشتن الحسب بسنده
و شمار کردن الحسر رنجه کردن ض الحض [illegible] الحفد شتافتن در خدمت الحفنه [illegible]
ص الحصور آنکه نزدیک زنان نشود از بهر منع نفس از شهوت الحصر تنگ دل شدن و در سخن درماندن
الحصد والحصاد درودن الحصر باز داشتن الحصحصه پیدا شدن الحصیر زندان الحصب هیزم ق الحقد

ح

ر الحور باذکم الحرد آهنك کردن الحرب جنك الحریق آتش سوزان الحرج تنك دل شدن الحرام احرام کرفته
الحرم جماعه الحرض کلخنه شدن از اندوه الحرق سوهان زدن ودندان از خشم برهم سائیدن الحرفه کار
الحریر پرنیان ش الحشر برانکیختن وکرد کردن ث الحیث شانیدن د الحذر ترسیدن ص الحصن برانکیختن
ظ الحظ بهره الحظر بازداشتن وحرام کردن باب الحاء المضمومة ب الحبور شادمانه کردن الحب دوست داشتن
الحجره معروف الحجرات جماعه و الحوب کناه الحوت ماهی الحیتان ج ز الحزن اندوهکن شدن ك الحکم حکم کردن
وحکم ل الحلول فرود آمدن الحلی پیرایها واحد الحلی الحلم خواب الاحلام ج ن حنین نام وادی میان
مکه وطائف س الحسبان شمار وتراوك الحسور رنجه شدن الحسن خوب شدن الحسنی نیکوئی
ف الحفوف کرد چیزی برامدن الحفنه مغاکی ق الحرمه آنچه نشاید سکستن الحرمه آنچه حرام باشد
تعرض آن از نفس ومال وعرض الحرمات ج باب الحاء المکسورة ج الحجاب پرده الحجب جماعه الحجر موضعیست
میان مکه ومدینه الحجارة سنکها الحجر کنار الحجور جماعه الحجر حرام وخرد وکنار ودیار ثمود یعنی قوم صالح وحجر
موضعیست میان مدینه وشام حجرا محجورا نا ساسته بازداشته الحجه سال الحجج جماعه ر الحرب کروه الحرباء
جماعه ط الحطه کلمه که کفتن آن کناه از بنده بردارند ی الحیله چاره الحین هنکام ك الحکمه کفتار وکردار درست
ودانش ل الحل حلال وفرو آمدن الحلیه پیرایه ونشانه روی الحلی ج مر الحمار خر الحمر جماعه ن الحنث سوکند بدروغ
کردن وبزه مند شدن الحساب با کسی شمار کردن الحسبان والمحسبه بنداشتن ف الحفظ نکاه داشتن
الحصن پناه کاه وجای استوار الحصون جماعه ق الحقف توده ریك کژ الاحقاف ج ر الحرز سلاح الحرص
آرزومند شدن الحرمان بی روزی کردن الحراثه پاسبانی کردن ونکاه داشتن ذ الحذر سلاح

ط

باب الطاء المفتوحة آ الطائر مرغ الطائفه کروه الطامه قیامت الطارق ستاره صبح الطائف وسوسه
طه ای مرد الطاقه توانائی الطاغوت هرچه آنرا پرستند بجز خدای ب الطبع مهر کردن الطبق ته الاطباق
و الطود کوه بلند بزرك الطوف والطواف کرد برکشتن الطول افزونی وفراخ دستی الطوع فرمان بردار
کردن الطور تارکونه الاطوار جماعه ی الطیب والطیبه حلال پاك وخوش الطیبات جماعه الطی درنوردیدن
الطیران والطروح پریدن ل الطلاق رها شدن زن از شوهر الطل باران نرم وخرد قطره الطلب جستن
الطلح درخت موز الطلع شکوفه مر الطمر غلبه کردن الطمس ناپیدا کردن الطمث مجامعه کردن الطمع طمع کردن
ع الطعم خوردن الطعام خوردنی الاطعمه جماعه الطعن عیب کردن ونیزه زدن ف طفق در ایستادن کند
ر الطرد راندن الطرف کرانه الاطراف ج الطارق تازه شدن الطری تازه الطرف چشم وچشم برهم نهادن
الطرق بچوب زدن پشم وپنبه باب الطاء المضمومة ه الطهر والطهارة پاك شدن طوبی بهشت خنك ایشان

طوبی نام وادیست الطول درازی ودراز شدن الطوفان آن باران که برحمه جار سد الطور کوه ل الطلوع
برامدن آفتاب ومانند آن م الطوبی ناپیدا شدن غ الطغیان از حد درکذشتن باب الطاء المکسورة
الطین کل الطیب خوش شدن وپاك شدن وخوش بوی شدن ف الطفل کودك الاطفال ج باب الیاء المفتوحة

ى

یا ایها الناس ای مردمان ا الیابس خشك الیأس نومید شدن یاجوج وماجوج نام دو کروه تباه کار بیا القوم
ب الیبس خشك د الید دست بین یدیها پیش آن بیدی بقدرة اوست یدع رها کند و الیوم روز الایام ج
یومئذ آنکاه ح الیحموم دود سیاه م الیم دریا الیمین سوکند ودست راست الایمان ج ن الینبوع چشمه الینابیع ج
الینع رسیده شدن میوه س الیسع نام پیغمبریست ع یعوق نام بت ق الیقین بی کمانی وبی شك الیقظه بیدار
الیقظه بیدار شدن الیقطین درخت کدو ت الیتیم نا رسیده بی پدر الیتامی جماعه ث یثرب نام مدینه رسول صلعم
ذ یذر رها کند غ یغوث نام بت باب الیاء المضمومة ب الیبس والیبس خشك شدن س الیسر آسان شدن
وآنکاه شدن وآسان باب الکاف المفتوحة ا الکاس قدح با شراب الکؤوس ج کافه همه الکافور ونام چشمه

ك

در بهشت الکافر کافر وزن الکفار ج ب الکبر بسیار وبزرك الکبیرة کران ودشوار الکبرة کناه بزرك
الکبائر ج الکب بروی افکندن وهلاك کردن الکبد رنج وسختی معیشه د الکدح کار کردن ه الکهانه
اختر کوی شدن الکهل مرد نه پیر نه جوان الکهف سکاف در کوه و الکود والمکادة نزدیك شدن بکاری ابراء
شروع کردن درآن الکون والکینونه بودن الکوثر نیکی بسیار ونام جوئیست در بهشت ی الکید والمکیدة
بد سکالیدن الکی داغ کردن کیف چکونه ل الکلالة میراث خوار جز مادر وپدر وفرزندان الکلب سك
الکلاب ج الکل کار فی وعیال کلا نه چنانست الکلمه سخن الکلمات ج م الکرم خداوند الکمال تمام شدن
ن الکنود ناسپاس الکنز کنج وکنج نهادن س الکساد ناروا شدن الکسب کسب کردن الکسل والکسلان کاهل
الکسل والکسالی جماعه ف الکف باز داشتن وباز ایستادن الکفالة پذیرفتاری کردن ر الکر باز کردانیدن
الکرب اندوهکن کردن ماننده ی که خسته کند الکرم نیکو شدن ش الکشط باز بردن چیزی از روی چیزی
الکشف وا بردن اندوه وپرده ت الکتم پوشیدن راز ونهان کردن چیزی الکتب کتابه نوشتن ث
الکثب توده ریك الکثیر بسیار الکثرة بسیار شدن ظ الکظم خشم را فرو خوردن باب الکاف المضمومة
ب الکب بروی افکندن و الکوب کوزه بی دسته الاکواب جماعه ل الکل همه کلما هر بار الکلوح روی
ترش کردن ن الکنوس در آشیان شدن آهو ع الکعوب نار پستان شدن زن ف الکفؤ مانند الکفر ناکرویدن
الکفر والکفور والکفران ناسپاسی کردن ر الکره والکراهة دشوار داشتن الکرهی سختی باب الکاف المکسورة
ب الکبر بزرکی الکبارة بزرك داشتن الکبر باد بر امدن الکبریاء بزرکواری ل الکلاءة نکاه داشتن الکم غلاف شکوفه

ل

الأكمام ج ن الكنان پوشش الأكنة ج الكنّ پوشش وسكاف در كوه الأكنان ج س الكسوة پوشش الكسف
پاره از آسمان ف الكفاء بسنده كردن الكفل بهره الكفت فراهم آوردن الكفات فراهم آرنده ت الكتاب
نوشته الكتابة بنده را بمعيار فروختن ذ الكذب والكذاب دروغ گفتن باب اللام المفتوحة لا نه
لا مرحبا بهم فراخي مبادا ايشان را لات حين مناص نيست هنگام گريز لا جرم حقا اللات نام بتيست كه ثقيف
از او پرستيدندي اللاتي واللائي آن جماعة زنان ب اللبس پوشانيدن چيزي بآميختن چيزي ديگر با وي
اللبث درنگ كردن اللبن شير الألبان ج اللبوس پوش و زره ج الملجأ پناه گرفتن د لدى ولدن نزديك
ه اللهب زبانه آتش اللهو بازي كردن اللهث واللهاث زبان بيرون كردن سگ از تشنگي يا از ماندگي و لو كر
لولا كه اللون رنگ اللوم سرزنش كردن اللوح تخته اللواقح بادهاي كه درختان را آبستن كند اللوح رنگ
بگردانيدن اللواتي آن جماعة زنان ح اللحم گوشت اللحن مقصود از سخن ط اللطيف نرم كننده و دور بين ي اللي
سرپيچانيدن و بگردانيدن زبان در دهان الليل شب الليلة يك شب اللث كم كردن ليلة القدر شب
اندازه كردن كارها اللين نرم م لما هنوز اللمس پسودن و جماع كردن اللمز عيب كردن اللمح نگريستن و درخشيدن
اللمّ گناه خرد اللمم گناه كردن ع اللعنة واللعن نفرين كردن و از صورت بگردانيدن اللعب بازي كردن لعمرك
بجان و زندگاني تو ف اللفت گردانيدن اللفح سوختن اللفيف آميخته بيد بگر اللفظ و از دهن بيفكندن ق اللقف
والتلقف زود فرو خوردن اللقاح آبستن شدن شتر ت اللتان آن دو زن ذ الذي آن مرد اللذان آن دو مرد
الذين آن جماعة مردان ظ اللظى زبانه آتش غ اللغو نافرجام باب اللام المضمومة اللؤلؤ مرواريد خرد
اللآلي جماعة ب اللب مغز الألباب ج لبدا گروهي انبوه كننده اللبد بسيار برهم نهاده ج اللجي دريا عميق ژرف
ز اللزوب بر چسپيدن ح اللحوق والالحاق اندر رسيدن اللمزة عيب كننده ق لقمان نام مرديست بسيار حكمت
غ اللغوب مانده شدن باب اللام المكسورة اللباس پوشش اللواذ در پس يكديگر پنهان شدن
ز اللزام با كسي بجاي پيوسته بودن ح اللحية ريش اللحى ج ي اللينة درخت خرما جمع و برق اللين واللِيان
نرم شدن س اللسان زبان الألسن ج ق اللقاء ديدن و رسيدن باب الميم المفتوحة المالك خداوند ماجه
ما آنچه ماننده الماء آب المياه ج المال خواسته المارد ديو ستنبه يعني بغايت بدي رسيده و معاد كننده المارج زبانه
آتش بي دود الماعون قماش خانه چون ديگ و تبر و مانند آن المآب جاي باز گشت المأدبة خوان آراسته المأد[illegible]
ج المجد بزرگوار شدن د المد كشيدن و افزون كردن المداف[illegible] ه المهد گهواره و آرامگاه و الموت مردن
و مرگ الموعظة پند المولى بارخداي و دوست و يار و آزاد كننده و آزاد و پسر عم و ميراث خوار الموضع جايگاه
المواضع ج الموبق جاي هلاك ر المرح اندرهم گماشتن ح المحلة جاي خود المحو نيست كردن و ستردن و بكاستن

م

المحص كم كردن كاه المحق نيست كردن المحبة دوست داشتن ط المطر باران الأمطار ج ي الميت مرده الأموات والموتى ج
المية مردار الميسر قمار باختن الميسرة توانگري الميز والتمييز جدا كردن الميل حسد كردن المير خوردني آوردن
ك المكر بد سگاليدن المكان جاي الأمكنة ج المكين جاي گير و استوار المكو صفير كردن المكث درنگ كردن
ل الملك فرشته الملائكة ج الملاك [illegible] كردن الملجأ پناه گاه الملى بهنه الملك والمليك پادشاه
الملكوت پادشاهي ن المن بر نهادن المنع باز داشتن المنسك قربانگاه المنفعة سود المنافع ج المنة منت نهادن
و نعمة دادن المنون مرگ المنى تقدير كردن و مني بيرون آوردن المنكب كرانه زمين المناكب ج المناص گريختن
س المسكنة بيچارگي المسجد سجدگاه المس ديوانگي و پسودن المسخ از صورت آدمي بگردانيدن المسح آبختن المسغبة
گرسنگي المسد ليف تخت المسك نافه المسح ماليدن المسكن جاي آرام المساكن ج ع مع وامعكم و اشما المعصية
نافرماني كردن المعرفة والعرفان شناختن المعروف نيكوئي المعشر گروه المعاشر ج المعز بز المعيشة زندگاني
معاذ الله پناه مي گيرم بخداي المعين آب روان بر روي زمين ص المصير باز گشتن ق المقربة خويشي المقبرة گورستان
المقابر ج مقام ابرهيم سنگيست نشان قدم ابرهيم عليه السلم بر وي المقت دشمن داشتن ر المرء مرد المرع
سورينه المرعى چرا [illegible] و غيلث بجوشيدن چيزي المراغ تخم شدن المرجان معروف و مرواريد خرد المرض بيماري
و بيمار شدن المرصد والمرصاد راه فراخ المرح نشاطي شدن المرة يكبار المرات ج ش المشي رفتن المشية
خواستن المشرب آبشخور المشرق جاي بر آمدن آفتاب المشعر الحرام مزدلفه المشأمة سوي دست چپ
المشقة دشواري و بر كسي دشواري نهادن ت المتاع برخورداري المتربة درويشي المتانة استوار شدن
ث المثل داستان المثوبة پاداش نيكي المثابة جاي باز گشتن مثنى دو دو و المثلة عقوبة المثلات ج
خ المخمصة گرسنگي المخاض درد زادن ض المضجع خوابگاه المضاجع ج غ المغفرة آمرزيدن المغار شكاف
در كوه المغارات ج المغنم غنيمة المغانم ج المغرب جاي فرو شدن آفتاب باب الميم المضمومة
المباشرة جماع كردن المباعدة دور كردن المبارك بركت كردن المتابعة با كسي بيعت كردن و بيع كردن
ج المجادلة با كسي پيكار كردن المجاهدة والجهاد كوشش كردن و با كسي كارزار كردن المجاوزة گذشتن
المجاهرة والجهار آشكارا كردن المدافعة والدفاع از كسي دفع كردن المداولة دست بدست بدادن
و گردانيدن المدخل جاي در آمدن و بجاي در آمدن ه المهاجرة از كسي بريدن و از زميني بزميني شدن
المهيمن گواه راست المهل سرب گداخته و المواعدة با يكديگر وعده كردن المواخذة كسي را بگناه گرفتن
الموازرة ياري كردن الموادة والوداد با يكديگر دوستي داشتن الموافقة در خور آمدن و با كسي موافقت
كردن المواثقة با كسي عهد بستن المواطاة موافقة كردن المواراة و اپوشانيدن ر المرجاة باز داشتن يعني الدلائل

المزن ابر سفید ح الحاجه والحجاج با کسی حجت کردن المحافظه نکه بانی کردن المحاربه با کسی جنگ کردن
المحصنات زنان آزاد المحاوره سخن کسی را جواب دادن ك المکاتبه والکتاب
بنده را بدو باز فروختن المکاء تخیو کردن ل الملك پادشاه شدن و پادشاهی الملاقاة واللقاء کسی را دیدن
و بچیزی رسیدن الملاوذه واللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن الملوحه سور شدن الملامسه مجامعت کردن
و یکدیگر را بسودن الملازمة واللزام با کسی با جای بودن م المماسة والمساس یکدیگر را بسودن المماحلة
والمحال با کسی مکر کردن المماراة والمراء با کسی ستیهیدن ن المناداة والنداء خواندن المنافقه دو روئی
س المسارعه والسراع شتافتن المساهمه با کسی قرعه زدن المسافحه والسفاح با کسی زنا کردن ع المعاهدة
با یکدیگر عهد کردن المعاقبه والعقاب عقوبت کردن المعادعه سوگند بقصد خوردن و با کسی عهد کردن
المعز انکه باز بماند و بخواهد المعاداة با کسی دشمنی کردن المعاشرة با کسی زندگانی کردن ف المفاداة والفداء
کسی را از اسیری باز خریدن المفارقة از یکدیگر جدا شدن ص المصیبة کار سخت که بکسی رسد المصابره با کسی
بصبر برد کردن المصاحبه با کسی صحبت داشتن ق المقاصه والقصاص کشتن کسی با کشتن و مانند آنچه داده باشی
بازستدن المقاتله والقتال با یکدیگر کارزار کردن المقاسمة از برای کسی سوگند خوردن ر المراعاة گوش
داشتن المرآة والریاء کاری برای دیدار کردن المرابطه بدر سند مقیم شدن المراغمه از کسی بریدن و کسی را
بخشم آوردن المراغم هجرتگاه المردودة کاری از کسی درخواستن ش المشاقه والشقاق با یکدیگر خلاف کردن
المشاوره با یکدیگر رای زدن المشارکه با یکدیگر انبازی کردن المشیع بلند و آستوار بر آورده ت المتلئ
نواله و تریج خ المخادعه والخداع یکدیگر را فریفتن المخاصمة والخصام با یکدیگر خصومت کردن غ المخلقه صورة
بدید آورده و هموار و ساده کرده از نقصان و عیب المخالطة با کسی آمیختن المخالفة با کسی خلاف کردن المخاطبه والخطاب
با کسی سخن داشتن المخالة والخلال با یکدیگر دوستی داشتن المخافه زم خواندن ض المضارة والضرار یکدیگر را
گزند رسانیدن المضاعفه یکی دو دادن المضغه پاره گوشت المضاهاة والمضاهاة مانند شدن المضی والمضاء
گذشتن ظ المظاهرة هم پشت شدن غ المغادره ماندن المغاصه با کسی خشم گرفتن باب المیم المکسورة
الماء صد المعار باران ریزان المداد سیاهی ه المهاد آرامگاه ر المراج آمیزش خ المحراب جای امام در مسجد
المحاریب ج ی المیثاق عهد استوار و آنچه عهد بدان استوار کنند چون سوگند و مانند آن المیقات هنگام
المیعاد و وعده کردن ك المکاء والمکو تخیو کردن بعضی بانکی که از میان دو لب آید چون آواز مرغان ل
الملك خداوند چیزی شدن الملقیس المرآة ن من از المنهاج راه روشن المنساة عصا س المسکین
بیچاره المساکین جماعة المسك مشك ع المعشار ده یك المعی روده الامعاء جماعة ق المفتح والمفتاح کلید

ن

المفاتح والمفاتیح جماعة ص المصر شهر المصباح چراغ المصابیح جماعة ق المقمعه دبوس المقامع جماعة المقلاد
والمقلید والمقلاد کلید ر المراء با کسی ستیهیدن المرآة کوارنه شدن المرفق آرنج و منفعت المرافق ج
المریه شك المرة نیرو ش المشکوة روزن که کناره نباشد در دیوار ث المثل مانند المثقال هم سنگ چیزی
خ المخیط سوزن ض المضا گذشتن باب النون المفتوحة الناس والاناس والانس مردمان النار آتش
النأی دور شدن الناقه شتر ماده الناصیه موی پیشانی النواصی ج النافله طاعتی که نه فریضه باشد و فرزند
فرزند ناشئة اللیل برخاستن شب الناقور صور النادی ب النبی آنکه از خدا خبر دهد الانبیاء والنبیون ج
النبذ افکندن النبات رستنی گیاه و آنچه بدان ماند النباخر ج النجاة رستن النجاسة پلید شدن النجوی راز
النحس جز از نحوست و بدروزی و سیاه بی ساق النجد راه بر بالا د الندم والندامة پشیمان شدن الندی
ه النهار روز النهر جماعة النهر جوی آب الانهار جماعة النهی باز داشتن النهر ناث بر زدن و النوم خفتن
النواة استه خرما النوی جماعة النوء گران کردن و بکرانی برخاستن و سفادن النوص والمناص گریختن ر النزع
کشیدن والنزع در جان کندن قومی خ النخل عطا دادن النخل منخ الکبین النخله کی النحب حزی برخود و لحب کردن
النحر ترا شدن النحر با خر شدن امام نحسات روزها شوم النحر شتر کشتن و بر سینه زدن و دست راست
بر پشت دست چپ نهادن در نماز ط النطح بسر و زدن النطعه آب بچارپای که بر خر سر و مرده باشد ی النیل یافتن
ك النکال عقوبتی که بنان بند گیرند النکح والنکاح زن کردن و شوی کردن النکد اندك چه شدن النکر ناشناختن
النکث ریسمان تاب باز دادن و شکستن عهد النکیر انکار م النمل مور النمیر والنمیمه سخن چینی کردن س
النسخ منسوخ کردن و نسخه کرفتن النسر و زاد النسك قربانی النسك و النسائك ج النسی باز پس افکندن
النسی رکوی حیض و حر خوار که آن را بیندازند النسف برکندن و بر باد دادن النسلان بو سدن النسب خویشی
النسا راندن بعصا النسا والنسیء آخر کردن النسر نام بت ع النعق بانك بر گوسفند زدن النعیم نعمت و ناز
النعماء نعمتها و آسایش النعل معروف ف النفس زو جان و خون النفع سود کردن النفحه سهم النفخ در دمیدن
النفی راندن و نیست کردن النفق که راه که در دارد النفاد والنفود سپری شدن بعضی نیست کشتن النفر گروهی
که برای کاری برخیزند النفل غنیمت الانفال جماعة النفح بوی دمیدن النفث اندر دمیدن النفاد گذشتن
از آنچه بر آن آید و روان شدن فرمان ص النصر یاری کردن النصرانی ترسا النصاری ج النصب رنجه شدن
النقص کم کردن النقض عهد شکستن النقیر جو اسه خرما النقابه سالار شدن النقیب سالار یعنی مهتر
بر جند کش النقمه والنقمه عیب کردن النقر سوراخ کردن النقد جدا کردن کوسفند بشیر شمار و بیشمار کردن
النقع کرد ش النشأ بالیدن و بدید آمدن منع النشأة آفریدن النشر پراکندن کردن و زنده کردن بازکردن نامه

النشط گشادن گره برفوت التور کردن خ النخيل والنخل خرمابن النخلة يك خرمابن النخر پوسيده شدن استخوان
ذ النذير بيم وبيم كننده النذر چيزى برخود واجب كردن وانچه برخود واجب كند النضد برهم نهادن النضح
آب از چشمه بر جوشيدن النضر تازه روئى كردن وتازه روى شدن ظ النظر نگريستن وچشم داشتن النظرة
مهلة باب النون المضمومة ب النبوع پيغمبرى النهيه خرد النهى جماعة النور روشنائى ذ النزل آنچه پيش آينده نهند
ح النحاس دود وروى گداخته يعنى روينه ط النطفه آب پشت در رحم زن النطق والمنطق سخن گفتن ك
النكر نكر النكس نگونسار كردن النكوص از راه گشتن النكر والنكره ناشناختن النكوس برگشتن ط النمرقه
بالش برنشستن النمارق ج س النسك قربان كردن بهر خداى تعالى وعبادت كردن ف النعود والنعاد گشتن
ص النصح والنصيحة نيك خواستن النصره يارى كردن ق النقصان كم شدن ش النشوز ناسازكارى يار زن وشوى
النشور پراكنده كردن وزنده كردن وبار كردن نامه ض النضج پخته وبريان شدن باب النون المكسورة
د الندمان الانداد ج نحله هبتى وبخشش س النسيان فراموش كردن النسا والنسوة والنسوان زنان النساء
ص النصف نيمه النفاق دوروى كردن ف النفار والنفور رميدن باب السين المفتوحة سام بدست

س

السامة سير آمدن السائبه آن شتر كه به بندا ورا رها كردند تا خود چرا كند جا كه بحرف الساعة قيامت التاجل
كنار دريا السامرى نام مرديست زرگر در بنى اسرائيل وجماعت افسانه گو الساحة ميان سراى ودركاه الساهرة
روى زمين ب السبع والسبعة هفت السبت شنبه السبيل راه السيبويه ورسن السبع دد السبت
دشنام دادن السبق پيشى كردن سبا نام قبيله ايست دريمن ونام شهر ايشانست ج السجر پر كردن وتهى كردن
وبآتش تافتن السجن درزندان كردن د السداد والسدود راست شدن السد بند ه السهل زمين نرم السهو
غافل شدن و سواء يكسان السوم بنرخ رسانيدن السوء والمساءة غمگين كردن سوف زود السوءة عورت
السوق راندن السوغ آسان بگلو فرو شدن وگوارا بودن السوى راست وتمام خلق السوط تازيانه ح السحاب ابر
السحر سحرگاه الاسحار ج السحت نيست كردن السحب كشيدن ط السطر نوشتن السطو حمله كردن السطح بر كشته
السطح بگسترانيدن ى السيد مهتر السيئة بدى السير رفتن السيل آب السيل معروف السيح تصرف نمودن در معيشه
السيارة كاروان السيلان رفتن آب ك السكينه آرام دل السكوت خاموش شدن السكوت ساكت شدن السكران
السكارى جماعة السكر آرايشگاه السكر شفه خرما و مويز السكب ريانيدن آب السكوب ريخته شدن آب
ل السلوى مرغ السلك در آوردن چيزى در چيزى السلب بودن السلو زنان آورى كردن السلخ پوست
باز كردن وبرهنه آوردن چيزى از چيزى السلسبيل آسان بگلو فرو رونده م السمع شنوائى الاسماع ج
السماء آسمان السموات آسمانها السمى نشان السم سوراخ السمير قريب السمان ج السموم باد سخت السمى نام

السمر افسانه گفتن السمك آسمانه ن السنه سال وقحط السنا روشنى ع السعى كار كردن ودو رفتن شتاب كردن
السعة فراخ شدن السعير آتش فروزان السعادة نيك بخت شدن السعيد نيك بخت ف السفيه بى خرد
السفهاء جماعة السفك خون ريختن السفه والسفاهة نادان وتنك خرد شدن السفينه كشتى السفائن ج
السفر سفتن السفع كيسيدن وشورانيدن وسياه كردن ق السقى آب دادن السقف آسمانه خانه السقوف ج
السقر دوزخ ر السراح والتسريح رها كردن السراء فراخى وشادى وآسانى السرقة دزدى السرب برفتن
السرير تخت السرر ج السراج چراغ كاشتن ستور السرب سجده السرى مهتر ومهى خرد التسرد هميشه بهم پوسته
السرد زره پوستن ورهن سكورانيدن ت الستر پوشانيدن خ السخط خشم گرفتن باب السين المضمومة
ب سبحانك پاكى ودورى از همه عيبها السبات آسايش السبوغ فراخ وتمام شدن ج السجود سر
برزمين نهادن السجى آرميدن شب ودريا د السدى فرو گذاشته السدس شش يك و السورة پاره از قرآن
فانوا بوق يا ورید سورى السوء بدى السوال والمسئلة خواستن وپرسيدن السوق بازار الاسواق ج
السور بارو السواع نام بت ح السحت حرام السحق دور شدن ك السكون آرميدن السكر مستى السكوت خاموش شدن
ل السلطان حجت روشن السلوف بگذشتن السلم نردبان السلاليم جماعة السلاله آنچه از چيزى بيرون كشند
چون آب وماننده آن م السمود بازى كردن وغافل شدن وسرود گفتن ن السنبله خوشه گندم وماننده آن
السمود بازى كردن وغافل شدن وسرود گفتن السنبلة خوشه گندم السنه راه ونهاد السند پس وبا
السفول فرو شدن ق السقوط افتادن السقيا الخوز السقم والسقم بيمار شدن ر السرور والمسرة شادمانه
السرعة شتافتن در كارى السروح بچرا شدن السرادق سراپرده السرادقات ج خ السخر والسخره افسوس داشتن
السخط خشم گرفتن باب السين المكسورة ب السبط فرزند وفرزند فرزند الاسباط جماعة السباحه شناه كردن
ج السجل نسك كرا السجن زندان السجل نام حكم ونام فرشته ايست السجين زير هفتم زمين د السدر درخت كنار
ح السحر جادوئى كردن ى السيماء نشان السياحة بر زمين رفتن السيرة رفتار ك السكين كارد السكاكين جماعة
ل السلم آشتى ومسلمانى السلاح سازجنگ السلسلة زنجير م السمن فربه شدن السنه غنودن وخواب سبك
السن دندان ق السقاء مشكى كه بآن آب خورند ر السربال پيراهن السرابيل ج السراج چراغ السراط راه

ع

السر نهان اسرار جماعة السراع باب العين المضمومة العالم اين جهان وآن جهان وهرچه آفريده است
اندران العالمون ج العام سال الاعوام جماعة العاصف باد سخت العارض ابرى كه پيش آيد كه سايه افكند
ب العبد بنده العبيد والعباد ج العبث بازى كردن العبقرى جامه گرانمايه العبوس روى ترش
ج العجز ناتوان شدن العجب شگفت داشتن العجل والعجله شتافتن العجوز پيرزن العجول شتابنده د العدو دشمن

العدل مانند از غیر جنس العدس مرجو العذو العده شمردن العدن بجای مقیم ایستادن العهود دوید ت
ه العهد پیمان وزنهار ووصیت کردن وپیمان کردن و العوذ والعیاذ واللوذ واللیاذ پناه گرفتن بکسی اعوذ ی
نا بجای اعوذ بالله پناه میگیرم بخدا العوان گاو میانه نه پیر و نه جوان العود باز گشتن العوج کژی در چوب زمین
ومانند آن العول میل کردن وجور کردن العوم آنچه از مردم باز پوشند العزب بی زنان العزو والعزیمة
دل بر کاری نهادن العزب بمعنی الاعزب ج العزل جدا کردن ومعزول کردن ن نعزل درکرانه العزم صبر اولوا العزم
خداوندان صبر ط العطف جانب الاعطاف جماعه ی العیش والمعاش والعیشة زندگانی وزیستن العین چشمه وچشم
الاعین والعیون ج العیله درویش شدن ک العکف باز داشتن ل علی بزرگ العلیم نیک دانا العلی بزرگوار
وبلند العلانیه آشکارا العلامة نشان العلامات ج العلقه خون بسته العلوج ج م العمل کار کردن وکار
العمه سرگشته شدن العمی کوری عم از جه اصل عن ما العم برادر پدر الاعمام والعمومه ج العمه خواهر پدر
العمات ج العمی نابینا وکور دل شدن العماه دور شدن و ژرف شدن ن عن از العنت در کاری دشوار
افتادن ورنج مند شدن العنکبوت کرانه العنود ستیزه کردن و از راه بگشتن العنید ستیزه کار العنوه فروتنی کردن
واسیر گشتن س عسی شاید العسل انگبین العسعسة تاریک شدن وپشت بدادن ونزدیک آمدن ان ف العفو
گناه از کسی درگذاشتن وافزونی العفو بسیار شدن ص العصا چوب دستی العصی جماعه العصوف
سخت وزیدن باد العصب دشوار العصر فشردن و شیره کردن العصف برگ کشت العصر روزگار و نماز پیشین
ق العقل دریافتن و خردمند شدن العقب پاشنه الاعقاب جماعه العقد بستن گره وپیمان وبفصد سوگند
خوردن العقود ج العقر پی بریدن وکشتن وریش کردن العقبه سر یعنی بلندی بلند و سخت فلا اقتحم
العقبه بگذشت برنج و سختی از بالا ر العرض عرضه کردن عرفات نام موضعیست العرش آسمانه وبمعنی العرش
وعرضه کردن العرض کالا العروض ج ر العرس پیدا کردن العری تازی زبان العری برهنه شدن العرم
بند آب وموش دشتی و پیمان کردن العراء زمین بی نبات العرص یعنی بسیار و همیشه بودن العروب
زن شوی دوست العرب ج ش العشیره خویش نزدیک العشی والعشو اعراض کردن العشره ده العشوره
ده ماهه آبستن العشار ج العشیة شبانگاه ت العتیق دیرینه وگرامی العتل بدرستی کشیدن العتیحات
ث العثی تباهی سخت کردن العثر والعثور دیر ورشدن ذ العذاب شکنجه العذب خوش ض العضل زن از شوی
کردن باز داشتن العض گزیدن العضد بازو و با ظ العظیم بزرگ العظم استخوان العظام جماعه
باب العین المضمومه ب العبور بگذشتن وباقی ماندن ج العجاب سخت شگفت د العدول گشتن و بیداد کردن
وداد کردن وبرابر کردن العدوان بیداد کردن العدو ستمکار العدوه کرانه رود ف العکوف روی بچیزی آوردن

مقیم

ومقیم شدن م العمر زندگانی س العسر والعسرة دشوار شدن العسرة درویشی وسختی ص العصبه گروه
از ده تا چهل ق العقد یک کردن وبستگی العقد جماعه العقر نازاینده شدن العقبی والعاقبة سرانجام
ر العرف کار نیکو العرضه سار کار وانچه پیش کاری دانند ومانع باشد العروج بالا بر شدن العرجون چوب خوشه
خرما العروه گوشه کنجوال ش العشراء شتر ده ماهه آبستن العشار جماعه ت العتو از حد در گذشتن العتل
درشتخوی باب العین المکسوره ب العبادة پرستیدن العبرة آنچه باو پند گیرند العبار بیان کردن خواب
ج العجل گوساله ه العهن پشم رنگین ز العز والعزة ناپاف شدن العزه والعز جماعه العزه بالاثم تکبر
ی العیر کاروان العی اندر ماندن ل العلم دانستن علیون زبر هفتم آسمان م العماره آبادانی کردن وآبادان
العماد والعمود ستون الاعمده والعمد جماعه ن عند نزدیک العنب انگور ف العفریت دیو ستنبه ص العصیان
نافرمانی کردن العصمه نگاه داشتن ش العشاء شبانگاه ق العتق گوهری شدن و سخت نژاد شدن
العشا و کمه شدن ض العضة دروغ وبانع جیزی عضین پارها باب الفاء المفتوحه ا الفارض پیر گاو العاجزه
کار سخت بزرگ که بشکند مهره پشت ج الفجر امروان الفجوة فراخی میان دو کوه و فوق زبر الفور والفوران جوشیدن
الفوز والمفازة پیروزی یافتن من فواق یعنی زمان اندک ح الفحشاء معصیت زشت ط الفطر آفریدن و شکافتن
ی الفی باز گشتن الفیض بسیار شدن آب وروفتن آن ک الفکاهه خوش منش شدن الفک والفکاک آزاد کردن
ومهر شکستن وریخت باز شدن ل الفلق شکافتن الفلک چرخ الافلاک جماعه الفلق سپیده دم ن الفنا نیست شدن
الفن شاخ الافنان جماعه س الفساد والفسود تباه شدن ع الفعل کار الافعال ج ص الفصل جدا کردن
الفصاحة گشاده زبان شدن فصل الخطاب سدا کردن سخن وجدا کردن الفصله دو دمان ق الفقر درویشی
الفقیر درویش الفقراء جماعه الفقرت کمی ر الفرق جدا کردن الفرق گروه الفرض فریضه کردن
الفرش اشتران خرد الفروع رسیدن الفرع شاخ الفرث سرگین شکنبه الفری دروغ وشگفت الفرد تنها الفرط
ساهی وزکسی تعدی کردن الفراهة سخت زیرک شدن ونیک شدن وسدن ستور الفرح فرخ وشادکام شدن
الفراغ پرداختن وفارغ کردن الفرج اندوه باز بردن و گشادن الفراش بستر الفشل بیدل شدن ت الفتن
سوختن وبدرنج افکندن الفتح گشادن الفتی مرد جوان و بنده الفتیه والفتیان ج الفتاة زن جوان وکنیزک
الفتات ج الفتیل الجد درجوجه استخوان بود و اخری که چون دو انگشت بهم بمالند حاصل شود الفتق
گشادن خ الفخر نازیدن الفخور نازنده الفخار سفال ض الفضل افزونی ونیکویی الفضیحه رسوا کردن ظ
الفظاظه درشتخوی شدن الفظ درشتخوی باب الفاء المضمومه ج الفجور نافرمانی کردن و دروغ گفتن
م الفوم گندم وسیر الفواد دل ل الفلک کشتی ص الفصول جدا شدن ق الفقوع سخت زرد شدن ر الفرقان

ف

جدا کردن میان حق و باطل و جدا کنندهٔ میان این هردو فرادی تنها تنها الفرط شمانی وارحد در گذشته الفرات
الفرات خوشترین آب ت الفتور سست شدن باب الفاء المکسورة الفئة گروه د الفهد بمبلط القطع آفرینش
ی الفیل پیل س الفسق والفسوق از فرمان خدا بیرون آمدن ع الفعل کار کردن الفعلة کردار ص الفصال
از شیر باز کردن ق الفقه دریافتن ر الفراش بستر فرعون نام کافری الفرار گریختن الفردوس بستان و بهشت
جای در بهشت الفریة دروغ جدا شدن ... آزمودن ض الفضة سیم باب الصاد المفتوحة الصاعقة بانگ آتش ص
هلاک کننده که از آسمان فرود آید یا بانگ سخت ... الصواعق ج الصاحب یار الاصحاب ج الصابی آنکه از دین
بدین دیگر شود الصاحب بالجنب ادسفر با همراه ... علم آموختن الصاخة قیامت ب الصبر شکیبایی کردن
الصبی کودک الصبیان ج الصب ریختن الصباح بامداد د الصدر گردانیدن الصدر سینه الصدور ج الصدقة
کابین الصدقات ج الصدید زرد آب الصدع شکافتن و فرمان خدای آوردن الصدف والصدفة کرانه کوه
الصدیق دوست الاصدقاء جماعة الصدر والصدور بازگشتن الصدمة بانگ کردن الصدع شکاف و کیاه
ه الصهر کار راندن و الصوم والصیام روزه داشتن الصعب محاسدن و پاره پاره کردن الصوت آواز الاصوات
الصومعة جای عبادة الصوامع ج الصور الصیر گردانیدن و پاره پاره کردن الصواب درست و راست ح الصحفة
کاسه پهن الصحاف ج ی الصیب باران پیاپی الصیرورة والمصیر بازگشتن الصید شکاری و شکار کردن الصیحة
بانگ الصیف تابستان ک الصک زدن و کوفتن و حک کردن ل الصلوع ... الصلاح والصلوح
نیک شدن الصلد سنگ سخت و درختان الصل ... الصلی سوخته شدن آتش و گرم شدن الصلی والاصلاء والصلیه
در آتش در آوردن الصلب بردار کردن الصلصال گل خشک م الصمم کری و کر شدن الصمت خاموش شدن الصمد
پناه نیازمندان الصنم بت الاصنام ج ع الصعید روی زمین الصعق بیهوش شدن الصعد سخت دشوار الصعود
عقبهٔ دشوار ف الصفح درگذشتن از گناه و اعراض کردن از کسی ارجیزی الصفا سنگ ... و نام کوهی بمکه
الصفوان سنگ ساده و ... الصفد بند الاصفاد ج الصف برشته نهادن و رسته الصفصف زمین هامون
و بوم ر الصرف گردانیدن الصرح کوشک بلند الصریخ فریادرس الصرصر باد سخت سرد الصرة بانگ الصرم از کسی
بریدن و بریدن بار خرما و درودن کشت الصریم بریده و درودهٔ الصرع افکندن خ الصخ کرد کردن الصخرة سنگ
غ الصغار خوار شدن الصغو نخسیدن الصغر خرد شدن الصغیر خرد باب الصاد المضمومة ب الصبح سپیده دم
الصبو والصبوء ... لیکی کردن د الصعدد برکشتن و الصواع ... که اسرائیل علیه السلم در روی ... الصواع
پیمانه و جای آب الصوف پشم گوسفند الاصواف ج الصور پیکر ل الصلب سنگ شدن الصلب پشت ... زه
الاصلاب ج الصلح آشتی الصنع کردن ع الصعود والصاعد والصعید ... بر شدن ف الصفرة زرد شدن

یقال رجل اصفر و امراة صفراء الصفون بر سه دست و پای ایستادن اسب و ... حرف چهارم الصرف بگشتن
باب الصاد المکسورة ب الصبغة دین الصبغ نانخورش د الصدق راست گفتن و راست کردن وعده الصدیق
سخن راست گوی ه الصهر داماد و خسر و قرابت بسبب نکاح ی الصیصیة قلعه و ... خروس و شاخ گاو ج الصیاصی
ن الصنو نه درخت که بانه دیگر از یک بیخ باشد الصنوان ج ر الصراط راه الصرسرها سخت باب القاف المفتوحة ق
قارون نام کافری القاعدة بنیاد دیوار القواعد ج القارعة قیامت و سختی القاع زمین راست هموار
القاعد نشسته از حیض و زادن القواعد ج القارورة شیشه القواریر ج القاضیة مرگ ب قبالت پیش از تو
القبول پذیرفتن القبض بدست گرفتن و ... کردن القبس پاره آتش ... گروهی مردم از یک پدر القبائل ج
د قد بدستی القدیر توانا القدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی القدم پیش پای قدم صدق کردار نیک
پیش فرستاده القدر راندن و در ریدن القدح آتش زدن و در کسی خلل آوردن ه القهر خوار کردن
و شکستن و القول گفتن و گفتار القوم گروه مردمان قوم یونس اهل نینوی از نواحی موصل القوام راست
و برابر القوی کارا القول گفت الاقوال ج الاقاویل جمع الجمع ط القطع بریدن القطران طلایی که بر شتر گرگین
مالند ی القیوم پاینده القیم راست القیلولة نیم روز خفتن ل القلب دل القلوب ج القلیل اندک
القلی دشمن کردن القلم خامه تراشیده و تیر قرعه الاقلام ج م القمر ماه القمیص پیراهن القمطریر سخت
ن القنطرة برهم نهادن القانع خرسند شدن س القسو سخت شدن القسوة والقساوة سخت دل شدن
القسم والقسمة بخش کردن القسورة شیر و شیر انداران ص القص والقصص بر گفتن قصه و از پی شدن
القصر کوتاه کردن القصر کوشک القصد آهنگ کردن و میانه گرفتن القصف شکستن القصم شکستن و هلاک
کردن ر القر برده القرض وام القروض جماعة القرح والقُرح خستگی القریحة طبع ... القرع کوفتن
القرار آرامگاه ت القتر کشتن القتیل کشته القتلی جماعة القتر گرد سیاه القعود نخیل القرعقة برعایت
نیک کردن ذ القذف انداختن ض القضا حکم کردن و گزاردن و تمام کردن و محکم کردن القضب سبزی تر
باب القاف المضمومة ب القبل پیش و برابر و آشکارا القبح نفرین کردن و از نیکی دور کردن القبض بجه کردن
د القدرة توانایی و توانا شدن القدوس والقدس پاک القدوم در پیش رفتن و القوة نیرومند شدن
القوت روزی الاقوات جماعة ط القطر کرانه جزوی الاقطار جماعة م القمل ملخ پیاده ن القنوت
فرمان برداری کردن القنوط نومید شدن القنوع خواستن س القسطاس قپان ع القعود نشستن
ف القفل معروف الاقفال ج ص القصور کوتاه شدن القصوی دورتر القصود ورشدن ر القرء پی نمازی
زن و پاکی وی القروء والاقراء جماعة القربی خویشی القران فوی القربان آنچه بکشند آن بقرب جستن بخدای

القرّة والقرور روشن چشم شدن باب القاف المكسورة ب القبله معروف القبل سوى د القدد دیرینه وکهنه شدن
القدر دیك القدور جماعه القدع كردی نه بم دل جدا كرده از كردى ديگر القدد جماعه ط القطعة پاره از چیزی
القطع جماعه القطرش کناخه القطمیر پوست دانه خرما القط نامه ونصيب القطف بار درخت ى القيمه رستخيز
القيام ایستادن و برخاستن القبل كنار ل القله اندك شدن القلاده گردن بند القلائد جماعه القلى دشمن داشتن
ن القنطار پوست گاو پر از زر وسیم القنو خوشه خرما القنوان جماعه س القسط داد القسيس دانشمند ترسایان
القسيسون جماعه القربان نزدیك چیزی شدن القرطاس كاغذ القرد كپى القرود والقردة ج ث القثا خیار
باب الراء المفتوحة ا الرؤف مهربان الراس سر الراجل پیاده الرجال والرجاله والرجلة ج الراكب شتر سوار ر
راى العين بدیدار چشم الراهب زاهد ترسایان الرهبان جماعه الراعى شبان الرعاة جماعه الراجفه نفخه نخستین
الرادفه نفخه دوّمین ب الرب پروردگار الربوة جاى بلند الربانى خدا شناس الربيبه دختر زن الرباب ج الربو وافزون
فزون شدن وبالا گرفتن الربط بستن ج الرجيم رانده ونفرين كرده الرجحان افزودن الرج جنبانيدن الرجع باز گشتن
الرجاء اميد داشتن الرجل مرد الرجال ج الرجم سنگسار كردن ونفرين كردن الرجا كرانه الرجع باران د الرد
باز گردانيدن الردم بند استوار الردى هلاك شدن الردف از پى در آمدن ه الرهبة ترسيدن الرهن گرو الرهان جماعه
الرهو در رسیدن الرهق در رسیدن الرهبانیه زاهدی ورهبندن رهينه گروست یعنى موقوف به شمار و الروح
آسانى وراحت الروضه مرغزار الرواح شبانگاه رفتن الروع ترسانيدن ح الرحمن بسيار بخشاينده الرحيم مهربان
وآمرزنده الرحم والرحمة والمرحمة بخشودن الرحم زهدان وخويشى الارحام ج الرحل پالان شتر الرحيق شراب خالص
ط الرطب ترى ى الريب شك وبيك امكنت ريب المنون حوادث روزگار الريحان روزى وسپرغم الرين
غلبه كردن گناه بر دل وخواب در چشم ك الركض پای زدن ودوانيدن ستور الركوب آنچه نشست را شايد
الركم بر هم نهادن الركاب سواران م الرمز اشارت كردن پنهان الرمى انداختن ودشنام دادن الرماد خاكستر
الرميم استخوان پوسيده س الرسول پیغمبر فرستاده الرسل جماعه الرتج ع الرعد بانگ ابر الرعج جنبانيدن
وجهيدن الرفع برداشتن ف الرفث جماع الرفد عطا دادن ويارى كردن الرفيق يار الرفقاء جماعه الرفرف
المنبر وبساط گرانمايه ومرغزار ص الرصد والرصود چشم داشتن وراه نگاه داشتن الرصد سر ایستاده در
الرص استوار كردن بنا ونيك در يكديگر آوردن ق الرقبه گردن الرقاب ج الرقيب نگاهبان الرقيم
آن تخته قلعى كه احوال اصحاب الكهف بر آن نوشته بود الرق آن پوست كه بروى نويسند الرقم نوشتن
ت الروست ض الرضاع شير خوردن غ الرغد فراخ عيش شدن الرغبه رغبه از چيزى گردانيدن ورغبه
در چيزى كردن باب الراء المضمومة ا الرؤيا خواب ديدن ودانستن الرؤيه ديدن ودانستن ب رباع چهار

الربع چهار یك ربّما بسا و اندكا ج الرجوع والرجعى والمرجع باز گشتن ه الرهب والرهب ترسیدن و الروح جان وروحى
ورحمه و جبرئیل و عیسی علیهما السلام و فرشته که تنها در یك صف باشد و فرشتگان دیگر در یك صف ورویا
اندکی الروم رومیان ط الرطوبه تر شدن الرطب خرما تر ك الركوع پشت خم دادن الركوب بر نشستن الركون میل كردن
الركام بر زبر یکدیگر الركن كرانه الركود ايستادن آب و باد و کشتی م الرمح نیزه الرماح ج الرمان انار
س الرسوخ والرسو استوار شدن وبيخ آور شدن ع الرعب ترس ف الرفات استخوان پوسيده ق الرقو چشم
داشتن الرقى بالا بر شدن الرقود خفتن و خفتگان الرقيه افسون كردن ش الرشد والرشد والرشاد راه راست يافتن
ن الرقوع والارتضاء چرا كردن خ الرخاء باد نرم باب الراء المكسورة ب الربح سود وسود كردن الربوا فزونى الربع
جاى لشكر ج الرجز عذاب الرجل پاى الارجل جماعه الرجس پليد د الرد یار ز الرزق روزى دادن و روزى ح
الرحله كوچ كردن ى الريح باد و بوى ودوله الريا كارى براى ديدار كردن الريش والرياش جامه نيكو والريع
الري ديدار و نهاد و سيرابی و آب دارى ك الركز آواز نرم الركاب شتران كه بر نشستن را شايد م الرمة ريزه
شدن استخوان س الرساله پيغام الرسالات ج ف الرفد عطا ض الرضى والرضوان خشنود شدن وپسنديدن
رش باب الشين المفتوحة ا الشان كار الشاكله خوى الشاعر قافيه گوى الشاطى كرانه رود الشواطى ج ب الشبح پره ج
الشجره درخت الاشجار ج الشجر والشجور اختلاف افتادن ه الشهيد گواه و حاضر وكشته در راه خدا الشهداء ج
الشهر ماه الشهور والاشهر ج الشهوة آرزو الشهوات ج الشهادة گواهى دادن الشهود گواهان الشهيق آخر
بانگ كردن خر و الشوكه نيرو وسلاح الشوى آتش الشوى كرانها يعنى دست وپاى ح الشح بخل الاشحه والاشحاء ج
الشحم پيه الشحوم ج الشحن پر كردن وراندن ط الشطر سوى ونيمه الشطط از حد در گذشتن و دورى الشاطى
اولبرك ى الشيطان ديو الشياطين جماعه الشيخ پير الشيد گچ كردن بنا و بر افراشتن الشئ بريان كردن
الشيب سفيد شدن موى ك الشك گمان افتادن الشكل مانند الاشكال ج م الشمس آفتاب ن الشنان
دشمن داشتن ع الشعره عبادتگاه و هرچه كه از آن نشان طاعت كنند الشعائر ج الشعف شيفته گردانيدن
الشعرى ستاره الاشعار ج الشعب قبيله بزرگ الشعوب ج ف الشفاعه خواهش كردن الشفا كرانه الشفق سرخى
كه پس از فرو شدن آفتاب پديد آيد سوى مغرب الشفع جفت الشفعاء ق الشقاق بدبخت شدن الشقى
بدبخت الاشقياء ج الشقى رنج ديدن ر الشراب آشاميدنى الشريك انباز الشركاء ج الشرح گشاده
كردن وپديد كردن شرقيا جاى سوى آفتاب بر آمدن الشرط نشان الاشراط جماعه الشرذمه گروه اندك ت
شتى پراكنده غ الشغف دوستى مان در دل رسانیدن الشغل مشغول كردن باب الشين المضمومة ه
الشهود حاضر آمدن و الشورى مشورت كردن الشواظ زبانه آتش ح الشح بخيل كردن ى الشيوع آشكارا كردن

ث

ز الشکر والشکور سپاس داری کردن م الشموخ بلند شدن ع الشعبه شاخ الشعب ق الشقه سفر دور
ر الشرب آشامیدن الشروع در آب در آمدن و در کاری شدن خ الشخوص از جای بجائی شدن و چشم پهن باز ماندن
باب الشين المكسورة ی الشیه نشان الشیدکح الشیعه گروه م د ل الشبع ج م الشمال دست چپ ع الشعر دانستن
والشعر سخنی معنی دار موزون با قافیه الاشعار ح الشعری نام ستاره ایست که بنو خزاعه آنرا پرستیدندی ق
الشقاء رنجه شدن الشقاق با یکدیگر خلاف کردن ر الشری والشراء خریدن و فروختن الشرذمه گروه اندک
الشرب بهره آب الشرعه نهادن دین الشرکه انباز شدن ت الشتاء زمستان باب التاء المفتوحة آ التابوت صندوق
که موسی علیه السلم چون تجربه کردی آنرا پیش داشتی تارة یکبار ب التبع والتابع پی روی کردن ه التهلکه والهلاک
هلاک شدن و التوب والتوبة والمتاب باز گشتن از گناه و توبه قبول کردن توبة نصوحا باز گشتن راست و خالص
التوریة کتاب موسی علیه السلم ح تحت زیر د التلد بروی افکندن م التمام تمام شدن ن التناد از یکدیگر رمیدن
التنور معروف ر تسنیم چشمه ایست در بهشت ع التعس هلاک شدن ف التفث چرک ق التقوی پرهیز کاری
ر التورك رها کردن الترقوه چنبر گردن الترافی ج التربه استخوان سینه الترائب ج الترب ای ندانستن ت تری
یافتن خ التخذ باب التفعیل منه ا التاثیم به بزه نسبت کردن التاکید نیرومند کردن التادیه والاداء گزاردن
التاویل تفسیر کردن التالیف فراهم آوردن التاجیل مهلت دادن التاذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن
التاسیس بنیاد نهادن التاکید والتوکید استوار کردن التامیر امیر کردن التاوب تسبیح کردن و همه روز رفتن
ب التبشیر مژده دادن التبصیر والتبصره بینا کردن و چیره نمودن التبتیل دل از دنیا بریدن التبدیل بدل کردن
التبیین پیدا کردن و پیدا شدن التبلیغ والابلاغ رسانیدن التبوئه جای دادن التبطه درنگی کردن التبییت
شب کاری ساختن و شبیخون کردن التبتیک گوش بریدن التبریه بیزار کردن التبذیر مال باسراف نفقه کردن
التبریر بیرون آوردن و از عمران خود در گشتن بفضل ج التجنب دور کردن التجهیز بساز کردن د التدبر
در کاری نظر کردن التجلیه پیدا کردن و روشن کردن التدلیه کسی را بحیله در کاری افکندن و چیزی بجای
فرو گذاشتن التدمیر هلاک کردن التدسیه پنهان کردن و گم نام کردن ه التهید ساختن التهدیم بسیار
شکستن و التوقیر بزرگ داشتن التوقیف وقت نهادن التودیع بدرود کردن التولیه روی بچیزی آوردن
و پشت بگردانیدن و والی گردانیدن التوصیه اندرز کردن التوفیه تمام دادن التوفیق ساز کار گردانیدن
التوجیه روی سوی کسی کردن التوهین سست کردن التوکیل بر گماشتن و کار بکسی گذاشتن التوصیل
نیک بهم پیوستن ز التزکیه پاک گردانیدن و ستودن التزییل جدا کردن التزویج زن دادن مرد را و شوی
دادن زن را التزیین آراستن ح التحلیه پیرایه بستن التحبیب دوست گردانیدن التحصین استوار کردن

التحمیل

التحلیل والتحله سوگند راست کردن و حلال کردن التحصیل گرد کردن التحریف گردانیدن التحدیث حدیث کردن
التحریم حرام کردن التحمیل بار بر نهادن التحذیر ترسانیدن التحریر آزاد کردن و پاکیزه کردن سخن التحکیم حاکم گردانیدن
التحریض برانگیختن بکاری التحیه سلام کردن بر کسی و زندگانی دادن التحریق والاحراق سوختن ط التطهیر پاک
کردن التطفیف کم پیمودن التطلیق طلاق دادن التطویع فرمانبردار گردانیدن التطویق طوق در گردن کردن
ی التیسیر آسان گردانیدن ك التکویر در چیزی در آوردن و برهم نهادن کالا التکذیب بدروغ داشتن التکره دشمن
گردانیدن التکبیر خدایرا ببزرگی یاد کردن التکلیم سخن گفتن التکمیل والاکمال تمام کردن التکلیف چیزی از کسی خواستن
که او را رنج رسد التکفیر در گذاشتن از گناه کار و کفاره کردن سوگند و جز آن التکفیل کسی را بپذیرفتاری
کردن التکلیب سگ داری کردن و سگ را شکار آموختن التکثیر بسیار گردانیدن التکریم والتکرمه گرامی داشتن
ل اللوه سگ همانیدن التلقیه چیزی پیش کسی باز آوردن م التمسیك چنگ در زدن التمهیل زمان دادن
التمهید گسترانیدن التمدید نیک کشیدن التمحیص بی گناه کردن التمنیه در آرزوی چیزی در انداختن
التمکین جای دادن التمرید هموار و لغزان کردن بنا التمزیق دریدن و پراکنده کردن التمییز جدا کردن ن التنزیل
فرو فرستادن پراکندن التنقیب اندر شهرها گشتن التنعیم بناز و نعمت پروردن التنبیه آگاهانیدن التنجیه رهانیدن
التنکیل بند بر نهادن التنکر ناشناسا گردانیدن س التسبیح خدایرا بپاکی یاد کردن التسوید راست کردن التسنید
چوب بدیوار وا نهادن التسویم نشان کردن و نیکو خلق گردانیدن التسجیر بالا ما لیو پر گردانیدن و تهی کردن و باش
افروختن تنور و غیر آن التسعیر آتش افروختن التسلیم سلامت دادن و سلام کردن و سپردن سلعه سلامت داده
ارعب یا انکار التسمیه نام کردن التسلیط بر گماشتن التسویل بیاراستن التسکیر چشم بربستن التسحیر بجادو
التسخیر رام کردن التسویه برابر شدن التسییر رانده ع التعلیم آموزانیدن التعزیز عزیز کردن و قوی کردن التعریف
شناسا گردانیدن و بعرفات ایستادن التعدیل راست کردن التعمیر زندگانی دادن التعریض سخن سربسته گفتن
التعذیب عذاب کردن التعقید سوگند بقصد خوردن التعزیر یاری کردن التعجیل شتابانیدن التعمیه پوشانیدن
و کور کردن التعظیم بزرگ داشتن التعطیل فرو گذاشتن التعلیق در آویختن التعجیز عاجز گردانیدن و درنگی کردن
التعبید به بندگی گرفتن التعدید بارها شمردن و رام کردن التعویق باز داشتن ف التفضیل فضل دادن
التفویض کاری بکسی باز گذاشتن التفتیر سست گردانیدن التفکیر اندیشه کردن التفریق والتفرقه پراکنده کردن
التفریط تقصیر کردن التفصیل جدا کردن التفتیح گشاده کردن التفنید بدروغ و جرمی نسبت کردن التفهیم
در یابانیدن التفسیر روشن کردن معنی التفجر آب روان شدن ص التصدیق راستگوی داشتن التصفیه
روشن کردن و صافی کردن التصبیح بامداد آمدن التصدیع پراکندن و شکافتن و درد سر رسانیدن التصلیه

نمازکاردن ودرود فرستادن ودرآتش درآوردن التضریف کردانیدن التصویر صورت کردن التصلیب
بردارکردن التصدیه دست برهم زدن ق التقدیس پاکی صفه کردن التقمیص تقدیر کردن وست ساختن
التقسیم بخش کردن التقلیل اندک کردانیدن التقویم راست کردن التقفیه چیزی از پی چیزی داشتن التقریب
نزدیک کردانیدن وقربان کردن التقبیل بسیار کشتن التقدیم والتقدمه پیش فرستادن ودرپیش شدن التقطیع
پاره پاره کردن التقدیر اندازه کردن التقلیب برکردانیدن التقرین بایکدیگر نزدیک کردن التقتیر نفقه بر عیال تنگ
کردن را التزکیه جیزی اندر چیزی نشاندن الترتیل بیان کردن وفرستادن آیات از پی یکدیگر الترهیب ترسانیدن
ش التشبیه پروردن وبالا شدن ومانند کردن التشریر رمانیدن ت التثییب والتتبیب هلاک کردن التشمیس
کردن ث التثبیت برجای داشتن التثویب پاداش دادن وبانگ خواندن التثبیط درنگی کردن التثریب سرزنش کردن
التخفیف سبک کردن التخویف ترسانیدن التخییل کسی را خیال نمودن وگمان افکندن التخلیق تمام خلق کردن ونشو کردن
مخلقه صورة بدید آورده وهموار وساده کرده از نقصان وعیب التخزیه رسوا کردانیدن وخداوند چیزی کردن
التخریب ویران کردن ذ التذلیل رام کردن التذبیح بسیار کشتن التذکیر والتذکره یاد آوردن وپند دادن
التذکیه کلو بریدن ض التضییق تنگ کردن وکار تنگ کرفتن التضلیل ضایع کرداسدن التضییف مهمان آوردن
ظ التظلیل سایبان کردن غ التغشیه پوشانیدن التغییر از حال بکردانیدن التغلیس در اول بچه و بیتن
باب التفعل منه ا التأخر باز پس شدن التأذن باگاهانیدن التأکد والتوکد استوار کردن ب التبدل بدل کردن
التبین پیدا شدن التبرا بیزار کردن التبوء جای کرفتن التبسم نیم خنده کردن التبطل کار خالی کردن ج التجسس
جیزی جستن التجرع فرو خوردن خشم وآنچه بدان ماند التجلی پیدا شدن د التدبر باندیشه از پی کاری فرا شدن
التدلی بحنة نزدیک شدن وفرو هشته شدن التدثر جامه بخویش درکرفتن ه التهجد بیدار بودن وبشب خفتن التهیه
ساختن و التولی برکشتن وبا کسی دوستی داشتن وبکار کسی قیام نمودن التوکا تکیه کردن التوقد افروخته شدن
التوجه روی نهادن التوفی تمام شدن وجان برداشتن التوسم بنشان داشتن التوکل اعتماد کردن ز التزین خویشتن را
التزمل رکنده شدن التزکی پاک شدن التزمل خویشتن را درجامه بیچیدن التزود توشه برداشتن ح التحکم حاکم کردن
التحسس جیزی جستن التحصن عفت نمودن واستوار کردن التحرف بکردانیدن التحیز فراهم آوردن ط التطوف کردیدن
التطوع عبادة فریضه کردن التطهر سرون شستن التطیر فال بد کرفتن ی التیمم قصد کردن وتیمم کردن ک التکبر
کردن کشی کردن وبزرکوار شدن التکلم سخن کفتن التکلف رنج جیزی کشیدن واز خویشتن جیزی نمودن که آن شده
ل التلقی جیزی از کسی فرا کرفتن وبه پیش باز شدن التلطف لطف کردن ودر نکریستن التلظی زبانه زدن آتش
التلبث درنگ کردن التلهی مشغول بودن التلقف زود فرو خوردن م التمنی آرزو خواستن التمتع برخورداری کرفتن

التمسك جنگ درزدن التمثل مانند جیزی شدن التمیز از یکدیگر جدا شدن التمطی خویشتن نازیدن وخرامیدن
ن التنزل فرود آمدن التنفس براکنده شدن نور صبح ودم زدن س التسنه والتسنی از حال بکشتن التسرر اندن
التسلل از میان مردم بیرون آمدن وددرشها نهان شدن التسمع کوش داشتن التسور بدیوار برشدن ع التعلم آموختن
التعسل بر کوسفند زدن التعجل شتافتن درکاری التعدی از حد درکذشتن التعفف عفت نمودن التعهد آهنگ کردن
ف التفجر روان شدن آب التفکر اندیشه کردن التفرق براکنده شدن التفقه دانا شدن التفئو از کسی سایه
التفضل ضرو سری جستن التفقع جستن التفطر شکافته شدن التفکه شکفتی نمودن ص التصدق صدقه دادن
التصدع پاره پاره شدن وشکافته شدن التصدی فرا باز آمدن التصعد بالا برشدن ق التقبل پذیرفتن
التقلب برکشتن التقطع پاره پاره شدن التقدم درپیش شدن التقول سخن بر بافتن بر کسی ر التربص چشم داشتن
التردی از پای درافتادن وهلاک شدن التردد آمد شد کردن الترقب چشم داشتن التشبه مانند کردن التشعث شکافته شدن
ث التلبث آهنگ درنگ کردن خ التخبط تباه کردن وناقص عهد ودیوانه کردن التخوف کم کردن وترسیدن
التخطف بربودن التخیر کردن التحلی حالی کردن التحلف باز پس ایستادن ذ التذکر یاد آوردن وپند کرفتن
ض التضرع زاری کردن غ التغیظ خشم کرفتن التغیر از حال بکشتن التغشی بجامعت کردن وخویشتن را بجامه پوشانیدن
باب التفاعل منه ب التبایع بایکدیگر بیع کردن التبارك بزرکوار شدن وبلند شدن وبابرکت شدن تبارک
بزرك وپاینده است وپاکی بیار رسید ج التجانف میل کردن التجافی یکسو شدن ودور شدن التجاوز درکذشتن
از کناه وبکذشتن از جیزی التجاوب یکدیگر را جواب دادن د التدارء بایکدیگر خلاف کردن التدابر پس یکدیگر
فروختن بوام التدارك دریافتن و التواعد یکدیگر را وعده کردن التواری نهان شدن التواصی یکدیگر را وصیت
کردن ز التزاور یکدیگر را زیارت کردن ح التحاکم بایکدیگر حاکم رفتن التحاج بایکدیگر حجه آوردن ط التطاول
دراز شدن التکاثر بایکدیگر بزه کردن به بسیاری قوم ومال ل التلاوم یکدیگر را ملامة کردن م التماری
سک شدن وبایکدیگر ستیهیدن التماس یکدیگر را بسودن ن التنازع بایکدیگر خصومت کردن التناهی
یکدیگر را باز داشتن وبازایستادن وبنهایه جیزی رسیدن التناوش کرفتن التنادی یکدیگر را آواز دادن
التساوب یکدیگر را بلقب بد خواندن التناجی بایکدیگر راز کفتن التنافس رغبت کردن س التسائل از یکدیگر
برسیدن التساقط بیفتادن ع التعالی بلند شدن وبیامدن التعاون یکدیگر را یاری کردن التعارف یکدیگر را
شناختن التعاطی کرفتن وبیکدیگر دادن التعاسر بایکدیگر دشوار کرفتن ف التفاخر بایکدیگر فخر کردن ص
التصالح بایکدیگر صلح کردن التصاعد بالا شدن ق التقابل بایکدیگر برابر شدن التقاسم بایکدیگر سوکند
خوردن ر التراجع بیکدیگر باز کشتن التراضی از یکدیگر خشنود شدن التراکب برهم نشستن التراءی یکدیگر را دیدن

ش التشابه بكديكر مانند شدن التشاور باكديكر مشورت كردن ع التتابع پياپى شدن ل التثاقل كرانى كردن
ث
الظاهر بهم پشت شدن غ التغابن باكديكر غبن آوردن التغامز باكديكر بچشم اشارت كردن باب الثاء المفتوحة
الثلو از پس كسى رفتن ق الثقاة والثقه پرهيز كردن د الثراب خاك الثراث ميراث باب الثاء المكسورة
الثجار والثجر بازركانى كردن ى الثيه حيران شدن وبكر كردن الثر الجير ل التلاوة خواندن القفا برابر م التمثال
صورت نكاشته التماثيل ج ر الثرب حزاد الاثراب ج باب الثاء المفتوحة ثالث ثلثه سوم سه ب الثبار زدا
وهلاك كردن الثبات استوار شدن ج الثجيج ريخته شدن آب الثجاج ريزان و الثوب جامه الثياب ج م الثمر ميوه
الثمرات ج الثمن بها ثم آنجا ثمود نام قبيله ايست كه ايشان را آب اندك بود ن الثنى كردانيدن ودوتاه كردانيدن
ق الثقف دانا وكرفتن رودى ل الثقل كران الثقلان ديو و پرى ى الثرى خاك نمدار باب الثاء المضمومة ب
ب الثبه كروه الثبات ج الثبور هلاك شدن الثبوت استوار شدن و الثوم سير ل الثلث سه يك الثلثه سه
ثمر بن ازان م الثم هشت يك ع الثعبان مار بزرك ق الثقوب روشن شدن باب الثاء المكسورة الثواء والثوى مقيم شدن
خ
ق الثقل كران شدن الاثقال ج باب الخاء المفتوحة الخال برادر مادر الاخوال و الخؤولة ج الخال خواهر مادر الخالات ج
ب الخبر آكاه الخبال تباهى الخبيث پليد د الخدع والخديعه فريفتن الخداع فريفتن الخدود جاء و الخوف والخاد ترسيدن
الخواء خالى شدن وسعاد الخون والخائن والخيانة خيانه كردن الخوض دركارى شروع كردن ودر آب درآمدن
ر الخزن نكاه داشتن الخزينه كنجينه الخزائن ج ط الخطف ربودن الخطبة كناه الخطايا ج الخطأ خطا كردن الخطأ والخطاء
والخطيئه كناه كردن الخطب كار بزرك الخطوب ج ى خير نكو بهتر براى شما الخيط رشته الخيل اسپان الخيبه
نه بهره ماندن ل الخلاء والخلو خالى شدن وبكذشتن الخلق آفريدن واندازه كردن ودروغ كفتن الخلفه امك بجاى
ديكرى ايستد خلفها پس آن الخلاق بهره صالح الخليل دوست الخلاء جامه الخلف كه درپى كرده آيد الخلط
آميختن الخلع بيرون كردن جامه الخليط انباز الخلطاء جماعه م الخمر مى الخمط درختى اراك س الخسف بزمين فروبردن
ف الخفاء پوشيده شدن الخفض سبك الخفض فرود آشتن ص الخصف برهم نهادن ودوختن الخصيم سكاركش
معروف
الخصاصه درويشى ر الخراب ويران الخرق دريدن ودروغ كفتن الخرص دروغ كفتن وحزر كردن الخرج والخراج
ش الخشيه ترسيدن الخشب چوب الخشب جماعه الختم مهر كردن الختر عذر كردن ص الخصر ميان باب الخاء المضمومة
ب الخبزبان الاخباز ج الخبز فروبردن آتش و الخوار بانك كاو ط الخطوه كام الخطوات ج ل الخلود جاويد شدن
الخلوص وبژه شدن الخله دوستى الخلوص جدا شدن الخلو خوى الخمود فرونشستن آتش الخرنج پيك ل الخنس باز پس
شونكان الخنوس باز پس شدن وپنهان شدن س الخسر والخسران زيان كار شدن الخسود ور شدن الخسوف بزمين فرو رفتن
كردن
وماه كرفتن ف الخفيه نهانى ص الخصوص خاص كردن ر الخروج بيرون آمدن الخرور افتادن الخرطوم بينى ش الخشوع فروتنى

باب الخاء المكسورة د الخداع يكديكر را فريفتن الخدن ياد كردن الخدن دوست پنهان الاخدان جماعه ز الخزانه والخزنه
كنجينه الخزائن جماعه الخزى رسوا شدن ط الخطاب سخن كفتن روى باروى الخطبه خواستكارى كردن زن ى الخياط والمخيط
سوزن الخيفه ترس الخيره زن نيروشد بركزيدن الخيرات ج ل الخلاف ايستادن بجاى كسى كه پيش از وى بوده باشد
الخلفه پس يكديكر آيند وشوند وبجاى همديكر ايستند م الخمار مقنعه يعنى معجر ن الخنزير خوك ف الخفه سبك
ذ
شدن ص الخصام باكديكر خصومت كردن ت الختام مهر و پايان كار ذ الخذلان فرو كذاشتن باب
باب الذال المفتوحة ذلك آن ب الذبح كلو بريدن الذبيحه فاواكردانيدن د الذهاب رفتن دهيا بنور هم
بردن خدا نور ايشان را الذهب زر و الذوق چشيدن الذود والذياد راندن ك الذكر نر ل الذلول رام ورام
الذليل خوار الذليل رام الاذلاء ج م الذم نكوهيدن ن الذنب كناه الذنوب بهره ق الذقن زنخ الاذقان ج
ذُ
ر الذر مورچه خرد الذرء آفريدن الذرع سينه وتوانائى الذرو بر باد دادن باب الذال المضمومة الذباب مكس
ل الذهول مشغول بودن و ذو خداوند ذوا القرنين نام پادشاهيست ل الذل والذله والمذله خوار شدن
ذِ
ر الذريه فرزندان الذريات والذرارى ج باب الذال المكسورة الذئب كرك الذئاب ج ى الذباد
راندن ك الذكر والذكرى ياد كردن الذكر الحكيم قرآن باحكمت الذكرى پند م الذمه زنهار ع الذراع كز
ض
باب الضاد المفتوحة الضان ميش ب الضبح اواز اسپ آمدن در وقت دويدن ج الضجيع والضجوع
پهلو بر زمين نهادن ح الضحوه چاشتكاه الضحى آفتاب آمدن وخوى كرفتن ى الضير كزند رسانيدن الضيف مهمان
الضيم جور كردن ونقصان كردن ل الضلال والضلاله كمراه شدن وكم شدن كوشت م الضم فراهم آوردن
ن الضنك تنك الضنين بخيل ع الضعف سست شدن ر الضرب زدن ورفتن وبديد كردن الضر والمضره
كزند رسانيدن الضراء بدحالى وتنكى الضرر كزند الضريع خار خشك غ الضغن كينه الاضغان ج
باب الضاد المضمومة ح الضحى چاشتكاه م الضمور باريك ميان شدن باب الضاد المكسورة د الضد همتا ومخالف
جز الاضداد ج ى الضوء روشنى شدن الضياء روشنى الضيرى كج وكم ع الضعف ماننده ودوچندان
ط
الضفدع چغز الضغث خراب اسفنه ودسته كياه وچوب ومانند آن الاضغاث ج باب الظاء المفتوحة
الظهر پشت وهم پشت الظهير وقت نماز پيشين وكرمكاه الظهير هم پشت ل الظليل سايه پاك ودائم م
الظمآن تشنه شدن ن الظنين متهم نزده الظن كمان بردن وبدرستى دانستن ع الظعن از جائى بجائى شدن
باب الظاء المضمومة ه الظهور آشكارا شدن ودست يافتن ل الظلمه تاريكى الظلمات ج الظلم ستم كردن
غ
الظلل سايبان الظلول روزكاشتن ف الظفر ناخن الاظفار ج باب الظاء المكسورة الظهرى پس پشت انداخته
ل الظل سايه باب الغين المفتوحة الغائط فضا حاجت وزمين پست الغاشيه پوشش وقيامت الغار سوراخ در كوه

الغاسق شب تاریک ب الغبره گرد سیاه د الغد فردا العدق آب بسیار و الغور بزمین فرو شدن آب الغوص
بدریا فرو شدن الغول هلاک شدن ر الغزو قصد دشمن کردن و کافر کشتن ز الغزل ریسمان رشتن ی الغیب
ناپیدا غیر جز الغی و الغوایه گمراه شدن الغیظ بخشم آوردن الغیض کم کردن آب الغیابه تاریکی الغث باران
باراییدن و باران الغمام و ادیث در دوزخ ل الغلبه و الغلبه غلبه کردن الغل دست با گردن بستن الغلی الغلیان
جوشیدن م الغمام ابری که آفاق را بپوشد الغم غمگین کردن و پوشیدن الغمره سختی الغمرات ج ن الغنی
بی نیازی الاغنیاء ج الغنم گوسفند الاغنام ج س الغسل شستن الغسق تاریکی شب الغساق خون و ریم دوزخیان
ف الغفله و الغفول غافل شدن ص الغصب بستم ستدن الغصص طعام در گلو ماندن ر الغرق غرقه شدن ض الغضب
خشم کردن الغض خشم فرو خوابانیدن و آواز فرو داشتن باب الغین المضمومة الغدو بامداد کردن و در بامداد
رفتن ل الغلام کودک الغلول خیانه کردن در غنیمت الغلو از حد در گذشتن الغل بند دست و گردن الاغلال ج
م الغمه اندوه ن الغنم غنیمت یافتن س الغسوق تاریک شدن شب ف الغفران آمرزیدن ص الغصه رنجه
در گلو ماندن د الغرفه دیک کهنه آب الغرور فریفتن الغراب کلاغ الغرم و المغرم تاوان دادن الغرام لازم
خانه بالایی ث الغثاء گیا و خاشاک باب الغین المکسورة ط الغطاء پوشش الاغطیه جماعه ل الغلاف نیام و
پوشش الغلف ج الغل کینه الغلظ ستبر شدن غلیظ القلب ستبر دل الغلظه درشتی کردن ن الغنی و الغنیه
مقیم شدن و بی نیاز شدن س الغسلین آنچه بالاید از اندام دوزخیان ر الغربیب تنک سیاه الغرابیب ج
الغشاوه پوشش تم ترجمان القرآن مرتبا علی حروف ابی جاد

الطيرة بكسر الطاء وفتح التحتانية هي التطير التشاؤم واصله انهم كانوا ينفرون
الظباء والطيور فان اخذت ذات اليمين تبركوا به ومضوا في حوائجهم
وان اخذت ذات الشمال رجعوا عن ذلك وتشاءموا بها فابطلها الشرع
واخبر بانه لا تاثير لها في نفع او ضر قوله لا عدوى اي لا تعدية للمرض من صاحبه
الى غيره فان قلت الشؤم في ثلث معارض لقوله لا طيرة قلت
قال الخطابي هو عام مخصوص او هو في معنى الاستثناء من الطيرة اي الطيرة
منهي عنها الا ان يكون له دار يكره سكناها او امراة يكره صحبتها او فرس كذلك
فليفارقها وقيل شوم الدار ضيقها وسوء جوارها وشوم المراة
سلاطة لسانها وعدم ولادتها وشوم الفرس ان لا يغزى عليها
شرح البخاري للكرماني

ولا الهامة بتخفيف الميم طائر وقيل هي البومة قالوا اذا سقطت على دار احدهم وقعت فيها مصيبة شرح كرماني

ان

تكسرت ان في الابتداء نحو ان زيدا قائم وفي جواب القسم نحو والله ان زيدا قائم وفي الصلة نحو قوله تعالى وآتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه
لتنوء بالعصبة وفي الخبر عن اسم عين نحو زيد انه قائم وفي جملة دخلت على خبرها لام الابتداء نحو علمت ان زيدا لقائم وبعد القول
العري عن الظن نحو قال ان الله تعالى واحد وبعد حتى الابتدائية نحو القول ذلك حتى ان زيدا يقوله وبعد حروف التصديق
نحو نعم ان زيدا قائم وبعد حروف الافتتاح نحو الا ان زيدا قائم وبعد واو الحال نحو قوله تعالى وان فريقا من المؤمنين لكارهون
وفتحت فاعلة نحو بلغني انك قائم ومفعولة نحو علمت ان زيدا قائم ومبتداة نحو عندي انك قائم ومضافا اليها نحو اجلس حيث
ان زيدا جالس وبعد لو لانه فاعل نحو لو انك قائم لكان كذا اي لو ثبت قيامك وبعد لولا لانه مبتدا نحو لولا انك ذاهب
لكان كذا اي لولا ذهابك موجود وبعد ما المصدرية التوقيتية لانه فاعل لاختصاص ما المصدرية بالفعل نحو اجلس ما ان زيدا
قائم اي ما ثبت ان زيدا قائم يعني مدة ثبوت قيام زيد وبعد حروف الجر نحو عجبت من انك قائم وبعد حتى العاطفة للمفرد نحو عرفت
امورك حتى انك صالح وبعد مذ ومنذ الاسميتين نحو ما رايته مذ انك قائم وحيث جاز التقدير ان جاز الامران كالتي وقعت
بعد فاء الجزاء نحو من يكرمني فاني اكرمه فان كسرت فالمعنى فانا اكرمه وان فتحت فالمعنى فاكرامي اياه ثابت   الطهار



مهذب الاسماء

الحمد لله الذی خلق الخلایق بقدرته وخص بنی آدم بعزته واختار الاشیاء برحمته
والصلوة والتحیة علی نبیه وصفیه محمد خیرته وعلی اصحابه وآله من بریته وسلم تسلیما کثیرا
بشیرا قال العبد الضعیف محمود بن عمر بن محمود بن منصور القاضی الزنجی السجزی
ثم العربی من قبیلة شیبان زینه الله تع بالتقوی وبلغه غایة المنی اما بعد فانی رایت
الناس زاهدین فی العلم والعقبی راغبین فی الجهل والدنیا قانعین بما فیها ولاجل هذا
التقطت جمیع الاسماء المستعملة المعتمدة الواردة من کتب ائمة الادب کالسامی فی الاسامی
والنمی فی الاسماء وکتاب السامی الموسوم بالسعیدی وکتاب البلغة المترجم فی اللغة
وکتاب کنز الاسامی وترجمان القرآن والروضة وما قبلها کاصلاح المنطق وغریب المصنف والمثاثیر
ودستور اللغة وغیرها لیکون تذکرة وذخرا لاولادی واحبائی خاصة ولسایر الناس عامة
ورتبتها علی حروف المعجم لیکون فیها اکثر رغبة المبتدئین واسهل للطالبین وقسمتها علی ثمانیة و
عشرین کتابا بعدد کل حروف المعجم ومنازل القمر واوردت فی کل کتاب منها ثلثة ابواب بعدد
اصول کلام العرب واعراب الاسماء فابتدأت الکتاب بالالف المفتوحة ثم بالالف المضمومة
ثم بالالف المکسورة ثم بالباء المفتوحة ثم بالباء المضمومة ثم بالباء المکسورة هلم جرا الی الیاء واوردت
مضمون کل کتاب علی ترتیب حروف التهجی واخذت فی ضمن کل باب حرف الاول علی الترتیب ووقفت
اللغة المعروفة بمیم والجمع بجیم وجمع الجمع بجیمین وجمع جمع الجمع بثلاث جیمات متصلات علی سنن
القیاس لیصغر فی اعین الناس وسمیته مهذب الاسماء فی مرتب الاشیاء وافتتحت صدر الکتاب
بباب فی اسماء الله الحسنی وصفاته العلی واختتمت بباب فی اسماء شتی بعون الله وتوفیقه فان رای فیه
عالم خطأ او سهوا فلیصححه متفضلا ولا ینسب جامعه متجهلا فلینسبه الی الغلط والنسیان مستعینا
من الملك الدیان وهو حسبنا ونعم المستعان باب فی اسماء الله
الحسنی وصفاته العلی ا هو الله الذی لا اله الا هو اوست خدائی که نیست خدای مگر او الاحد

١

یکیست بجدائی الاول همیشه بود الآخر همیشه باشد الابد والازلی همیشه الاعلی والاکرم بزرگوار تر
ب البار والبر نیکوکار البارئ آفریدگار الباسط گستراننده وفراخ کننده روزی الباطن
نهان از وهم وچگونگی الباعث انگیزنده مردگان وفرستنده رسولان الباقی همیشه وپاینده البدیع یع
نوآفریننده آسمانها وزمین البصیر بینا البعید دور بقدر رای که قدر او تمام نداند ت التواب
توبت پذیرنده ج الجامع فراهم آورنده الجبار بزرگوار وکامکار الجلیل بزرگ وبزرگوار
الجواد بخشنده ح الحافظ والحفیظ نگاه بان الحاکم والحکم داور الحسیب بسنده کار
وشمار کننده الحق سزا بجدائی ودرست بپادشاهی الحکیم درست کار ودرست گفتار الحلیم
بردبار الحمید ستوده الحنان مهربان الحی زنده همیشه خ الخالق والخلاق آفریدگار وباندازه
کننده الخافض فرود آرنده الخبیر بهمه چیزها دانا د الدافع باز دارنده بلا الدائم همیشه الدلیل
راه نمای الدیان پاداش دهنده ذ الذاری آفریننده ذو الجلال والاکرام خداوند بزرگی وگرامی
کردن ذو الطول خداوند افزون کردن نعمت ر الرازق والرزاق روزی دهنده الرافع والرفیع
بردارنده وبلند کننده رفیع الدرجات بردارنده پایگاهها الرب خداوند پرورد گار الرحمن بزرگ
بخشایش بر همه خلق الراحم والرحیم بسیار بخشایش بر مسلمانان الرشید راست تقدیر وراه نمای الرقیب
نگاه بان بر همه چیزی الرؤف والرؤوف مهربان س السامع والسمیع شنوا السالم والسلم و
السلیم بی عیب السبوح پاك ش الشافی شفا دهنده الشاکر والشکور سپاس دارنده الشاهد
والشهید دانا بهر چه بنده کند ص الصانع آفریدگار الصبور والصابر والصبار بردبار که شتاب
نکند بعقاب الصمد مهتر وپناه نیاز مندان ض الضار زیان دهنده ط الطاهر پاك ظ الظاهر
پیدا بهستی وغلبه کننده ع العادل والعدل داد دهنده العالم والعلام والعلیم دانا العالی
والعلی بزرگوار برتر از همه خلق العزیز ارجمند وبی همتا العظیم بزرگوار وبزرگ العفو درگذارنده
وپوشنده گناه العون یاور غ الغافر والغفار والغفور آمرزنده وپوشنده گناه الغالب غلبه کننده
الغنی بی نیاز الغوث والغیاث فریاد رس بندگان ف الفاتح والفتاح داور وگشاینده الفاطر
نوآفریننده الفرد یگانه ق القابض فرا گیرنده وتنگ کننده روزی القادر والقدیر توانا
وتقدیر کننده القاهر والقهار شکننده کامها القائم والقیام والقیوم والقیم پاینده القدوس س
پاکیزه از وصفهای ناسزا القدیم همیشه القریب نزدیك بعلم القوی توانا ك الکافی بسنده کار
الکبیر بزرگوار الکریم نیکوکار ل اللطیف دوربین وباریك بین وبخشاینده ومهربان

م المالك والملك والمليك پادشا. پادشاهان. مالك الملك پادشاه پادشاهی. الماجد والمجيد
بزرگوار. المبين پيدا كننده حقها. المبدی آفريننده نخست بار. المعيد آفريننده ديگر بار. المتعالی
منزه از همه عيبها. المتكبر بزرگوار. المتين استوار. المجمل والمحسن نيكوكار. المجيب پاسخ كننده
خواندگان. المحصی شماركننده و دانا و توانا. المحمود ستوده بهمه زبانها. المحيط دانا و هلاك
كننده. المحيی زنده كننده. المميت ميراننده. المستعان كه يارى ازو خواهند. المصور صورت
كننده. المعطی كشنده. المعز عزيز كننده. المذل خوار كننده. المعين يارى دهنده. المغيث
فرياد رسنده. المغنی بی نياز كننده. المفضل فضل كننده. المقتدر توانا. المقيت توانا و فراخ دهنده.
المقدم فراپيش دارنده. المؤخر فراپس دارنده. المقسط داد بخش. المنان منت برنهنده. المنتقم
دادستان. المنعم نعمت كننده. المنشی نو آفريننده. المولی يار خدا. المؤمن ايمن كننده. المهيمن
گواه براستی. ن الناصر والنصير يارى دهنده. النافع سود دهنده. النور روشن كننده. و الواجد
بی نياز. الواحد يكيست بحقيقت. الوارث ميراث گيرنده. الواسع فراخ عطا و دانا. الواهب والوهوب
والوهاب والوهب بخشنده. الوتر يكانه. الودود دوستدار مطيعان. الوكيل كاردار و
نگاه بان. الولی والوالی دوست و يار نيكان. هـ الهادی راه نماينده. والله اعلم

كتاب الالف

باب الالف المفتوحة

ا الآءة درختيست و گويند بانك الآء ج. يوم آبت روزی سخت گرم. الآبدة پرندك و
سختی و آن خصلت كه بماند ياد كران هميشه. الاوابد ج. الآبر حرماى گشن دهنده. الآبق
گريزنده. رجل آبل مردى دانا بچرانيدن شتر. الآبنوس م. الآبی آن كش كه بول بود.
الآتف پس رو. يقال اتف الرجل اى تبعته. الآثم بزه كار. الاثمون ج. الآجر والآجر و
الآجور خشت پخته. والآجور آكور. الآجوری آكورگر. الآجلة آن جهان. الآجن آب طعم
بگشته. الآخذ گيرنده. الآخذون ج. الآخر ديگر. الآخرون و الاواخر ج. يقال جاؤا
من عند آخرهم اى باجمعهم. الآخرة والآخر پس بالان. الاواخر ج. والآخرة آن جهان. والعشاء
الآخرة وقت نماز خفتن. الآخية نوعيست از جامه مخطط. الآخية ميخ آخر. الاواخی والاوا
ج. الآدر نيرو. والادر سختی. الآدر باد خاية اى دبه. الآدم مردى سياه گونه و اشتر سپيد و آهو
سپيد كه خطها دارد. الادم والادمان ج. و آدم نام پدر ماست عليه السلم. الآذريون

المتعالی شاه برتر و از دانا و خواهند

١

با تيست بگل آذرن و نفخة اذنا. بزرك گوش. الآذية موج دريا. الاواذی والآذى ج. ل
الآرزة ماده اشتروى. و ليلة آرزة شبى سرد. ابل آرك برعى الاراك. والاوارك ج
الآرمة زندان. الآرم ج. الآری ميخ آخر. الاواری والاواری ج. الآزاد نوعيست از خرما.
الآزر آن آب كه سرى او سپيد بود. و آزر نام پدر ابرهيم خليل الله عليه السلم. و گويند نام بت است.
الآزفة رستاخيز. الآس مورد. و باقی خاكستر در ميان ديك پايه. عال هو على آسال و آسان
من ابيه اى على شبه. الآسن آب طعم بگشته. الآسی بجشك. ريشها. الاساة ج. الآسية زن
بجشك و ستون. الاواسی ج. الآصة خوبشی. الاواصر ج. الآصية حسوى كه خرما با آن
آميخته بود. الاغية والآغية بند آب. الاواغی ج. الآفة بيمارى. الآفات ج. الآفق مردى
بزرگوار. الآكل خورنده. الآكلون ج. والآكل خورش. الواحدة آكلة. والآكلة
خوش باد. والآكل پادشاه. يقال ماكول حمير خير من آكلها. والماكول الرعية. الآل گروه
و خويشان و كالبد تن و جوبهاى خيمه و كوراب كه بامداد و شبانگاه بينند. و آل ياسين خاندان
رسول عليه السلم. الآلب گرد كننده. الآلة دستافزار. الآلات ج. الآلی بزرگ سرين و المرأة عجزاء
و كبش آلی بزرگ دنبه. يقال ماله آم و عام من الايمة والعيمة اى هلكت امراته وماشيته. الآمة آن
جراحت كه ميان او و ميان ز د ماغ پوستكی تنك ماند. الآمد كشتی نغ. و آمد نام شهريست. الآمر والا
آمرة فرماينده. الآمرون والاوامر ج. والآمر چهارم روز از ايام عجوز. الآمص گوشت خام كه در سركه
افكنده. الآمل آمله. الآم قصد كننده. الآمون ج. الآنج آنكه از و چيزى خواهند تنحنح كند. و آن زنجل
باشد. الآن و آنفا اكنون. الآنف ننك دارنده. الآنفون ج. وجمل آنف اشترى كه پلپش درد كند از بن
الآنك سرب. الآنى آب بغايت گرم. الآهة الثاوه. منزل آهل منزلى كه در و مردم بود. الآی
نشان و حرفهاى قرآن. الآيات والآى ج. و شخص مردم ايضا. الايات المحكمات آن آيتها كه يك معنى را
محتمل بود. والآيات المتشابهات آنكه معانى را محتمل بود. و آية الرجل رهطه. و يقال خرج القوم بآيتهم
اى بجماعتهم. و منه آية القرآن لانها جماعة الحروف. ب الاباخر انگشتان. الآبار سوزن كند.
الاباز آهو جهنده. والابوز ايضا. الاباق گريزنده. ابان گوهيست و نام مرديست. الاب جاگاه.
الاب پدر. الآباء والابوة ج. والاب برادر و پدر. من قوله تعالى آلهك و اله آبائك ابرهيم و اسمعيل اى
ابيك و عمك. و ذلك ان العم والخال كالاب. والام من قوله تعالى و رفع ابويه على العرش اى اباه و
خالته. و كانت امه قد ماتت. و من الكنى ابو البشر آدم عليهم السلم. ابو يحيى ملك الموت.

ابو القاسم محمد مصطفی علیه الصلوة والسلم ابو بکر کنیه الصدیق واسمه عبد الله ابو حفص عمر
ابو عمر عثمان ابو الحسن وابو تراب علی ابو مرة ابلیس ابو جاد ابجد ابو میمون انگبین ابو منصور
شهد ابو ناجح حلوا ابو طیب وابو سهل وابو صالح افروشه ابو سایغ پالوده ابو عون خرما ابو السبح
خرما تر ابو نافع سرکه ابو الخصیب وابو کامل گوشت ابو جابر نان ابو نعیم نان میده ابو المبوع
وابو حیان وابو الغیاث وابو مدرک آب ابو بشر نقل ابو رجا سفره ابو جامع خوان ابو الاذ مم
دیگ ابو رزین ثرید ابو قمقام سپیدوا ابو عاصم سکبا ابو الحسن وابو الفرج کوداب ابو العلان
تباهه ابو ریاح باقلی ابو حنیفه نخود ابو الابیض وابو الاشهب شیر ابو جمیل وابو الخضر تره ابو
النضر سیر ابو صابر تنک ابو مسافر پنیر ابو مقاتل کره ابو حسان روغن ابو الشفا شکر
ابو العوام ناطف ابو الاسود دوشاب ابو ظریف نرماورد ابو الاصفر خربزه ابو المسیح ماهی تازه
ابو حبیب ماهی شور ابو المهنا وابو السبح وابو مطرب شراب ابو مونس شمع ابو الوضا جاغ ابو السبح
بربط ابو اللهو طنبور ابو الطرب نای ابو شایق سرود ابو المنی رسول بدعوت ابو الفضل دینار
ابو کبرد رم ابو الکمال ندیم ابو المثوی وابو المنزل میزبان ابو صفر طفیلی ابو طاهر اشنان
ابو مالک تشت وگویند پیری وگویند گرسنگی ابو مفیم توانگری ابو مثربه درویشی ابو الحرمان
عاجزی ابو العجل زمستان ابو دوح تابستان ابو المنتشر روز ابو السکر شب ابو قابوس آفتاب ابو
الوضح ماه ابو القبیس کوهیست بمکه ابو البیضا حبشی ابو الحرکه وطن ابو اذاس فرج المراة والدبر
الحیض ابو سریع کنیه العرفج لشدة التهاب النار فیه ابو قلمون جامه ایست که بروم بافند ابو حباب
آتشی که از سم ستور بجهد چون بر سنگ رود ابو الصلت شمشیر ابو الوفا شیر ابو المضا وابو طالب
وابو منقذ اسب ابو عمار اسب پارسی ابو الاخطل وابو المختار استر ابو زیاد خر ابو ایوب و
ابو صفوان اشتر ابو دغفل وابو الحجاج پیل ابو الذیال وابو مزاحم گاو ابو القریض
گاومیش ابو السفاح آهو ابو الحارث وابو الاشبال وابو الفراس شیر ابو عدی بچه شیر
ابو حریش وابو خذامة پلنگ ابو الحکم وابو سهیل یوز ابو جعدة وابو جعادة وابو معطة
گرگ ابو کلدة کفتار ابو قیس وابو وایل شغال ابو حمیدة خرس ابو زنة کپی ابو زرعه وابو
عقبه خوک ابو خالد سگ آبی ابو رباح سگ ابو النجم وابو الحصین روباه ابو الحمار سر آسو
ابو خداش گربه ابو زیاب موش ابو الحسن وابو الوثبی طاوس ابو القشعم کرکس ابو
الاشهب باز ابو الهیثم وابو قرة عقاب ابو صادة شاهین ابو عیاض وابو سراقه باشه

ابو الخطاب موش کیر ابو زاجر وابو الاخیل وابو القعقاع کلاغ ابو البختری سنک ابو خدیج لکلک
ابو الهیصم کلنک ابو الساهری اشتر مرغ ابو شعیب دراج ابو الهذیل وابو سهل وابو عکرمه
کبوتر ابو براقش مرغیست در نکارنگ ابو المنذر وابو الیقظان وابو سلیمان وابو نبهان خروه
ابو الاخبار وابو الربیع هدهد ابو الکدری کبوتر ابو محرز بنجشک ابو المليح کوبنک ابو
العلاء بلبک ابو ریاح شوبرک ابو جعفر وابو منبه مکس ابو الربیع پشه ابو خشرم زنبور
ابو طامر وابو الوثاب کیک ابو عجرد وابو مجاذب ملخ ابو عابد ماهی ابو النصاح کرم
ابو جنبل سو سمار ابو هاشم سرکین کردان انبا السکک وانبا الدهالیز وانبا الدروب سند آ
که از کوی بر کیرند وانبا السکک دزدان انبا آدرزة فرومایکان الابوان پدر و مادر یوم ابت
وابت روزی سخت کرم الابتر والانثی بترا مردم فرزند وبی خیر ودم بریده ومار کوتاه دم البتر
ج الابتران بنده وخر سمیا بذلک لقلة خیرهما ابتع سخت کردن الابجر والانثی بجراء آنکه
ناف بجرج الابجل رک ساق الاباجل ج والابجل من الفرس والبعیر بمنزلة الاکحل
من الانسان الابح والانثی بحاء کران آواز البح ج الابخر والانثی بخراء کنده دهن
البخرج الابخص والانثی بخصاء ستبر بلک چشم البخص ج الابخق بیک چشم الابد
همیشه وهمیشکی و هرکز الآباد والابود والابید ج یقول العرب لا آتیك ابد الآباد و
ابد الابید وابد الآبدین نیایم بتو هرکز ویقال هولك ابدا سرمدا هما اتباع الابد والانثی بداء
انك رانها ش از یکدیکر دور بود البدج الابذج والانثی بذجاء نیکو چشم البذج ج الابرد
کاو سیاه و سفید البرذج الارمدان بامداد وشبانکاه الابرش آن اسب که نقطها خرد دارد
مخالف رنکش ور سن سیاه سفید البرش ج الابرص والانثی برصاء پس البرص ج والابرص
ماه وسام ابرص جنبنیت ازکر باسک سوام ابرص والبرصة ج الابرق رسن بپیه وزمین بارنک
وسنک الابارق ج ابرین نام رنکیست معروف الابراز دبك افراد الاباریز ج الابزخ و
الابزی پشت در شده وسینه بیرون آمده والابزخ آن اسب که کونه وی فرو نشسته باشد و
الابزی آن خم که مقهور کند دیکر خصم را الابطح رود فراخ که در وسنک ریزه بود الاباطح ج
الابطنان دو رکست در اندرون دست اسب الابظر والانثی بظراء لب زورین بزرک البظر
ج الابعد خویش دور تر الاباعد ج الابغث کرد رنک و مرغیست البغث ج الابقر رسن
که از پوست کنده بود الابقع کلاغ بیسه واسب بیسه را نیز کویند الابکم والانثی بکماء

كنك. البكم ج. الابلاء نام جانگیست. الابلج والانثى بلجاء نیكوروی. والابلج والابلد كشاده ابرو
البلج والبلدج. الابلخ متكبر. الابلق آن اسب که دو رنگ دارد یکی سپید و دیگر هر رنگ که
باشد واستر را نیز گویند. البلق ج. الابل سخت سوم وسوگند خوار. الابله والانثى بلهاء سربك
وخویله. البله ج. الابهر رگیست در پشت بدل پیوسته وفراتر رگیست از کمان. البهر ج. الابهل
درخت اورس. الابیض سپید والانثى بیضاء. البیض ج. الابیض شمشیر وجوانی ونام کوهیست.
الابیضان پیه وبرنایی وشیر وآب ودو رگ است از دو سوی پی. الابیل سر راهبان. الابیلون ج.
یقال لعیسى بن مریم ابیل الابیلین. ت الاتاء بار درخت ماین ویقال ارض ذات اتاء زمینی برومند.
الاتان ماده خر. الاتن والاتن والماتن والاتن ج. والاتان الضحك سنگ گازران. الاتحمی برد یمنی
الاتقى پرهیزکارتر. الاتقون ج. الاتلع دراز گردن. التلع ج. یقال فی سیره اتوم ای
ابطاء. الاتوم آن زن که راه گذر بول وگوه کش یکی شده بود. الاتون والاتون کلخن تاو
الاتی والاتاوی غریب. وسیل اتی واتاوی سیلی که بی باران بتو برسد. ث الاثاب
درختیست الواحدة اثابة. والاثاث کالای خانه الواحدة اثاثة. وقیل جمع لا واحد له. الاثام م
عقوبت. واثام وادی است در دوزخ نعوذ بالله منها. الاثبج پهن پشت. الاثجل بزرگ شکم.
الاثر نشان. وخبر وسنت پیغمبر علیه السلم وآنچه از ایشان روایت کند. الآثار ج. وقری او اثرة
من علم ای بقیة. الاثر گوهر شمشیر. الاثور ج. الاثر روغن خالص. الاثرم والانثى ثرماء دندان
پیش شکسته. الثرم ج. الاثط کوسه. الثط ج. الاثعل والانثى ثعلاء انکه دندان افزونی دارد
الثعل ج. الاثل گزشود. الاثلب خاك وسنگ ریزه. الاثلود درختیست. الاثکل رخته شده
الاثول دیوانه. شعر اثیث موی انبوه. الاثیرة آن ستور که چون برود در نشان شود از سم وی
الاثیل محکم. الاثیم بزه کار. الاثیمون والاثمة ج. الاثیم والاثوم دروغ زن. ج اجاء نام
کوهیست. فرس اجای والانثى جاواء اسپی تیره رنگ. الاجاج برده. الاجب بریده کوهان. رجل
اجبه مردی بزرگ پیشانی. الاجة سختی گرما. الاجثم والانثى جثماء انکه چشم وی سخت سرخ
باشد وفراخ. الجثم ج. الاجحو والانثى جحواء اویخته بوست وسست. الاجدار شب وروز.
الاجدر سزاوارتر. الاجدع والانثى جدعاء بریده بینی. الجدع ج. الاجدل چرغ. الاجادل
ج. الاجذم والانثى جذماء افتاده انگشت. الجذم ج. الاجر مزد وکاوین. الاجور ج. الاجرع
کرکن. الجرنی والجرب ج. الجراب ج. الاجرد اسپ خرد موی وخرد دنبال وزمینی بی نبات.

الجرد

الجرد ج. ویوم اجرد روزی تمام. الاجرع ریگ راست. الاجارع ج. الاجزل اشتری که سود وشتر ریش
بود. الاجش بلند آواز. الاجفلی مهمانی عام. الاجل زمان. الآجال ج. ویقال فعلت ذلك من
اجلك ومن اجلاك کردم آن از بهر تو. الاجلح والاجله والاجلی انکه از دو سوی پیشانی وی
موی نشده باشد. الاجلع انکه لبهاش فراهم نیاید که سخن گوید. الاجل بزرگوارتر. الاجلون ج.
الاجم انکه سرو ندارد. وبناء بی کنکره. وگوسپند بی سرو. وبرق اجم رونکی فربه وگوشتی
الجم ج. الاجمة بیشه. الاجام والآجام والاجم ج. اجمع همه. اجمعون ج. یقال سرت یومی
اجمع. ولیلتی جمعاء همه روز وشب برفتم. ماء آجن آبی طعم بگشته. الاجنا کژسرو. الاجناء
بث دود رامده. الاجنب والاجنبی بیگانه. الاجانب ج. الاجوف بزرگ شکم ومیان تهی وتهی
خولاء. الاجاوف جمع. الاجوفان شکم وفرج. الاجهر والانثى جهراء روزکور. الجهر ج. الاجهی
خانه بی سقف. الاجید والانثى جیداء دراز گردن. الجود جمع. الاجیر مزدور. الاجراء ج. ح
الاحبن انکه علت استسقاء دارد. الاحجر کرژ. الاحد یکی وروز یکشنبه. الآحاد ج. الاحدب
کوهان پشت. والانثى حدباء. والحدب ج. الاحدل یك دوش مایله. الاحذ مرد سبك دل ودزد
سبك دست. واسب اندك موی دنبال. ونام بحریست از عروض شعر. الاحذل والانثى حذلاء بی مژه
الحذل ج. احرار البقول ترهاکه بتوان خورد آن را. جمل احرد وناقة حرداء اشتری که پی بالیش
خشك شده بود. الحرد ج. دینار احرش دیناری درشت از تازگی. الاحزم اسب کوتاه دنبال. الاحمس
انکه موی سرش سرخ بود. واشتر سرخ سپید وسرخی که با سپیدی آمیخته بود. الاحص والانثى حصاء
اندك موی. الحص ج. الاحص بد اختر. الاحصان بنده ووحش. الاحطب مردم سخت لاغر. الاحقب
کره خر که تهیگاه او از هر دو سو سپید. الحقب ج. الاحق آن اسب که پای هم آنجا نهد که دست
در رفتن. وآن اسب که عرق نکند. وسزاوارتر. الاحکم داورتر. الاحل آن اشتر که پی پایش سست بود.
احمد بغایت ستوده. ونام پیغمبر ماست علیه الصلوة والسلم. الاحمدیة نوعیست از حلوا. الاحمر سرخ
والانثى حمراء. الحمر ج. والاحمر رنگ سرخ. وانکه با او سلاح نبود. ولقب کشنده اشتر صالح. واحمر
ناصع وعقب وقانی سرخی سرخ. یقال موت احمر مرگی سخت. الاحمران گوشت وشراب
الاحمر سخت دلیر. الاحمش والانثى حمشاء باریك ساق. الحمش ج. الاحمص گوسفند دزد
الاحمق کالیو. الحمق والحمقی والحماقی ج. الاحم مرد سیاه دندان. واسب سیاه رنگ سیاه. الاحنف
والانثى حنفاء انکه برکناره وحشی پای رود وگویند برانسی. الحنف ج. واحنف نام مردیست.

الاحوذی والاحوزی انکه هیچ چیزی بوی فرو نشود از هشیاری • الاخوز والانثی خوزا انکه سپید
چشم وی سخت سپید بود و سیاهه سخت سیاه • الخوز ج • والاخوز نام سیتاره مشتری را • الاخوص
دلیر • الاخوص والانثی خوصا انکه کوشه چشم وی تنك بود • الخوص ج • رجل احوق عظیم
الحوق • الاحول والانثی حولا کژچشم • الحول ج • الاحوی والانثی حوا سیاه بام لب • الحوج
وفرس احوی اسپی سیاه بس وسرخ دنبال • وبعیر احوی اشتری سبز که سیاهی و زردی با و آمیخته
بود • وظبی احوی آهویی که بر پشت وی دو راه بود • خ الاخ برادر • الاخوة والاخوان و
الاخاوج • الاخبث پلیدتر • الاخبثان بول و غایط • الاخبیة نام منزلیست از منزلهای ماه
الاخثم والانثی خثما پهن بینی • الخثم ج • الاخدب دراز و ابله • الاخدر رخینه های الاخدری
منسوب الی اخدر وهو فحل من الخیل واقلت یضرب فی حمر یکون بکاظمة • الاخدع رك
حجامت گاه • الاخادع ج • الاخدم اسب که پای وی بجای خلخال سپید بود • الاخذی والانثی
خذوا سست کوش • الخذو ج • الاخرب شکافته کوش یقال بعث باخرة بعز وختم بخسة ویقال
رایت فلانا باخرة ای بموخر العین دیدم فلان را بکوشه چشم • الاخرج والانثی خرجا کوسپند سیاه
الاخرس والانثی خرسا کنك • الخرس ج • ولبن اخرس شیری سخت تیره • الاخرق دریده کوش
والانثی خرقا وانکه هیچ کار نتواند کرد • الخرق ج • الاخرم والانثی خرما دیوار بینی بریده ونرمه
کوش سوراخ کرده • الخرم ج • الاخزر والانثی خزرا انکه بدنبال چشم نکرد • الخزر ج • الاخزم مار
نر • الاخشب کوه بلند بزرك • الاخاشب ج • الاخشبان دو کوهست بمکه • جمل اخشف وناقه خشفا
اشتری کرکن • الخشف ج • الاخشم انکه کند و بوی آن نشود • الاخصف اسب پهلو سفید و
رسن پیه • الاخضر رنك سبز واسب دیزه • واشتر سبز رنك وآب صافی • واخضر ناضر سبزی سبز
وفرس اخضر ازرق خاکستر کون • واخضر اطحل سبزی زرد بام • الاخضع کردن فرو نشسته
الاخطب والانثی خطبا کاسکینه مرغیست سبز رنك ای کراج • الاخطل والانثی خطلا دراز
کوش • الخطل ج • الاخطم دراز بینی • الاخنع کج پای • الاخفش خرد چشم وبد بین ونام مردیست
الاخلف اشتر که کوشت بریکسو جسپیده بود • الاخلق کوه نسو • الاخماس پنج آینها • الاخمص
والانثی خمصا باریك میان • وانکه تهی پایش بزمین نرسد • الخمص ج • الاخنع لنك • الاخنس
والانثی خنسا پهنی با زبر جسته • الخنس ج • الاخن والانثی خنا انکه سخن به بینی کوید • الخن ج
الاخوث نرم شکم • الاخوص والانثی خوصا چشم دوردر افتاده • الخوص ج • بعیر اخوف

٦

وناقه خوقا کرکن • الخوق ج • الاخیذ والانثی اخیذة اسیر کرده • الاخاذ ج • الاخیف والانثی
خیفا یك چشم سیاه و دیکر سبز واسب را نیز کویند • الخیف ج • وجمل اخیف اشتری فراخ پوست
نشح • الاخیل کرانه مرغیست سیاه بام • ووجه اخیل رویی با خال • د الاداة دست افزار • الاد
الادام ادیم فروش • الاذب شکفتی • الادب فرهنك • الآداب ج • الادبس اسب سرخ و
خرشینه • بعیر ادخن وناقه دخنا اشتری تیره رنك • الدخن ج • الادر بزو الادر والادرة
بادکندی • الادرد دندان با کون افتاده • الادرع اسب سر سیاه و تن سفید • الادرم انکه
دندان ندارد • وکعب ادرم بزولی نا پدید از کوشت • ومرفق ادرم کذلك • الادعج سیاه چشم
سخت سیاه • الادعم رنك سیاه وخر دیزه • الادفق آنکه سر ریش بسوی کوش جسپیده باشد و مرد
دوتا پشت • الادك اسب پهن پشت • الدك ج • الادکن تیره کون • وخز ادکن نیل کون
الادلم دراز زنخ و مرد دراز سیاه • وخر سیاه • الادمة درون پوست • الادم والادمات ج • الادمص
انکه دنبال ابروش باریك بود و پیش ستبر بود • الادنی از کج • وتمر ادنا سرود نا شیر • الادنی نزدیکتر
یقال لقیته ادنی ظلم ای اول شی • الادون مرد بد و در امدن و کردن بدوش فروشیر • الادبث
تباه چشم از علت • الادهان وثو • الادهش خاك نرم که دران نه ریك بود و نه کل • الادهم رنك
سیاه واب سیاه • الدهم ج • والادهم بند چوبین که بر پای نهند • الاداهم ج • الادهی
سخت تر • الادیب با فرهنك • الادبا ج • الادیم م • والادمة ج • ثوب ادی جامه فراخ • ذ
الاذان والاذین بانك نماز • شاة اذرا کوسفندی که کوش وی سیاه وسفید بود و تن سیاه ای بدن
الاذری جامه ایست منسوب با دربیجان • مسك اذفر مشکی تیز بوی • الاذلف والانثی ذلفا هموار
بینی • الذلف ج • ذکر اذلغ واذلغی تلی مسترخی • الاذن انکه اب بینیش همی رود • الاذوط
کوتاه زنخ • بعیر اذی وناقه اذیة اشتری که بر جای آرام نکیرد • الاذی زنخ ومکروه ر الاراخ
بزرك سر • الاراك درختیست الواحد اراکة • الارب حاجت • الارابح الاربد اشتر
مرغ خاکستر کون • والاربد والارمد تیره رنك • الاربعاء چهار شنبه • الاربعاوات ج • الاربنة
دمون • الارت والانثی رتا کرفته سخن • الرت ج • الارثا کوسفند سیاه سپید • الارثم درختیست
فرس ارثم اسپی لب زبرین سفید • الارج دمیدن بوی خوش • والاریج ایضا • الارجاب الامعاء لا
واحد لها وقیل واحدها رجب • الارجن اشتری که دانهاش بلرزد چون بر پای خیزد • الارجل
بزرك پای • وارجل اسپی یك پای سپید • الارحاء دو وازده دندان که از پس ضواحك بود
فرس

الرَّخا يكى. الأرَخ والانثى رَخَا، انكه بايش هموار بر زمين نخشيد. الرُّخ ج. والأرَخ هم بهن فراخ
الأرخل اسب پشت سفيد. الأرخة ماده كاو دشتى. الارخ ج. الأرخم اسب همه سپيد. الأرذل
خوارتر. الأراذل والأرذلون ج. الأرذلان الخوف والحذر. الأرذاق روزى لشكر. الأرزة
ناجو. الأرزة درخت ارجن. الأرز برنج. الأرزية برنج وا. الأرَح والانثى رحا، لاغر سرين
والأرَخ ايضا. الأرش انچه واجب آيد در جراحت. الارشم آنكه طعام مى بويد از حريصى. الأرصّ
والانثى رصّآء تا كشاده دندان. الرُّصّ ج. الأرض زمين. الأرضون والأرضات والأروض
والآراض ج. والأراضى جمع على غير قياس والارض زكام ولرزه ودست وپاى اسب. الأرض خونة
الواحدة ارضة. الأرطاة درخت سپند. الأرطى كياهيست كه بدان پوست پيرايند. يقال اديم مأروط
ومرطى. الأرعش آنكه دستش همى لرزد. الأرعن آن لشكر كه با پاره كوه ماند. الأرغل خته
نا كرده. الارغ باريك ران. الأرفق اشتر كه زنكك وى از پهلو دور بود. الأرقان زوير. الأرقب
الأنثى رقباء بزرك كردن. الرُّقب ج. الأرقط اسب كه نقطهاى خرد دارد ومار بنقطها. الأرقم
مار سياه سپيد. والأرقش ايضا. الأراقم ج. الأركب بزرك زانو. الأرمد چشم درد مند. يقال
ما بها ارم نيست انجا كسى. الأرمص كيكن. الأرمك اشتر سرخ كه با سياهى زند. الأرملة بيوه
زن ومرد را كويند. الأرامل ج. وعام ارمل وسنة رملاء سالى اندك باران. الأرنب خركوش. الأرنبة
خركوش ماده. وسر بينى مردم. الأرانب ج. الأرندج پوست سياه. الأروب شوريده عقل. الأروح
والانثى روحآء انكه سرهاى پايش نزديك يكديكر دور بود وپاشنه نزديك. الرُّوح ج. الأروع انكه حال او
مردم خوش آيد وتيز خاطر. وقلب اروع دلى كه از هر چيزى بهراسد. الأروق دراز دندان
الأرومة كونه درخت اى بن درخت. الأروم ج. الأرون زهر. يوم ارونان وليلة ارونانة روزى
وشبى سخت صعب. اروند كوهيست. الأرى انكبين. الأريب خردمند. الأرباء ج. الأريحى انكه
شاد شود چون عطا دهد. يقال ارض اريضة زمينى برومند. الأريكة تخت آراسته. الأرائك ج
ويقال ظهرت اريكة الجرح اذا ذهبت غثيثته وظهر لحم الصحيح الأحمر. ز الأزبّ والانثى زباء
انكه موى ابرو بسيار دارد. الزُّبّ ج. الأزج والانثى زجّاء انكه ابرويش باريك باشد. الزُّجّ ج
الأزج بنكاه. الآزاج ج. الأزرت وقت. الأزورج. الأزرق والانثى زرقاء سبز چشم. الزُّرق
ج. والأزرق آب صافى ونصل ازرق تيغ سخت روشن. الأزعر والانثى زعراء اندك موى. الزُّعر ج
الأزعر والأزعر مرغى كه بر ندارد. الأزعكى كوتاه وفرومايه. هيق ازرق اشتر مرغ بسيار

الأزفل الجماعة. يقال جاءوا بأزفلهم اى بجماعتهم. الأزل والأزلى هميشكى وهميشه. الأزل الشدة. الأزل
كرك لاغر سرين. الأزلم الجذع ناميست روزكار را. الأزمل آواز. الأزامل ج. الأزانى والأزنى
نيزه ايست منسوب بذى يزن وهو ملك من ملوك حمير. الأزور كژ سينه. الأزهر سپيدى روشن
والأزهر والانثى زهراء سرخ سپيد. الزُّهر ج. يوم الأزهر روز آدينه. الأزهران خورشيد وماه. الأزيب
سدره وان بادى كه ميان صبا وجنوب آيد. الأزير بانك جوشيدن ديك رويين. الأزير آنكه دندانهاش از
هم دور بود. س الأساس والإسس والأس بنياد. الإساس والآساس والأسس ج. ويقال فعلت
فعلت على اس الدهر اى على اول الدهر. اسباب السموات ابوابها. الاسباط فرزندان يعقوب عليهم السلام
الواحد سبط. الأستن بيخ درخت پوسيده. الواحدة اسنتة. الأسنه والانثى سنهاء بزرك بن السنه
ج. وجه اسجح روى نرم كوشت. الأسجر والانثى سجراء سرخ چشم. السجر ج. جمل اسجم اشترى كه بانك
نكند. الأسحم سياه. والأسحم داج شبى سخت سياه از تاريكى. الأسد شير. الأسود والآساد والأسد
ج. الاسد نام قبيله ايست ونام برجيست در آسمان. الأسدة شير ماده. الاسدى راز هر دو دوخت
وبالزاء والصاد لغتان فيهما. ذكر اندل دكريست. الأسر شيشه. الأسر انكه نا فرش اعلى بود
ونيز ميان تهى. الاسطع دراز كردن. الاسعفان اسب كه هم پيشانى وى سپيد بود. الاسعان والاسف
غمكين. الآسفون ج. الاسفر سپيدى كه ميان زند. الاسفع رنك سياه. الاسفل فروتر. الاسفلون ج
الاسفى والانثى سفواء آن اسب كه موى پيشانيش اندك باشد. الاسقع مرغيست. الاسقف والانثى
سقفاء دراز پاى. السقف ج. الاسكف كفشكر. الاسك والانثى سكاء خرد كوش. السك ج. الأسل
سينك. الأسلة سر زبان وسر بينى وباريك پاى ارش. الأسلك والانثى سلكاء پهنا از بن بريده. السلك
ج. الأسلع پيس. لحم اسلع كوشتى خام. اسماء نام زنيست. الأسماط يكتا. يقال قباء اسماط ونعل
اسماط. الأسمر كندم كون. ونيز كندم كون را نيز كويند. الأسمر آب ونيزه. الاسوان اندوهكين. يقال
اسوان اتوان اى حريص حزين. الأسود والانثى سوداء سياه. السود ج. والأسود آب صافى ومار دل
ومار بزرك سياه. يقال اسود سالخ كنكرت. الاسودة ماده. الأساود ج. الأسودان خرما وآب و
كويند شب وسنك سياه. واسود العين نام كوهيست. الاسوف غمكين. الاسوق والانثى سوقاء دراز
ساق ونيكو. السوق ج. الاسول والانثى سولاء انكه فرود تاف وى آويخته بود. السول ج. ويقال
اسول ابرى بارنده. الاسير دست كير كرده. الأسرى والأسارى ج. الأسادى ج. الاسيف مزدور و
غمكين. الأسفاء ج. الأسيل روى كشيده. ش الأشاءة خرما بن خرد. الأشاء ج. الأشتات پراكنده

كان

الواحدة · الأشتر والانثى شترآء دريده چشم · الشتر ج · الأشج شكسته سر وانكه بر پيشانی
نشان شكستكی دارد · الأشجع پی پشت بخه دست واستخوان لنك اسب ومارنر · الأشاجع ج
الأشد سخت تر · الأشد از پانزده سالكی تا چهل سالكی وغايت جوانی وقوت · الأشدخ فراخ
لب · الأشدق والانثى شدقآء فراخ كوشه دهن · الشدق ج · أشراط الساعة نشانهای رستاخيز
الواحد شرط · الأشران والاشر والأشر دندان · الأشاری والأشرون ج · يقال هو أشران
افران واشر افر اتباع · الأشرج يك خايه وازستوران انكه خايه اش از ديكری بزركتر بود · الأشر س
دلير · الأشرف بزركوارتر · ومنكب أشرف دوشی افراشته · الأشرم سر بينی بريده ولب زوردن
شكافته · الأشزر والانثى شزرآء كرچشم · الشزر ج · الأشعب والانثى شعبآء آن آهو كه سروهای
وی از يكديكر دور بود · الشعب ج · الأشعث كردآلود موی وپيچ خورده · الأشعر بسيار موی تن و
موی كرد اكرد سم · الأشاعر ج · الأشعر از دو كاره فرج · الأشعل آن اسب كه پاره از دنبال وی سپيد بود
الأشغى والانثى شغوآء انك دندان وی كژرسته بود وانكه دندان او زونی دارد · رجل أشفع و
أشق مردی دراز · الأشق وشك · الأشقر مرد سرخ موی · واشتر سخت سرخ چون رنك خون
اسب بود · واشقر امغر سرخ تابنده · واشقر ادهم سياه بود · واشقر اصبح سرخی سفيد بام و أشقر
مدمی سرخی كه بازردی زند · الأشقی بدبخت تر · الأشكل سرخ چشم وان كوسفند كه تهيكاه وی
سفيد بود · الأشل والانثى شلآء خشك دست · الشل ج · الأشمط والانثى شمطآء دو موی
الشمط ج · الأشم والانثى شمآء بلند بينی · الشم ج · وجبل أشم كوهی كه سر آن دراز بود · الأشنب
انكه دندانش روشن بود وآب دار · الأشوس والانثى شوسآء انكه بدنبال چشم نكرد يا از تكبر
الشوس ج · الأشوص والانثى شوصآء آنكه پلك چشم بسيار برهم زند · الشوص ج · الأشوه و
الانثى شوهآء انكه بزود بچشم كند · الشوه ج · الأشهب اسبی كه سپيدی او غلبه باشد ای خنك
واشتر سفيد وآب صافی · وفرس أشهب أشقر اسبی سرخ خنك · واشهب ادهم سياه خنك · واشهب
اخضر سبز خنك · الأشهران طبل وعلم · الأشهل والانثى شهلآء ميش چشم · الشهل ج · الأشيب
انكه سپيدی در موی وی پديد آمده بود · الشيب ج · شعر أشيب موی سپيد · وجه أشيم روی
باخال ص يقال اخذها باصبارها ای بكلها · الأصبح موی سرخ وسپيد · الأصبحی تازيانه · الأصبع
انكشت · الأصابع ج · واصابع العذارى انكشت كنيزكان وهو عنب · الأصبغ اسب كه همه سر وی
سفيد بود وهمه دنبال نيز · الأصحب والأصحر خوكز رنك · والانثى صحبآء وصحرآء · الصحب و

الصحر ج · الأصحم كوزخ سرخ رنك · الأصحل كران آواز · الأصدآء اشتر دينه واسب سياه سرخ
بام · الاصدران دورك ميان دنبال چشم وكوش وبالزاء والسين لغتان فيهما · الأصدف والانثى
صدفآء انكه خرده پايش بسوی وحشی كژ بود واشتر را نيز كويند · الصدف ج · الأصرمان كرك
وكلاغ · الأصعر كژ كردن · الاصعل خرد سر · الأصغر خردتر · الأصغران زبان ودل يقال
المرء باصغريه ای بلسانه وقلبه · الأصف كوز · الأصفية كوزوا · الأصفر والانثى صفرآء
زرد وكويند سياه · الصفر ج · اصفر ناصع زردی زرد · وفرس أصفر اسبی زرده · والأصفران
زرد وزعفران · الأصقع اسب كه زور سروی سفيد بود · الأصك والانثى صكآء آن كه
زانوش درهم كوبد · الصك ج · الأصل بن هر چيز وبنياد · الأصول ج · ويقال لا أصل له ولا
فصل له ای لا حسب ولا لسان · وقيل لا نسب ولا لسان · الأصلاب زمينها حراك · الأصلة
اخبث الحيات تثب على الانسان · الأصلح كری كر · الأصلع دغ سر · الصلع والصلعان ج · الأصلف
زمين سخت · الأصلم بريده كوش · الاصمع خرد كوش وتيز خاطر · ورجل اصمع مردی باراي وسنك
وكعب اصمع بژولی خرد · الأصمعان رای ودل · الأصم والانثى صمآء كر · الصم ج · والأصم
مار كه افسون نپذيرد ونيز سخت · وحجر أصم سنكی سخت · الأصن كنده بغل · الاصود كژ كردن
وآرزومند · الاصوص ماده شتر سخت · الأصوح · الأصوف بسيار پشم · الأصهب والانثى صهبآء
اشتر سرخ باسفيدی آميخته · الصهب ج · شعر اصهب موی ميكون · الأصيد پادشاه ومتكبر
وكژ كردن · الصيد ج · الأصيدة حظيره كه از شاخ درخت كنند · الأصيص بن خنب كه دران سپرهم
كارند ويقال منه أصيص وكصيص ای ذعر وانقباض · الأصيل مردم اصلی · والأصيل نزديك
فرو شدن آفتاب · الأصل ج · الآصال ج · وقيل الأصل واحد وجمعه آصال · وجمع الأصيل
أصلان يقال جاؤا باصيلتهم ای باجمعهم ض الأضاة آبكير · الأضاء ج · الأضا ج · بعير
أضب وناقة ضبآء اشتری كه سول او بدر آمده بود · الأضبط والانثى ضبطآء چپ راست · الضبط
ج · الأضجم كژ دهن · الأضحاة آن قربانی كه هر جا كند · الأضحی والأضاحی والأضاحی
ج · أضراس الحلم دندانهای خرد · الأضرز والانثى ضرزآء آنكه دندانهاش ازهم برنيايد · الضرز ج
أضغاث الكتاب بيان نامه · أضغاث أحلام خوابهاء شوريده ط ألطاب بجز و د بهيز انجه در شكم
اشتر كشته بود · الأطلج خويله · الأطحل خاكستر كون · الأطرش كران كوش · الأطرط انكه برابرو بش
هيچ موی نبود · الأطرق سست زانو · الأظلف كرك دينه · وجامه ايست معروف وجامه كهنه

وآن جامه كه از خار وخاكستر رنك سیه بود ودرم بی نقش . الطُلسُ ج . یقال بلغ فی العلم اَطورَیه ای
بلغ اقصاه . الاَطوم ماهی است دردریا . الاَطیَبُ پاك تر وخوشتر . الاَطیَبان خواب ونكاح . الاَطیر
كناه . یقال اخذنی باطیرٍ غیری . الاَطیط بانك ناقه ومحمل ورحل وبانك موزه . الاَطیمة توشتر
كاسه وكوزه ومانند ان . الاَطاغم ج ظ الاَظفار نوعیست از بوی خوش . واظفار نام شهریست
الاَظفر والانثی ظفراء دراز ناخن . الظُفرج . الاَظَل زیر سول اشتر . الاَظلاّت والاَظالل و
الاَظالل ج . الاَظمی والانثی ظمیاء سیاه بام لب . الظُمی ج . ورمح اَظمی نیزه كندم كون ع الاَبل
سك سفید . الاَعجَز بزرك شكم وكیسه پرسیم وجوب بسیار كره . الاَعجَز بزرك سرین . الاَعجف
لاغر . العجاف ج . الاَعجَم بسته زفان . الاَعجمون والاَعاجِم والعُجم ج . الاَعراب اهل بادیه
الواحد اَعرابی والاَعاریب ج . ولیس الاَعراب جمعا للعرب . الاَعراف بالاهاث میان بهشت ودوزخ
الواحد عُرف . الاَعرج والانثی عَرجاء لنك . العُرج والعُرجان ج . بعیر اَعرَ اشتری دوكوهان
الاَعرف آن اسب كه بش بزرك دارد وكردن دراز . الاَعرم سیاه سفید ورمه بزومیش . الاَعزل
مرد بی سلاح واسب كژ دنبال . العُزل والعُزّل والعُزال والعُزلان ج . والاَعزل آن ابر كه باران
ندارد . الاَعسَر والانثی عسراء چپ واَعسر یَسَر چپ وراست . الاَعسم والانثی عسماء خشك دست
العُسم ج . الاَعشار ده آینها . وقدر اَعشار دیكی شكسته . الاَعشی والانثی عشواء شب كور
الاَعصل دندان خشك كژ . الاَعصم آن آهو كه دست وپای سفید دارد . وفرس اَعصم الیمنی
اسبی كه دست راست سفید دارد . واعصم الیسری انكه دست چپ سفید دارد . الاَعضاد
كناره‌ها حوض . الاَعضب آن كوسفند كه درون سروی شكسته بود . الاَعضد باریك بازو
الاَعفت انكه عورت وی بسیار برهنه شود . الاَعفر سفید نه دوشن وآهوی سرخ . العُفرج . الاَعفك
حوله . الاَعقد كرفته سخن . والاَعقد سك . الاَعقل آن ستور كه پا بر اندك مایه خم دارد . الاَعلم
شكافته لب زودین . الاَعلی بزرك وادرتر . الاَعلون ج . الاَعالی ج . الاَعمش انكه بد بیند واز چشم
وی آب همی ریزد . یقال اَعمش اَرمش اتباع . الاَعمی والانثی عمیاء نابینا . العُمی والعُمیان ج
اَعنان السماء جند انكه بتوان دید از آسمان . الواحد عَنَن . الاَعنش والانثی عنشاء شش انكشت
العُنش ج . الاَعنق والانثی عنقاء دراز كردن . العُنق ج . الاَعوج كیك . العُوج ج . واَعوج
نام اسبی است . الاَعور یك چشم . العوران ج . الاَعیر والانثی عیراء شتر سفید كه اندك مایه
سرخی دارد . العیس ج . الاَعیط والانثی عیطاء دراز كردن . العِیط ج . الاَعین والانثی عیناء

أ

فراخ چشم . العِین ج غ الاَغاریقون نام داروییست . الاَغانی بانك پروانه . الاَغبر تیره رنك . و
الاَغثر باثا ایضا . الغُثر ج . الاَغبس اسب سمند واشتر سفید تیره رنك وكرك دیزه . وشبی كردنا
بی مهتاب . الغُبس ج . الاَغتم انكه سخن هویدا نكوید . الغُتم ج . الاَغتام ج . الاَغر سفید روی
واسپ سفید روی وانیز كویند وجوانمرد . الغُر والغُران ج . الاَغرل ختنه ناكرده . الغُرل ج . ویقال
هو فی عیشٍ اَغرل او در عیشی فراخست . فرس اَغشی اسپی همه سر سفید . حمار اَغضف خری آویخته
كوش . ولیل اَغضف شبی چند دوشب بد درازی . ویقال فی عیشٍ اَغضف اذا كان ناعما . الاَغطش
والانثی غطشاء انكه بد بیند واز چشم اب می ریزد . الاَغلب والانثی غلباء ستبر كردن . الغُلب ج
الاَغلف ختنه ناكرده . الغُلف ج . الاَغمص كیكن . الغُمص ج . الاَغم والانثی غماء انكه موی
بسیار دارد بر پیشانی وقفا . الغُم ج . الاَغن والانثی غناء انكه سخن به بینی كوید . الغُن ج . الاَغید
والانثی غیداء نرم كردن ونازك خلق . الغِید ج ف الاَفاك سخت دروغ زن . الاَفاكون
ج . الاَفانیة بنا تیست . الاَفانی ج . الاَفتخ انكه بند انكشتان وی نرم بود وپهن . الاَفتل والانثی
فتلاء آن ستور كه دست وی از بر دور بود . الفُتل ج . والاَفتل انكه ذونكك سخت بود وآن نیز
كه از بر دور بود . الاَفتیمون داروییست . الاَفج والاَفج والانثی فجاء انكه رانهایش از یكدیكر
دور بود . الاَفجران عرب وعجم . الاَفدع والانثی فدعاء انكه خرده از دست یا از پای كژ بود و
آن اسب كه سرین وی برتر بود از دیكر . اَفراد النجوم ستاركان روشن در كنارهای آسمان . اَفرع
الحج سختی كرها . الاَفرج والانثی فرجاء انكه هر دو الیه او بزرك بود وبهم نرسد . الاَفرع والانثی
فرعاء تمام موی . الفُرع ج . الاَفرق ازیكدیكر دور وآن خروس كه دو كوپك دارد وآن اسب كه
یك سرین وی برتر باشد از دیكر . الاَفزر انكه لكی دارد بر پشت بزرك . الاَفضح سفید نه روشن
الاَفضل فاضلتر . الاَفضلون والاَفاضل ج . الاَفضلون داد وایمنی . الاَفطاء والاَفطس
نای بینی پهن فرونشسته . الاَفطح پهن سر وپهن پای . الفُطح ج . الاَفعی مار ماده . الاَفاعی ج
الاَفقم دندان زیرین پیش بیرون آمده . الفُقم ج . الاَفقی منسوب الی الاَفاق . والاَفكل
لرزه . الاَفاكل ج . الاَفلج كشاده دندان وكژ دست . الاَفلح شكافته لب زیرین . الاَفل كارد
وشمشیر . اَفناء الناس آمیخته از هر جنس . الاَفوق تیر سوفار شكسته . الاَفوه والانثی فوهاء
فراخ دهن ودراز دندان . الفُوه ج . الاَفیح فراخ دهن . الاَفیق پوست تمام پیراسته . الاَفق و
الاُفق والاَفیقة ج . الاَفیكة دروغ . الاَفائك ج . الاَفیل اشتر خرده . الاِفال والاَفائل ج

الاَفيون ابيون. ق الاَقَبّ والانثى قَبّآء باريك ميان واسب را نيز كويند. القُبّ ج. الاَقْبَل
والانثى قَبْلاء انكه در پيش كرده. القُبْل ج. الاَقْدَر مرد كوتاه. وآن اسب كه پاى در پيش نهد
در رفتن. الاَقْذَى تير پر پيفتاده. القُذْ ج. القُذاذ ج. الاَقْرَب خويش نزديكتر. الاَقارِب ج.
الاَقْرَح آن اسب كه مقدار درمى از روى وى سفيد بود. القُرْح ج. الاَقْرَع كل. القُرْع والقُرْعان
ج. والفُ اَقْرَع هزارى تمام. الاَقْرَن والانثى قَرْناء پيوسته ابرو. القُرْن ج. والاَقْرَن كش بزرك
سرو. الاَقارِن ج. الاَقْرَه والانثى قَرْهاء خازكن. القُرْه ج. رَجُلٌ اَقْرَى مردى بزرك پشت.
الاَقْزَل والانثى قَزْلآء لنك زشت. القُزْل ج. الاَقْزَم ضعيف. الاَقْسَط راست تر و بهتر. و
الاَقْوَم ايضا. الاَقْشَر سرخ سرخ. الاَقْصَم دندان از نيمه شكسته. الاَقْصَى دورتر. الاَقْضَ
درشت. الاَقْضَم دندان ريزنده. الاَقِط كشك. دوم اقطاع درمى پاره پاره. الاَقْطَع بريده دست
القُطْعان ج. الاَقْطعان شمشير وقلم. الاَقْعَس والانثى قَعْساء پشت درشده وسينه بيرون آمده. القُعْس
ج. والاَقْعَس الثابت وليل اَقْعَس شبى كه روز نشاند شد از درازى. الاَقْعَم والاَقْعَز نيز
فرونشسته. الاَقْعَد انكه برسر انكشتان رود وكويند انكه انكشتان بسوى وحشى جبيده بود.
واشتر را نيز كويند. الاَقْفَع انكه انكشتان بابر جسته بود. الاَقْلَب بازكرديده لب. الاَقْلَح
زرد دندان. الاَقْلَف ختنه ناكرده. القُلْف ج. الاَقْمَر خركون. الاَقْنَف والانثى قَنْفآء انكه
كوش وى خرد بود. القُنْف ج. والاَقْنَف اسبى سمه قفا سفيد. الاَقْنَى والانثى قنوآء انكه ميان
بينى وى بلند بود. القُنْو ج. الاَقْوَد كوه دراز ومردم دراز كردن. يقال لقيت منه الاَقْوَرِين
اى الداهية ديدم از وى سختى. ويقال بلغ فى العلم اَقْوَرَيْه اى منتهاه. الاَقْهَب سپيدى
تيره رنك. الاَقْهَبان پيل وكاوميش. ك الاَكابِر بزركان. الاَكابِرُون والاَكْرَة ج. الاَكا
پاچه بخنه. واكارع الارض كنارهاى زمين. الاَكاسِرَة خسروان. الواحد كِسْرى. الاَكاف
پالان كر. الاَكافُون ج. الاَكّال بسيار خواره. الاَكّالون ج. يقال ما ذقت اكالا اى طعاما
الاَكْبَد رنجور وبزرك ميان. والمرأة كَبْداء. الكُبْد ج. الاَكْبَر خلاف الاَرْذَل.
الاَكْبَرُون والاَكابِر ج. الله اكبر اى كبير. الاَكْبَران همت ونفس. الاَكْبَس سرچكاد پيش
درآمده وكويند بزرك سر. رجل اَكْتَف مردى پهن شانه ودردمند كتف. الاَكْثَع آنكه
پوست بينى وى باز شود از سرخى. الاَكْحَل والانثى كَحْلاء سياه پلك چشم. الكُحْل ج. و
الاَكْحَل رك ميانكى دست. الاَكْدَر تيره رنك. الاَكْرَع والانثى كَرْعآء باريك ساق. الكُرْع

ج. الاَكْرَم بزركوارتر. الاَكْرَمُون ج. الاَكارِم ج. الاَكْزَم والانثى كَزْماء كوتاه بينى وكوتاه
قدم. واسب خرد لب. الكُزْم ج. الاَكْزَح لنك. الكُزْحان ج. الاَكَسّ كوتاه دندان. الاَكْشَف بى
سپر وانكه موى از دو سوى سر وى بشده بود. الكُشْف ج. الاَكْشَم والانثى كَشْماء بينى از بن بريده
وناقص خلق. الكُشْم ج. يَوْمٌ اَكّ روزى سخت كرم. الآكِل خورده دان. الاَكْلَف اسب سرخ
نه خالص واشتر را نيز كويند. ورجل اَكْلَف الذى يوجهه كَلَف. الاَكَمَة بالا كه سرش بس بلند بود
الاَكَم والاِكام ج. الآكام ج. الاَكْمَد تيره رنك. الاَكْمَش الذى لا يكاد يبصر. الاَكْمَه والانثى
كَمْهاء نابينا مادرزاد. الكُمْه ج. الاَكْوَع والانثى كَوْعاء انكه انكشتان اش خشك شده باشد.
الكُوع ج. الاَكُول فراخ شكم. الاَكُولَة كوسفند پروارى. الاَكْهَب سپيدى تيره رنك. الاَكْهَى
بددل. الاَكيل هم كاسه. الاَكيلة كوسفند داده بخورده. ل الآلآء درخت ونه فروش. الآلآء درخت
الآلال كوهيت بمكه. الله خداى سزاى پرستش. الاَلْثَغ والانثى لَثْغآء انكه سين با ثا كرداند ورا
با غين يا با لام در وقت سخن كفتن. اللُثْغ ج. الاَلْحَى بزرك ريش. الاَلْخَص والانثى لَخْصآء سستر پلك چشم.
اللُخْص ج. الاَلْخَى والانثى لَخْيآء مردم بى هده كوى. واشتر كه يك زانوى وى از ديكر بزركتر بود. الاَلَدّ
سخت خصومت. اللُدّ ج. الاَلَزّ خيانت. الاَلَصّ والانثى لَصّآء نا كشاده دندان. اللُصّ ج. والاَلَصّ دو شانه
بهم آمده چنانكه نزديك باشد كه بكوش رسد. الاَلَطّ انكه دندانهاش ازبيخ افتاده بود. الاَلْطَع سفيد لب
وانكه دندان وى بشده بود. الاَلْعَس والانثى لَعْسآء سرخ لب كه با سفيدى بزند. اللُعْس ج. الاَلِف يكى
از هر چيزى ومردى كه او را زن نباشد. الاَلْف هزار. الاُلُوف والآلاف ج. الاَلْفاف درختان بهم
درشده. الواحد لِفّ ولَفيف. الاَلْفَت كه سرويش بهم بچيده بود. الاَلَفّ والانثى لَفّآء دربخن وسبز
ران. اللُفّ ج. الاَلْكَع شوخكن. الاَلْكَن والانثى لَكْنآء شكسته زبان. اللُكْن ج. الاَلَّه بن دخت
كوتاه. الآلّ والاِلال ج. الاَلَكّ بكروى كارد. الاَلَنّ زردوروى. الاَلَم درد. الآلام ج. الاَلْمَا
م. الاَلْمَظ آن اسب كه لب زيرين وى سفيد بود. الاَلْمَعِىّ انكه هر چه بيند پندارد چنان آيد. الاَلْمَى والانثى
لَمْيآء سياه كون لب. اللُمْى ج. وشجرة اَلْمَى الظلال من الخضرة. الاَلَنْج والاَلَنْجُوج عود. الاَلُوَّة ايضا
الاَلَنْدَد سخت خصومت. والاَلْوَى ايضا. الاَلْوَث ضعيف وخويله. الاُلوك والاَلُوكة پيغام.
والاَلِيكة ايضا. رجل اَلْيان اذا كان عظيم الالية ولا يقال المرأة الياء انما يقال عجزاء. ونعجة اَلْيانة
ميش دنبه آور. والاَلْيَة كوشت نشتكاه. الاَلايا زدو وهو على غير قياس. والاَلْيَة كوشت بن انكشت اشتر

ودنبه. الأليَة سوكند. الألاياج الأليَن بي باك. الأليَغ والانثى ليغاء انكه سخن هويدا نكويد. الأليف همنشين. الألاوج. الأليل بانك آب. يقال ليلٌ أليلٌ ولايل وليلة ليلاء شبى تاريك. الأليمُ دردمند. م أمام فراپيش. الأمانة زنهار. الأمانات ج. الأمتُ بالا. الأموتج. الأمة پرستار. الإماءُ والإموانُ والآمي ج. الأمثل راستر وبهتر وبركزيده تر. الأماثل ج. الأمتن انكه شانه اش درد كند. الأمخط آنكه آب بينش همى رود. الأمد پايان كار. الأمذح والانثى مذحاء آنكه رانهاش درهم سايد چون برود. المذح ح. الأمرُ فرمان وكار. الأمور ج. شئ أمرٌ اى كثير. الأمَرة نشان دزدكه دربيابان بود. الأمَرج. والأمَرة البركة. والنماء امرأة أمِرة زنى مبارك برشوى خود. الأمرد بى ريش ودرخت بى برك. المُرد ج. الأمر تلخ تر. الأمران درويشى وپيرى. يقال لقيت منه الأمرّين اى الداهية ديدم ازو سختى. الأمرط بى موى وانكه موى اندك دارد در تن كوش وتيرى بى پر. المُرط ج. والأمرط دزد. الأمره والانثى مرهاء سفيد. المُره ج. الأمسُ دى. الآماس والآمُس والآموس ج. الأمشّ انكه پايش هموار بر زمين نرسد. وانكه استاد باشد در اشنا كردن وسخت دروغ زن. الأمعز كرك لاغر. وزمين بى نبات. والأمعز والأمشق الأمنح. الأمغر والانثى مغراء اندك موى تن. المُغر ج. الأمعز زمين سخت باسنك ريزه. المعز والأماعز ج. الأمعط آنكه موى ابرويش بريزيده بود. وأملط ايضا. الأمغر موى برنك كل سرخ. واسپى نه بس سرخ. الأمق دراز. الأمقة سفيدى كه با كبودى زند وسفيد چشم. الأمل اميد. الآمال ج. الأملح سفيدى كه اندك مايه سرخى با آن آميخته بود. وسبزى تا كه بسفيدى زند. الأملس زمين ساده. وآن اشتر كه ريش ندارد. وشئ أملس چيزى نرم. سهم أملط تيرى بى پر. الأمنُ والأمنة ايمنى. الأمون آن اشتر كه ايمن باشد از سستى ودرفتن. الأمهق سفيدكج رنك. الأمير فرمان ده. الأمراء ج. الأميل بى شمشير وبدسوار. الميل ج. الأمين استوار. الأمناء ج. وآمين مقصور وممدود بمعنى بادا اى اللهم استجب. الأمهة آبلة كوسفند. ن الأناب مشك. الأنات زن آهسته. طيرٌ أناديد مرغان براكنده. الأنام آفريدكان لا واحد له من لفظه ولا يجمع ولا يعرف. خبيرٌ أنجاث. كوژ انوشنده. الأنبط اسپى شكم سفيد. الأنجذان انكدان. الأنجر لنكر كشتى. الأنجع والانثى نجعاء انكه سفيده چشم وى سخت سفيد بود. النجع ج. الأنجل والانثى نجلاء فراخ چشم. النجل ج. الأندر خرمن كاه. وأندر نام شهرى بشام. الأندران دو. الأنذال ناكسان. الواحد نذل. الأنذروت ريخ روى. الأنزع انكه موى ندارد

أ

در پيش سر. النزع ج. الأنسه حزمى. الأنسل باريك دان. بشر أنشاط چاهى كه بيك كشيدن آب با سر آرد. أنصاب الحرم سنكها كه بركنار حرم نهاده بود. الأنصار ياران پيغمبر عليه السلم كه از مدينه بود. الواحد ناصر. درهم أنصاف درمى نيم نيمه. الأنصب كوسفند راست سرو وخا فراشته كوش. النصبج. الأنطاكى دارو ليت. الأنف بينى. الأنوف والآناف والآنف ج. واول هر چيزى را انف كويند. يقال أنف العدو أشده. وأنف الجبل نادر ستخص. وأنف الناب طرفه حين يطلع. جمل أنف اشترى كه بينيش درد كند از برص. الأنفخ دبه. الأنفس نفيس تر. الأنفسان كم. ومجد أنقد جارث. الأنكب بى كمان. وآن اشتر كه از لنكى بريك سو رود. الأنكد بى خير. الأنكر زشت تر. الأنمر اسب بلنك رنك. الأنمص انكه موى ابرويش باريك باشد. الأنملة والأنملة سر انكشتان. الأنامل ج. الانواء منزلها ماه. الواحد نوء. الأنوج صوت مع تنحنح. الأنوس سرها كن. الأنوف زن خوش بوى بينى. الأنوق مرغيت. الأنوك الاحمق. الانياب چهار دندان نيشتر. الناب زدو. الناب يكى. الأنى هنكام. الأنيث نرم آهن. الأنيس مونس. يقال ما بالدار أنيس اى احد. الأنيض كوشت خام. و الأوَّاب آنكه بهر چيز با خداى عز وجل كردد. الأوابون ج. الأوابد رمندكان. وفرس قيد الأوابد اسپى كه بر وصيد كند. الأوان هنكام. الآونة ج. الأوَّاه انكه آه بسيار كند از بيم خداى تعالى. الأواهون ج. يقال جاؤا من كل أوب اى من كل ناحية. الأوباش ناكسان. والأوخاش والأوشاب ايضا. الأوبر بسيار پشم. يقال ما ذقت عنده أوجس يعنى الطعام. أوحد الدهر يكانه روزكار. أحدان ج. أود قبيله ايست از يمن. يقال ما أدرى اى أو دك هو نذانم كه چه مردست او. الأورق خاكسترى كون واشتر سياه كه اندك مايه سپيدى با او آميخته بود. الأورك والانثى وركاء بزرك سرين. الورك ج. يقال ما أدرى اى الأورم هو نذانم كه چه مردست او. الأوس عطا. واوس نام قبيله ايست. ونام بيت كرك را. الأوسط ميانكى وپسنديده تر وبركزيده تر وبهتر. الأوطف والانثى وطفاء دراز مژه. وكويند كه دراز ابرو. الوطف ج. الأوعس ريك نرم. الأوق كرانى. الأوقة جاروب. الاوقات والأوقج. الأوقر كران كوش. الأوقص والانثى وقصاء كوتاه كردن. الوقص ج. الأوكع انكه ناخن انكشت اشتوى وى بر يكديكر افتاده بود. الأول نخست. الأولون والأوائل والأوالي ج. أول من أمس پريرى. واول من أمس پرپريرى. اول العام الأول پيرار. وأول كهندى در جاهليت روز يكشنبه را. الأولق ديوانكى. الأولى سزاوارتر. الأوهن سست تر. هـ الأهبر بسيار كوشت. الأهتم دندان پيش شكسته. الأهداء كج. الأهدب والانثى هدباء دراز مژه. الهدب ج. الأهدل والانثى هدلاء بزرك لب. الهدل ج. الأهرت فراخ كوشه دهن وشيرا

بزكويند٠ الأهرة خردهٔ خانه٠ الأهراء ج٠ الأهزع آخر تير كه در جعبه بماند٠ الأهضم والأنثى هضماء
باريك ميان الهضم ح٠ الأهل كروه خاندان٠ الأهلون ج٠ الأهالى ج٠ وسزاوار٠ وهو اهل
التقوى واهل المغفرة او سزاوار است كه از او بترسند٠ وسزاوار آنست كه ترسند را بيامرزد٠ واهل
الكتاب جهودان وترسايان٠ واهل الردة كسانى كه از دين بركشتند بعد از وفات پيغمبر عليه السلم
الأهلب والانثى هلباء بسيار موى تن واسب بسيار موى دنبال٠ الهلب ح٠ الأهلع كوتاه كردن
الأهنع كردن فرونشسته٠ وانكه ميان پشت وى فرونشسته بود واسب كوتاه كردن٠ الأهوج دراز وخوله
الأهون آسان٠ من قوله تعالى وهو اهون عليه اى هين سهل عليه٠ واهون كفتندى در جاهليت روز
دوشنبه را٠ الأهيب باك٠ عام أهيغ سالى تمام٠ الأهيغان خوردن ونكاح٠ ويقال هم فى الأهيغين
اى فى الخصب حسن الحال٠ الأهيف والانثى هيفاء باريك ميان الهيف ج٠ الأهيم اشتر تشنكى زده
الهيم خ ى الأيام فى قوله تعالى بايام الله بعقوبتها خداى تعالى٠ الأيام المعلومات ده روز اول
ذو الحجه٠ الايام المعدودات٠ وايام التشريق سه روز از پس عيد اضحى٠ الأيام البيض روز سيزدهم و
چهاردهم وپانزدهم ماه٠ ايام العجوز هفت روز سه روز از آخر ماه٠ شباط وچهار روز از اول آذار٠
الصن بخت دو روز از ان٠ الصنبر دوم٠ الوبر سه ام٠ الآمر چهارم٠ المؤتمر پنجم٠ مطفئ الجمر ششم
مكفئ الظعن هفتم٠ الأيبس آنجا كه كوشت باشد بر وازساق٠ الأيابس ج٠ الأيد قوت٠ رجل
أيد مردى سخت قوت٠ الأيدع زعفران وخون سياوشان٠ الأير الذكر٠ الأيور والآير باد شمال٠
الأيور والآيار ج٠ الأير سنك سخت٠ اليرج٠ الأيسر دست چپ اليسر والأياسر ج٠ الأيصر جلك
وزيها ذو آزوسن كه دامن خيمه بازبندند الأياصر ح٠ الأيطل تهى كاه مردم وتهيكاه اسب الأياطل
ج٠ الأيكة مرغزار٠ الأيكات ج٠ الأيل ويلق كوتاه دندان٠ اليل ج٠ الأيم بيوه مرد وزن٠ الأيامى
ج٠ والايم والأيم والأين مار٠ الأيوم والأيون ج٠ الأيمن دست راست الأيامن ح٠ أيوب نام پيغمبر
عليه السلم٠ يوم أيوم روزى دوشن وكويند روزى سخت٠ الأيهقان زعفران وخون سياوشان وتيع
بيوه٠ الأيهم كوه دراز٠ الأياهم ج٠ الايهمان اشتر مست وسيلاب وكويند كه سيل وآتش سوزان
أى كدام وهر كدام وجه

باب الألف المضمومة

ب رجل أباتر مردى كه رحم ببرد٠ الأباض بع انكدان٠ ابل أبال اشترانى كه بكياه اكتفا كنند
از آب٠ الأبض دو زكان٠ الآباض ج٠ الأبلمة نهالك خرما ومنها لغات ابلمة وأبلمة وابلمة
اى حوصة٠ الأبنة دژك٠ وأبنة الكعب ارثك نى الابن ج٠ الأبلة باره خرما٠ وأبلة نام كوهيست
دشمنى

در بصره الأبهة شكوه ت الأترج والأترنج ترنج٠ الواحد أترجة وأترنجة٠ الأترور شاكرد شحنة
الأتسوع والأتسوعة سيره ث أثال نام جايكاهيست ونام مرديست٠ الأثر كوهر شمشير و
نشان ريش٠ الأثور ح٠ الأثفية پاى ديك٠ الاثافى ج٠ الأثكول خوشه خرما٠ الاثاكيل ج
ج الأجاج آب شور٠ الأجد اشتر پر٠ والآجاد ج٠ الأجر مزد٠ الاجور ج٠ الأجم پناه٠ الآجام
ج٠ الأجنة بلندى برج٠ الأجن ج ح الأحاح تشنكى وناله٠ احاد يك يك٠ الأحبوش كروه٠ الأحابيش
ج٠ الأحجية پردك٠ الأحاجى ج٠ أحد نام كوهيست٠ الأحدوثة سخن٠ الاحاديث ج٠ أحيحة نام
مرديست خ الأخت خواهر ومانند٠ الأخوات ج٠ الأخدود شكاف در زمين٠ والأخقوق ايضا٠
الأخاديد والأخاقيق ج٠ الأخذ درد چشم د الأداب سوس٠ الاداب المنكر٠ الأدحى اشيان
اشترمرغ٠ الأداحى ح٠ أد نام مرديست٠ الأدرد باد كندى٠ الأدعية پردك٠ الأداعى ح٠ الأدما
آهوى سفيد٠ الأدمانة ماده٠ الأدمة كندم كونى و پوستكى بچيزى ذ رجل أذانى مردى بزرك
كوش٠ الأذن والأذن كوش٠ الأذنان دوكوش٠ الآذان ج٠ واذن خوش شنواى هرچه بكويند بشنود
من قوله تعالى ويقولون هو اذن اى يقبل كل ما يقال له كالاذن السامعة٠ اذن الدلو كوشه دلو٠
اذنا القلب دو بن كوش دل ويقال فلان فى اذنى عناق اى فى الداهية افتاد فلان در سختى٠
الأراخ بچه كاو دشتى٠ الأران درخت خطمى ر الأربان ربون٠ والأربون ايضا٠ الأربة كره٠ الأرب
ج٠ الأربى داهيه٠ الأربية بن ران٠ الارابى ج٠ الأرجوان سرخ روشن وارغوان وكويند بنفشه
الارجوحة بازيكر٠ الاراجيح ج٠ الأرجوزة بيت كوتاه٠ الأراجيز ج٠ الأرز خواب ونام شهريست
الأرز والأرز والأرز برنج٠ الأرفة حد زمين٠ الأرف ج٠ أرفى زالقرية مهتر ده٠ الأرنة
پنير تر٠ وجايكه خرما بر درخت چون برخيزد٠ الأرن ح٠ الأروية بز ماده كوهى٠ الأراوى جمع القلة
والأروى جمع الكثرة على غير القياس ز الأزمولة بز كوهى بانك كنده س الأسامة نام مرديست
ونام ميست شيرها٠ الأسبوع هفته٠ الأسابيع ج٠ الأستاذ معلوم٠ الأساتذة ج٠ رجل أسحوب
مردى بسيار خواره٠ الأسدى نوعيست از جامه٠ الأسر كرفتكى بول٠ يقال عود أسر چوبى كه بول دارد
الأسرة خويشان٠ الأسرج٠ الأسرف سرب٠ الأسروع طاغ رز وكرم كه در دبك بود٠ الأساريع
ج٠ الأس بنياد٠ يقال هو فى أسطة قومه اى فى وسطهم٠ والأسطمة مثله على القلب٠ الاسطوانة
ستون٠ الاسطوانات ج جمل اسطوان اشترى بلند٠ الاسطورة افسانه٠ من السطر٠ الأساطير ج
الأسقف زاهد ترسايان٠ الأسكدار٠ الأسكف پلك زير چشم٠ الأسكفة آستانه زيرين در

الأُشق والأُشن كوشت دیرینه. الآشان ج. الأُسْكوب ناودان. الأساكيب ج. الأُسْكوف
كفشكر. الأُسْلوب كونه. الأساليب ج. الاسْلِم دكيت ميان خنصر وبنصر بر پشت دست **ش**
الأُشابه آميخته از هرجنس مردم. الأشائب ج. الأُشاره سبوسه سر وخردامه. الأُشخوب آواز
دوشيدن شير. الأُشر والأُشر تیزی دندان والأُشوره ایضا. الأُشكز دوال سیرم وجوالی
دریای. الأُشنان م. الاشنانی اشنان فروش **ص** الأُصبع والأُصبع انگشت. الأصابع ج
الأُصبوحه بامداد. الأصابیح ج. الأُصده پیراهن خرد. الاصطبل م. الأُصطمه اصل. الأصاطم
ج. الأُصیبه تصغیر الصبیه. الاصیلع نوعیست از مار. الأُضحوكه آنچه کی مردمان را بخنده آورد
الأُضحیه آنچه قربان کنند. الأُضحیات والأضاحی والأضاحی ج **ط** الأُطام کرفتگی شکم. الأطره
زه بن ناخن وکناره سر حنی لب بیروت سود دراویدك. الأطر ج. والأُطر پی سو فار تیر. الأُطروشه
کران کوش. الأطاریش ج. الأُطم بناه. الآطام ج **ظ** الأظفور ناخن. الأظافیر ج **ع** الأعجوبه
شکفتکی. الأعاجیب ج. الأُعُج مار کا افسون نپذیرد و بر جهد بر مردم. الأعیرجات ج **غ**
الأغرود نغمت وآواز خوش. الأغارید ج. الأُغلوطه آنچه مردم را در غلط افکند. الأُغلوطات و
الأغالیط ج. الأُغنیه سرود. الأغانی والاغانی ج **ف** الأُفحوص آشیان کنو. الأفاحیص ج
الأُف دهر کوش یقال أُف له وتف. الأُفره سختی کار ما. ویقال وقعوا فی أُفره ای فی اختلاط **ق**
الأُقعوان مادرزن. الأُفق والأُفق کرانه آسمان. الآفاق ج. والأُفق اسب نیك رو. الأُقحوان کافور
سپرم. الأقاحی والأقاحیج ج. الأُقنه خانه در کوه. الأُقن ج **ك** الأُكال خارش یقال وجدت
فی جسدی أكالا ای حكة. الأُكذوبه دروغ. الأكاذیب ج. الأُكره مغاك. الأُكر ج. ولذلك سمی
الحراث أكارا. الأُكل بار درخت. الآكال ج. ویقال فلان ذو أُكل فلان را نیاوه ایست از دنیا وقیل هو
ذو أُكل او خود مندست. وثوب ذو أُكل جامه بسیار ریسمان. الأُكله لقمه وغیبت را نیز کویند. الأُكل
ج. یقال فلان أُكله شربه فلان بسیار خورد وآشامد. الأُكنه آشیان مرغ هرجا که باشد. الأُكنات
ج. الأُلبه کرسنكی. الأُلب ج. الأُلعوبه بازی آیت از بازیها. الألاعیب ج. الأُلفه م. الأُلقیه
پردك. الألاقی ج. الألوه سوکند وعود **م** الأُماز استواه. الأُم اصل هرچیز وجایکاه من قوله تع
فأمه هاویه ای مسکنه النار **ومن الكنی** أم النجوم وام حضینه آسمان. ام السماء راه کاه کشان
ام دفر وام درزه جهان. ام شمله آفتاب. ام مرزم باد شمال. ام زوبعه کرباد. ام ذکوان زمین
ام ذرین زمین بی بات. ام صبار سنك لاخ. ام راشد بیابان. ام الظباء وام عبید دشت. ام القری

وام رحم مکه. ام الکتاب لوح محفوظ. ام القرآن سوره الحمد. ام الفضائل علم. ام الرذائل جهل. ام
الربع علم بیع. ام الطفل زن با کودك خرد. ام العیال انکه عیال را او دارد. ودیك را نیز کویند. ام
المثوی وام المنزل میزبان فاذا کان رجلا فابو المثوی وابو المنزل. ام الطعام کندم. وجای طعام در شکم
ام القری آتش. ام الرأس سر جکاد. ام الدماغ جای مغز سر. ام الصبیان کج کود کان وقیل ریح
تعتریهم. ام سوید وام عزم کنیه الاست. ام زنبار کاو. وام حلس وام الهبنبر خر. ام الاحوال
کوسفند. ام الخال وام سوید ماده بز. ام عرفجه وام فروه میش. ام عامر وام خنور وام
طریق کفتار. ام صفوان خرکوش. ام نجاده سیمرغ. ام الحوار عقاب. ام حفصه بط. ام جمیل کبوتر
ام عطیه ماکیان. ام سهیل حرز. ام عوف ملخ وکنیت زنیست. ام طارق پروانه جراغ. ام طلحه شپش
ام معرجن وام راشد موش. ام اذراص موش دشتی. ام الولید کشف. ام ساهر وام عریط کژدم. ام حبین
جلیست از کرباسك. امات حبین ج. ام سالم خرد. وام جندب بیابادی. ام الذامه شتاب زدکی
ام القلاوید میان کشکی زدن که در کردن بند بود. ام غیلان درختیست دربادیه. ام کلب درختی دوکو
برکش جون برك بید. ام العزد از میان بر خرد. کاو سم اسب. ام القلق بند در. ام حکیم ترازو
ام حبوکری وام خنور وام خشاف وام طبق وام الزبیق وام الدهیم وام اللهیم وام قشعم بنجی
ام ملدم وام کلیه تب. ام قشعم مرك وکفتار وعنکبوت. والام والأمه والأمیه مادر. والأمات
والأمهات ج. امهات ادمی را کویند. امات بهایم را. ام الولد مادر فرزند. الأمه بلای مردم وپیشوا
ودین وکروه وهنکام. الأمم ج. الأُمسیه شبانکاه. الأُملوخه برك درخت تمام وهو بجز ضعیف
الأماليخ ج. الأُمعوز از می آهو تا جهل. الأماعیز ج. الأُملود زن نازك ونرم اندام وشاخ درخت
نرم. الأمالید ج. الأُمی نانویسنده وانکه از مکه باشد. الأُمیون ج. رجل أُمنه یثق بكل شی ای ثاهی
ایت فاعل ومفعول را بفتح میم ومفعول را بسکون میم. الأُمنیه آرزو ودروغ وخواندن. الأمانی
ج. الأُمجان شیرك وطعم نا کشته **ن** الأُناق مردم بزرك بینی. الأُنان نالش. الأُنبوب میان
این بیخ تا دیگر بند. الأنابیب ج. الأُنبوش بیخ تره. الأنابیش ج. الأُنثی ماده. الإناث ج. الأُنث ج
الأُنثیان هردو کوش وهردو خایه. الأُنجوج عود. الأناجیج ج. الأُنس خو ومنه یقال کیف ان أُنسك یعنی نفسك
جونست نفس تو. الأُنشوطه کره که بیکشش وا ربند. الأُنشوعه اسپنج. روضه أُنف مرغزاری که بجرنیده
بود. الأنقوعه کوشه بوسر کاسه **و** الأُوار کرما. الأُوام تشنکی. الأُوقیه جهل وهفت
درمسنك وکویند هفت دینار ونیم وده رطلی جهل درمسنك بقول طبیبان ونزدیك روغن کار ده

درمنك · الأوافج · الأولى نخستين وابن جهان · الأولج · اورا ناميست كراكه دار وناميست مردى را
ه الأهبة ساز كار · الأهبج · الأهوية ميان آسمان وزمين وزمين حروفى ي رجل أبادي
عظيم الأبز · الأيل بز كوهى · الأيايل ج باب الألف المكسورة
ب الإباض آن رسن كه دست شتر بازا نو بندند · الإبال كله مرغ · والإبول والإبيل
ايضا الأبابيل ج · الإبان هنكام · الإبة ننك وكويند خشم · ابرهيم نام پيغمبريست عليه السلم ·
الإبرة تيز پاى رو ننك وآن زبان ونيش كژدم وسوزن · الإبر ج · الإبرده سردى كه پيرانرا بود · و
سرماى صبحدم · الإبرنى سوذنكر · الإبزية سوسه وينبه كستك · الإبريج كوك شيرزن · الإبريز
زر خالص · الإبريسم ابريشم · الإبريسمى ابريشم فروش · الإبريق آب دستان · الأباريق ج و تيغ
ابريق شمشيرى روشن تابنده آبدار · الإبزيم زبانه تربند وكمر بسا · الأبازيم ج · الإبط بغل ·
وباقى ريك كه بماند درزمين چون راهها · الآباط ج · الإبطى ريكيست معروف · الإبكار بامداد ·
الإبل ناميست جماعت اشتر را · الآبال ج · رجل ابل مردى اشتر دار · إبليس لقب مهتر ديوانست و
اسمه عزازيل · الأبالسة ج · الإبن والإبنم پسر · الأبناء والبنون ج · ابن العم پسر براى پدرى
ابن الخال پسر براى مادرى · ابن عمر كى پسر برنيا و نزديك · يقال هو ابن عمه لحا فحا اتباع ابن عم
الكلاله پسر براى دورو من الكنى ابن هرمة وابن عجزة فرزند بازپسين · ابن البوخ فرزند · ابن
الاثر دوست كريه · ابن جلا شناخته هركس ابن صلت نام · ابن صبح وابن عجل عجل حرام زاده
ابن السبيل راه كذرى · ابن الارض غريب و آن كياه كه زود در رسد وزود وا برسد · ابن الحرب مرد
جنكى · ابن الغمد شمشير · ابن الليل دزد · ابن بيض نام درديست درعرب معروف · ابن خلاوة بى كناه
يقال هو ابن بجدتها اودانا ست بدان · ابن الايام اهل زمانه · ابن مخاض اشتر بكساله · بنت مخاض
ماده · بنات مخاض ج · ابن لبون دوساله · بنت لبون ماده · بنات لبون ج · ابن آوى توره · بنات آوى ج
ابن عرس راسو · بنات عرس ج · ابن مقرض دله · ابن قترة مار ديست خرد · ابن طبق مار ديست زرد · ابن
وردان اناتو كه بود في الحمامات والبالوعات · ابن طاهر كيك · ابن الماء مرغ آبى · ابن النعامة شاه راه
ابن اليوم روز · ابن ذكاء صبح · ابن جمير شب تاريك · ابن الليالى ماه · ابن الغمام سرما · ابن سحاب
باران · ابن حبة نان · ابن طاب جنسيست از خرما مدينه · ابنا سمير وابنا جمير شب و روز · ابنا ملاط
دو بازوى اشتر · الإبنة دختر · ابنة الكروم مى · ابنة الايام وابنة الجبل سختى · الإبهام
انكشت اشتو · الأباهيم ج ت الإتاوة رشوت وكويند خراج · الأتاوى ج · الإتب پيراهن

بى آستين وبى كريبان ث الإثر روغن خالص وفشان · الآثار ج · الإثكال خوشه خرما · الإثمد
برنج وزنانرا كويند مى · الآثام ج · الإثمد سرمه · الأثامد ج · أثنان واثنتان رو ز دوشنبه · الإثناء
والثناء والأثانى والأثانين ج ج الإجاج بره · الإجار بان · الأجاجير ج · الإجاص آلو سياه
الأجاجيص ج · الإجانة كريبان · الأجاجين والاجانات ج · الإجاء م · الإجريان عادت · الإجفيل
مردم بددل · الأجافيل ج · الإجل درد كردن وكله كاو و دشتى · الآجال ج ح الإحدى تا بيث الأحد
يكى · الإحريض كادره · الأحاريض ج · الإخلاء به شيركه بدوشند وبخانه فرستند از پيش · الإخلاء با
ج · الإخليل سوراخ كرون بستان · الأخاليل ج · الإحنة كينه · الإحن ج خ الإخاذة آبكير
دردشت · الإخاذ ج و الأخذ ايضا · الإخطام كل سياه · درام الإخلاصية درمهاى قل هو الله د
الإدام نان خورش · الأدم ج · الإداوة مطهره · الأداوى ج · الأذ كفتى و نحنى · الإذار
الأذارات ج · الإذرك الوكشته · ادريس نام پيغمبريست عليه السلم · الإذل درد كردن وشير د
الإذخر كدنه مرم · الإذن فرمان ودستورى · الأذواب والإذوابة مسكه بكداخته ر الإراض
شادروان · الإرار جانه · الإرب والإربة حاجت وزيركى · والإرب اندام · الآراب ج · الإرة كو
آتش دان · الإرون ج · الإرث ميراث · الإرذب لاهل الشام كالقفيز لاهل العراق · الإرذبة خشت پخته
بزرك · الإرزام آواز رعد · الإرزب كوتاه بزرك · الإرزبة كلوخ كوب · الإرزيز تكرك خرد قطرة الأرام ذيزج
الإرم والإرمى نشانى كه در بيابان بود · الأروم والآرام ج · وارم نام پدر عادست وكويند نام باغ
شدادست وكويند نام شهر ابيابانست · الإزمداء خاكستر · ارمنية نام شهريست · الارس عسل
الإريس برزكر · الأراريس ج · لغة شامية ز الإزاء آنجا كه آب در حوض شود · والإزاء برابر
ويقال هو ازاء مال اى يقوم عليه ويصلحه · الإزار والإزارة م · الأزر والآزرة ج · الإزربة
الإزل دروغ · الإزميل نشكرد · الأزاميل ج س الإساذة بالش · الأسد ج · الإسار ديوار كه
جوب بالان بدان بندند و آن رسن كه اسيرانرا بدان بندند · الإسافة دوال ركاب و إساف
نام بتيست · الإسب موى بن · الإساب والآساب ج · الإست بن · الآسات ج · ويقال فعلت على ذلك
على است الدهر اى على اوله · واست الكلب غوى · الإستار چهار مثقال ونيم · الأساتير ج · الإستبرق
ديباء سطبر · الإستقاء علتيست · الإسنج ستيم · الأسانج ج · درام الإسجاد درمهاى حروا ني
اسحاق نام پيغمبريست عليه السلم · الإسحل درخت مسواك · الأساحل ج · اسحان نام كوهيست
اسرافيل خداوند صور فرشته ايست · اسرائيل لقب يعقوب پيغمبر عليه السلم · الإسطاوة افناء

الاناطيج. الاسفاناج والاسفناح سباخ نباتيست. الاسفنط نوعيست از شراب يقال انها لغة
رومية. الاسفيذاج اسفيذا. الاسفيذباج سفيذوا. الاسكاف كفشكر وكل صانع اسكاف الاساكفة كفه
ج. الاسكتان دوكناره فرج. الاسكة يكى. الاسلان دردى. وكويند رشوت. الاسلام مسلمانى
الاسليخ ضرب من الشجر. الاسم نام. الاسماء ج. الاسامج. اسمعيل نام پيغمبريست عليه السلم. الاسنام
م. الاسنانج الاسوار دست برنجن. الاساورج. يقال لى اسوة بفلان اى اقتداء مرا بى بردنى است
بفلان ش الاشاح آنچه دربرافكنند. الاشفى درفش. الاشافى ج. الاشمام اعراب در پيش. اشموئيل
نام پيغمبريست عليه السلم ص الاصار رسن كه دامن خيمه بدان باميخ بندند. الاصرج. ويقال له فى
هذا الامر اصبع اى اثر حسن. الاصر زينهار وكرانى وبند. الآصار ج. الاص اصل. الآصاص
ج. الاصطام كنجد اتش دان. الاصطبل جاى ستور. الاصطبلات والاصابل ج. الاصطفلى
والاصطفلين كزر. الاصليت شمشير كرزنده. الاصاليت ج ض الاضبارة والاضمامة دسته نامه
الاضابير والاضاميم ج. الاضحاة اعراب زبر. يوم اضحيان روزى روشن. الاضريج خز سرخ
وكليم زرد ازوشم. واسب نيك دو وبسيار عرق ط الاطار دروزخانه وكناره لب وكولم آسيا كه
دندانه دارد. وحنبر عز بيل وجدا زان. الاطرج. الاطرية تماج ونشاسته. الاطريح كوهان درازه
الاطريفيل م. الاط بيشتر. الاطل تهيگاه. الآطال ج. الاطنابة سايه وان. وآن دوال كه بر سر
زه كمان بود ع الاغاء آونده. الاعيج. الاعجالة شيركه بدوشند وبخانه فرستند از پيش الاعذار بهاى
ختنه. الاعصار كردباد. الاعاصير ج. الاغليط برك مرخ. الاغاليط ج غ الاغريض شكوفه كاذ
الاغفاءة خواب سبك. الاغلال الخيانة ف الافرين كناره لب سراى از خشت وكچ. الافاريز ج.
الافك دروغ. الافيك كاره زخ بند. الافنيكان دو ق الاقاء سبز. الاقامة بانك نماز و
اقامت. الاقليد كليد. الاقاليد ج. الاقليم كشور. الاقاليم ج. والارض سبعة اقاليم مقسومة
على عدد الكواكب السبعة فالاول منها ينسب الى زحل والثانى الى المشترى وهو بلاد الصين والثالث
الى المريخ وهو بلاد الترك والرابع الى الشمس وهو بلاد خراسان والخامس الى الزهرة وهو بلاد ماورا
النهر والسادس الى عطارد وهو بلاد الروم والسابع الى القمر وهو بلاد الترك ك الاكاف پالان
الاكفج. الاكسير كيميا. الاكليل تاج وسك نباتيست. الاكاليلج. والاكليل نام منزليست
از منزلهاى ماه ل الاله خداى عز وجل. الآلهة ج. الالاهة العبادة ومنه قرئ من قوله تع ويذرك
وآلهتك. والالاهة والالهة ناميست آفتاب را. الالاهية خدائى. الالقة كرك ماده. الالك

اب

خداى وخداوندى وهمسايكى وهم سوكندى وعهد وزينهار وخويشى. الالوة سوكند. الالى نكويى
الالاءج. الياس نام پيغمبريست عليه السلم. الياسون الياس واتباعه م الامارة پادشاهى. الامارات
ج. الامام پيش نماز وپيشواى ورزه بنا. الائمة ج. والامام فى قوله تع لبامام مبين اى بطريق واضح
والامام الكتاب من قوله تع فى امام مبين يعنى اللوح المحفوظ. الامت شكفتى وكاريست. الامة نعمت
الامم ج. الامدان الماء النابع فى السبخة. الامرجه كوسفند. الامرة مادة. والامرة امكه فرمان
فرمايد. الامعة آنكه هركه پند كويد كه من با توام. الاملاق درويشى. الامليد والامليس زمين
دك. الاماليد والاماليس ج. زمان امليحى انادى كه آب دهان باشد ن الاناء جاى آب. الآنية
ج. الاوانى ج. الانبجات بعرد هاجون بنفشه پروده. وجزان. الانجاص والانجاص الو. الانجيل
كتاب عيسى عليه السلم. الاناجيل ج. الانسان مردم واحد وجمع ومذكر ومونث درو يكسان
بود. الانسى يكى. الانس والناس والانيس ج. والاناسى والاناس والانس ج. والانا زنام
آبيست درعرب معروف. وانسان زمر انكشت. وانسان العين مردمك چشم. اناسى العين ج. الانسى بريا
كه با مردم دارد. وانسى القوس شكم كمان كه روى فرا كشنده دارد. الانفحة والانفحة پنير مادة
الانافح ج. الانقاض بانك ماكيان وعقاب ومحمل ورعد. الانكار خلاف الاقرار. الانى والانى
هنكام. الآناءج و الاوان نيم كنبد. الاون ج. الاوز مرغ آبى وكويند بط. الاوثون ج. وزن حل
اوزق وامراة اوزة اى ضخمة قصيرة ه الاهاب پوست ناپيراسته. الاهب ج. الاهالة پى كداخته
الاهالات ج. الاهان چوب خوشه خرما. الاهن ج. الاهليلج والاهليلجة هليله ى الايار و
الايا والاياة روشنى آفتاب. الاياد پشتيوان وخاك كرد اكرد خيمه وحوض فرو كنند. الاياد ج
باره ونام دارو يست. الايام دود. الاير باد شمال. الايمان مسلمانى. الايوان دركاه. الايوانات
والاواوين ج. والاسماء التى فى اولها الف الوصل عشرة ابن وابنة واثنان واثنتان وامرؤ وامراة
وايم وايمن واسم واست فقط تم الكتاب الالف بتوفيق الله وحسن تيسيره والصلوة على محمد وآله اجمعين

كتاب الباء باب الباء المفتوحة

ا الباء مردم بسيار جماع. الباءة منزل وآنجا كه اشتر شب كنارد وجماع. الباآت ج. البادجان
البادون ج. البابدر. الابواب ج. وباب السماء راه كه كشان. البابلية شرابيست منسوب بابل
وهو اسم موضع. البابونج بابونه. البادت انكه بر نتواند خاستن از زارى. البارقة شمشيرها. البوارق
ج. رجل بائع الشفة مردى آماسيده لب. شفة باثعة لبى بر آماسيده از بسيارى خون. الباجا

واها. الواحة باحة. الباجل بسیار گوشت. الباحة میان سرای. البوح ج. الباحی خون سرخ
البواجی ج. الباد اندرون ران. البادرة گوشت جنبر کردن. البوادر ج. البادلة گوشت میان بغل
وآن بستان. البادل ج. البادن تن آور. البدن ج. البادی آنکه در بادیه نشیند. ویقال افعل هذا
الامر بادی بدء وبادی بدی یعنی کار پیش همه چیز. البادیة م. البوادی ج. الباذخ کوه
بلند. یقال رجل باذ الهیئة وبذ الهیئة بین البذاذة ای مردی بدحال. الباذروج و
الباذروق بادرو. الباذق باده. الباذنجان بادنکان. البادنیکو کار. البرنج. البارح بادی که
وآن صید کاز دست چپ درآید. البوارح ج. البارحة دوش. البارحة الاولی پرندوش. البارد بادی که
پوست جهد وآب سرد. ویوم بارد روزی سرد. البارض اول نبات که بدید آید. البارع آنکه در
هنری زور سمکنان شده بود. البارقة میغ با برق. البوارق ج. البارجة بارنامه. البارجات ج
الباری آفریدگار. الباری والباریة بوریا. البازل اشتر هشت ساله در نهم شده زوما ده یکان
بود. البوازل والبزل والبزّل ج. الباز والبازی باز. الابواز والبیزان والبزاة ج. البازیار
بازدار. البائس کلوزار وعذاب والباس والبأساء سختی. وجه باسر روی سخت ترش. الباسط
گستراننده وفراخ کننده روزی. الباسطونج. الباسقة خرما بن دراز. الباسقات والبواسق
ج. الباسل مرد دلیر و شیر را نیز گویند. البواسل والباسلون ج. الباسلیق رگ زیر بیمه. الباسور م
البواسیر ج. الباشق باشه. البواشق ج. الباصرة چشم. الباضعة آن جراحت سر که گوشت بشکافد
الباطل نادرست. الاباطیل ج. الباطن نهان. البواطن ج. وباطن البلد اندرون شهر. وباطن
المرفق کوز بوزانو. الباطیة جای نبید. البواطی ج. الباع گوان. الابواع ج. الباعث فرستنده
وبرانگیزنده. الباعوث ج. الباعک الاحمق. الباغ م. البیغان ج. الباغزیة جامه کتان. الباعج
ستیزه کار. الباقة دسته تره. الباقر گاو. البواقر ج. الباقعة زیرک حذرکننده وسخت. البواقع ج
الباقل نشان ریش بدید آمده. وباقل نام مردیست. الباقلاء والباقلی باقلی. الباقلانی باقلی فروش
الباقورة ماده گاو. الباقی همیشه و پاینده. الباکرة میغ بامدادی. البواکر ج. الباکورة نوباوه
البواکیر ج. الباکی گرینده. البکاة ج. البال دل وکار وحال. البالة انبان. یقال فلان بالدای
مقیم بالبلد. اللبن البالی شیری که شیر آن زه دهان کند. البالغ بجای مردان رسیده. والامر
بالغة. البالغاء بابجه. البالوذ نام پوستینی که در پوشند. البالوعة چاه میان سرای. البالوع
ج. البان درخت بان. البانداد آتش که گبران. الباهت بهتان گوینده. الباهل آزاشتر که

پستان بند ندارد. البُهَّل ج. البائر هلاک شده. البائرون والبور ج. والبائر زمین خراب نیز
البائس سخت رسیده. البائسون ج. البائقة الحادثة. البوائق ج. والبائحة ایضا. البوائج ج. البائنة
خرما بن نلک بیار. البائن جدا شده وآنکه از دست راست شیر دوشد ب البَبْر شیء یعادی الاسد
البُبُور ج. الببغاء طوطی ت البتات آخر بار وکلاغ. البتات والبتی گلیم فروش. البت
گلیم ستبر ورسن بزیر بافته. وآورده الله جامه. البتوت ج. یقال صدقة بتة بتلة انقطعت عن صاحبها
وبانت وطلقها ثلاثا بتة. ولا افعله بتة ای ابدا. ویقال خطبة بتراء خطبه که در آن حمد
خدای تع ودرود رسول علیه السلم نباشد. البتع نغت کردن. البتول خرما بن جدا کانه. والبتول
لقب فاطمه زهراست سمیت بتولا لانقطاعها عن النساء فضلا ودینا وحسنا. وسمیت مریم علیها
السلم لانقطاعها عن الرجال واختصاصها بطاعة الله تع. البتیلة هر اندامی که بگوشت آکنده
بود. وگرد و خرما که جدا کنند شاندز. البتائل ج ث البث اندوه ونغت. البثوث ج. البثر
هرچه بجهد از اندام چون خرده ک وغیرآن. البثق بند آب کشاده. البثوق ج. البثنة زمین نرم و
تصغیرهما بثینة وهو اسم امراة. البثنیة گندمیست معروف بشام. یقال شیء بثیر ای کثیر
وبثیر وبجیر اتباع. وقیل البثیر الکثیر القلیل من الاضداد ج البجاری سختی. البجال مهتر بزرگ
اندام ونیکو روی. والبجیل ایضا. البجباج انکه می لرزد گوشت وی از فربهی. البجابج ج ح البحاث
خبر جوینده. البحت خالص طعام بحت طعامی که نان خورش. البحة زن گران آواز. البحر دریا
الابحر والبحور والبحار ج. والبحراسب نیک دور ورنجم وآب شور وسواد شهر. والبحر داء
یاخذ البعیر. البحری پلک خوننده. البحبح بچه کاو دشتی. البحابح ج. البحیرة آن ناقه که گوش وی
بشکافندی در جاهلیت خ البخال سخت بخیل. البخت دولت. البخر گند دهن. الابخاج. البخس
زمینی که بر دهد بی آب دادن ای هدری. البخص گوشت پای. البخصة گوشت چشم وگوشت
سول شتر. البخصات ج. البخنداة زن بزرگ بن وساق بخنداة ساقی تمام گوشت. والبخزان البخو
خرما. تریدا الواحدة بخوة. البخول هرچه بدان بوی کنند. البخنج. البخیل سفله. البخلاء ج
د البدا ابادید. والبدو ایضا. البداء مهنا ستخوان که تمام شکسته شود از ان چیزی. البدو
ج. البداح زمین فراخ وحالی. البُدُح ج. البدر ماه شب چهارده. البدور ج. وبدر نام جاهیست
میان مکه ومدینه. وغلام بدر تمام اندر جوانی. البدرة ده هزار درم یا هفت هزار دینار و پوست
بزغاله از شیر باز کرده. البدر ج. وعین بدرة چشم پر گوشت وتمام. البدل درد دست وپای. والبدل

والبديلُ هم بدل. الاَبدالُ وَالبُدَلاءُ ج. البدن تن آدمی وتنه جامه وزره کوتاه. و بزکوهی بیر
الابدان ج. ورجلٌ بدنٌ مردی تن آور بزرک. البدنةُ آنچه قربان کنند البدنُ والبُدنُ ج البدوانگی
در مهتری بدو کنند ابتدا. والبدوُ بدا انگشت. والبدوُ والبذی بی شرم. والانثی بذیّة. البرا
بی کنا. وبخت شاز ماه. وکویند که باز بین شب. البرآء بیرکر ودوك تراش. البراءة نامه بیزاری
البرآت ج. البراح زمین فراخ وخالی. البرح ج. براح مبنیّ علی الکسر نامی آفتاب را. کوز براد کوزه
آب سرد کرده. البرادة کوزه آبریز. البرادات ج. البراز زمین فراخ وخالی. والبرازُ ایضا. البراقة زن
نیکو. البراکاء جامه ایست حرب را. البرنخ کیلو طهارت جای. البرانخ ج. البربار کلنا
البربط م. البرث زمین نرم. الابراث والبروث والبراث ج. عینٌ برنجا دجشم فراخ نیکو. البرح سختی
البرد نکرك. الواحدة بردة. سحاب بردٌ ابری با تکرك. البرد سرما وخواب. البرود ج. البردان بامداد
وشبانگاه. وبردان نام شهریست. البردة ناکواردن. البردج برده. البرادج ج. البردیّ دوخ تره. البردعة
پشم اکند. البرادع ج. البرذعی پشم آکنده فروش. و برذع نام شهریست. البرّ نیکو کار. الابرار ج
والبرّ مهربان ودشت. البرزة زن خردمند وکویند آن زن که بسیار بیرون آید. البرزخ کو دو دیوار و
میان دیبا و آخرت. البرازخ ج. البرص پیسی. البوص آب بحث اندك. البروص ج. البرطخ برنك بعض
البرغ بچه کاو دشتی. البرارغ ج. البرق م. البروق ج. البوق برم. البرقان ج. البرقاء زمینی باسنك
ریخ و کوسفند سیاه وسفید. البروق ج. البرك کره اکرد سینه. و اشتر بسیار فروخفته. البروك ج
البرکة افزونی و فراخی وبسیاری. البرکات ج. البرکویة جهار دلیك مرزبان. البرکوایات ج
البرم آنکه در قمار نشود از بخل. الابرام ج. البرمة بادر عضاه. البرمدم. البرامدج. البرناء
والبرناسا مردمان. والبرناسا ایضا. البرنکان جنسیست از کلیم. البرانک ج. البرنی جنسیست از خرما
وقدح سرتنك. البرنیات والبرانی ج. البرود آب سرد وسرمه. البروقة آن درخت که چون ابر چند
سبز شود. البروك آن زن که شوی کند وفرزندش باشد. البرهرهة آن زن که می لرزد اندام وی
برهوتُ نام رود یست بیمن وکویند ارواح کافران در انجاست. البری خاك. البریء بی کناه. البرا
ج. البریّة والبریة آفریدکان. البرایا والبریّات ج. البریّة والبرّیت بیابان. البراری والبرارت
ج. البرید پیك وجهار فرسنك ونان آب بر ریخته. البرد ج. البریر بار اراك. البرر ج. البریقة
طعام که سازند از شیر وروغن. البرارق ج. البریص دسن بینه وطعام بی کوشت وکروهی مردم
البرمادج. البریان کوهان و جکر. البرزان جامه فروش. البرجامه وسلاح. البرنوج. البرزنجیانه

ب .

وروغن جراغ. البزورج. وبزرا لقطونا تخم اسفیوس وبزرالحبة ملیزبانك. البزمة خوردیکبار در شبانروز
البزیع زیرك. والبزعاء ج. وبزیع نام مردیست. البزید دسنه تره. س البساط زمین هامون. البسابة قد
البسبس بیابان خالی. البسابس ج. البسخ جامه بته. البسانج ج. البسطة فراخی وافزونی. البسل
حلال وحرام. وهو من الاضداد. البسوس اشتر بدعهد بی نواختن. البسوس ج. البسیسة طعام که
بسازند از آرد وروغن. البسیط والبسیطة زمین. والبسیط مردم کشاینده روی. وجنسیست از عروض شعر
البسیلة باقی نبید در قنینه. ش البشاك دروغ زن. البشامة درخت مسواك. البشارد می واحد و
جمع ومذکر ومونث درین یکسانست. البشر مردم. البشرو روبوست مردم. البشر والبشرات ج. الابشار جمع البشر. طعام
بشع طعامی نا خوش. البشم پری معده. البشیر مژده دهنده. البشر والبشراء ج. رجل بشیر وامرأة بشیرة
مردی وزنی نیکو روی. البشیر روی. ص البصاصة جشم. البصال باز فروش. البصر بینایی جشم و
دانش. الابصار ج. البصرة سنك سست. البصمة کلی که با سرخی زند. البصرح. البصل پیاز. الواحد
بصلة. البصلیّة پیازو. البصیر بینا. البصراء ج. والبصیر سوزنك. البصیرة حجت وسپر وزره وکواه
ویقین و مصلی نماز خود وخون کرد آمده بر زمین وتحی خف اشتر. البصابرح. البصیص لرزیدن و در فشند
ض البضّ والبضّة زن نازك پوست. البضعة پاره کوشت. البضعُ ج. البضیع کوشت وعرق وپاره
خشك درمیان دریا. البضعاء ج. ط البطارقة سرهنکان روم. الواحد بطریق. البطال نا بکار. البطحاء
رود فراخ که در ان سنك ریزه بود. والبطیحة ایضا. البطاح ج. البطرد ننه. البطرون ج. یقال بطر
اشر اتباع. البط م. البطوط والبطاط ج. البطة دبه. البطاطج. البطل دلیر. الابطال ج. البطن
شکم وقبیله کم از عمارة وزمین نشیب. البطون ج. والبطن سوی دراز تر از بر. البطنان ج. وبطن السماء
آن سو که با ما دارد از آسمان. وبطن مکة اندرون مکه. وبطن البلد اندرون شهر. وبطن الحوت
منزلیست از منزلها ماه. وبطن الکف اندرون پنجه. بطون الکف ج. ورجل بطین مردی که اندیشه
او شکم بود. البطیر بیطار. البطیط سندل. والبطیط العجب. البطین شکم آور. البطیّ درنك کننده
البطاء ج. ظ البظر آنچه بگذارد ختنه کننده. البظور ج. البظراء زن ختنه ناکرده. البظرخ. ع البعاع
کرانی یقال القی علیه بعاعه ای ثقله. البعث آن کروه که جایی فرستند. البعوث ج. البعد بسن
البعو ثلك. الابعاد ج. البعض برخی. الابعاض ج. البعل شوی. البعولة ج. والبعل آن زمین که باران
رسد بان وآن خرما بن که آب از بیخ خورد بی آب دادن. والبعل الربّ بلغة اهل الیمن یقولون
من بعل هذا الثوب ای من ربه. وبعل نام بتیست من قوله تع اتدعون بعلا ای صنما. ویقال رباّ والبعل

والبغلة زن . البغلان ج . البعوض پشه . الواحدة بعوضة . البعيد دور . البعداء ج . ويقال
تع غير بعيد . اى باز شونه بفرمان . البعير شتر نر وماده يكسان بود . الابعرة والبعران
ج . الاباعر ج غ البغاث آن مرغ كه صيد نكند . البغثيان ج . البغال اشتروان . البغالون ج
البغتة ناگهان . البغثاء گوسفند سياه وسفيد بنقطه نقطه . البغث ج . البغر تشنگى اشتر
كه سير نشود . البغشة باران كه زمين چرب كند . البغضاء دشمنى . البغل استر . والانثى بغلة
البغال والمبغولاء ج . البغيض دشمن . البغى زن تباه كار و پرستار . البغايا ج . البغية طلب . البغا يا
ج ق البقار گون . البقارون ج . البقال تره فروش ودانگو فروش . البقالون ج . البقاق والقباب
بسيار گوى . البقر گاو ونام جنست . البقير والباقر ج . البقرة يكى نر وماده يكسان بود . و
البقرة ماده گاو . البقرات ج . والبقرة العيال الكثير . البقع اختلاف اللونين . ويقال ما ادرى
اين بقع نداند كه بجا شد . البقعاء گوسفند سياه بنقطه نقطه . البقع ج . البق پشه بزرگ . الوا
بقة . البقوق ج . البقل تره . البقول ج . البقلة الحمقاء بكرك . وبقلة الملك شاه تره . البقلى
تره فروش . البقم دار برنيان . البقيح خاره سبز . البقير والبقيرة پيراهن بى آستين وبى گريبان
البقر ج . البقيع زمين فراخ . البقع ج . وبقيع الغرقد گورستان مدينه . البقية باز مانده . البقايا
ج . والبقية الطاعة من قوله تعالى بقية الله اى طاعته . وقيل ثواب الله . وقيل رزق الله . وقوله
اولو بقية اى طاعة ك البكارة دوشيزگى . بكة اندرون مكه عمرها الله تعالى . البكر اشتر
خوان . الابكر والبكار والبكارة ج . البكرة اشتر جوان ماده . وحلقه دوال شمشير وچرخ چاه
البكر والبكرات ج . ويقال جاوا على بكرة ابيهم اى باجمعهم . البكور والبكيرة خرمابن
بكاه رس . البكر ج . البكى والبكية اشتران اندك شير . البكاء ج . البكيلة خرما وپست شير
تر كرده . البكيم گنگ . البكماء ج ل البلاء آزمايش وعطا . البلابيق آب بسيار . البلاس م . البلس
ج . البلاط سنگ كه در ميان سرا افكنند . البلطج . البلاغ كفايت . البلغ ج . البلبال ناله وشوق
البلابل ج . البلجة گشادگى ميان ابرو . البلدة ايضا . البلج خرماى نارسيده . البلد شارستان
البلاد ج . والبلد والبلدة شهر . البلدان والبلاد ج . والبلد الحرام والبلد الامين مكه عمرها
الله تعالى . ويقال ترك الدهر فته بلدا اى ذهبت اسنانه . والبلدة سينه . وآنچه بر زمين نشيند
از سينه اشتر و بيابان . ونام منزليست از منزلهاء ماه . البلدى شهرى . وهم شهرى . البلديون ج .
البلس انجير . البلصوص سوسك مرغيست . البلصى ج . البلعبك اجمل البليد . وبلعبك نام شهرست

جر ب

البلغس اشتر بزرگ ست . البلاغس ج . البلعك اشتر آبستن . البلاعك ج . البلغم م . البلق هر رنگى
كه سفيدى با آن آميخته بود . وسراى برده . البلقع بيابان خالى . البلاقع ج . البلم ماهى خرد
البلندح فربه . البلنقس گوساله . البلور بلور . البلالير ج . البلوط درختيست كه باران بخورند واز
پوست آن پوست پيرايند . وكده كليدان . البلوعة چاه ميان سراى . البلاليع ج . بله دست بداز
البليد كند . البليغ كه عن آنچه در ساند كه خواهد . البلغاء ج . البليغ تمام . البليل باد سرد با باران
البليلة بليه . البلية آن اشتر كه بر سر گور خداوند ببندند بميرد . والبلية والبلوى آزمايش م البلم
م . البلوم ج ن البناء بناكر . البناؤون ج . البنات لعبتانك كه دختران بازند ومن الكنى بنات الدهر
حوادث زمانه . بنات الليل احلام ياحادثه كه در شب افتد . بنات صعدة وبنات گذا وحرد شتى . بنات الفلا
اشتران كه بديشان بيابان گذارد . بنات الماء هر حيوان كه در آب باشد . بنات غير كناية عن الكذب
بنات الرمل سوسك . بنات الخدور زنان پردگى . بنات الدروز بش در سنك . بنات البطون روده كا بى
بنات العين اشك . بنات الصدر انديشه . بنات اللهو رودها كه بزنند . بنات المنايا تير . بنات اوبر شماريخ
بنات التنانير نان تنورى . بنات الارض جويهاى خرد . بنات مخر وبنات مخر ميغهاء تابستانى . بنات
نعش الكبرى هفتورنگ مهين . بنات نعش الصغرى هفتورنگ كهين . وقد جاء فى الشعر بنو نعش وابن ملك
هفت ستاره است سه را بنات گويند وچهار را نعش . البنادك بچه تيزير . البناة سرانگشت . البنان
ج . والبنان الاطراف من قوله تعالى واضربوا منهم كل بنان . البنج بنگ . البند علم خرد . البنود ج
البنفسج بنفشه . البنفسجين م . البنه بوى خوش . البنان ج ومن الكنى بنو الدنيا آدميان . بنو
اسرائيل پسران يعقوب پيغمبر عليه السلام . بنو الاصفر روميان . بنو قنطوراء تركان . بنو الغبراء دزدان
ودرويشان . بنو الاعيان قبيله از يك پدر ومادر . بنو العلات كه پدر يكى بود ومادر مختلف . بنو
الاخياف كه مادر يكى بود وپدران مختلف . البنيقة خشتك پيراهن . البنائق ج . البنية خانه خدا
و البواب دربان . البوابون ج . البوابة بيان . البوال بول كننده . البوتقة بوته . البوغاء
خاك نرم . البول گميز . الابوال ج . ويقال بينهما بون وبين يعنى ميان آن دو فرقيست . البو آن پوستى
كه گاه دران كنند تا شير دهد اشتر ه البهاء زيبائى . واسترام بنزديك دوختن . البهات همانان
كوبنده . البهار گل زرد . وپربند اسب . وبچه اشترمرغ . البهبهى تن آور دلير . تهارج البر گياهى
البهرج نبهره . البهرم والبهرمان كازيره . البهارم ج . البهرة ناف بزرگ قربه . البهارز ج . البهطة
برنج بشير . البهق علتيست . البهكنة زن نيكو اندام . البهاكن ج . البهمة بچه گوسفند وماده را

كويند البها مُرَ البَهْمَج البَهْنانَةُ زن خوش بوی وخندان البَهْنانانج البَهْوَيْم خُنَث الأبهاء
والأبْهِيُ والبِهاءَج البَهْوَنِي آن اشتركه پدروی بختی بود وماذروی عربی البَهْوَيْاتَخ
وَجْهٌ بَهِيٌّ وبَهِيجٌ روی زیبا وبشكوه البَهِيَّةُ البُهْتان البَهِيرَةُ زن نيكوكران كابين البَها
ج فرسٌ بَهِيمٌ اسبى يك رنك بُهُمٌ ح البَهِيمَة جهارپای البَهائِمُ ح ی البَياض سفيدی وشير
وكاغذ وبياض البيض سفيدی خايه البَيّاض خودكر البَيّاع م البيت خانه ووزن وبيت شعر
الابيات والبيوت ج الأبابِيتُ ج والبَيْتُ المَعْمُور خانه ايست در آسمان جهارم والبيت العتيق
والبَيْتُ الحَرام وبيت الله خانه خداى عزّوجلّ والبيت المُقَدَّس وبَيْتُ المَقْدِس م وبيت النار
آتشكاه كبران بيوت النارج وبيت الصَّنَم بت خانه وبيت القراغ وبيت الماء آبخانه وبيت
الميزان خانه ترازو وبيت الطاحونة خانه آسيا وبيت الدُّولاب خانجه ويقال هو جارى بَيْتَ بَيْتَ
او همسايه خانه درخانه پيوسته البَجاذِق پياده مُعَرَّبٌ ايست بَيْدَ جد يقال رَجُلٌ كثيرُ المال
بيد انّه بَخيلٌ اى غير انّه بخيل البَيْداءُ ساماني البيدج البيدانة ماده خر البَيْدَر خرمنگاه البياذ
ج البَيْذَق پياده شطرنج البياذِق ج البَيْرَم عمود آهنين البَيْزَرُ كدينكازر البياذرج البَيْض
خايه وخود كه بر سر نهند الواحدة بَيْضَة البُيُوض ج والبَيْض بعنى كرما وآن آماس كه در دست راست
باشد البَيْضاءُ آفتاب وزمين ناركشته البيض ح البَيْضَة ميان شهر وبَيْضَةُ البلد الذليل العاجز
والمتفرّد بالامور فتكون مدحًا وذمًّا وبَيْضَةُ القَيْظ بعنى كرماء تابستان وبيضة خدر كنيزك
دوشيزه البَيْطار والبَيْطَر بيطك ستور البَياطِرج البَيْظ نطفه البيوظ ج البَيْع خريد وفروخت
البُيُوع ج البَيْعُ آنكه بادمردمان فروشد البَيْع كاونز البَيْقَر حولاوكرجين البَياقِر ج البَيْقَق
البَقر البَيْلَم كون پنبه البيالم ج البَيْلَنُوت كلوهند البَيْن الوَصْل والهجر وهو من الاضداد
بَيْنَ ميان رجل بَيِّن مردى كشاده زبان كه قادر بود برسخن كفتن البَيِّنَة حجت وكواه البَيِّنات ج
البَيُّوت نمشب البَياييت ج البَيُوض مرغ خايه كن البيون جاه دور فرود البَيْهَر نسترن البَيْهَس
شير البَياهِس ج وبَيْهَس نام مرديست البَيْهَج آنجه درميان كشته بپاى كند تا مرغان بپراسند
البَيادَرَة ذخيره البَيْس درويش البُوس ح والبَئِس والبَئِيس سخت من قوله تعالى بعذاب بئيس اى
شديد والله اعلم واحكم واليه التوكّل والاعتماد باب الباء المضمومة
ج يقال عنده بُجْرَة ذاك اى علم ذاك البُجْر كاربزرك البُجْرَة آويختكى ناف البُجْح البُجْرى
داهيه البَجارِج ح البُحْبُوحة ميان سراى البَحابِح ج وبُحْبُوحة الجنّة ميان بهشت البُحْتُر مردكو

جـ ـپ

البحاتر ج وبُحْتُر قبيله ايست البُحران العله خ البُخار م الأبْخِرَة ج البُخْت والبُخْتِيّ اشتر
بختى البُخْت والبَخاتِيّ ج البُخْل بخيلى البُخْنُق آنجه درزعفران زنند البخانق ج د البُداءة
اول رفتن است والبُداهة الفجاءة البُدّ بت البِدَد ج يقال لا بُدّ له جاره نيست او را ومالهٔ
به بُدٌّ اى طاقة ذ البُذَد برينه آهنكر يقال ماله بُذْم اى رأى ر البُراة خانه صياد البُرَى
والبَرايا ج البُراد آب سرد البُرادة سا و آهن البُراز آب تختا ذلك البُراق م البُرايَة توعيست
ازكشتى البُرام كنه اى اجلك البُرايه تراشش قلم ودوك وجزان وابهلمه جيزيست كه زنان بجوند
تا بجه بيفكند البُرايل سوی كردن خروه البُرْتُز درستى الأبْراج البُرْبُود بلعود البُرْة پاى
رنجن وبرس روين يا آهنين كه در بينى اشتر كنند البُرى والبُرون ح البُرت توى البُرْثُن بنجه
شير البَراثِن ح البُرجاش نشانه است اندر هوا البُرْج كوشك ومنزلهاى ستاره كان اندر آسمان الأبراج
والبُروج ج وبُرْج الحَمام كبوتردان البُرْجُد كليم غليظ البَراجِد ج البُرْجُمَة بند انكشت البَراجِم ج
بُرْجاءُ الوَحْي رنج وشادى وحى يقال لقيت منه البُرْجَبُراء الداهية ديدم از او سختى البُرْد نوعيست
از جامه الأبْراد والبُرود ج البُرْدَة كليم خرد البُرْدِيّ خرما نيك البُرْكُندُم البُرْذُل بزرك البَرازِل
ج البُرْصُوم آنجه سرحشه بدان تخت كنند البَراصِيم ج البُرْعُم پوست كالك البَراعِم ج البُرْعُم
والبُرْعُوم شكوفه درخت جنانكه باز شكفد البُرْعُومة غلاف كل البراعيم ج البُرْغُوث كيك
البَراغِيث ج البُرْقَة زمين باريك وسنك البُراق ج البُرْقَع والبُرْقُوع روى پوش البَراقِع والبَراقِيع
ج البُرْكة مرد آسيا البُرَك ج وبُرَك نام بيت ذوالحجه را البُرْمَة ديك سنكين البِرَم والبِرام
ج البُرْنُس بر پوش البَرانِس ج البُرودة سردى البُرْهان حجت البَراهين ج البُرْهة پاره اندرون كاذ
البُرَى ج البُزاع زيرك البُزاق خيو وبالصاد والسين لغات فيه البُزْيُون السُّندس س البُسْتان
البَساتين ج البُسْتُوقة بستك البَساتِيق ج البُسْرخان خرما الواحدة بُسْرَة البُسارح والبُسْرَة
نبات كه نوع كرفته باشد البُسْكة مرد افرون كرش البُشارَة والبُشْرى مژدگو ص بُصاقة القمر
سنك تابنده البُصْرا تاحيت البُصْم بالاكه ميان خنصر وبنصر بود الأبْصام ج ض البُضْع نكاح
وفرج زن الأبْضاع ج ط يقال بُطّانُ ذا خروجا جون ديرست بيرون آمدن اين البُطْحة تا الا خفته
يقال ذَهَبَ دَمُهُ بُطْلاً اى باطل خون او باطل شد البُطْم كل انكور الواحدة بُطْمَة البُطين منزل
از منزلها ماه ظ البُظارَة بلندى ميان لب زودين وكنار فرج ع البُعاق باك باران
البُعْثُط ميان رود وميان قحه وخصيه البَعاثِط ج يقال لقيته بُعَيْدات بين اذا لقيته بعد حين

غ البُغام بانك آهو و آن کوساله . البُغض دشمنی ق یقال بُقعان اهل الشام خادما ز اهل شام
وهم شرار الناس البُقعة پاره زمین . البقاع ج . البُقیری کوهامون بازیست . البُقیله قبیله ای
سعدی وسعدوك البُكا گریه . البُكرة بامداد . البُكر ج ل البُلبُل هزاردستان . ومرد سبك
البلابل ج . البُلبُلة جای شراب و کوزه بجوشك . البُلجة ما خلف العارض الى الاذن ای
از کران ریش تا بکوش که موی نباشد بران . والبُلجة سپیده دم و کشادگی میان ابرو . البُلس
والبُلسُن شره . البلاس ج . البُلصُم سوسو مرغیست . البلاصم ج . البُلطة سنك که اندر میان زمین ا
افکند . البُلعة مازکون ای ان سوراخ که در سنك آس بود . البُلع ج . البُلعم والبُلعوم راه
کذر طعام وشراب از کلو . البلاعم والبلاعیم ج . البُلغة قوت روزانه روز گذرانند بدان
البُلغ ج . البُلغر جنسیت از ترکان . البُلقة رنگی که بیامیزد با آن سفیدی ن البُندار م البنا
ج . البُندق گل کان کرده و کروهه بنه و کنده خبیر الواحدة بندقة البنادق ج البُنظر
کانه فرج . البُنك الاصل . البُن بزخم . البُنی والبُنیان بنا . بُنیات الطریق راههای مجهول
و البُوال آنکه بول باز نتواند داشت . البُوبُو اصل مردم وجز آن ویقال وقع فلان فی
بوج ای فی اختلاط . البُور هلاك شده واحد وجمع در وی یکسان بود . والبور زمین خراب الابوار
والبیران ج . والبُور مرد تباه کار که در وی هیچ خیر نبود . البُورانی منسوب الی بوران وهی
بنت یزدجرد . البُورة کو آتش دان . البُوری والبُوریاء والبُوریة بوریا . البُوش والبُوشا غنی البُوص
کونه روی . یقال ما احسن بوصه . والبُوص کونه مردم . البُوصی کشتی خرد . البُوطة بوته
البُوق م . الابواق والبیقان ج . والبُوق دروغ وباطل رجل بوقة کثیر البول . البوم مرغیست
الواحده بومة . البُوهة مرغیست ه البُهاد سپید رطل وهو شیء یوزن به واستروار . الابهرة
ج . البُهتر مردم کوتاه ومحکم خلق . البهاتر ج . البُهتان دروغ . البهاتیج . البُهتة سند ره
ونام قبیله است . البُهر دمه علتیست . البُهرة میان رود . وبُهرة اللیل میانه شب . البُهصُل زن آورد
البهاصل ج . البُهصُلة زن کوتاه . البُهلول مهتر نیکوروی وخوش منش . البهالیل ج . البُهمة مرد دلیر
که بروظفر نیابند و کروه سواران . البُهم ج . البُهمی جولاکشك نوعیست از خار ی یقال هو من اهل
البیوتات او از خاندان بزرگست والله اعلم باب الباء المکسورة
ت البِتع نبید انگبین ج البِجاد گلیم خط . البُجُد ج . البِجاد والبِجادی لعل د البِدادان هر دو سوی
زین که بر پهلوی اسب بود . البِداد یکی . البِدَّة نیاوه . البِدَد ج . البِدع والبِدعة نو آورده . البِدع البِدل
ج

بدل . الابدال ج ذ البِذلة جامه بادرونه . البِذال ج ر البِرجیس نام ستاره مشتری . البِرذون
اسب ترکی . البراذین ج . البِرسیکو گاو آنجه بکی رسند . البِرس پنبه . الابراس ج . البِرسام علت
برسام . البراسیم ج . البِرشاع بیدل . البِرطام مرد بزرك لب . البِرطیش سندل . البِرغیل آن
شهرکان یکسو کشت بود واز یکسو دشت . البراغیل ج . البِرقش نام مرغیست . برقع آسمان هفتم و
گویند هفتم . برك نام جایکاهیست . البِرکة حوض و کردا کرد سینه . البِرك ج ز البِزة جامه
خلعت و سلاح . البِزز ج . البِزر تخم دانه و روغن جراغ . البِزور ج س البِساط شادروان . البُسُط ج
وبساط الرحمة سفره . البِسط آن ناقه که بچه دیگری مهربان بود . الابساط ج ص البِص سنك سخت
که با سپیدی زند ض البِضاعة پاره که از مال جدا کنند وجایی فرستند . البضاعات والبضایع ج
البِضع از سه تا نه سال و گویند تا بنه ط البِطاقة رقعة پیهار قیمة المتاع . البِطان کشتة البطن
ج . البِطانة دوست خالص و آستر جامه . البطانات والبطاین ج . البِطیخ خربزه . البِطیخی خربزه فروش
ع البِعال جماع غ البِغیة حاجت ك البِکر زن دو شیزه و فرزند نخستین و پدر و مادر را
نیز بکر گویند اندر آن حال و کاو جوانه را . الابکار ج . والبِکر من کل امر اوله ویقال ما هذا
الامر منك بکرا . البِکلة سرشت یقال عن بکلته ای طبعه ل البِلتیت او . البلاتیت ج . البِلز
شره . البِل حلال . البِلُّور بلور . البِلوط کمه کلیدان . بِلوسفر وبلی سفر آن استر که سفر بسیار
کرده باشد . البلاء ج ن البِناء والبناء دیوار بست . البِنت دختر . البنات ج ومن الکنی
بنت الشفة سخن . بنت الفکر رای و تدبیر و شعر . بنت الکرم وبنت العنقود می . بنت نار تن
خوردنی کرم باز کرده . بنت الجبل آواز که از کوه باز شنوند . بنت الصدر اندیشه . بنت المنیة تب
البِنج اصل . البِنصر انکشت . البناصر ج و البِواد جوب چشتین خیمه . البُون ج ی البِیاح ماهی
شیشك . البِیضة خود یکبار روز شبانروزی . البِیر چاه . الاَبآر ج . البِیش سخت . البِیطر بیطار
البیعة کلیسیا . البِیَع ج . البِین جند انکه از زمین چشم رسد . تم کتاب الباء بحمد الله ومنه

کتاب التاء باب التاء المفتوحة

ا التاء آن خانك که اشتران بویند . التابع پس رو . التابعون والتبع ج . الاتباع ج . التابعون
ایشان که صحابه رسول را علیه السلام دیده بودند . والتابع کوساله یکساله . التابوت م و آنجا
که توریت در وی نهند . التوابیت ج . والتابوت ما اشتملت علیه ضلوع الصدر . التابل دیگ افزار
التوابل ج . التأتاء آنکه زبانش با تا کردد . التاج افسر . التیجان ج . التاجر بازرگان . التجار والتجار

الصلوة م

والتجرج. والتاجر ميفروش. التاخ آرد نوش. والتخ ايضا. التخمة ج. التارة يكبار. التارات والتيرة
ج. التار مردم بزرك. وبسيار كوشت. التارس سپردار. التوارس ج. يقال تاعس واعس اتباع
التافه اندك. يقال شي تافه اي حقير. التاك احمق. التاكيد والهاكه بدان دين محت كند.
التالب درخت تاخ. التالد والتليد مالى كهن. التالى اسب چهارم در مسابقت. رجل تامر اى رع
ذوتمر. التامك كوهان بلند. التوامك ج. التامور توحون. ويقال ما بالدار تامور اى احد. التامور
غلاف دل وآب دستان وصومعه وجه. التان دشته نكنه. التاويل آنچه معنى باوى كردد.
التاويلات ج. التابة آواز ب التباب والتبار زيان. ويقال تبا لفلان اى هلاكاله. تبار
الشيء ابتدا ج. التبان كا فروش. التبانونج. التبريع نحو دوستى. التباريج ج. التبل كينه
التبول ج. التبن باريك بين التبيع بس رو وكوساله يكساله. التباع ج ت تترى وتترى بس يكديكر
التثقل عبه دوباه. التنافل ج ح التجير داغ كه بركرد اكرد چشم اشتر نهند. التجاجير ج. التجريز
تنكى دندان. التخاويز ج. التخم بانك اسب چون علف بيند. التحية بادشاهى ودرود. التحيات
والتحايا ج خ التخت معرب. التخجة م. التخاج ج. التخزيز زير برجين. التخازيز ج. التخم والتخوم
لخاو. التخم والتخوم ج د التدبيج جستن افزون. التدمرى موش خرد وباريك كه ناخن ندارد وخرد
خرد منسوب بتدمر شهريست بشام. ويقال ما بالدار تدمرى اى احد واذن تدمرية كوشى سخت خرد
التدرج والتذرجة تذرو. التذارج ج. التذكرة يادكار. التذنوب خرما كه بخنكى از سوى
دنبال دارد ر التراس سپرداد وسپردوز. التراسون ج. التراع دوران. التراعون ج. تراك اى
اترك دست بدار. الترباء خاك وزمين. التربة سرانكشت ومليزهانك. التربات ج. الترنوت دام
مذكر ومونث درين يكسان بود. ويقال جمل تربوت وناقة تربوت. التراتيس كوساله. الترح
غم. الترع شتاب زده. حوض ترع حوضى پر آب. الترعيب بهلوى كوهان وبهلوى خر. التراعيب
ج. الترقوة چنبر كردن. التراقى ج. التركة خود. الترك ج. التركة ميراث. التركيب نهاد.
التروبجة م. الترويحات والتراويح ج. التروية هشتم ذوالحجة. التريبة استخوان سينة
الترائب ج. ميزان ترص ترازوى محكم. التريكة آن زن كه اورا هيچكس نخواهد. وخايه شترمرغ
الترائك ج. الترية اثرى كه از حيض بماند بود ز التزفاد ونه دل. التزويل ذكر در اركه محت
نشود س التساخين موزها لا واحد لها وقيل تساخن التسنيم برترشراب بهشتيان. وكويند شراب
اندر بهشت وكويند نام چشمه ايست اندر بهشت. التسيع نه يك ش التشجج بام جستن اندامها ص

ثت ثت

التصدير آن رسن كه بر سينه اشتر بندند. ط التطوع طاعت كه نه فريضه بود ونه سنت. ع
التعشان زدود. التعارش ج. يقال تعسا له ونكسا هلاكى باد اورا ونكونسارى. التعضوض خرما
ريز سياه سفيد. التعويذ م. غ التغار معرب. يوم التغابن اى يغبن فيه اهل النار. التغا
دال خال درخت اى نيك رنك. التغريد بانك بلبل ف التفاريج دار افزين. التفاريق
پراكنده ها. التفاريح نركس شكفته. التفث انچه در مناسك حج بجاى آورند چون سر
ستردن وناخن چيدن وغير آن. التفرة كوكب نورين وبا تخت نيز. التفرجة چاك قبا.
التفسرح آب كه بحشك برند. التفسير آنكه معنى را روشن وپيدا كند. التفاسير ج. التفلة آن زن
كه بوى بكار ندارد ق التقريب آن اسب كه دو دست بهم بردارد وبهم بنهد. التقطيع بالاى مردم
واندام. التقوى والتقية پرهيزكارى. التقى پرهيزكار. الاتقياء ج ك التكليف رنج.
التكاليف ج ل التلاد زنهار. التلبينة شيروا. التلع دراز كردن. التلعة جدد آب بر سر الا
التلاع ج. التل پشته كه سر وى بس فراخ نبود. التلال والتلول ج. التلم كل زمين. الاتلام ج.
التلنة والتلونة حاجت. التليد آنكه بخردكى او را در بلاد اسلام آرند ومال كهن. التلاد ج
رجل تليع مردى دراز كردن م التمر خرما. التمور والتمران ج. التمرى آنكه خرما دوست دارد
التميم غث وتميم نام قبيله ايست. التميمة تعويذ ن التنار تنور كر. والتنورى ايضا. التنور
التنانير ج. والتنور وجه الارض. التناوح بانك درختان. التنوط والتنوط مرغيست. التنوفة
والتنوفية بيابان. التنائف ج. التنوم روز كردك. كياهيست با آفتاب همى كردد. التنوير
وقت نماز بام. التنهية آبكير. التناهى ج و التواب توبه كنده وپذيرنده. التوابون ج. التوأم
هم شكم. التوأمان دو ودوم تيركه بان قمار كنند. التوأم والتوائم ج. التودية آن چوب كه
بر پستان اشتر بندند. التوادى ج. التور پيغمبر وركوه كه بدان دست وروى شويند. وطبق شمع
الاتوار ج. التوراب والتورب خاك. التوراية كتاب موسى عليه السلم. التوزى جامه ايست
معروف. التوزيع توزى. التوصيم شكستن اندامها. التوقيع م. التوقيعات ج. التولب كره خر
يكساله. التولج خانه كه بسازند از شاخ درخت. التوتوى رسن. والتو الفرد ه التهامة ترها
يقال رجل تهام وامراة تهامية مردى وزنى از اهل تهامه. التهتان باران خرد قطره
التهلكة هلاكى. التهم سختى كرما. وبذلك سميت تهامة. التهوع آكال ى التيار موج
آب. التياذ مردم دوشن. التيحان مردم فضولى. التيراب والتيرب خاك. التيارب ج.

التيس نرنر. التيوس والأتياس والمتيوس ماج. التيم العبد. التيماء بيابان دور. ث
التيتم م. التيهور ريك هامون. التياهر ج

باب التا المضمومة

ب التبان شلوار كشتى بان. التبابين ج. التبشر مرغيست. التبع نوعيست از كوذا بكين
وساير. التبابيع ج. وتبع لقب بادشاه يمن. التبابعة ج. التبلى رسن كه بدان برجماين
شوند ج التحفة هديه. التحف ج. التخوت مردم كازمايخ التخمة ناكوارد. التخم ج.
يقال وقعوا فى واد تخيب اى فى الداهية افتادند در سختى ر التراب والترباء خاك. الترب
والأتربة والتربان ج. التراث ميراث. يقال جاء الناس تراثيا اى جميعا. يقال ما ادرى
اى ترخم هو ندانم كه جه مرد ست او. التر رشن دروذكر وآزمانا. الترة جنبنده آب
در ريك. الترس سپر. الأتراس والتراس والترسة ج. الترعة دره مرغزار. الترع ج. التر
تندى لك ونعمت. الترق ج. الترك م. الواحد تركى. الأتراك ج. الترنج م. الواحدة ترنجة
الترنوق آن كل كه درين جوى ماند. الترهات الخرافات. واحدها ترهة س التسع نه يك
ض يقال وقعوا فى واد تضلل اى فى الداهية افادند در سختى غ يقال وقعوا فى تغلس اى فى
الداهية ف التفاح سيب. الواحدة تفاحة. التفاحية سيبى. التف خارناخن وآنجه
بماند از طعام در دندان. الأتفاف والتفوف والتففة ج. التفة سياه كوش ق التقى و
التقاة پرهيزكارى ك التكأة بالش تكيه. تكتم جاه زمزم ل التلاوة باقى وام
التلى بلنكى. التلنة والتلونة حاجت م التمرة تريدك مرغيست. التميلة مرغيست
درزمين حجاز. التمالج ن التنوط كبير مرغيست و توام نام شهر عمانست. التوتياء م
التوث م. التوس الاصل. توضح نام جايكاهيست. التولة سحر. التولج. التومة مهره
سيمين. التوم ج. يقال ما بالدار تومرى اى احد ه التهمة م. التهم ج. وبالله التوكل

باب التا المكسورة

ب التبر زرنا مهره كرده. التبور ج. التبرية سبوسة سر. التبرك ا ودح بزرك. الأتبا
والتبون ج ج التجفاف بركستوان. التجافيف ج ح التحلية لوح باطن الاديم خ التخريص
ترنجامه. التخاريص ج ر الترب همزاد. الأتراب ج. التربيزق تربيزه. الترع كينه. الترا
ج. الترعية آن كه اشترانرا نيكو جراند. الترياق ترياك س التسع آن اشتر كه يك روز آب
آيد وهفت روز نه در روز نهم باب آيد ف التفراج دارافزين ق التقدة كشنيز. التقرد

ث

كراويا. التقصار والتقصارة كردن بند كوتاه. التقاصير ج. التقن زيرك. يقال فلان تقن فلان
استاد بست در تير انداختن وجز آن ك التكة شلواربند. التكك ج. التكى شلواربند
فروش وشلواربند ناف ل التلام كل زمين. التلم ج. التلعابة بسيار بازى. التلقاعة
حاضر جواب. تلقاء برابر. التلماذ دم دزدك. التلم والتلميذ شاكرد. التلام والتلامى والتلامذة
والتلاميذ ج. التلو بچه اشتر كه از بس مادر مى شود. الأتلاء ج م التمثال تنديسه. التماثيل
ج. التمراد انجايكه كه كبوتربران بچه برارد اى كادو. التمساح نهنك وسخت دروغ زن. التماسيح
ج. التمنح مرد سختنيه بليد. يقال ولد المولود لتمام ولتم اى نه ماهه زاد. وليل التمام دراز تر
شبها در سال. وتمر تمام وتمام بالنصب والكسر ن التنبال كوتاه. التنابيل ج. التن همزاد. التنين
اژدها. التنانين ج. و التولة مانند تعويذى كه زنان سازند تا شويان ايشانرا دوست دارند.
ى التيعة جهل كوسفند. يقال أتانا لتيفاق الهلال اى حين اهل آمدند بما آن وقت كه
ماه نو شد. التيمة كوسفند كه در خانه دارند براى شير. التين انجير الواحدة تينة. والتين نام
كوهيست وكويند كه نام مسجد بيت شام. والله اعلم. التيه بيابان كه رونده در وهلاك شود
الأتياء ج. الأتاويه ج. تم كتاب التاء بتوفيق الله وعونه والصلوة على محمد وآله اجمعين

كتاب الثاء باب الثاء المفتوحة

ا الثاء الكثير من كل شى. الثابت ايستاده. الثاتبة زن بير. الثأذاء والثأداء پرستار. الثأ
كل تر. الثأط ج. الثاغية كوسفند. يقال ما له ثاغية ولا راغية نيست او را كوسفندى و نه
اشترى. الثاقب ستاره روشن واشتر بسيار شير. الثواقب ج. الثالث سه ام. ثالثة الأثافى سختى
الثامن هشتم. الثانى دوم. الثاية شوالكه كوسفند. الثأى آن جاه كه خشك شده بود وباز آب
برون آمده ب الثبت حجت. الأثبات ج. الثبج ميان پشت. الأثباج ج. الثبرة زمين نرم. يقال
لم يبق منهم ثبيت ولا هبيت اى شجاع ولا جبان. ثبير كوهيست بمكه ت الثت شكاف در زمين
الثتوت ج ج ثجاج آبى ريزان. الثجير كنجك انكور خ الثخين جامه ستبر. الثخن ج.
د الثدن مرد بسيار كوشت. الثدى پستان مرد وزن. الأثدى والثدى ج. الثدياء زن
بزرك پستان ومرد را نه كويند كه اثدى. الثدى ج ر الثرب جادرپيه. الثروب ج
الثربة پيه واد. الثرثار بسيار كوى. الثرد شكافتن لب. الثرم اشتر بسيار وبچه
بسيار آب. الثرط سرشر. الثروط ج. الثروة والثرى والثراء توانكرى. الثروز آن

سوراخ بسنانش فراخ بود. الثُّرْزج. الثَّرى خاك نم دار. الثَّرِيدُ والثَّرِيدَة م. الثَّرائِد ج. الثَّرِى
توانكر و بسيار. يقال مال ثَرِىٌّ اى كثير ط الثَّطا والثَّطاة جنبندة ايست. الثَّطّ كوسه
الثُّطّ والثِّطاط ج ع الثَّعْب راه كه در آب در رود. الثُّعْبان ج. الثَّعْثَع صدف مرواريد خوشناب
الثَّعْدة حرما نرم شده. الثَّعْدج. الثَّعْلَب روباه وموى روباه را نيز كويند وكنار نيز و آن قدر
كه بستان فرو كرد از نيزه. الثَّعالِب ج. وثَعْلَب نام مرديست. الثَّعْلَبة روباه ماده. واندرون ذبر مردم
الثَّعْلَبِى روباه دوز. داءُ الثَّعْلَب علتى كه موى فرو ريزد از مردم غ الثَّغام سفيد خار. الثَّغْب
جز آب در كوه. الثَّغْر دندانهاى پيش. الثُّغُور والثَّغْر والثُّغْرة در رخنه ميان كفر و اسلام
الثُّغُور ج. الثَّغِم سك شكارى ف الثُّفاء پارده كرد. الثِّفال اشتر ديردو. الثُّفْل ج
الثُّفْر فرج شير و آن جمله سباع. الثَّفَر پاردم. الأثْفار ج. الثَّفِنات زانوهاى دست و پاى
اشتر الواحدة ثَفِنة ق الثِّقاف آنكه نيزه راست كند. امرأة ثقال زنى كران. الثَّقْب دوزن
خانه. رجل ثَقِفٌ لَقِفٌ مردى سبك وزيرك. الثَّقَل كالا خانه. الأثقال ج. الثَّقَلان پرى و آدمى
الثُّقُوب هيزم آتش انگيز. الثُّقُب ج. خَلٌّ ثَقِيف سركه ترش. الثَّقِيل كران. الثِّقال والثُّقلان ج
ك الثُّكول والثُّكْلى آن زن كه فرزندش بمرد. باشد ل الثُّلاثاء سه شنبه. الثَّلاثاوات ج
ثلثه سه. الثَّلْب عيب. الثِّلاب ج. ثُلَم ثَلْب نيم رخنه در ديوار. الثَّلْبوت نام جايكاهيست
الثَّلْج برف. الثُّلوج ج. الثَّلْجِى برف فروش. الثَّلْط سركين پيل. الثَّلَّة كوسفند بسيار
الثَّليث يك سه م الثَّمانى بنايست. ثمانية هشت. ثمانية عشر وثمانى عشرة هجده. ثمانون هشتاد
ثمانمائة هشتصد. الثَّمْد آب اندك. الثِّماد ج. الثَّمَر بار درخت. الثِّمَر والثِّمار والثَّمرات ج. الثُّمُر
ج. الأثمار ج ج. والثَّمَر كره از بانه. الثَّمِل مستى مست. الثَّمَلة پشمى كه بدان قطران برشتر مالند
الثُّمْل بها. الأثمال ج. ثمود نام قوم صالح پيغمبر است عليه السلام. الثُّوم آن كوسفند كه چيزى مى كند
چوب دهن. الثُّمُم ج. الثَّمِيرة مسكه كه بديدايد پيش از انكه بهم آيد. الثَّمِيلة باقى طعام وشراب در
شكم. الثَّمِيل والثَّمائل ج. الثَّمِين هشت يك. وثوب ثمين جامه قيمتى ن الثَّناء آفرين نيكو. الثَّنايا
چهار دندان پيش دهن دو زير ودو زبر. الثِّنْيان دو. الثَّنِيّة يكى. والثَّنِيّة عقبه كوه. الثَّنايا ج
الثَّنِى اسب وكاو وكوسفند سه ساله واشتر شش ساله در ششم شده. الأثناء والثِّنيان ج و الثَّواب
پاداش وانگبين. الثَّوْب جامه. الأثواب والثِّياب ج. الثَّوّاب جامه فروش. الثَّوابت خلاف السيارات
الثابت بجى. الثَّوْر كاو نر. الثِّيران والثُّور والأثوار والثِّوَرة والثِّيرة ج. والثَّور السيد والثور

ثُ ثِ ج

و باره كشك ونام برجيست در آسمان. وثور نام قبيله ايست. وثور اطحل غار رسول الله صلعم. وثور
الماء برغ بسته. الثَّوْرة ماده كاو. والثِّيَرات ج. الثَّوْل كور انگبين. الأثوال ج. الثَّوَل ديوانكى
كوسفند. شاة ثَوْلاء كوسفندى ديوانه. الثَّوْهَد غلامى تمام خلق نيكو فربه. الثَّواهد ج. الثَّوِيّة
كروهى مردمان و كودكان. الثَّوِىّ مهمان. الثَّوِيّة شوالكه كوسفند ونام جايكاهيست بكوفه ه
ثَهْلان نام كوهيست. ثَهْمَد جايكاهيست ى الثَّيِّب زن كرده وشوى كرده مرد و زن را كويند
الثَّيْتَل بز كوهى. الثَّياتل ج. والثَّيْتَل نام كوهيست. الثِّيل والثَّيِّل ريز. والله اعلم واحكم

باب الثاء المضمومة ب الثُّبة كروه وميان حوض. الثُّبات
والأثابى ج. الثُّبْرة كريتك ج الثُّجْرة ميان سينه وميان دود. الثُّجَر ج د الثُّداء نباتيست
ر الثُّرْتُم باقى خوردنى در كاسه. الثَّراثِم ج. الثُّرْقُبى جامه قرقوبى. الثُّرْمُطة كل تر
يقال فى ثُرْمُطة. الثُّرْمُلة روباه ماده. الثُّريّا پروين ونام منزليست از منزلهاى ماه ع الثُّعالة روباه
الثُّعْبة جنبيست از كرباسك. الثُّعَب ج. الثُّعْبان اژدها. الثَّعابين ج. الثُّعْرور خوره دوى. الثُّعلبا
روباه نر. الثُّعْل دندان افزونى وپستان افزونى از ستور. ثُعَيْلبات نام جايكاهيست غ الثُّغاء
بانك كوسفند. الثُّغامة جرخه كه كرم پيله برآن تند. الثُّغْرة كو زور سينه. الثُّغَر ج ف
الثُّفّاء سپندان الواحدة ثُفّاءة. الثُّفْروق بشيزه برسر خرما كه از آنكه بود. الثَّفاريق ج. الثُّفْل
بترين طعام ق الثُّقابة خرده منه. الثُّقْبة ماية آتش وسوراخ منه. الثُّقَب ج ك الثُّكْنة
كله مرغان. الثُّكَن ج ل ثُلاث سه سه. الثُّلُث يك سه. الأثلاث ج. وثلث دو دانك. ثلثان
چهار دانك. الثُّلَّة كروه. الثُّلَل ج. الثُّلْمة رخنه. الثُّلَم ج م الثُّمال زهرماز وجز
الثُّمالة كف شير وليف سرسبو. الثُّمامة درختيست ضعيف وبها سمى الرجل ثمامة. الثُّمْلة
آن خرقه كه قطران بدان برشتر مالند. الثُّمَل ج. يقال ماله ثُمٌّ ولا رُمٌّ اى قماش. الثُّمن
هشت يك. الأثمان ج. الثُّمْلة كل كه از جاه برآرند ن ثُناء دو دو. الثُّنْدُوة پستان
الثَّنادى ج. الثُّنّة بس خرده دست وپاى اسب وميان ناف تا زهار اندرون شكم مردم. الثُّنَن
ج و الثُّؤاج بانك ميش. الثُّؤَباء آساى دهن بازكشيدن. الثُّورة كينه. الثُّوَر ج. الثُّؤْلُول
ناشكك. الثَّآليل ج. الثُّوم سير الواحدة ثومة. والثُّومة بر از ياز شمشير. الثُّويثة سيروا
الثُّوة آن خرقه كه در زير مشك شير افكنند. الثُّوى ج. الثُّوَباء بتكين ساى آرد خشك

باب الثاء المكسورة ب الثِّبان آونذى كه دران

جیزی بجای بزند • ر الشرطیة مردکان جان • ف الثفال آن پوست که در زیر آسیا دست افکنند
الاثفلة ج • ق الثقاف کالبد تیر • الثقفة ج • الثقة استوار • الثقات ج • والثقة استواری
الثقل کران • الاثقال ج • وقوله تعالی واخرجت الارض اثقالها هی اجساد بنی آدم • وقیل
اثقال الارض کنوزها • ل الثلب اشتر سخت پیر • الثلبة ج • م الثمال پشت و پناه • ن الثنا
چش دو سرای مثل الفناء • الثناء والثنیان مهتر • الثنایة رسن تنبین یا موی • الثنی بنات
هم افتاده از بسیاری • امراة ثنی زنی که دو فرزند زاده بود • ی ثیاب الحقوق جامهای
نهادنی • الثیاب جامه دار • الثیل غلاف قضیب اشتر و دیز • الاثیال ج • الثیمة کرك ماده •

کتاب الجیم باب الجیم المفتوحة

ا الجاب والجاب کون خر دشت • الاجاب ج • الجابة باغ • جابر بن حبة نان • الجابی آنکه خراج
کرد کند • الجباة ج • الجابیة حوض بزرك • الجوابی ج • الجاثلیق قاضی ترسایان • الجاثوم خفتو
الجواثیم ج • الجاثی بر زانو افتاده • الجثی ج • الجاجة خرمهره • الجاجات ج • الجاحظ انکه دیده
وی برون خزیده بود • الجواحظ ج • والجاحظ لقب عمرو بن بحر است • والعین الجاحظة چشم برون
خزیده • الجاحم جایکاه سخت کرم • الجادة شکل آبی مرغیست • الجادل بچه اشتر قوی شده • الجوادل ج
الجادی زعفران منسوب الی جادیة وهی قریة بالشام ینبت بها الزعفران • الجاذب اشتر که
شیروی کم شده باشد • الجواذب ج • الجاذل شادان رجل جاذل وامراة جاذیة کوتاه دست • الجاد
رنهار دهنده و همسایه • الاجوار والجیران ج • الجارة زن همسایه و مال زمین • الجارات ج • الجارة
دست آهنك • الجوارح ج • الجارحة اندام و مرغ شکاری • الجوارح ج • الجارز حفه سخت و
امراة جارز زنی نازاینده • وارض جارزة زمینی خشك دك • الجارن دست کهنه و بچه مار • الجوارن
ج • یقال جارن مارن ای لین املس • الجارود برا اختر • وسنة جارودة سالی تنك • الجاری آب
روان • الجواری ج • الجاریة آفتاب و کنیزك و کشتی روان • الجاریات والجواری ج • الجاسد
خون خشك • الجاسوس خبر پرسنده • الجواسیس ج • الجاش آنچه بطبد از دل چون بهراسد • الجاشریة
شراب که بوقت صبح خورند • الجاشریات ج • الجاعرة آنجا که دنبال بران ایدا زاسپ • الجواعر ج
الجافران اشترکه از کشتی باز مانده بود • الجوافر ج • الجافل موی کرد آمده بر سر و سبلت و بر همه
جیز • الجال کردا کرد اندرون جاه • والجال العزیمة یقال ماله جال ای عزیمة • الجالس نشسته
الجالسون ج • الجالفة آن جراحت که کوشت و پوست ببرد و آن سال که مال هلاك کند • الجوالف ج

الجالع والجالعة زن بلند زبان • الجالعات والجوالع ج • جالوت نام پادشاهیست کافر • الجالیة
کویت • الجوالی ج • الجام م • الجامات والجوم والاجوم ج • دم جامد خون خشك • الجامع کرد کننده
و مسجد آدینه و مصحف قرآن • الجوامع ج • ورجل جامع مردی هنرمند • وامر جامع کاری باندام
تمام • وقدر جامع دیکی که کوسفندی کوشت دارد • وحمار جامع خری که تخت بار بود • الجامعة
غل • الجوامع ج • الجامور دل درخت خرما • الجاموس کاو میش • الجان پدر
پریان و مار دریس بزرك و کویند مار سفید • الجنان ج • الجانب پهلو • وناحیت • الجوانب ج • الجانحة
استخوان خرما بهلو • الجوانح ج • الجانی کناه کار • الجانون والجناة ج • الجاوراء آز لشکر کیا
نماید از بسیاری سلاح • الجاودس کاودس • الجاه آب روی و قدر مردم • الجاهض تیز دل •
الجاهل نادان • الجاهلون والجهال والجهلاء ج • الجاهلیة پیش از آمدن مسلمانی • الجاهلیات
ج • الجائحة سرما که چیزها را رسد • الجوائح ج • الجائر جور کننده • الجائرون ج • والجائر حرارة
یجدها الرجل فی حلقه • الجائزة عطا • الجوائز ج • والجائزة تخته که زیر کنبد کنند • الاجوزة
والجوائز ج • الجائع کرسنه • الجیاع ج • یقال جائع نائع اتباع • وقیل عطشان • الجائفة آن
طعنه که بجوف رسد • الجائلة آن باد که سنك ریزه آرد • الجائیة آن صید که از پیش در آید • ب الجبا
کرداکرد سر چاه • الجباب وقت خرما بریدن • الجباة تخته کفشکر • الجبار بزرکوار و کامکار و دور
از آفت و کردن کش • الجبارون والجبابرة ج • الجبار شکسته بند • وفرس جباب اسپی که
دست و پای بد نهد • الجبارة خرما بن دراز که دست بدان نرسد • وناقة جبارة ناقه بزرك کوهان
الجبان بددل • الاجبان ج • الجبان پنیر فروش • الجبانون ج • الجبانة دشت • الجبانات ج
الجبجبل سنك بزرك • الجباجل ج • الجبروت والجبروة والجبورة والجبریة بزرکواری • یقال
قوم جبریة خلاف القدریة • جبرائیل وجبریل فرشته مقربست علیه • الجبل کوه • الجبال والاجبال
ج • وجبل الرحمة کوهیست در عرفات • الجبلة کوهان اشتر • وامراة جبلة زنی بزرك خلق • الجبوب
روی زمین و زمین درشت • ولا یجمع • الجبهة پیشانی و نامیست اسب را • الجباه ج • والجبهة مهتر
و کروه و خواری و نام منزلیست از منزلهای ماه • الجبیرة دست رنجن و چوبها که بر شکستکی
بندند • الجبائر ج • الجبیز نان خشك • الجبازج • الجبین یك سوی روی • الاجبنة ج • والجبین
بددل • الجبناء ج • ث رجل جثام مردی بسیار خواب • الجثجاث سیرم دشتی • الجثجاك با شوره
آمیخته • الجثل سوی انبوه • الجثول ج • الجثلة موی سیاه • الجثم کشته قصب نا کرده • الجثوم ج

الجنوة بارها سنك فراهم نهاده. الجنى ج. الجنيث دل خرما اى بيك رنك. الجناثج ح الجحاح
مهتر الجحاجح والجحاجحة والجحاجيح ج. الجحد انكار. الجحود ج. رجل جحد مردى اندك
خير. وعام جحد سالى اندك باران. الجحدر كوتاه محكم خلق. الجحادر ج. الجحش والانثى
جحشة خر كره. الجحشة والجحاش والجحشان ج. والجحشة پشم كه شبان دردست پيچد تا بريسد.
الجحفل لشكر بسيار. الجحافل ج. الجحفلة لب اسب. الجحل مهتر وملك بزرك وجنسيت از
كرباسك دوزكردك كويند اورا وبچه سوسمار وكورانكبين. الجحول ج. الجحمة چشم. الجحامات
ج لغة يمانية. الجحمرش زن پير. الجحن بد پرورده. الجحنفل لب ستبر. الجحوش كودك خرد
سبك دميده. الجحش دور وكويند بنهان. الجحيم آتش بزرك خ الجخاف والجخيف باديه
والجخيف آواز شكم د الجدا باران كه عام بود وجد الدهر بميثه. الجداء آن زن كه پستان وى
خرد بود وآن بيابان كه دروآب نبود واشتر وكوسفند از شير بشده. الجداد وقت خرما بريدن.
الجدال خاره خرما الواحدة جدالة. الجدال بياع مرغ. الجدالة زمين. الجداية بره آهو درهمه
حالها نرو ماده يكسان بود. الجدب تنك سال. الجدوب ج. ارض جدبة زمينى خشك تو. الجدث
كور. والجدف ايضا الاجداث والاجداف ج. الجد پدر پدر وپدر ماد درا لاجداد والجدود والجدودة
ج. والجد بخت وبزركى من قوله تع جد ربنا اى عظمته. الجدة مادر پدر وما در مادر الجدات ج
الجدد زمين هامون ونرم وآن راه كه در ان درشتى نبود الاجداد ج. الجدر ديوار. الجدران ج. و
الجدر بانيت. الجدرة افرونى كه بر كردن برايد. الجدرية خربيث منسوب بجدر وهى قرية بالشام
الجدع بد پرورده. الجدف نبا تيست وطعاميست. الجدل بيكاركش. الجدل اندام. الجدول
ج. الجدلاء زره محكم بافته. الجدل ج. الجدمة كوتاه. الجدم ج. الجدود كوسفند كه شير خشك
شده بود. الجدائد ج. الجدول جوى خرد. الجداول ج. الجدى ستاره بازمين از هفتورنك كهين كه
قبله بدان بشناسند ونام برجيست اندر آسمان. الجدى بزغاله نر. الجداء والاجدى ج. الجديد
دولتى وجامه نو وروى زمين. الجدد ج. الجديدان شب وروز. الجدير ديوار پست. الجدار ج.
الجدر ج. وسزاوار. الجدرا ج. الجديرة شوالكه كوسفند. الجداير ج. والجديرة الطبيعة. الجديل
رسن كه در كردن اشتر كنند. الجدل ج. والجديل نام فحليست معروف. الجديلة ناحيت. و
جديلة نام قبيله ايست. الجذية والجذية جيستن جيزيت آكنده. دريد قتين زين وآن نجدتين
است. الجدايا والجذيات والجذى ج. والجدية خون بر زمين. الجدايا ج. ذ الجذب دل درخت

خرما. الواحدة جذبة. الاجذاب ج. الجذر توى زمين. الجذور ج. والجذر اصل الحساب واجزة
مغنى. الجذع است وكاو وكوسفند وآهوى دوساله واشتر چهار ساله در پنجم شده. الجذعان
والجذاع والجذع ج. الجذلان شادان. الجذيذ پست. الجذاذ ج ر الجراد ملخ الواحدة
جرادة. الجراد دوينده مال. الجرادون ح. الجراد سبو فروش. الجرادون ج. والجراد آن لشكر
كه از بسيارى كوى خوشيتر مى كنند وآن كژدم كه دنبال همى كشد. الجرام وقت خرما بريدن
وخسته خرما وكويند خرما خشك. الجرام خرما پيراى. الجرب كركن. الجلابيج. الجرباء نام آسمان
چون ستاره بتوان ديد. الجربة الجماعة. الجرجار نباتيست. الجرجة راه. الجرجس كردوت
الجراجيج. الجرح ناخن. الاجراح ج. الجرد جامه كهنه. الاجراد ج. الجرداء خرماء بى برك
الجرد ج. الجردق كرده. الواحدة جردقة وهى معربة. الجرادق ج. الجرد ناخن كرد نامعرب
الجرذ درد دست ستور. الجرز بركوه واعرابه نيز. الجروز ج. الجرع سبوى. الجرات والجرار ج
الجرز تنك سال وزمين كه بر آن باران نيامده بود. الاجراز ج. الجرس دراى. الاجراس ج
والجرس آواز ضعيف. الجرش پاره از شب. الجروش ج. الجرع والجرعاء ريك راست. الجرع ج
والجرع پچيده در توى رسن. الجرل والجرول والجرولة سنك. الجراول ج. والجرول كفتار
ارض جرلة زمينى بسيار سنك. يقال لا جرم هرآينه وقيل معناه حقا. الجرنفش مردم بزرك هيكل
الجرو بچه سك وآن شير وآن جمله سباع. الاجراء والجراء ج. الجرود اسب نافرمان وجاه
دور فرود. الجرود ح. الجروز بسيار خوار واشتر بسيار خوار را نيز كويند. الجرز ج. الجرى دلير
الجريب كرى. الاجربة والجربان ج. الجريح خسته. الجرحى ج. الجريد چش خرما روده كرده
الواحدة جريدة. ويوم جريد روزى تمام. والجريد يادكار ديوان وكروهى جدا كرده سپهى را
نام زده كرده. الجرائد ج. الجرير رسن كه در كردن اشتر كنند. الجرود والاجرة ج. الجريرة والجرة
كناه. الجرائر والجرائر ح. ويقال فلان جريمة اهله اى كاسبهم. الجريش بلغور. الجرشان ج
الجريص غصه ونشخوار ستور. الجريم تن آور واشتران بزرك. الجرام ح. والجريم خسته خرما وخرما
خشك. الجرين آنجا كه خرما خشك كنند. الجرن والاجران ج. ز الجزاء باداش. الجزاء داشتر كشن
الجزادون ج. الجزر كمى آب دريا. الجزر كزر. الجزرة كوسفند فربه. الجزر ج. الجزع مهره يمنى
الاجزاع ج. الجزل هيزم زفت وخشك. الاجزال ج. امرأة جزلة زنى بزرك شيرين. الجزم حرف
ساكن وقلم جزم قلمى سرراست. الجزنة كزينه. الجزنات ح. الجزور اشتر كشتنى. الجزرج

الجزورة كوسفند كه بشمش برند. الجزوع ناشكيبا الجزع ج. الجزيرة زمين خشك درميان دريا
الجزائر ج. الجريعة كله كوسفند كه از رمه جدا كند. الجزائع ج. الجزيل بزرك **س** الجسد
تن مردم. الاجساد والجسود ج. الجسد خون خشك. الجسر مردم تن اور واشتر بزرك.
الجسور ج. الجسرة ماده. الجسرب دراز. الجسود دلير. الجسود ج. الجسيم تن آور. الجسام ج
ش الجشاء كاز سبك. الاجشاء ج. الجشاء سربند. الجشاؤن ج. طعام جشب طعامى نان
خورش. الجشر سنك كه دركنار دريا بپاى كنند. الجشير تيردان وجوال بزرك. الاجشرة
والجشر ج. الجحيش بلغور. الجشيشة بلغور **ص** الجصاص كچ كر. الجصاصة كانكچ
الجص كچ. الجصة باره كچ **ظ** الجظ بزرگى. وفى الحديث اهل النار كل جظ مستكبر **ع**
الجعاب جعبه كر وجعبه فروش. الجعابون ج. جعار مبنى است بركسر نام بيت كفتار دراء
الجعباء دبر مردم. الجعبة تيردان. الجعاب ج. الجعبر مردم كوتاه. الجعابر ج. الجعبرية
زن كوتاه. الجعبى مورسرخ. الجعجاع الارض الخشنة. الجعجعة بانك آسيا. الجعد مردم جعد
مردو موى رنكين. الجعاد ج. وقدم جعد قدمى كوتاه. ورجل جعد الاصابع كناية
عن البخل. وبعير جعد اشترى بسيار پشم. الجعدة كربب وجعد نام مرديست. الجعر
حدث سباع. الاجعار والجعور ج. الجعس حدث مردم وجز او. الاجعاس والجعوس ج. الجعظ
مردم بدخوى. الجعظرى مردم بسيار خوار. الجعفر جوى بزرك وكويند جوى خرد. الجعافر ج
وجعفر نام مرديست. الجعفليق العظيم من النساء. الجعل حزما بن بخت كوتاه. الواحدة جعلة
امرأة جعماء زنى پير وكويند مرد راكه اجعم. والجعماء اشترپير. الجعول اشترمرغ. الجعيلة
باى مزد **غ** الجغتق جغنه مرغيست. الجغانق ج **ف** الجفاخ باد برا. الجفجف بادعت وزمين
بلند. الجفر بزغاله چهار ماهه. الجفار ج. والجفر نا پيراسته. الاجفار والجفور ج. الجفل
ابر كه آب بريخته بود. الجفول ج. الجفلى مهمانى عام. الجف نام قبيله ايست. الجفة كروه
مردم. الجفن پلك چشم ونيام شمشير. الاجفان والجفون ج. والجفنة يخ رز وكاسه بزرك.
الجفن والجفان ج. الجفير تيردان بزرك. الجفائر ج **ل** الجلاء دارو روشنايى. الجلاء دور
كنند. الجلاب م. الجلاوذ تازيانه زن. الجلال والجلالة بزركوارى. الجلالة كاوسركين
خوار. الجلبة بانك. الجلجة سر يقال على كل جلجة كذا. الجلجلة بانك تندر. وقرية جلجاء
دهى بى حصار. الجلد زمين سخت وخرما بن كه صبر تواند كرد از آب. وآن پوست كه بركاه كند

الجلجلة

ج

وبراشتر بندد تا شير دهد. الجلاود ج. والجلد پشكول. والجليد ايضا. الجلد والجلاد والجلداء
ج. ويقال هو جلد نجد اى عون. الجلدة اشترى كه شيرش چرب بود. الجلاود ج. الجلز سنان
زفت. الجلاوز ج. الجلس اشترقوى بزرك وزمين درشت. الجلس نام بتيست. الجلعب الرجل
الجافى الكثير الشر. الجلعباة والجلعد ماده اشترسخت. الجلعة زن پليد زبان وبى شرم. الجلعا
ج. الجلعلع بچه خرد. الجلعظيظ شير تير. الجلعز زن پير زاد برامده. الجل باد بان كشتى.
الجلول ج. الجلة پشك. الجلات ج. الجلل بزرك وخرد را نيز كويند وهو من الاضداد. الجلم دو
كارد. الجلم پك فرداز. يقال اخذه بجلمته اى كله. واخذ جلمة الجزور اى لحمها. الجلمد
سنك بزرك واشتر بسيار. الجلامد ج. الجلنقع اشتر بزرك. يقال السماء جلواء آسمان باكست.
وجبهة جلواء پيشانى فراخ. وجلوى نام اسبيست. الجلهة كادرود. الجلاه ج. الجليد نم شب.
الجليس هم نشين. الجلساء ج. الجليفة آن سال كه مال هلاك كند. الجليل بزرك وبزركوار. الاجلاء
والجلة ج. والجليل نانيست يقال ماله جليلة ولا دقيقة نيست اورا ماده اشترونه كوسفند.
الجليهة الموضع تجلة حصاه اى نحيه. الجلى نقيض الخافى **م** الجماد آنكه نيفزايد. الجمادات
ج. وسنة جماد سالى كه هيچ نبارد. وآن زمين كه باران نرسد بدان. وناقة جماد اشترى كه
شير ندارد. الجمازة اشتر مجمز. الجماز م. الجماعة كروه. الجماعات ج. الجمال نيكويى. الجمال
اشتروان. الجمالون ج. اناء جمان آوندى پر. الجمد يخ. الجمود ج. الجمدى يخ فروش.
الجمر مقدار هزار تن وانكشت. الواحدة جمرة. وسنك بنا ارند. الجمار ج. جمادجزى جزء زود
دو. الجمش آواز. الجمع همه وكروه. الجموع ج. وجمع مزدلفه را كويند. الجمعرة زمين درشت.
الجمل اشتر نر. الاجمال والجامل والجمال والجمالات ج. الجمالات والجمايل ج. والجمل سمك من سمك
البحر. الجم بسيار. ويقال جاؤا الجم الغفير. وجماء الغفيرة اى باجمعهم. وامرأة جماء المرافق
زنى كه زونكك وى بركوشت بود. وشاة جماء كوسفندى بى سرو. والجمة آب كرد امده درچاه
الجموع آنكه اورا هيچ چيز باز ندارد از مراد او. واسب سركش واسب نشاط را نيز كويند. الجموم اسب بسيار
دو. وچاه بسيار آب. الجميع همه. ويقال هو جميع الراى او نيك رايست. الجميل بيه كداخته. ورجل جميل
مردى نيكو روى. الجميم كياه كه قوت كرفته بود **ن** الجنا باردرخت. الجنا بزكرسرو. الجناب
كرداكرد سراى. والجناب ناحيت. الاجنبة ج. الجنابة م ة. الجنابات ج. الجناح بال مرغ
وهو عشرون ريشة. اربع قوادم. واربع مناكب. واربع اباهر. واربع خوافى. واربع كلى. الا

ج

والجناح دست من قوله تعالى واضمم اليك جناحك. واعلم ان جناح الانسان يده كما ان يد
الطائر جناحه. والجناح جانب من قوله واخفض جناحك للمؤمنين. والجناح آن كروه كه بودو سوى
لشكر باشند استظهار را. الجنازة جنازه چون مرده بران باشد وچون نباشد سرير كويند. الجنائز
ج. الجنان دل. الجنب پهلو. الجنوب ج. والجنب ونمان من قوله ما فرطت فى جنب الله اى فى امر الله
وطاعته. وقوله تعالى والصاحب بالجنب اى يار در سفر. والجنب والجنبة ناحيت. الاجنبة ج
والجنب درد پهلو. قدم جنبا، قدمى بسيار كوشت. الجنبة آنچه كهتر از درخت ميوه بود و مهتر از نبات
الجنة بهشت وبوستان. الجنات والجنان ج. وجنة الخلد بهشت جاودان. وجنة عدن پاينده
وجنة المأوى بهشت ساخته جاى. وجنة النعيم بهشت ناز ونعمت. وجنة الفردوس بهشت
بسيار درخت. الجند زمين درشت كه دران سنك سفيد بود. الجندل سنك. الواحدة جندلة
الجنادل ج. وجندل نام قبيله ايست. الجنذل زمين سنك لاخ. الجنوب باد كه در برابر شمال جهد
الاجنب والجنائب ج. الجنوح استر كه از نشاط بريكسو دود. الجنيب غريب. الجنيبة معروف
وآن اشتر كه معرسى تا تو ابران خوار باد آرند. الجنائب ج. الجنين بچه اندر شكم. الاجنة ج. ثمر
جنى خرما باز چيد. الجنية كناه. الجنايا ج. و الجأب باخ. الاجوب ج. الجواد جوانمرد. د
الاجواد والجود ج. والجواد اسب نيك رو. الاجواد والجياد ج. الجواز كذرنامه. الاجوزة ج
تقال لطالب الليل جواس عواس. الجواظ بسيار كوشت وبسيار خوار. وكشنده وكويند بد مرد
الجوال كردنده. الجوالق آنچه از سر نى ودوخ درهوا بشود چون پنبه. الجوب سپر وپيراهن
زنان. الاجواب ج. الجوبة كاروان سراى خرد. الجوب ج. الجوخان آنجا كه خرما خشك كنند
وجخان. الجود باران نيك. الاجواد ج. الجوذر سم. الجوذب م. الجوارب ج. الجوز كوز. الواحدة
جوزة. وجوزة القطن كوزه پنبه. ويقال جوز الشئ اى وسطه. الجوزاء كوسفند ميان سفيد ونام
برجيست در آسمان اى دو پيكر. الجوزجانى كوزكانى فارسى معرب. الجوزق كوزه. الجوزل بچه
كبوتر و زهر. الجوازل ج. الجوزنيق كوزينه. الجوش پاره از شب. الاجواش ج. والجوش والجوشن
م. الجواشن ج. الجوشنى جوشن كر. الجوعان والانثى جوعى كرسنه. الجياع ج. الجوف اندرون
شكم. الاجواف والجوف زمين هموار. جوقة كروهى غلام. جوق ج. الجون استر سخت و رنك سياه
وسفيد را نيز كويند. وهو من الاضداد. الجون ج. الجونة آفتاب چشمه. الجو ميان آسمان و زمين
الاجواء ج. الجوهر آنكه خود بايد. والجوهر كوهر. الواحدة جوهرة. الجواهر ج. الجوهرى كوهر فروش

الجوى آنكه بيمارى اندرون او را تباه كرده بود. ه الجهاد زمين سخت. الجهاذم وفرج زن. الاجهزة
والاجهزات ج. والجهاز آخريان. ويقال ذهب فى جهازه اى نفره. وذهب فى الارض فلم يعد
والجهاز آنچه بر پشت اشتر بود از پالان وهويد وجز آن. الجهالة نادانى. الجهام ابر كه آب
ريخته بود. الجهد سختى وكوشش. الجهرمية نوعيست از آنچه كرا غايه سرخ وسفيد. الجهضم بزرك
سر كرد روى. الجهم شير. الاجهام والجهوم ج. ووجه جهم دوسى سهم كين. الجهمة از اول
شب تا چهار يكى. جهنم دوزخ نعوذ بالله منها. سماء جهوا آسمانى برهنه. الجهوة نام دبر
چون برهنه بود. رجل جهورى وجهير مردى ديدارى وبلند آواز. الجهول نادان. الجهل ج
الجهير چاه پاك كرده. الجهيز اسب زود رو. الجهيرة كرك ماده. الجهيض بچه كه از شكم بيفتد
وآن اشتر كه بچه بيفكند. الجيار جزك وصاروج. الجيائش اسب زود رود. الجيائة جاه بيا
آب. الجياف مرده. كش جيال كفتار ماده. الجيب كريبان. الجيوب ج. جيحون نام روديست
الجيد نيك. الجياد والجيائد ج. الجيدانة زن نيكو كردن. الجيد كردن. الاجياد ج. الجيرود
باشند در. الجيش لشكر. الجيوش ج. الجيلان آن سنك ريزه كه باد آرد. والجيلان آهن كردن
الجيهبوق سركين موش.

باب الجيم المضمومة

ب الجباء بددل. الجباب آنچه بر سر شير اشتر كرد آيد چون مسكه. وليس لالبان الابل زبد
الجبار الهدر. يقال ذهب دمه جبارا اى هدرا خونش هدر شد. وجبار نام شب سه شنبه را
الجباع زن كوتاه. وتيركه نه پر دارد ونه پيكان. الجب چاه. الاجباب والجباب والجببة ج
الجبة م. وآنچه بدو كرد از سنان. الجبب والجباب ج. والجبة آنجا كه لنك بساق پيوندد
الجبنان دو. الجبب ج. الجبجبة زنبيل چرمين. الجباجب ج. الجنجبى شكنبه فروش. الجنجبة
شكنبه. الجبل كروهى بسيار. الجبن والجبن پنير. ث الجث بسته زمين. الجثة بالاى خفته
يا نشسته. الجثث ج. الجثمان كالبدن وبالسين لغة فيه. الجثمة آنكه بسيار خواب كند. الجثرة
كوك كندم. الجثى ج. ح الجحاف آن رود كه هرچه پيش آيد ببرد. الاجحفة ج. الجحال زهر كشنده
الجحام درد چشم كه چشم برآماسد از آن. الجحر سوراخ مار وجز آن. الاجحار والجحرة ج خ الجخا دب
والجخدب ملخ سبز دراز پاى. الجخادب ج. والجخلب اشترى بزرك. د الجداد دسته وكروه خرما
الجدجد چاه بسيار آب وتژدك. الجد اجد ج. الجد جاه درميان كياه. الجدة راه در كوه. الجدد
ج. الجدرى آبله. ذ الجذاذ پاره پاره. الجذذ ج. الجذام علتيست ونام قبيله ايست. الجذامة

پس و بن سوی علم که در زمین بماند. الجُذامُ ج. الجُذمُور ناوك خرما م. الجُرازُ آهن پولاد و شمشیر بران
الجُراضِمُ الأكولُ. الجُرامِضُ كرانجان. الجُرافُ سیلاب که هرچه پیش آید ببرد. الجُرافِسُ بزرك
بهلو. الجَرافِسُ ج. الجُراهِمُ کوه بزرك. الجُرُبّان و الجُرْبّان نیام شمشیر. الجُرْبُزُ کربز. الجُرْثُومَةُ
کونه درخت و جایکه مور. الجَراثِيمُ ج. الجُرْجُمَةُ غنج. الجَرْجُ ج. الجُرْجُوذ اشتران بزرك را کویند.
الجَراجِيزُ ج. الجُرْجُ خشکی. الجُرُوحُ ج. الجُرْذانُ نرّاسب. الجُرَذُ موش دشتی. الأجْرادُ و الجُرْذانُ
الجُرْذَةُ دام آهو. الجُرْذُ کرد. الجَرْدَقُ ج. الجُرْشُعُ مردم بزرك سینه و اشتر بزرك. الجَراشِيعُ ج. الجُرْضُمُ
مرد سخت بیرو الجُرْضُمُ و الجُراضِمُ بسیار خوار. الجُرْعَةُ یك شربت آب. الجُرَعُ ج. الجُرْنُفُ کال رود
الأجْرافُ و الجُرُفُ ج. الجُرْمُ کناه. الأجْرامُ ج. الجُرْمُوذ بچه کرك و حوض خرد. الجَرامِيزُ ج. الجُرْمُوق
جرکش. الجَرامِيقُ ج. الجُرُومُ کرم سیر. الجُرامُ ج جُرْهُم نام قبیله ایست. الجُرَيْضَةُ ماده پیش بزرك
ز الجُزْءُ و الجُزُّ پاره و بهره. الأجْزاءُ ج. الجُزْأَةُ دسته کارد و شمشیر و جز آن. الجَزائِرُ ج. الجُزارُ آنچه
جزّار دهد از اشتر کشته. الجُزازَةُ پشم ریزه. الجُزاز کولك که بخورند. الجُزَيْرُ کرده س الجُسامُ
نزآوری. الجُسْمانُ کالبد و تن ش الجُثاءُ و الجُثاءَةُ آروغ. الجُشْوَةُ خشونه یجدها الرجل فی صدره
الجُشُّ کوه. الجِشاشُ ج ع الجُعالَةُ پای مزد و الجُعْلُ ایضا. الجُعْبُوبُ مردم کوتاه. الجَعابِيبُ ج. الجُعْسُوس
فرومایه. الجَعاسِيسُ ج. الجُعْشُمُ کوتاه بدن. الجُعْشُوشُ مردم خرد و باریك. الجَعاشِيشُ ج. الجُعَلُ
م. الجِعْلانُ ج ف الجُفاءُ رود آورد. الأجْفاءُ ج. الجُفافُ برك سخت. الجُفْتُ کنتره. الجُفْرَةُ
میان مردم و جز او. الجُفَرُ ج. الجُفْرَى کابدو. الجُفْتُ پوست کاردو و کروهی مردم. الجُفُوفُ ج.
الجُفْنَةُ جاه خرد ل الجُلّابُ م. الجُلاخُ سیلاب سخت. الجُلاعِدُ اشتر سخت. الجُلافُ کل. الجُلا
ماده اشتر بزرك. الجُلاهِقُ کروهه. الجُلْبُ جوب که در پالان اشتر. الجَلاوِيجُ. الجُلُبّانُ ملك
نباتیست. الجُلُبّانُ نیام شمشیر. الجُلْبَةُ پوست ریش و پوست که در پالان کشند. الجُلَبُ ج و الجُلْبَةُ
آخر زمستان. الجُلْجُلُ زنك دف و جز آن. الجَلاجِلُ ج و جُلْجُل نام جایکاهیست. الجُلْجُلانُ کشنیز
خشك و کنجد و میانه دل. یقال اِفْعَلْ ذلكَ الأمْرَ فی جُلْجُلانِ قَلْبِه. الجُلْجُوتَةُ کلغوبه. الجُلْذِيَّةُ
ماده اشتر سخت و الجُلَيْذِيَّةُ ایضا. الجُلُّ م. الأجْلالُ و الجِلالُ ج. الأجِلَّةُ ج. و الجُلُّ
کل و جُلُّ و کُلّ همه. یقال جُلُّ الشَّیءِ ای مُعْظَمُه. الجُلَّةُ جای خرما. الجِلالُ ج. الجُلَّسانُ کلشن
الجُلَّيْقُ دارافرین. الجُلْمَةُ آنچه برند از ذره. الجُلَمُ ج. الجُلْمُودُ سنك بزرك. الجَلامِيدُ ج. الجُلَّنارُ
کلنار. الجُلَنْجَبِينُ کل انکبین. الجُلُودِيُّ پوست فروش. الجُلَّی تانیث الأجَلّ. و الجُلّی کار بزرك

ج جِ

الجُلَلُ ج م الجُماعُ بازیست از بازیها. الجُمّارَةُ دل خرما. الجُمّارُ یکی. الجُمَّاحَةُ لاینبت. الجُمانُ
ج. الجُمّالُ نیکو. رَجُلٌ جُمالِیٌّ مردی بزرك خلق. الجُمالِيَّةُ آن ناقه که بر خلقت جمل بود. الجُمانُ
مهرهٔ سیمین. الواحِدَةُ جُمانَةٌ. الجُمْجُمَةُ کاسه سر و قدح چوبین و عود سر جاه که در شود ستان بود
الجَماجِمُ ج. الجُمْجُدُ زمین بلند درشت. الجُمادُ و الأجْمادُ ج. الجُمْرانُ نوعیست از خرما. الجُمْزَةُ
پارهٔ خرما و کویند پاره روغن یخ بسته. الجُمَزُ ج. الجُمَيْسَةُ خرما که رنك تمام در آورده بود و نرم
نشده بود. الجُمَيْعَةُ و الجُمْعَةُ آدینه. الجُمَعُ و الجُمُعاتُ ج. و یقال ماتَتْ بِجُمْعٍ ای ماتَتْ وَوَلَدُها فی
بَطْنِها. و یقال فلانةٌ من فلانٍ بِجُمْعٍ اذا لم یَفْتَضَّها. و یقال أمْرُ فلانٍ بِجُمْعٍ اذا کان مَکْتُوما ولم یعلمْ
احد. الجُمْثُلُ رسن زفت. الجُمْلَةُ همه. الجُمَلُ ج. الجُمَّةُ کروه و موی فرو آویخته در سینه. واحد و جمع
و مذکر و مونث در وی یکسان بود ن الجُنُبُ دوری. الأجْنابُ ج. الجُنْبُذَةُ کنبد. الجَنابِذُ ج.
الجُنْخُ پاره از شب. الجُنْدُ لشکر. الجُنُودُ ج. و الأجْنادُ ایضا. الجُنْدُبُ ملخ خرد. الجَنادِبُ ج.
الجُنْدُعَةُ جنسیست از جنذ کان. الجَنادِعُ ج. الجُنْدِیُّ لشکری. الجُنَّةُ سپر فراخ و دیوار
الجُنَنُ ج. و الجُنَّةُ الخیزران. الجُنُونُ دیوانکی و الجُوادُ تشنکی. الجُوارِشُ کوارش. الجَوارِشُ
ج. الجُوازِقُ خانه کوه. الجُوالِقُ جوال. الجُوالِقُ و الجَوالِيقُ ج. الجُوالِقِيُّ جوال فروش.
الجُؤْجُؤُ سینه کشتی. الجَآجِئُ ج. الجُودُ خلاف البُخْل. الجُودِيُّ کوهیست موصل که کشتی
نوح علیه السلم بران بایستاد. الجُودُ و الجُوسُ و الجُوعُ کرسنکی. الجُوذابُ کوذاب. الجُوذَرُ
کودر و بچه کاو دشتی. ثَوْبٌ جودِیٌّ جامه کوردی. الجُؤْشُوشُ سینه. الجَآشِيشُ ج. الجُوفِیُّ
نوعیست از ماهی. الجُولُ کرداکرد اندرون چاه. الأجْوالُ ج. و یقال لیس له جُولٌ ای لیس له
عَزِیمَةٌ. الجُونَةُ روغن دان و مانکوی کرلاین. الجُوَنُ ج. و الجُونَةُ بوی دان. الجُوَةُ رقعه
سنك ه الجُهْدُ توانائی. الجُهْرُ جهرهٔ روی. یقال ما أحْسَنَ جُهْرَهُ چه نیکوست جهره روی او

کتاب الجیم المکسورة

ا الجِئاءُ و الجِئاوَةُ غلاف دیك ب
الجِبارَةُ شمالو. الجِبارَةُ دست رنجن و چوب که در شکستکی بندند. الجِبارات و الجَبائِرُ ج.
الجِباءُ و الجِباوَةُ آب کرد آمده در چاه. الجِبْتُ دیو و جادو و هرچه پرستند از خدای عزّ و جلّ
الجِبْحُ جای کرد انکبین که انکبین در آنجا کنند. الأجْبُحُ ج. جِبْرِیلُ و جِبْرِینُ جَبْرَئِیلُ علیه السلم
الجِبْزُ و الجِبْسُ سست. الأجْبازُ و الأجْباسُ ج. و الجِبْسُ کرك نر. الجِبِلُّ کروه بسیار. الجِبِلَّةُ
آفریدکان. الجِبْلاتُ ج. الجِبْوَةُ آب کرد آمده در چاه. رَجُلٌ جِبِّیرٌ شدید التجبّر خ الجِخْرِطُ

نکی

زن بخت بر. د الجلاد دیوار. الجدة توانگری ذ الجذر اصل الجذور ج. الجذع تنهٔ خرما بن
الجذوع ج. الجذل تنهٔ درخت و آنکه بیرون خاسته بود از سر کوه. الاجذال ج. الجذم
اصل مردم و جای و بن دندان و کونهٔ درخت. الجذماد بناوك خرما. الجذمة تیغ شمشیر و پارهٔ
تازیانه. الجذم ج. الجذوة افروخته آتش. الجذی ج ر الجراب انبان و از سر چاه تا سر آب
الاجربة و الجرب ج. الجراحة خستگی. الجراح و الجراحات ج. الجران اندرون گردن اشتر
الجرن ج. الجراية اجرا. الجرايات ج. الجربة خرماستان. الجرب ج. الجربياء باد که میان باد
شمال و دبور جهد. الجرجر باقلی. الجراجر ج. الجرجرة. الجرجير ترهٔ تیره. الجراجر ج
و جرجیر ملك افریقیه. الجردحل اشتر بزرگ. الجرة سبوی اشترجون برارد. الجرات ج
الجرز کرد جامه. الجرز و الجروز ج. الجرسام ذهر کشنده. الجرشی تن مردم. الجرفاس
مردم بزرگ. الجرافیس ج. الجرم تن و آوان. الاجرام ج. الجرمة کو پلك خرما. الجرم ج. الجرو
بچه سباع و خیار خرد. الاجری و الجراء ج. الجرفاص مرد تن آور و ستبر. یقال ضرب جروته
ای نفسه. الجریال رنگ می و رنگ سرخ و آب نخستین بلم. جرية النجوم آسمان. الجريت
نوعیست از ماهی. الجرية علف دان مرغ. الجريث ماهی ز الجزاز و الجزاذ وقت خرما بریدن
و پشم گوسفند بریدن. الجزاف انچه بی حساب بود. الجزافات ج. الجزر گزر. الجزة پشم
بریده و برهم بجیده. الجزات ج. الجزعة باقی آب در مشك و جز آن. الجزع گردش رود. الاجزاع
ج. الجزلة پارهٔ خرما. الجزمة کلهٔ اشتر. الجزية گزیت. الجزی ج س الجساد زعفران
الجسلج. الجسر پل چوبین. الجسور ج. الجسم تن. الاجسام و الجسوم ج ش الجشب توت
نارای تاش ص الجص گج ع الجعار رسنی که بدان در چاه شوند. الجعال آن خرقه که
دیگ بدان از دیگ دان فرو گیرند. الجعل ج. الجعبة و الجعبی د بر مردم. الجعثن بیخ درخت
الجعدة نبیدجو. رجل جعظارة مردی کوتاه ل الجلاء دارویی روشنایی. الجلاوذ توز. الجلاذ
ج. الجلاوزة پردهای رودها. الجلاذیج. جلاذن نام جایگاهیست. الجلب ابر تنك بی آب
الجلباب ردا. الجلابیب ج. الجلجاب و الجلجابة مردم بخت پر. الجلجاظ آنچه موی بسیار دارد
بر تن. الجلد پوست. الجلود ج. و الجلود من قوله تعالی و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا
کنایة عن الفروج. الجلذاء و الجلذاءة زمین درشت. الجلف مرد جافی و خم تهی. الجلوف
ج. و الجلف بدن الشاة بلا رأس و لا قوائم. الجلفة تراشش قلم. یقال جلفته. جلق نام جایگاه
اطلی

جج

بشام. الجلل سوفار غله. الجلة ابحر بر اشتران بزرگ. الجلو کیلوی. الجلواخ رود فراخ
الجلواز یار شحنه. الجلواذ و الجلاوذ ج. الجلوة دست پیمان. الجلی ج. الجلوز جلغوزه
م الجمارة جمان. الجمایر ج. الجماع کنایة عن النکاح. و یقال برمة جماع دیگی
بزرگ. الجمالة کلهٔ اشتر. الجمالات ج ن الجناية گناه. الجنايات ج. الجنث اصل
الجنثي آهنگر و گویند زرگر. الجنجن استخوان سینه. الجناجن ج. الجنس گونه. الاجناس
و الجنوس ج. الجنفاظة آنکه در شود نزدیك طعام خوردن. الجن آنکه از چشم پنهان بود چون
فرشته و دیو و پری. و الجن و الجنة پری. الجنی یکی. و الجنة دیوانگی و الجواء غلاف
دیگ عن الاحمر. و الجواء نام جایگاهیست. و الجواء و الجواب رود فراخ. یقال هو حسن
الجوار. و غیث جود ای کثیر ه الجهاد قصد کردن بسوی دشمن بود بحرب. الجهبذ آنکه مال
سلطان بجود و اید. الجهابذة ج. بئر جهنام بکسر الجیم و الهاء جای دور فرود. و بها سمیت
جهنم ی الجیاء و الجیاوة غلاف دیگ. الجای ج. الجیاد و الجیاد جزك. الجید گردن
الاجیاد ج. الجیفة مردار. الجیف ج. الجیل کاروان و گروهی مردم. الجیم اشترشیر نهو
الجنة و الجنة بارکین. الجیات و الجیات و الجیاح ح. تم کتاب الجیم بحمد الله و توفيقه

كتاب الحاء باب الحاء المفتوحة

ا الحاء زن سلیطه و گویند مرد نیکوکار و نام قبیله ایست. الحاب گناه. الحابض تیری که در چیزی
بر انداز افتد. الحابل صیاد. الحابوذ مجلس شادی. الحابول رسنی که بدان بر درخت خرما شوند
الحابی کودک که فراخیزیدن آمده بود و آن تیری که بنشانه رسد و بران زیاده و سینبر. الحاتکة
اشتر خردگام. الحاتم کلاغ سیاه. و الحاتم القاضی و حاتم نام مردی سخی بود در عرب. الحاج
جز خاریست مجوس بیو نك روغن کنند از ان. الحاج ج گنده. الحجاج و الحاج و الحجیج و الحج ج
الحاجب ابرو و اول خورشید. الحاجبج. و الحاجب برده دار. الحجاب و الحجبة و الحواجب
ج. الحاجة نیاز. الحاجات و الحاج و الحوج و الحوج و الحوائج ج. الحاجز گو آب باران
و الحاجوز ایضا. الحواجز ج. الحاجن بشرنش و دیوار. الحواجن ج. الحاذ آن زن که سوی را سوك
دارد. الحادث نو و نو شوند. الحادثة و الحوادث ج. و الحادث حدیث کنند. الحاد تون و الحدا
الحادرة مردم گوشتن ستبر. و عین حادرة چشمی گوشتن و تمام. الحادور گوشواره و آنچه برروی
کودك کنند از نیل چون هلالی. الحاذ پس ران مرد و در ختیست. و الحاذ الحال. یقال هو خفیف

شح

الحاذی الحال او سبك حالت. الحاذر رجم فرا کیرنده. الحاذرون ج. الحاذق تخت استاذ
الحُذّاق ج. یقال هو حاذق باذق اتباع. رجل حاذ مردی با نعلین. الحارة کلانة. الحارات
ج. الحار آب کرم. ویوم حار روزی کرم. یقال حار یار اتباع. وحار بالجیم ایضا. الحارث
برزکر. الحارثون والحُرّاث ج. والحارث شیر. الحارس پاسبان. الحَرَس والحُرّاس ج. الحارش صیاد
سوسمار. الحارصة جراحت سر که پوست بشکافد. الحوارص ج. الحارقان دو رك است در
زبان. الحارقة زن تنك اندام و آنجا که ران بسرین پیوندد. الحارك زور کتف اسب. الحوارك ج
الحاریة آن مار که از بسیاری زهر و پیری نقصان کرفته بود. الحازر شیر ترش. الحازق
آنکه موزه وی تنك بود برپاو. الحازم چشم کیرنده. الحازمون ج. الحازی آنکه در اعضا و در
حال روی نکرد و فال کوید. الحازون والحُزاة ج. الحاس مرغیست. الحاسب شمار کیر. الحاسبون ج
الحاسد بدخواه. الحاسدون والحُسّاد والحُسّد والحَسَدة ج. الحاسر بی زره و بی خود. الحواسر ج
الحاسّة احدی الحواس الخمسة ای آن حس که بدان چیزی دریابند وهی السمع والبصر والشم
والذوق واللمس. الحواس ج. والحاسة باد سرد با باران. الحاشر آنکه تخت خیزد روز رستاخیز
یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم. والحاشر کرد کننده. الحاشرون ج. الحاشیة اشتر خرد و ناحیت
الحواشی ج. الحاصب آن علت که موی فرو ریزد از مردم. الحاصب آن باد که سنك آرد. الحاصل باقی
حساب. الحاصن زن پارسا. الحاصنات والحواصن ج. الحاضر آنکه در شهر نشیند. الحاضرون ج
الحاضنة دایه و مرغ که بر خایه نشسته بود. الحواضن ج. حاطب لیل آنکه هرچه بزبان آید بکوید
الحاطمة الداهیه. الحاطوم آنچه طعام بکوارد. الحافة کناره رود. الحافات ج. الحافد نواسه بنده
الاحفاد والحفدة ج. والحفدة الاعوان واحدهم حافد وقیل الحفدة الاختان. والحافدة الحفدة
الحافدة نواسه دختری. الحوافد ج. الحافر سم. الحوافر ج. ذوات الحافر اسب و اشتر و خر. الحافرة
اول کار و یقال رجعت علی حافرتی ای فی طریقی. الحافظ نکاه دارنده. الحافظون والحفاظ
والحفظة ج. الحافظات کرسنکی و برهنکی. خبز حاف نان بی نان خورش. الحافان دو رك است
سبز زیر زبان. الحاف یکی. الحافل بستان پر شیر. الحوافل والحُفّل ج. الحافی برهنه پای. الحافون
والحُفاة ج. حاق القفا میان برکردن. الحاقة نام قیامت رستاخیز. الحاقن حابس البول
الحاقنة کردنان. یقال ما لقیت فیه حاکة. الحاکم داور. الحاکمون والحُکّام ج
الحال م. الاحوال ج. وکل سیاه و کرد ناکه کودك را بدان رفتن آموزند. الحالبان دو رك است

ح

دو سوی ناف اسب. الحالب یکی. الحالبة ستون. الحوالب ج. الحالة پشت واره جامه. الحالق
بستان پر شیر. الحُلّق والحوالق ج. والحالق کوه بلند و موی سترنده. الحلقة ج. الحالك سخت
سیاه. والحانك ایضا. الحوالك والحوانك ج. الحالم خواب دیده. الحالمون ج. الحالمون شبیه
بالجبن ارطب منه. طعام حامض طعامی که زبان کز. الحامض ترش. الحوامض ج. وبعیر
حامض یاکل الحمض. الحامل والحاملة زبار بردار. الحاملات والحوامل ج. حامل الخط
آنکه خط برد. الحاملة آنکه بار بر پشت نهد یا برسر. الحامی آن کشن اشتر که ازوی ده بچه کرفته
بودندی نیز ویرا کار نفرمودندی در جاهلیت. والحامیة مرد دلیر که قوم خود را نکاه
دارد. وکانه سم و چشمه آب کرم. الحوامی ج. الحانة دکان می فروش. الحانق آرزومند. یقال
ما له حانة ولا آنة ای ناقة ولا شاة. الحانوت دکان. الحوانیت ج. الحانوتی والحانی
والحانوی کربه دار. الحاوی مار افسانی. الحاویاء والحاویة جرب رودی. الحوایا ج
الحایب کناه کار. الحوب ج. الحایج نیازمند. الحایر کواب باران. الحوران والحیران ج. ویقال
حایر بایر ای هالك. الحایش خرماستان و آبخانه. الحائل ناقه که نر برو کشتی نتواند کرد
از تنکی اندامش و زن حیض افتاده. الحوائض والحُیّض ج. الحائط دیوار و دیوار بست. الحیطان
ج. الحائك جولاهه. الحوائك ج. الحائل اشتر بچه ماده و اشتر نستاغ. الحول. الحُوّل والحیال لح
الحائم کردنده. الحُوّم ج. ب الحباء خاصه پادشاه. الاحباء ج. الحباب چش آب دریا
والحباب سوار کان آب. والحبیب ایضا. الحباب خم فروش. الحبار نشان. الحبارات ج. الحباض
پنبه زن. الحبال رسن تاب. الحبالون ج. الحب تازکی دندان. الحب دانه. الواحدة حبة
الحبات والحبوب ج. وحب الرمان ناردان. وحب القثیان کنودانه. وحب الرشاد سپندانه
وحب الفرفخ تخم بکرك. وحب الزرقة هرعیم. وحب القطن پنبه دانه. وحب المزن و حب قر
تکرك. الحبة شعیران. والحبة الخضراء کل انکود. الحبة السوداء سیاه دانه. وحبة القلب
میان دل. الحبتر کوتاه محکم خلق. الحباتر ج. الحجاب مرد کوتاه. الحباجب ج. یقال حبذا انت
و شبذا اتباع. الحبر کوزدوی و دانشمند. الاحبار ج. وحبر الامة لقب عبدالله عباس
الحبر والحبرة دامش. الحبرکی مردم دراز پشت کوتاه پای. الحبرکیات ج. الحبرمیة
ناروا. الحبس کوه سیاه و زندان. الحبوس ج. الحبش والحبشیة م. الحبشان ج. یقال ما به
حبض ولا نبض ای حرکة. حبطقطق آواز اسب چون برسنك رود. الحبق بودنه. وضراط الحبكة

بان ایت. الحبلج. الحبل عهد و پیمان و دین و نامه و رسن و آن ریك که بر زمین چون رسنی
بود. الحبال والاحبل ج. وحبل الورید رك گلو. حبال الورید ج. وحبل العاتق پی میان
و گردن. حبال العاتق ج. الحبلة شاخ رز. الحبلق گوسفند خرد. الحبن آب که در شکم
افتد. الحبنطا والحبنطاة والحبنطی کوتاه بزرك شکم. الحبوکر والحبوکری سختی. الحبیب
دوست. الاحباب والاحبة والاحبا ج. الحبیر ابر سپید رنك از بسیاری آب. والحبیر
بالحا والخا کف دهن اشتر. الحبارج. الحبیکة راه. الحبك والحبائك ج. الحبی ابرکه
بدید آید چون کوهی پیش از آنکه ببارد. ت الحت اسب سبك دو. الاحتات ج. الحتر
روباه. الحتف مرگ. الحتوف ج. یقال مات حتف انفه ای بر بستر خود بمرد. الحتم واجب
الحتن مانند. الاحتان ج. الحتوت خرما که بیفکند بار خویش. الحتیرة مهمان بنا. الحتی
سبست مقل و کالاء خانه و گوشه زنبیل. ث الحثاث کاه کاورس. الحثد بچه که در
شکم گوسفند بود. الاحثاط ج. ارض حثواء زمینی بسیار. الحثیث السریع ج الحجا
ناحیت. الاحجاء ج. الحجاة سوارکان آب. الحجاء ج. الحجاج استخوان ابرو. الاحجة
ج. الحجاج آنکه حج بسیار کند. الحجاجون ج. الحج م. الحج الاکبر عید گوسفندکشان
والحج الاصغر عمره. الحجام کرای. الحجامون ج. الحجمة سر استخوان سرین. یقال
لا حجمة ولا لجمة ای لا شك ولا تخلیط. الحجارة والحجر سنك. الاحجار والحجارة
والحجور ج. والحجر الاسود سنگیست بر درگه بیت نهاده. ویقال رمیت منه بحجر الارض ای
بالداهیة. الحجران زر و سیم. الحجر کناره. الحجور ج. وحجرة قصبة الیمامة. الحجفة
سپر از پوست. الحجف ج. الحجل چنبیت از کبك. الحجلی جمع علی غیر القیاس. والحجل
صغار الابل. الحجل پای ورنجن. الحجول ج. الحجلاء گوسفند که لنگهای وی سپید بود.
الحجل ج. الحجلة خانه آراسته. الحجال ج. الحجمة بادریه بستان. الحجمات ج. الحجنة باد
درخت تمام. الحجوة سیاهه چشم. الحجوزة خیرکه بازیست. الحجور گودستانیست بمکه
د الحداء نام قبیله ایست. الحداة تور دوسر. الحداء ج. الحداثة جوانی. ویقال افعل ذلك
الامر بحداثة ذلك ای باوله. الحداد آهنگر و دربان. و نیز گویند زندان بان. الحدادون
ج. یقال للصبی حدارخ بدارخ. الحدب بالا. الحداب ج. الحدباء آن ناقه که استخوان پس تر
وی بدید آمده بود از لاغری. حدبة الکبد بلیدی میان جگر. الحدث هرچه طهارت تباه

کند و مرد جوان و حدث مردم و باران دوم. الحدثان والحدثان ح. رجل حدث مردی بسیار حدیث
الحدج کوکو با تیکان. الواحدة حدجة. الحد تیزنای کارد و شمشیر و کران و حاق
الحدود ج. الحدر زمین نشیب. والحدور ایضا. وعین حدرة بدرة چشمی پر گوشت و تمام. الحدق
با تیکان. الحدقة سیاهه چشم. الحدق والاحداق والحداق ج. الحدیث سخن و نو. الحدید
آهن و شمشیر تیز. الحداد ج. والحدید هم حد. الاحداد ج. الحدیقة بوستان و خرمابستان
الحدائق ج. ذ الحذاء نعلین دوز. الحذاؤون ج. ولحیة حذاء ریشی کوتاه. وقصیدة حذاء
قصیده که در آن هیچ عیب نبود. قصائد حذ ج. یقال اخذه بحذافیره ای بجمیعه. الحذال
چیزیست که از بن شکم بیرون آید در شیر افکنند و بخورند. الحذالة خرده کاه. الحذر خرمکی
الحذرون ج. الحذرفوت آنچه نیفکند از ناخن چون بچینند. الحذل چیزیست از چوب که بپزند
و بخورند. ر الحر بانك. ویقال هو حر ان یفعل کذا ای جدیر او سزاوار است که کند چنین
والحرا والحراة میان سرای. الحراث برزگر. الحراثون ج. الحرارة گرمی. الحراض کچ بز و اشنان
فروش. الحراضون ج. الحرام ناروا و آنکس که حرم گرفته بود. الحرم ج. الحراقة تو عیب
از کشتی. الحراك حرکت. الحران تشنه. یقال حران یران اتباع. الحرب کارزار. الحروب ج و
الحرب کارزار کنندگان. الحربة نیزه کوتاه. الحراب ج. الحربیصة نوعیست از زیور. الحرز
آنکه عهد ندارد. الحرث کشت کاری و کار. الحروث ج. الحرج جنازه گبران. الحراج ج. والحرج
تنگی. والحرج گناه. والحرج بزه. الحرجة درختستان. الحرج والحراج والحراجات ج. الحرجف
باد سرد. الحراجف ج. الحرة زمین سنگلاخ. الحرات والحرار والحرون والاحرون ج. وبعیر
حری یرعی فی الحرة. وحری نام مردیست. الحردش خنج. الاحراز ج. الحرزة بهترین مال
الحرس روزگار. الاحراس ج. الحرشاة بانیست همچو سپندان. وحیة حرشاء ماریست درشت
پوست. الحرشف کنگر. الحراشف ج. الحرصة آن جراحت که پوست سر بشکافد. الحرص آنکه انگور
با عشق تر و که اخته بود و آنکه سلاح ندارد. الاحراص ج. الحرف م. والحرف یك کلمه و قرائت را
نیز حرف گویند. الاحرف والحروف ج. والحرف کرانه شمشیر و اشتر لاغر و اشتر سخت را نیز گویند.
الاحرف والحرف ج. والحرف الوجه من قوله تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف ای علی وجه واحد
وحرفا الجبل ای جانبه. الحرق آتش. والحرق سوختگی که جامه را افتد در کوفتن. الحرقدة گره گلو
الحراقد ج. الحرقفة والحرکفة استخوان سر سرین. الحراقف والحراکیك ج. الحرم کردا گرد مکه

والحرم الحرام. وحرم الله مكة عمرها الله تعالى. الحرمان مكة ومدينه. الحرمد خليش الحماه
ج. الحرمل سپندان. الحرامل ج. الحرق سوزنشی که در گلو بود. الحرود اشتر اندك شیر. الحروج
الحرور باد گرم که بشب آید. الحرارج. الحروق والحرقا سوخته. الحرون آن اسب که برجای
بایستد ونرود. الحريو بزنبان. الحريق شيرها. الحريثة آن گوسفند که بشب بدزدند. الحرائش
ج. الحريش ببر وکرکدن ونجه مار و گوش سم. الحراش ج. الحريص آزمند. الحريصة آن باران
که پوست از روی زمین بردارد از سختی. الحريف هم پیشه. الحرفا ج. الحريق آتش سوزان
الحريقة کاچی. الحريك آنکه حاجتش نبود بزبان. الحري بر پیرامون. الحري سزاوار. الحريين
والأحريا ج ن الحزا نباتیست. الحزابية زهار درشت. الحزار شاکر. الحزادون ج. الحزاز
سبوسه سر. الحزاز درد دل. الحزر رخنه کان. الحزم والحزن والحزيزة زمین درشت. الحزوم
والحزون والأحزة والحزان ج. وبعير حزنى يرعى في الحزن. الحزنبل کوتاه محکم خلق.
الحزنبور کلندره. الحزاورة ج. الحزورة بالا. الحزاور والحزورات ج. الحزق بانگ پو[?]
الحزيقة گروه. الحزائق ج. الحزيم گرداگرد سینه. الحزين اندوهگن س الحسا آنکه
بیاشامند والحسو ایضا. الحساب شمار کردن. الحسار نباتیست. الحسب هرچه بشمرند از گوهر مردم
الأحساب ج. ویقال افعل کما على حسب ذلك اى على قدر ذلك. حسب بن الحسحاس جوانمرد
الحسد بدخواهی. الحسر ازمان خود. الحسرة ازمان اندوه برگذشته. الحس سرما که کشت
وگیاه را بسوزد. یقال جاء من حسه وبسه اى من حيث. الحسك کینه سخت اندر دل و خار
کوش. الحسم پیوسته و بد اختر. الحسوم ج. الحسن نیکو. والأنثى حسناء وحسنة. الحسان والحسنا
ج. وجه حسن روی نیکو. والحسن والحسنة نیکوی. یقال حسن بسن اتباع. والحسن کناره
استخوان ساق دست از سوی انگشت اشتر. الحسنان حسن وحسین وگویند نام دو ریگست. الحسنة
المال. الحسود بدخواه وکینه ور. الحسدج. الحسو آرد. والحسيب پندم کاره و شمار کننده.
الحسيبون ج. رجل حسيب مردی گوهری وهنرمند. الحسير زمان خورد واشتر مانده. الحسيس
بانگ آتش. والحسيس القتيل ایضا. الحسيفة والحسيكة کینه سخت در دل. والحسيكة و
الحسيك جز ندك. الحسيل بچه گاو ولا واحد له من لفظه ش الحشا اندرون شکم و دمه و
ناحیت. الأحشاج. الحشاد زمین نرم. الحشد گروه وشکوه. الأحشاد ج. الحشر گرد کردن.
والحشر الخفيف الصغير وسنان حشر سنانی باریک. اذن حشرة مشرة گوشی خرد و باریك.

الحشرة جنده. الحشرات ج. الحشرج جای خرد در میان سنگ ریزه و گویند بیک کل الحشارج
ج. الحشرجة خرخرك مرگی. الحش خرماستان و آبخانه. الحشوش والحشاش والحشان ج. الحشف
خرما جلك. الأحشاف ج. والحشف پستان اشتر. الحشفة زور خته گاه مردم. الحشفات ج.
الحشم خدمتکار. الأحشام ج. الحشو آگندن بالش وجز آن واشتر خرد. الأحشاء ج. الحشيان
دمه گرفته. الحشيش والحشي گیاه خشك. الحشيف جامه بد. الحشيئة نهالی. الحشايا ج.
ص الحصا سال تنك. ولحية حصاء ریش شکسته و کوتاه که دراز نشود. الحصاة سنگ ریزه
وسنگ که در مثانه بود. الحصى ج. الحصيات ج. والحصاة خرد يقال هو ذو حصاة واصاة اى تا ع
ویقال لكل قطعة من المسك حصاة. الحصاد درو کردن. الحصان زن پارسا. الحصن ج. الحصب
باد که سنگ آرد. والحصب بالصاد والضاد هیزم. الحصباء والحصبة سنگ ریزه خرد
الحصبة علت سرخجه. الحصد کشت درود. الحصاد ج. وايام الحصاد روزهای درود
الحصد استوار. درع حصداء زرهی محکم. وشجرة حصداء درختی بسیار برگ. رجل حصر
مردی گران جان که هیچ خبر نهد. الحصف برجوشید کی اندام از بسیاری خوی. الحصور
آنکه حاجتش نبود بزنان. وآن اشتر که سوراخ پستانش بسته بود. الحصرج. والحصور لقب
یحیی زکریا علیه. الحصيد کشت درود. الحصائد ج. ویقال حصائد ألسنتهم کفتها
که بزبان برند. الحصيدة بن شوی غله که در زمین بماند. الحصير پادشاه و پهلو و زندان
وانگور که درماند در دن. وانکه شراب نخورد از بخل. وحصير الحصرج. الحصيرة جای خرما
الحصيري حصیر فروش. ثوب حصيف جامه محکم بافته. الحصيل نباتیست. الحصين استوار
یقال حصن حصين ض حضاج نامیست کفتار را. حضار مبنی على الکسر نام ستاره ای
درجات جنوب. الحضانة آنکه در شهر نشیند. الحضن نام کوهیست بنجد. الحضون اشتر که
یك زنك پستانش تنگ بود. وآن گوسفند که یک پستان از دیگر پستان درازتر بود.
الحضرج. الحضيرة جماعت. الحضائر ج. الحضيض بن کوه. الحضاض ج ط الحطاب
هیزم فروش. الحطابة هیزم فراز آرندگان. الحطاطة برجستگی روی. الحطب هیزم.
الحطب الجزل هیزم زفت و خشك. الحطب سخت لاغر. الحطوط زمین نشیب و ملك عرب
الحطوم شکننده. الحطم ج. مکان حطيب جای بسیار هیزم. الحطيطة آنکه فرو نهند
از چیزی. الحطيم دیوار بیرون خانه کعبه از سوی مغرب. الحطی فرومایه ظ الحظال

الذی تحاسب اهله بما ینفق علیهم . الحظّ بخت ونیاوه . الحظوظ والحظاء والاحظّة ج .
الاحاظی جمع الاحظّ علی غیر قیاس . الحَظَل تنك دست وآن اشترکه حنظل خورد . الحظوة
بتر تاوکی . الحظوات والحظاء ج . الحظیرة شوالکا اشتر . الحظائر ج . وحظیرة القدس
نامیست بهشت را . الحظیظ والحظیّ دولتی والحظیظ اسب هشتم در مسابقت . الحفیة کنیزکی
که ازدن بنهان دارند . الحظایا ج ف الحفاء بی کرته . الحفار کورکن . الحفارون ج .
الحفاف کوشت کام . الحفان خدمت کار وبچه اشتر مرغ . الواحدة حفانة . الحفث هزار تو .
الاحفاث ج . الحفر تباهی دندان . الاحفار ج . الحفص بچه شیر وزنبیل جو بین . الاحفاص
ج . حفصه نامیست شیر را ونام زنیست . الحفص قماش خانه وآن اشتر که قماش خانه بر و نهند .
الاحفاص ج . الحفظة فرشتکان نکاه دارنده . الحفل کروه وشکرده وانجمن . الحفلج
آنکه رانها از یکدیکر دور بود . الحفنة چندانکه در دو کف کنجد . الحفیتا والحفیئاء مردم کوتاه
فربه . الحفیر کور . الحفیظ نکاه بان . الحفیظة کینه وخشم . الحفیف بانك درخت وپر مرغ وبانك
بوست مار . یقال لجاؤا بحفیلتهم ای باجمعهم . الحفیّ دانا وکویند مهربان . الحفیون ج .
والحفیّ جامه دست باف ق الحقاق حقه کر . الحقاقون ج . الحقب رسن میان اشتر الاحقاب
الحق درست . الحقوق ج . والحق واجب وسزاوار . الحقل کشت . الحقول ج . الحقلد مرد بخیل
وکویند ست وکویند بزه کار . الحقو ازار وانجا که بند ازار بود . الاحقی والحقی والاحقاء ج
الحقوة درد شکم . الحقود بدخواه وکینه ور . الحقد ج . الحقوق کرۀ کو نه خر که اندامش
آواز دهد . الحقوق ج . الحقیبة جامه دان . یقال حقیر نقیر اتباع . الحقیق درست . الحقائق ج .
الحقیلة کندم دراز شاخ . الحقین شیرماست . ك الحکاك نکین ساى . الحکاکون ج . الحکم
داور ومیانجی . الحکمة حلقه لکام . الحکیك سم کاده ریزیده وبحول که کود کان زادند
الحکیم درست کار ودرست کفتار واستوار . الحکماء ج ل الحلا تب خال . الحلاج پنبه زن
الحلاجون ج . الحلاس پلاس فروش . الحلاف سوکند خواره . الحلافون ج . الحلاق موی
ستره وحلاق منی علی الکسر مرکی . الحلال فرود اینده . الحلال دواوانکه ازاحرام بیرون
آید . الحلاوة شیرینی . الحلائب بسر عمان یکدیکر . الحلب مال سلطان وسیر دوشیده . الاحلاب
ج . الحلبانه استر شیر . الحلبة اسبان که فراهم آرند مسابقت را . الحلائب ج . الحلبس دلیر .
الحلزون خنبدۀ ایست در ریك . الحلس دلیر وفراخ شکم حریص . الحلساء کو سبند سیاه وسرخ

الحلس ج . الحلف سوکند . الحلفاء کرته . الواحدة حلفاءة وحلفة . الحلق کلو . الحلوق
ج . الحلقة م . الحلاق والحلق ج . والحلقة ذره وازاك وآن رسن که بدان برخمان شوند
الحلق ج . والحلقة جماعة من الناس . حلك الغراب سیاهی کلاغ . الحلکاء نوعیست از
کر بابك . الحلکوك سخت سیاه . الحلم روعن کنجد وشیر بخت . الحلم کنه خرد . الواحدة
حلمة . الحلمة سر بستان مردم . الحلمات ج . الحلمة آن اشتر که کنه دارد . الحلواء والحلوا
شیرینی . الحلاوی ج . الحلو سنك کبران داروی چشم سایند . الحلوب والحلوبة اشتر
دوشا . الحلائب ج . الحلی پیرایه . الحلیّ ج . الحلیب شیر دوشیده . حلیة شیر تاییست معروف
الحلیج پنبه برپیده . الحلائج ج . الحلیجة عصاره . بجمی سمن او لبن . انقع فیه تمر . الحلیف هم
عهد . الحلفاء ج . ورجل حلیف مردی تیز زبان . الحلیل شوهر وزن . الاحلاء والحلائل ج
الحلیلة زن . الحلائل ج . الحلیم برد بار . الحلماء ج وبعیر حلیم اشتری فربه . حلیمة نام زنیست
ونام جا بکاهیست . الحلی کنده خشك بناتیت . الاحلیة ج م الحما بدر شوی
والحم والحمو ایضا . الاحماء ج . الحماة مادر زن وکوشت ساق اسب . الحماء والحماءة
خلیش . الاحماء ج . الحمار خر وان . الحمارون ج . حمارة القیظ سختی کرما تموز . الحماط
کاه ارزن وانجیر کوهی وکویند کیاهیست که در جامه بندد . الحماطة میانه دل ودرد
کلو وشورش دل . الحمال بار کش . الحمالون ج . وقوله تع حمالة الحطب بردارنده هیزم و
قیل کنایة عن النمیمة . الحمالة دیت ودوال شمشیر . الحمام کبوتر وهر چه طوق دارد از مرغان
الواحدة حمامة . الحمائم ج . والحمام اشتر مرغ . الواحدة حمامة . الحمائم ج . والحمامة اشتر
مرغ ماده وا ستخوان سر سینه اسب وسینه اشتر که بر زمین نهد وساحت خانه وحلقه
در خانه وچرخ باد وبهین مال واینه . الحمام کرمابه . الحمامات ج . الحمامی کرمابه وان
الحمائل دکهای خایه . یوم حمت روزی سخت کرم . الحمحمة بانك اسب چون علف خواهد . الحمراء
نامیست عجم را . الحمزة تباهیست وحمزة نامیست شیر را ونام مردیست . الحمش باریك ساق
حمشاء وحمشة ساقی باریك . الحمض کیاه شور . الحموض ج . البقلة الحمقاء بکرك . الحمك
شپش . الواحدة حمكة . الحمل بار درخت وبار شکم . الاحمال ج . الحمل بره نر ومیغ سیاه
الحملان ج . والحمل نام برجیست در اسمان حملة العرش بردارندکان عرش . الحامل یکی
الحمة خرد ره بیه . حمة ویقال مالی من ذلك الامر حم ای بد . الحماء دبر مردم . الحمج

وشفة حمّاءُ لبى سياه بام . الحمّة چشمهٔ آب سخت گرم . الحمّات ج . الحمّنان كنه خرد
الواحدة حمّنانة . الحمولة اشتر بار كش . الحمائل ج . الحميت خيك روغن وانكبين . الحمتُ
وشئ حميتٌ اى شديد . عين حميئة چشمهٔ خليش ناك . الحميد ستوده . الحمير والحميرة دوال
سيم . قلبٌ حميرٌ دلى سخت . الحميس تنور . الحميصة گوسفند درديده . الحميل بانيد كان . الحملاج
والحميل سندن . وخاشهٔ شراب . الحميم خويشاوند . وتب كرفته وآب گرم وخوى جها رپاى
وباران تابستانى . الاحماء ج . الحميمة بهين مال . الحمائم ح . الحمية رشك . الحميات ج ن
الحناط گندم فروش . الحناطون ج . الحنّان مهربان ويقال طريق حنّانٌ راهى روشن وقوسٌ
حنّانةٌ كمانى بانك كننده . كعبٌ حنبأٌ بجولى بسيار گوشت . الحنبق شاترك باتيت . الحنبل
مردم كوتاه وبوستين كوتاه . الحنتم سوى سبز . الحناتم ج . الحنجر والحنجرة ناى گلو . الحنا جِرج
الحندقوق سوك . الحنادق ج . الحندلس اشتر گران رو . الحنديقون نوعيست از شراب
الحنش مار وهرچه بكريزد از مرغان وخزندگان . الاحناش ج . الحنظل بى . الحناظل ج . الحنك
كام . وحنكُ الغراب منقار كلاغ . الحنكل مردى كوتاه فرومايه . الحناكل ج . الحنّة زن
الحنّات ج . الحنوة نوعيست از سپرغهاى . الحنوط بوى مرده كانى . الحنط ج . الحنون باد بانك كن
الحنيذ گوشت بريان كرده در پوست ونوعيست از روغن . الحنيرة كمان بى زه وكمان بچه زن الحنا بر
ج . الحنيف مسلمان . الحنفاء . الحنيفة مسلمانى . الحنين بانك اشتر . الحنينة كمان . وحنين نام بيت
جمادى الاولى را و الحوّا مار افساى . الحوأب نام آبيست معروف . الحوارى بار وكاز ر . الحواريّون
ج . وحوارى لقب زبير عوام . الحواس انك مرواريد سوراخ كند . الحواصل م . الحوالة جولا ه
الحوكة ح . الحوب گناه . الحوباوات ح . الحوبة ماد ريا قرابتى از سوى ماد ر و دو
درويشى . الحوتك كوتاه . الحوتل بچهٔ كبوتر . الحوثاء جگر و آنچه گرد اگرد آنست يقال مالى فيه حوجاء
ولا لوجاء اى حاجة . الحوجلة شيشهٔ خرد سر فراخ . الحواجل ج . الحوجم گل سرخ وگويند گل سفيد
وگويند گل صد برك . الحوذان نيلوفر . الحود سبيد اند و دام سرخ . عين حوراء چشمى سپيد سخت سفيد
وهمچنان سياه . امرأة حوريّة زنى سفيد . الحوزة ناحيت . الحوشب بزرك شكم وشكال گاه اسپ
الحوشبج . عين حوصاء چشمى كه گوشه وى تنك بود . الحوصلاء والحوصلة علف دان مرغ
الحواصل ج . الحوض م . الاحواض والحياض ح . الحوف آن پوست كه زنان درپوشند چون حائض
باشند . الحوفزان نيز ايت . الحوقل مرد مسخت پير ومردم كوتاه . ستبر وعورت مرد م . الحواقل ج .

الحنان مهربانى [illegible]
اى حنانا [illegible]

الحوك بادرو . الحول سال . الاحوال ج . حول پيرامون . حوالى ج . ويقال لا حول جنبش نيست . عين
حولاء چشمى كاژ . الحولى اسب وگوسفند يك ساله . الحوالى ح . الحوم اشتر بسيار . الاحوام ج .
الحومانة زمين درشت . الحوامين ج . الحومة حربگاه . الحومانات ح . الحوير المعنى يقال عرفت ذلك
الامر فى حوير كلامه . الحويّة جب رودى و هويه . الحوايا ج ى الحيا باران كه زنده زمين
كند . الحياء شرم وفراخ اشتر . الاحياء . والاحيية ج . الحيوة زندگانى . الحياك جولاه . الحيد بلندى
كه از كوه بيرون خاسته بود . الاحياد والحيود ح . الحيدان سنك كه از سم ستور بجهد در رفتن
الواحدة حيدانة . الحيدر والحيدرة شير . الحياد ر ح . الحير شوالكه شتر . الحيور ج . الحيران
سرگردان . الحيارى ج . الحير والحيز جاى . الاحياز ج . الحيزبون زن پير . الحيزوم كرداگرد
سينه . الحيازيم ج . الحيس طعامى كه از مسكه وخرما سازند . الحيصل بادنكان . الحياصل ج . يقال
وقعوا فى حيص بيص اى فى ضيق . الحيض بى نمازى زنان . الحيقطان دراج نر . الحيكان انكس
كه دوش خود مى جنباند در زمين . الحيكلة هيكله كلانست . الحين هلاكى . المحاين ح . الحيوان
زندگانى وجانور . الحيوانات ج . الحيوص آن اسب كه بگرد د از آن سوكه سوار خواهد . الحى زنده
وقبيله كم از شعب . الاحياء ج . حىّ العالم ميشناهى . الحيّة مار . الحيات ج . الحيوت مار نر
حيهل پاى . الحيّى والانثى حيّة شرمگين والله اعلم

باب الحاء المضمومة

ب الحباب دوستى ونوعيست از مار . الحبارى جز ماده . الحبار يات ج . الحباسة الجماعة
الحباق صوت اسفل الانسان . الحب دوستى وخم وسه پايه كه خم بر آن نهند . الاحباب والحباب
والحببة ح . الحبة دانه ميان انگور . الحبات ح . الحبنة بستكى زبان . الحبلة زيور كردن
و بار عضاه . الحبل ح . الحبلى زن آبستن . الحبالى ح ت الحتامة آنچه بماند از طعام بر خوان ه
الحتر مهمانى بناو باره كه در دامن خيمه دوزند . الاحتار ج ث الحثارة والحثالة خرده كاه و
جزان . الحث ريك درشت . الحثفل بترين طعام . الحثوة پاره خاك . الحثى ج ج الحجة
بوزش . الحجج ج . الحجرة خانه خرد . الحجر والحجرات ج . الحجزة ابجا كه وا كرداند از كناره ازار
الحجنة آهن كرد سر چكك . الحجج . الحجيا بزرك د الحدبى جوانى . الحدور ج اشتر فراخ
ذ الحذافة طعام يقال مافى رحله حذافة . حذاق قبيله ايست . الحذاقى تيز زبان . الحذمة
زن كوتاه . الحذنة گوش . الحذنتان دو گوش . الحذياء مژده گو ر الحراث رفش جاى زه كمان
در سوفار تير . الاحرثة ج . الحراق آب سخت سور وسوخته كه آنرا بزر گويند . الحرنب نباتيت ه

الحرابش ج . رجل حرشة مردی بسیارخوار . الحرجل مردم دراز . الحراجل ج . الحرجوج اشتر باریک میان
الحراجیج ج . الحردی نوعی چنین وشتفت کاازنی بود ودستنی . الحرادی ج . الحر مرد آزاد ونیک
روی ومیان سرای وکل آزاد وقمری نر وبچه کبوتر وبچه آهو وبچه مار . الاحرار ج . ویقال لیس هذا
بحرای بجمیل . والحر قبیله ایست از عرب وحر البقل تره که توان خورد از ا حبه بخته وچه
خام . احرار البقول ج . الحرة زن آزاد . الحرائر ج . درهم حرش درمی درشت نو . الحرض
اشنان . الاحراض ج . الحرضی اشنان فروش . الحرضة انکه کوشت نخورد از بخل . الحرض ج . الحرف
سپندان . الاحراف ج . الحرقة سوز . الحرق ج . الحرقتان تمیم وسعد وقبیله است . الحرقوب ستور
لاغر . الحراقیب ج . الحرقوص دوبیه کالبرغوث . الحراقیص ج . والحرقوص خسته خار سبز . الاشهر
الحرم اربعة . رجب وذوالقعدة وذوالحجة والمحرم . واحد فرد . وثلاثة سرد . الحرم آزرم و
شکوه وآنچه حرام بود کداشتن آن . الحرم ج . حروف المعجم وحروف التهجی اب ت ث ز الحزازة
آنچه بیفتد از خاره . الحزة پاره کوشت . الحزز ج . الحزمة آکوش . الحزم ج س الحسام بدخو و
ماهی خرد . الحساقة آنچه بیفتد از خرما . الحسالة خرمن روبه . الحسام شمشیر بران . الحسان والانثی
حسانة نیکوروی . الحسبان شمار وملخ . یقال اصاب الارض حسبان ای جراد . وعذاب من قوله
تعالی حسبانا من السماء ای نارا تحرقها . الحسبانة بالش خرد وتیرناوکی . الحسبان ج . الحسن و
الحسنی نیکی ش الحشاشة باقی جان . الحشاشات ج . الحشرج درشتی که در سینه
بود . الحشارج . حشوة البطن آلات شکم ص الحصاص الضراط . الحصالة خرمن روبه . الحصر کرفتکی
شکم . الحص الورس والورس الزعفران ض الحضر شتاب اسب در تک . الاحضار ج ...
الحضیض والحفیظ خدل . الحضن بن کو . الاحضان ج ط الحطاحط مردم خرد . الحطام کیاه ریزه
خشک وسیه کاه غله . الحطمة مردم بسیارخوار ونام میست در دوزخ والعیاذ بالله منها . الحطیئة
مردم کوتاه ونام مردیست ظ الحظظ حدل ف الحفاف ما دیت دمنه بی ذهن . الحفافی
ج . الحفالة خرده کاه . الحفرة والحفنة کریک . الحفر والحفر ج . الحفنة نورد . الحفیضة
نکرک . الحفیضات ج ق الحقب روزکار . الاحقاب ج . والحقب هشتاد سال . الحقاب ج
الحق کوسرد وش . الحقاق ج . والحق جامه نهادنی وخانه عنکبوت . الحقوق ج . وحق القفا
میان بر کردن . الحقة م . الحق والحقق ج . الحقنة م . الحقن ج ك الحكل ما لا نطق
له کالنمل وغیره . الحكلة بستکی زبان . الحكم سخن درست . الاحكام ج . والحكم والحكومة

داوری

داوری . الحکومات ج ل الحلاءة رنکک وآن سنک کبران دارو چشم سایند وآنچه بتراشند
ازادیم . الحلابس دلیر . الحلاحل مهتر وبردبار وباسنک . الحلاقم والحلاقن بچه کوسفند . الحلایم
والحلالین ج . حلاوة القفا میان بر کردن . الحلب نباتیست یقال سقاء حلبی مشکی پیرا
بحلب وهو نبت . الحلبة شنبلید . الحلبج . الحلبوب غث سیاه . الحلفان خار خرما که دو تیر
ازان بجه بود . الحلقوم نای کلو . الحلاقیم ج . الحلکة نوعیست از کرباسک . الحلکوک
غث سیاه . الحلاکیک ج . الحلکی جنبنده ایست اندر ریک . الحلة ازار وردا . الحلل ج
الحلم خواب که بیند . الاحلام ج . طعام حلو طعامی شیرین . الحلوان مزد کابین . وقد نهی و
اسم موضعیست م الحمارس عث . الحماض ترشه وکویند جکری . الحماضة جکری و
نخ الحماطة کاه کاورس . الحماق باد آبله . والحمیقاء ایضا . الحمام تب اشتر . الحمة زهر کزدم . الحما
الحمدة انکه مردم را بسیار ستاید . الحمدة انکه مردمان او را بسیار ستایند . وان بناییست فاعل و
مفعول را فاعل را بفتح ومفعول را بکون میم . الحمرة سرخ سرخیست . الحمة حرمت . الحملان
ستور که کسی را دهند . الحملوج دم آهنکر . یقال ماله حم ولا رم ای لا بد . الحمة سیاهی
بر دندان . الحمم ج . وحمة الفراق قذره . الحمم دکوی سوخته الواحدة حممة . الحمی تب
الحمیات ج . الحمیا قوت شراب . الحمیرا لقب عایشه صدیقه رضی الله عنها . حمیق نام مردیست
ن الحنتال جاه . یقال ماله حنتال ای بد . الحنتوف انکه موی روی خود برکند . الحناتیف
ج . الحنجور نای کلو . الحناجیر ج . الحندر والحندورة سیاهه چشم . الحنادیر ج . الحنظب و
الحنظبا خرد ملخ نر . الحناظب ج . الحنکة آزمایش . الحنک ج . حنین نام دودیست ونام ماهیست
جمادی الاخرا . ویقال فی المثل رجع بخفی حنین ای بازکشت نومید و حوایا البقر نباتیست
الحوابجة اشتر نر وماده یکسان بود تا شیر بجوزد . الاحورة والحوذان والحیرانج . الحواری
نان میده . الحواطة کرک غله . الحوب کناه . الاحواب ج . الحوت ماهی . الاحوات والحیتان ج
والحوت نام برجیست در آسمان . الحوش دمنه . الحوق کناره حشفه . الاحواق ج . الحول
حیلت کرو الحولة ایضا . الحولاء پوست که با بچه بیرون آید در حال زادن . یقال ما لی فیه حویجا
ولا لویجاء ای حاجة

باب الحاء المکسورة

ب الحبس درزاده آسیا . الحبانة مرزخوید . الحبانات ج . الحبک راه آسمان چون شکن
بخ شکن . الحبک ج . حبال الساق پیهای ساق . الحبالة دام داهول . الحبائل ج . الحب دوست . الاحباب

الجبّة تخمهای دشتی . الجبح . الجبجر ن زفت . الجبر مداد و نشان . الجوزج . ویقال ذهب
جبره وسبره بشد نیکوی او . الجبرة زردی بن دندان . الحبح . الجبرة برد یمنی . الحبر
والحبرات ح . الحبس حوض آب . الأجباس ح . الجبل داهیه . الجبولج . الجبن سوم . الجوبج
ت الجتار کرد اکرد چشم و کرد اکرد بر و کرد اکرد ناخن و کنارهٔ کوش . الجترح . الجتن
مانند . یقال هما جتنان ای سیان ث الجثاث خواب و سرمه . الجثرمة کولب رودیت
الجثیل نوعیست از درخت کوهی ج الجا والجاء زمزمه کبرکان . الأجاء ج . الجاب برده
وریك دراز . الجبح . الجاج داغ که بر استخوان ابرو اشتر نهند . والجاج استخوان ابرو .
الأججة ج . الجاز آن رسن که زانوی اشتر بدان با میان ببندند . و حجاز نام زمینیست
در عرب . الجام دهن بند اشتر . الجة سال الجج ج . والجة زمه کوش و کویند مروارید کرد
کوش کنند . الجر خرد و نزدیکی و دیار ثمود و آن مقدار که دیوار خانهٔ کعبه بدان پیوسته
بود . والجر الحرام من قوله تعالی حجرا محجورا ای حراما محرما . والجر اسب مادیان . الجور و
الجورة والأجارج ج . والجر المباشر مادیانی که قصد فحل کند . الجل پای رنجن و پای بند
که در پای نهند الجول ج . الجی خرد د الجداة موش کیر الجدأ . والحدآن ج . الجاد دخا
سول . الجدج والجداجة هودج . الأحداج والحدوج والحدائج ج . یقال هو جدث ملوك اذا
کان صاحب حدیثهم وسمرهم . الحدثان اول کار . یقال افعل ذلك الأمر بحدثان ذلك ای باوله
الحدوة یکانکی . الحدقة تیزی ذ الحذاء نعلین الأحذیة ج . ویقال حذاء الشی ازاءه . الحذر
پرهیز و سلاح . الحذریان شدید الفزع . الحذریة کویل خروس و پارهٔ زمین . الحذاری ج .
الحذیة پاره کوشت ر الحر فرج زن . الأحراح ج . حراء کوهیست بمکه . الحراد بند تنك . الحربا
میخ زره و نیز جنسیست از کرباسك با آفتاب همی کردد روی فراوی کرده روز کردك خوانند او را
الحرابی ج . الحربش ماربد . الحرج رنج که جامه برو افکنند تا خشك شود و انجه سك شکاری را
دهند و قلاده سك و کوس ماهی . الأحراج والحراج ج . الحرز تعوید . الأحراز ج . الحرسیم زهر .
الحرفة پیشه . الحرفج . الحرفش ماربد . الحزم حرام و واجب . الحریف زرونك و طعام حریف
طعامی تیز ز الحزام بربند کودك و تنك اسب الحزم ج . الحزب کروه والحزب ایضا . الأحزاب
والحزفج . الحزباء زمین درشت . الحزابیج س الحساب شمار . الحسبة محتسبی . الحس درد از
بس زه . الحسکل بچه خرد از هر چیزی . الحسل بچه سوسمار . الحسولج . الحسی جاه خرد نزدیك

آب . الأحساء . والحساء ج ش الحشنة کینه . یقال فلان من خشوة بنی فلان ای من رذالهم ص
الحصار نباه که از دشمن تر انکاه دارد و حقیبه که پیش و پس او بلند کرد اندچون پالانی . الحصان
اسب نر . الحصن ح . الحصاری مرغیست . الحصحص سنك . الحصاحص ج . الحصرم غوره . الحصرمیة
غوره وا . ورجل حصرم مردی که هیچیز ندهد البته . الحصری کشتی خرد که با زند از کرة
وکیاه . الحصة نیاوه . الحصص ج . الحصن دز . الحصون ج ض الحضار اشتر نیك رو .
الحضب آواز کمان و مار نر . الأحضاب ح . الحضج آب تیره در حوض . الأحضاج ج . الحضجر مشك
بزرك . الحضاجر ج . یقال حضجر و جحجر اتباع ای ضخم . الحضن فروتر از زیر بغل و بن کوه واکوش
الأحضان ج ط الحطة کلمه شهادت و آن کلمه که بکفتن آن کناه از بند فرو نهند ظ الحظار
حظیره ف الحفری بناتیست . الحفش خانه خرد و دولك دان . الأحفاش ح ق الحقاب جیزیست
که زنان عرب در میان بندند . الحقب ج . والحقاب کوهیست معروف . الحقبة هشتاد سال .
الحقب ج . الحقد کینه . الأحقاد ج . الحقف ریك کژ . الأحقاف والحقاف ح . الحق اشتر سه
ساله در چهارم شده . الأحقاق والحقاق ج . الحقة ماده . الحقائق ح ك الحکایة م . الحکایا
ج . الحکة خارش . الحکلاح . الحکمة عز درست و درست کاری . الحکم ج ل الحلاب جای
شیر . الحلاول هودج . الحلبلاب نباتیست . الحلتیت انکژه . الحلز بخیل مذکر و مونث در وی
یکسان بود . یقال رجل حلز وامرأة حلزة . الحلزة کوتاه . الحلس پلاس اشتر و زیر جهارم فماز
الأحلاس ح . الحلف سوکند و هم عهد . الأحلاف ح . الأحالیف ج . الحلق انکشتری ملك
و مال بسیار . الأحلاق ج . الحلقام دنبال شیشه حجام . الحل حلال و انکه از حرم بیرون آید
والحل ضد الحرم . الحلة آنجا که فرود آیند . الحلال ح . والحلة مردمان فرود آمده . الحلم خرد و بردباری
الأحلام والحلوم ج . الحلیة نشان روی و زیور . الحلی ج م الحمار خر نر . والحمیر والحمر و
الحمرات والأحمرة ج . الحمارة پشت پای مردم و خرماده و خرك حلاج . الحمارات ج . والحمارة آنچه
کرد امون حوض بنهند تا آب بنشود و آن سنك که صیاد پیرامون جایکاه خویش بپای کند .
الحمائر ج . الحمار الوحشی کوره خر . الحماران دو سنك که مشك بر ان خشك کند . حمار قبان خرك
خاك خر قبان ج . الحمالة دوال نیام شمشیر . الحمائل ح . الحمام مرکی . الحمم سیاه . غیث حمر باران
که پوست از زمین ببرد از سختی . الحمحة خشم . الحمص نخود . حمص نام شهریست بشام . الحمل بار اشتر
و بار که بر پشت نهند یا بر سر . الأحمال ح . الحملوج دم آهنکر و سرهی کاو . الحمالیج ج . الحملوق

كرد اكرد اندرون جشم. الحمالیق ج. المحی خلاف المباح حمیر جایکاهیت ن الجناح جنا
الواحدة جناءة. الجنائی حافروش. الجنج بش ماده. الجنابج ج. الجنة کینه. الجنانح
الجناك آنجه درکام ستور کند. الجنث بزه. یقال بلغ الغلام الجنث. ای جری علیه القلم بالطاعة
والمعصیة. الجنج اصل. الاخناج ج. یقال رجع الی جنجه وبنجه ای اصله. الجندس تاریکی.
الجنادس ج. الجندوة والجندیرة حشم. الجنادیر ج. الجزاب کزدشتی. رجل جنز قرة مرد
کوتاه. الجنطة کندم. الجنطج. الجنطی کندم وا. الجنو جوب زیر کرد دربالان. الاجناء
والجنی ج. وجنو الجبل ناحیته. کلب جنی سکی جهاردجشم ی الجیاصة حلقة تنك. یقال
قعد بجیاله ای بازائه. الجیرة نام جایکاهیت. یقال لا افعله جیری الدهر ای ابدا. الجیضة
خرقه خائض. الجیفض کوتاه فربه. الجیلة جانه. الجیلج. الجین هنکام. الاجیان ج. الاحایین
ج. حینئذ آن هنکام. تم کتاب الحاء بعون الله وحسن توفیقه وعلیه التوکل

كتاب الخاء باب الخاء المفتوحة

أ الخاء شعر الانث اذا کث. الخاب حوریتی. الخوابح. الخابط خفته. یقال ماله خابط و
لا فاطف ای بعیر ولا فرس. ویقال ما ادری ای خابط اللیل هو نذانم که چه مردست او.
الخابیة خم. الخوابی ج. الخاتم والخاتام انکشتری. الخواتیم ج. وخاتم النبیین مهر پیغمبران
یعنی محمد مصطفی صلعم. الخاتمة سرانجام. الخاثر شیر سطبر وخزان. الخادر شیر در بیشه شوندة
والخادر الحیران. دینار خادع دیناری کم ازیک مثقال. الخادم م. الخدم. والخدام ج.
الخادر رختیت. الخارب اشتر دزد. الخراب ج. الخارج بیرون شونده. وخارج البلد بیرون شهر.
الخارجی زره که بیرون شهر زنند. الخارد زن شرمکین. الخرد والخرد ح. الخاز باز مبنی
علی الکسر درد کلو وحکایت وبانك مکس ونبانیست. الخازق تیرکه برنشانه آید. والخاسق
ایضا. الخازن خزینه دار ونکهبان. الخازنون والخزان والخزنة ج. الخاسر زیانکار.
الخاسرون ج. یقال خاسر خامر دابر اتباع. الخاشف لاغر. الخاشع ترسکار. الخاشعون و
الخشاع والخشع ج. الخاصرة تهیکاه. الخواصر ج. الخاصة ضد العامة. الخواص ج. الخاصب اشتر
مرغ نر. الخاطئ کناه کار. الخاطئون ج. الخاطیة کناه. الخافق خریطه ادیمین. الخافق کناره
شهر. الخافقان مشرق ومغرب. الخافور بوی مادران بانیست. الخافی پری. الخافیة پر خرد
از بال مرغ وزلوی حزما. الخوافی ج. خاقان لقب پادشاه ترکان. الخال نشان روی. الخیلان ج.

 خ

والخال علم لشکر. واشتر نر بزرك. ونوعیت از برد. وابر امید وار ونام کوهیت. ورجل خال وامرأة
خالة خرامنده وفریبنده. والخال برادر مادر. الاخوال والخؤولة ج. والخالة خواهر مادر. الخا لات
والخؤولة ج. ورجل خال مال وخائل مال ای متعهد له. الخالد جاودانه. الخالدون ج. وخالد
نام مردیست. الخالع خار بخته. الخالفة جوب بازپسین خیمه. ویقال رجل خالفة اذا کان
کثیر الخالف. وخالفة البیت پس خانه. والخالفة کدبانوی خانه. الخوالف ج. ویقال ما
ادری ای خالفة هو ندانم که چه مردست او. الخالق آفریدکار وباندازه کند. الخالیة
کوزپوده. الخامة شاخ تر ونازك. الخوامض باریك میان. الخامط شیر بوی کرفته. الخامعة
کفتار ماده. الخوامع ج. لحم خام کوشت کنده. الخامل بی نام. الخامیز کوشت خام که در سرکه
افکنند. الخوامیز ج. الخان کاروان سرای. الخانات ج. الخانیان معرب. الخاوی الخان م دار
خاویة خانه خالی ازمردم. الخائل خدمتکار. الخول ج. والخائل ساربان. الخائن بددل و
هراسان. الخائن نااستوار. الخائنون والخونة ج. من قوله تعالی خائنة الاعین خیانتها.

ب الخباز زمینست. الخباز نان وا. الخبازون ج. الخبال تباهی. خبال نام رودیست
در دوزخ. ویقال طینة الخبال ای صدید اهل النار. الخبا باران ونبات. یقال خبا لتموا
المطر وخب الارض النبات. الخب کربز. ویقال خب ضب اتباع. الخبة راه درریك
الخبت نرم وهاموت. الاخبت ج. الخبث ریم آهن. الاخباث ج. الخبر م. الاخبار ج.
رجل خبر مرد دانا. الخبر توشه دان واشتر بسیار شیر. الخبور ج. الخبراء والخبرة ومیرت
الخبروع کوذك نیك پرورده. الخبط برك درخت فروکوفته. الاخباط ج. الخبطة آماندك
وزکام. یقال اصابته خبطة. وبنطة اتباع. الخبل دیوانکی. الخبول ج. یقال ساق خبنداة
ساق کوشتین. واستخوان آور. الخبیبة کوشت تنك کرده وراه درریك. الخبائب ح. الخبیث
پلید. یقال هو خبیث نبیث اتباع. الخبیثة درخت خطل. الخبیر آکاه. کننده وبرزك. الخبیرو
ج. والخبیر کف دهان اشتر وپشم وی ونبات. الخبیص والخبیصة افروشه. الاخبصة والخبائر
والخبائص ح ت الختار والختال فریبنده. الختم انکبین. الختن داماد. الاختان ج. الختیعة
انکشتوانه. الختائع ج ث الخثلة والخثلة میان ناف تا زهار. الخثی سرکین کاو. الاخثاء
ج ج الخجوج بادسخت. الخجوجی درازپای د الخداع فریبنده. الخدباء زره نرم. الخد
شکاف زمین. وتبانچه روی ای رخ. الخدان دورخ. الخدود ج. وخد العذراء ای لا اله ساق.

خذلة وخدلجة ساقی زفت کوشت وباریك استخوان. امرأة خدلاء زنی ستبر ساق. الخدمة
پای رنجن وحلقه کرد. الخدم والخدام والخدمات ج. يقال قطع الله خدمتكم ای هربكم. الخرب
الخدما آ کوسفندی که لنکهای وی سپید بود. الخدم ج. الخدرنق العنکبوت. الخديج
تمام خلق وناقص مدت. الخديجة ماده. واصلها في الناقة. وخديجة نام زنیست. الخذرنق
ذ الخذروف آدینه آنکه انکور وخرما وانار از خانه بیاویزند. الخذرنق بالدال والذال و
الزا عنکبوت نر. الخذف راو بلك مرغیست. الخذم شمشیر بران. رجل خذم مردی جوانمرد. موسی
خذمة ستره تیز. اذن خذواء کوشی سست. اتان خذوف ماده خری فربه. الخذول دیو. وآن
آهو کاز آهوان بس افتد. الخذل ج ر الخرا حدث مردم وجز او. الخراب ویرانی. الخربة والا...
ج. يقال مكان خراب وخرب. الخراب ویران کننده. الخراثان دوستان است. رجل خلاج
ولاج مردی درکار شونده وبیرون اینده. خراج مبني على الكسر بازی است. الخراج ثاوان. والخرج
ایضا. الاخراج والاخرجة ج. الاخاريج ج. وخراج الراس كرنب. الخرارة باد فدك. وعين خرارة
چشمه آب بانك کننده. الخراز مشك دوزنده مهره ساى. الخرازون ج. الخراش خم فروش. الخراص
سخت دروغ زن وساکن. الخراصون ج. الخراط حقه کر. الخراطون ج. الخرب جزیز. الخربان
ج. اذن خرباء کوشی شکافته. الخربصيص کوشوار. الخربق پنك. الخرخ هزینه لاجمع له و
الخرج اول ابری که بدید آید. الخرجاء آن کوسفند که پایها وروی وی سپید بود وتهیکاه وانکا
کرکه پهلوی وی سپید بود ویکی سیاه. الخرجة راه. الخردل سپندان. الواحدة خردلة. الخرد
والخردیك بیه کرم معربان. الخرز مهره. الواحدة خرزة. الخرزی مهره فروش. وخرز الظهر
میان پشت مهره. الواحدة خرزة. الخرس خم می. الخرشاء زرکنك ولشکری بانك از
بسیاری وابر بی رعد وبرق وداهیه. الخرص کرسنه با سرما. ورجل خرص مردی کرسنه سرما زده
الخرعبة زن نیکو اندام. الخرف انکه نداند که چه کوید از پیری. الخرفون ج. الخرق بیابان
فراخ وهامون وروزن خانه. الخروق ج. الخرقاء آنکه هیچ کار نتواند کرد. وآن کوسفند که
کوش وی در پهنا شکافته بود وجدا نشده. واذن خرقاء کوشی سوراخ کرده. الخرم تندی
که از سرکوه بیرون خاسته بود. الاخرام ج. يقال ما سمعت منه خرما ای کلمة. الخرمن
جهان. الخرامن ج. الخرنوب خارسم. الخرنوب شوکة. الخروج ناقه که دور افتد از اشتران
الخرود زن شرمکین. والخريدة ايضا. الخرائد ج. الخروس زن زایسان. الخروق لك. الاخرقة

والخرفان ج. والخرو عناب تازی شش ساله. الخروفة النخلة التي تخرص. والجمع الخرائف. الخريج ثاکر
الخرجاج. الخريخ وخشام زکا طاق یاجفت بازیست. الخريدة مروارید ناسفته. وزن شرمکین
الخري بانك آب وجای هامون در میان دو بلندی. الاخرة ج. الخريطة م. الخرائط ج.
في الخريع لخ اشترجون آویخته بود. وزن نرم اندام. الخريف وقت برك ریختن درخت. والخريف والخر
بارانکه دران وقت آید. الخريق باد که خیمه برکند. ز الخزاز خز فروش. الخزازون ج. الخزاف
سفالینه فروش. الخزافون ج. الخزان خزینه دار. الخزرج باد جنوب ونام قبیله ایست. الخزم. الخزوج
الخزف سفال. الخزم آن درخت که از پوست آن رسن کنند. الخزومة ماده کاو. الخزينة سوسوا
الخزينة م. الخزائن ج س الخساء هلاکی وزیان. الخس کیکو بانیت. الخسيس ناکس
الاخسة والخساس ج. الخسيف جاه درسنك کنده. الخسفح ناقة خسيفة ای غزيرة اشتر
بسیار شیر ش الخشاء زمین ریك سود وجای کوج انکبین. الخشاب چوب فروش. الخشابون
ج. الخشاش خرد سر وخرد سرمردم سبك ومرغ که صید نکند وجنبنده. الخشب چوب. الخشب والخشبان
ج. جبهة خشباء پیشانی ناخوش وخشك. الخشب درشت. والخشن والخشيش ایضا. الخشن
ج. الخشخاش کوکنار. والخشخاش الجماعة. الخشخشة بانك جامه نو وکاغذ ونعلین. الخشرم
سنك کچ وکوناتو وکویند کله کوژ. الخشارم ج. الخشف بچ. الخشفة آواز برف چون پای
برو نهند. الخشفة خرما جلك. الخشوف مرد دزد. والخشيب بتراشيده وشمشير تمام ناکرده
وهو من الاضداد. الخشاب ج. الخشيف بچ که از زنا ودان در او برد ص الخصاص کشادکی میان
دلیك پایه. وخصاص المنخل سوراخها آردبیز. والخصاص روزن خانه. الواحدة خصاصة
والخصاصة درویشی. الخصاف نعلین کر وخند دوز. الخصبة خرما بن خرما دسوی. الخصاب
ج. الخصر میان مردم وجزاو. الخصور ج. الخصر آب سرد. ورجل خصر مردی سرما یافته. الخصفاء
آن کوسفند که هردو تهیکاه وی سپید بود وباقی سیاه. الخصفة جلة خرما. الخصف والخصاف
ج. الخصل کروکه تیراندازان بنهند. الخصول ج. الخصلة م. الخصال ج. الخصم خصومت
کننده یکی را کویند وجماعت را نیز. وربما جمع على الخصوم. الخصم والخصوم والخصيم پیکار کش
الخصمون والخصماء ج. مكان خصيب جایکاهی آبادان. الخصيفة ماست که شیر بران ریزند
الخصيلة کوشت بازو وکوشت میان پهلو وبازو. الخضابل ج. الخصين ناخ. الاخصن
ج. الخصي خایه بیرون کشیده. الخصية والخصيان ج. وكما اخصى كليمى ني علم ض

الخضاد كل خاره وشيرتُنك تنك از بسيارى آب. الخضاضُ احمق والخضاضُ مهره سپيد كه
كنيزكان بردست بندند والخضض ايضا. الخُضَاضُ نوعيست از قطران. الخضد بنا نيست. الخضرُ
سبز والخضر. الخضرُ لقب بَليا بن مَلكان. الخضراء آسمان وآن لشكركه سياه نمايد از بسيارى
سلاح وخضراء الدِّمَن زن نيكو در جايگاه بد. الخضف حزبزه خرد. الكفُّ الخضيب ستاره ايست
وكف خضيب كفى دربسته. الخضيرة آن خرما كه خاره وى بريزد در حال سبزى خارد. الخضيعة
آواز شكم اسب وحربگاه. الخضيمة كندم جوشيده ط الخطأ ضد الصواب. الخطأ كناه والخطيئة
ايضا. الخطايا ج. الخطّاب نام مردیست. الخطّاد نيزه جنبان. الخطّاط خط نويس. الخطاطيف ج.
الخطب كار بزرك. الخطوب ج. الخطر آنچه درميان كنند چون كرو بندند. الاخطار ج. والخطر
المقدار. الخطّ م. الخطوط ج. والخطّ موضع. الخطل سخن زشت. الخطل بسيار خطا. ونيز كوز
اذن. خطلاء. كوش بت. الخطمُ پيش دهن وبينى سباع وبينى پيل ومنقار مرغ ونوعيست از
شراب. الاخطم ج. الخطو كام. الخطيب خطبه كننده. الخطباء ج. وخطيب الانبياء لقب شعيب
عليه السلم. الخطير بزركوار ومهار اشتر. الخطار ج. جمل خطيف اشترى زود رو. الخطيفة
آرد شير. الخطاطيف ج ظ يقال لحم خظا بظا كوشت آكنده ف الخفّاف موزه فروش.
الخفاف ج. خفاف القدم كه پيش پايش پهن بود. امرأة خفّافة. الخفّا زن باريك ميان.
خفّان نام شهريست. وخفّان شيرستانيست معروف. وخفية ايضا. الخفتان جوشن. الخفرة
زن شرمكين. الخفرات والخفائر ج. الخفض آسانى عيش. الخفق آواز نعلين. الخفقان علت
حسن دل. الخفو آن برق كه پهن باز شود. الاخفاء ج. الخفيدد اشترمرغ سبك. الخفاد ج.
الخفير بدرقه. الخفراء ج. الخفيف سبك. الخفاف ج. يقال خفيف ذفيف اتباع. الخفى پوشيده.
الخفية جاه ديكرباره كنده. الخفايا ج ق الخفوق آن زن كه از فرج او بانك آيد نزديك جماع
ل الخلاء كياه تر. الواحدة خلاة. الخلاء زمين خالى كه در آن هيچ چيز نبود. وآبخانه.
الخلاب فريبنده. والخلبوت ايضا. الخلاص رستكارى. الخلاق نياوه. الخلاّق آفريدكار.
الخلال سركه فروش. الخلالون ج. الخلال خاره خرما. الخلابة زن فريبنده وخرامنده. الخلبن
زن خوبله. الخلجم دراز. الخلخال پاى رنجن. الخلاخل والخلاخيل ج. الخلد دل. الاخلاد
ج. الخلدة كوشوار. الخلد ج. الخلصاء نام جايگاهيست. رجل خلط مردى آميزنده. الخلع
كوشت بختى كه بسز برند. الاخلاع ج. الخلعلع كفتار نر. الخلف بى سامان كار وا استخوان

كوتاه ترين پهلو وتورد و سر. الاخلاف ج. والخلف فرزند بد وسخن بد وكروهى كه از پس يكديكر
درآيند. الخلوف ج. الخلف باسامان كار وفرزند نيك وبدل. الخلفة ودركار. الخلفة اشتر
آبستن. المخاض ج واين جمعيست نه از لفظ وحدان وقيل في جمعها الخلفات. خلف پس. الخلق
آفريدكان. الخلائق ج. الخلق خوش بوى. الخلق جامه كهنه. الاخلاق والخلقان ج. الخلقاء
نام آسمان چون ستاره نتوان ديد. وصخرة خلقاء سنكى نرم وامرأة خلقاء زنى بسته اندام
الخل سركه ومرد لاغر واشتر يكساله وركيست در كردن ورا در ريك. الخلال ج. يقال ما عندى
خل ولا خمر اى خير ولا شر. وخل خمر سركه مى. وخل زبيبى سركه مويزى. وخل عتيق
سركه كهن. وخل ثقيف سركه ترش. الخلة مى ترش ودوستى ودرويشى وخصلت. الخلال
ج. ويقال خلل الشئ اى وسطه. الخلية سكبا. الخلنبوس بنبه دانه وسنك آتش زنه. الخلوق
آن اشتر چون كه برجاى باستد. الخلوب دروغ زن فريبنده. الخلوج آن اشتر كه اورا
باز كنند. الخلج ج. الخلوص دوغ. الخلوق نوعيست از بوى خوش. الخلائق ج. الخليج پاره
از دريا وآن جوى كه از جوى بزرك باز كند وآن درخت كه از آن كاسه كند ورسن. الخلج
والخلجان والخلائج ج. الخليس موى سياه وسفيد ودرسته خويى. الخليط هم جاى وهم جرم و
وجمع درين يكسان بود وربما جمع على خلطاء وخلط. والخليط كندم وجو برهم آميخته. الخليع كرك
وصياد. ويقال هو خليع العذار او ناپاك. الخليف راه در كوه. الخليفة انكه بجاى ديكرى
از پيش بوده بود ايستاده بود. الخلائف والخلفاء ج. والخليفة لقب آدم عليه السلم. الخليقة
خو وآفريدكان. الخليل دوست. الاخلاء ج. والخليل درويش ودسته شمشير وزن ست و
دل وبينى ولقب ابرهيم پيغمبر عليه السلم. الخلق الخالى. الخلية آن زن كه بربچه ديكرى
آموخته بود وكشتى بزرك وجاى كوز انكبين. الخلايا ج هـ الخماد مى فروش. الخمارون ج.
الخماصة درويشى. الخمان ناكس. الخمر مى و كويند انكور. الخمور ج. مكان خمر اى كثير
الخمر. والخمر ما واراك من الشجر. خمرة الطيب دميدن بوى خوش. خمسة وخمس ج. خمس عشرة
وخمسة عشر پانزده. خمسون پنجاه. خمسمائة پانصد. الخمط نوعيست از اراك كه بخورند. الخمطة
مى ترش وشكوفه رز. الخمل ريشه وبرز جامه. الخمول ج. الخمود آن جايگه كه آتش در آن
كنند تا بميرد. الخموش پشه. الواحدة خموشة. الخموع كفتار. الخمع ج. الخمير وارد خمير
نيز كويند. الخمر ج. الخميس آن لشكر كه پنج ركن دارد. وآن جامه كه بالايش پنج رشته بود وپنجشنبه

والخلاّن م

وبخ بك. الاخمة والخمس والاخماس ج. وخميس نام مرديست. رجل خميص البطن وامراة
خميصة باريك ميان. والخميصة كليم سياه چهار گوشه كه دو علم دارد. الخمائص ج.
الخميط گوشت بريان كرده. الخمطج. الخميل جامه بزرگ. الخملج. الخميلة ريك نرم و
درخت بهم درشده از بسيارى. الخمائلج ن الخناس ديوكه وسوسه كند. الخنثر
اندك مايه متاع در خانه چون بيرون روند. الخنجر دشنه. واشتر بسيار شير. الخناجرج. الخندد
مى كهنه. الخنادرج. الخندق كنده. الخنادقج. جوز خنق گوزى دژن. الخنفاء
نام زنيست. رجل خنثليل اى ماجن. الخنع خوار. الخنعبة كولب زودين. الخناعبج
الخنفقيق الداهية. الخنافقج. خنوخ ادريس عليه السلم. الخنوقن وآن جيريست همچون
سينك. الخنوف استركه دست پيچد در رفتن. الخنفج. الخنيف كتان ستبر. الخنفج
و الخواء جايگاه خالى. الخوات بانك. الخوات آنكه بانك ندارد از هر چه كند ونام مرديست
رجل خوار مردى سست. خورج. وارض خوارة زمينى سست نو وناقة خوارة اشتر بسيار شير
ونخل خوارة خرمابن بسيار بار. الخورج. الخواص زنبيل باف. الخوان شير. والخوان نا استوار
والخون ايضا. الخوانونج. الخوتع دليل وبچه خرگوش ونوعيست از مگس سگى بخوتعة نام
زنيست. الخوثاء زن نازك نرم. الخوخ شفتالو. الواحدة خوخة. والخوخة دريچه در ميان
در بزرگ وجامه سرخ. الخوخج. الخود زن نيكو خلق. الخودج. الخور زمين هامون ميان
دو بالا. الخورج. الخوران راهى كه در سرگين از زبن اسب وآن اشتر. الخوراناتج. شاة خوطاء
گوسفندى يك چشم سبز ودیگر سياه. الخوصج. الخوق حلقه زرين يا سيمين در گوش وجز آن
وحلقه انگشترى. الواحدة خوقة. الخوقاء ناقه گركن وبيابان كه در آن آب نبود. خولة
نام زنيست. الخولع بددل. الخولنجان م ى الخياط درزى. الخياطونج. الخيال آنچه
در ميان كشت زار بپاى كنند تا مرغ ووحش نشود. والخيال والخيالة صورت كه بخواب بيند
الخيالة صاحب خيل يعنى اسب دار. الخيام خيمه دوز. الخيتام انگشترى. الخيتعور كرك وغول
وكوراب وعنجى. الخيذب الامر. نقال اقبل على خيذبك اى امرك الاول. الخيذع كوراب
وراه روشن. الخير نيكى. الخيورج. والخير نيك. الاخيارج. والخير خواسته واسب من قوله تعالى
انى احببت حب الخير اى الخيل. خير بهتر. الخيرة بهتر. الخيرات والخيراتج. امراة خيرة
زن بهتر. الخيزران نى. الخيزرانة والخيعوجة دنبال كشتى. الخيزراناتج. الخيعوج

بنبه دانه. الخيتر بترين كتان. الخيشوم اندرون بينى. الخياشيمج. وخياشيم الجبل نديهاى
كوه. الخيضعة خود كه بر سر نهند وگرد حربكاه. الخيط رشته. الخيوطج. والخيط الابيض سفيدى
روز. والخيط الاسود سياهى شب. وخيط باطل آنچه گرمگاه بيند از خورشيد چون بار عنكبوت
والخيط والخيطى گله اشتر مرغ. الخيطانج. الخيطف اشتر زود رو. والخيطل گربه. الخياطل
ج. الخيعل كرك وغول وثوبى بى آستين وبى گريبان. الخياعلج. الخيف كونه دوروى
كوه وپوست بستان اشتر. الاخيافج. الخيفان ملخ كه خطهاى مختلف در وپديد آمده بود.
الخيفانة اسب دست وپاى دراز. الخيفق بيابان فراخ واسب زود رو. الخيل اسب. نام جنسيست
ونامست لشكررا. الخيولج. الخيم م. الخيمات الخيم والخيام ج. الخيمى خيمه فروش والله اعلم

باب الخاء المضمومة ب

الخباة آن زن كه بديد آيد پس پنهان
شود. الخباءج. الخباز والخبازى خرد سفر باتيت. الخبابة غنيمت. الخبة ركوى. الخبب
ج. الخبة خر گوشك باتيت. رجل نجحة كثير الضراط. الخبر آگاهى. الخبوع التمام.
الخبرتان. الواحدة خبرة. الاخبار والخبوزج. الخبعثنة شير. الخبنة جدا كه در كش كهند
از هر چه باشد. الخبنج ت الختع راه براستاد. الختعة پلنك ماده. الختون والختونة خرگانى
ث خثارة الشى باقى چيز. الخث خاشه سياه كه بر سراب دود بود و سركين گاو كه بر جاى
انداينده ج الخجاة گران احمق. ونخل نجاجة كشتى كه كشتى بسيار كند د الخدارى و
الانثى خدارية اشتر ومرغ سياه. والخدارية عقاب وشب تاريك وابر سياه. الخدعة آنكه مردمان را
بسيار فريبد. وفى الحديث الحرب خدعة ذ الخذروف فرزل آنچه كه در سر قطب بود و
باد فرك. الخذاريعنج ر الخزاة حدث مردم. الخروءج. الخرابة گوسرين والخرب والخربة
ايضا. الخربج. الخراج كلى كردن. الخراجج. الخراط بانتيت. الخزاع ديوانگى اشتر. الخراقة
عن خوش كه از آن خنده آيد. الخرافاتج. الخربة دسته مشك. الخربج. الخرت سوراخ
انگشترى وسوراخ تور وآن بيل وجز آن. الخرثى قماش خانه. الخراثىج. الخرج خرج. الخرجة ج.
رجل خرجة ولجة مردى دركار درشونده وبيرون آينده. وامراة خرجة زنى كه بسيار
بيرون شود. الخرز والخرزى سوراخ آسيا. الخرزة دردز مشك. الخرزج. الخرس مهمانى زاييدن
الخرسة آن طعام كه او را سازند. الخرص بج كه درخيك زنند. الاخراصج. والخرص حلقه
زرين يا سيمين كه در گوش بود وجز آن وحلقه سنان وسنان ونيزه. الخرصانج. والخرص آنچه

که برل بود بران از شاخ خرما. الخُرطوم بینی مردم و آن پیل و می را نیز گویند. الخراطیم ج. ویقال
خراطیمُ القوم ای سادتهم. الخُرعوبة زن نیکو اندام. الخراعیب ج. الخُرقة پاره رخت. الخُرقة
سوراخ بزمه گوش. الخُرق ج. الخُرق جهلک مرغیست. الخُرّم سپرمی است. الخُرنوب دانه شوک
الخرانیب ج ز الخُزامی ریحان بدوی. الخُزبج القوی الشدید. الخُرزة دردپشت. الخُرز خرکو
الخرانج. الخُزعبلات التُرَّهات واحدها خُزعبلة وخُزعبیل ای باطل. خُزیمة نام مردیست
س الخُسر والخُسران زیان ش الخُشاء بلندی پس گوش. والخُشّاء ایضا. الخُشاوات و
الخُشاوانج. الخُشارة جو باریک وباقی علف که ستور بگذارد و باقی طعام که بر خوان بماند
و هیچ کار نیاید و جز ما جلک. الخُشارع البخیل. الخُشام بانگ. الخُشّاف شب پرك. الخَشاشیف
ج. الخُشام کوفنکی بینی و کوه دراز. الخُشبان الخُشب. الخُشکنانج معرب ص الخُصاصة ها
الکوز. الخُصّ خانه از نی. الاَخصاص والخصوص ج. الخُصلة پاره موی. و انکلة الکوز لخصل
ج. الخصومة داوری. الخصومات ج. الخُصیة خایه. الخُصییان دو. الخُصی ج ض خُضارة
نام میت دریا را. الخُضارع مرد بخیل که زاری نماید از خود. الخُضاری کشته. الخُضاری مرغیست
سیاه بام منسوب الی خُضارة وهو البحر. الخُضبة آن زن که بسیار خضاب کند. الخُضرة سبزی
الخضرم بچه سوسمار. و رجل خُضعة مردی که فروتنی کند. الخُضمة ستبرهای ارش ط الخُطّاف
انکشت سو و حلك آهنین و آهن کژ در لکام و بر سو و مرغیست. الخطاطیف ج. الخُطفان ابن سوی
آن بکه جون از آهن بود. الواحدة خُطّاف. الخُطّافی نوعیست از ماهی. الخُطبان حنظل که
خطها در وی پدا آمده بود. الخُطبانی دست انبوی. الخُطبة م. الخُطب ج. الخُطّة کار بزرگ
و خصلت. الخُطط ج. الخُطوة گام و فرها برداری. الخُطوات ج ف الخُفارة مزد بدرقه. الخُفّاش
شب پرك. الخفافیش ج. الخُفاف سبك. الخُفّ موزه و دست و پای اشتر. الاَخفاف والخِفاف ج
الخُفیة نهانی ل الخُلابة دروغ. الخلاصة روغن ویژه. والخُلوص ایضا. الخُلالة آنچه از دندان
بیرون کشد بخلال. والخُلل ایضا. الخُلّب لیف و کل الخُلَّب برق که باران نیارد. یقال برق
الخُلّب والبرقُ الخُلّبُ. الخُلد جاویدانی. والخُلد کورموش الواحدة خُلدة. الخُلدان ج. الخُلّر ملك
بانیت. الخُلصان دوست ویژه. الاَخلاص ج. الخُلطة انبازی. الخُلق خوی. الاَخلاق ج.
الخُلقانی کهنه فروش. الخُلّة دوستی و دوست و کیاه شیرین. الخُلوف دم دهن. الاَخلاف ج
ویقال وجدت القوم خُلُوفا ای قوم را مردان بشده و زنان بمانده. والخُلیقاء بینی اسب بعیر

خُلیٰ تا کل الخُلّة م الخُمارُ م. ویقال دخل فی خمارهم ای فی زحمتهم. الخُماشة آن جراحت
که از ارش معلوم نبود. الخُمال درد پای اشتر. الخُمامة زفت دوی ای رفلك. الخُماهر سنك
سیاه کا ازان نگین کنند. الخُمرة مصلی نا دخرد و خیرمایه. الخُمرج. الخُمس پنج یك. الاَخماس و
الخُموس ج. رجل خُمصان و امراة خُمصانة باریك میان. الخُمَیقی نوعیست از او دمی. الخُمیساء بنج
ن الخُنابس دربنه. الخُنابسة ماده اشتر. الخُناد سوسن. الخُنانع بسیار کوشت. والخُنبع
ایضا. الخُناق کرفتن کلو. الخُنان کند بغل. والخُنان فی الابل کالزکام فی الناس. الخُنبجة خم خرد
الخنابج ج. الخُنبعة ابجه زبان فا زغدان زنند. الخنابع ج. الخُنثی آنکه هر دو آلت دارد.
الخَنانی والخِناث ج. الخُنجور اشتر بسیار شیر. الخناجیج. الخُنزوانة کبر. الخُنّس زحل و مریخ و
و زهره و عطارد. الواحدة خانس. ویقال الخُنّس باز پس خزندگان. الخُنطولة گله اشتر. الخناطیل
ج. الخُنفس والخُنفساء خزدوك. الخُنفسة خزدوکه ماده. الخُنفسات والخنافس ج و الخُوار
بانك کاو. الخُوز کروهی اند از مردمان. الخُوص برك خرما. الواحدة خُوصة. الخُوط شاخ
درخت یکساله. الخیطان ج. الخُوعبة نخی ی الخُیلاء بزرگواری. والله اعلم واحکم
باب الخاء المکسورة ب الخِباء خیمه پشمین. الاَخبیة ج. الخِباط داغ
که بران اشتر نهند. الخِبنة آن پرده که در وی شبهت بود. الخِبق مرد دراز ت الخِتام
مهر و سرانجام. و قوله تعالی ختامه مسك ای آخر طعم مشك بود. الخِتان والخِتانة آنچه در بنه
بهند از مرد و زن ث الخِثی سرگین گاو. الاَخثاء ج د الخِداج که اندر آن سوره الحمد نخوا
الخِداد داغ. یقال بعیر مخدود اشتری داغ کرده. الخِدب اشتر سخت پشت. الخِدر پرده. الاَخدار
والخُدور ج. ساق خِدلم ساق زفت کوشت و باریك استخوان. الخِدعل والخِذمل زن خوالیه
الخِدن دوست. الاَخدان ج ذ الخِذراف نباتیست ر الخِرشاء پوست مار و پوست خصیه
جون تهی بود و تربیزه نباتیست. الخِرص آنکه انگبین بدان بروبند. الخِرصان ج. الخِرضع
ناخن. الخِرق مرد بی مرد بزرگوار سخی. الخِرقة پاره دکوی و کله ملخ. الخِرق ج. الخِرمل زن
خوله. الخِرنق بچه خرگوش. الخرانق ج. الخِروع بید انجیر. الخراوع ج. الخِریت راه بر استاد الخِرز
درخت کاذین. الواحدة خِزیعة. ز الخِزامة حلقه موین که در استخوان بینی اشتر کنند
الخزائم ج. الخِزانة گنجینه و توانك و کورا نوبند در دهن. الخزانات والخزائن ج. الخِزباز درد
کلو ش الخِشاش برس جوبین که در بینی اشتر کنند. الاَخشّة ج. الخِشب بی هنر الخِشرم

کوژ بزرك. الخِنْفَةُ کودك که اورا از شکم مادر بیرون آرند رنده. الخُشْف آهو بره که قوت کرفته باشد.
ص الخطاف صندل مرغک. الخُضُفّ ج. الخضب فراخ سال. الاخضابح ض الخنا ضرسا می
دوات الخضخضح. ویقال ذهب دمه خِضْرًا مِضْرًا ای هَدَرًا خون او هدر شد. ویقال هذا لك خَضِرًا
مَضِرًا ای هَنِيئًا مَرِيئًا. الخِضْرِم بسیار عطا. الخَضارم ج. والخِضَمّ کروه بسیار. سنك افسان. ط
الخطأ کناه. الاخطاء. الخطام مهار. الخُطُم ج. الخِطْء با تیست. الخطر و سمه و دو بیت
اشتر. الاخطار ج. الخِطَّة انجا که خط کشند تا کسی دیکر فرو نیاید با بنا نکند. الخِطَطُ ج. الخِطْمِی
خیری ف الخفاء پوشش. الاخفیة ج. الخُفّ خانه کرب و ملیز بابك. الخُفّ سبك. الخِفَّة
سبکی ل الخِلاف آستین پیراهن و بید سرخ. والخِلاف ضد الوفاق. ویقال خلفت خلاف
فلان ای بعده. الخِلال م. الاخلة. وخِلال الشئ وسطه. الخِلْب ناخن و پرده دل جکر.
الاخلاب ج. ومنه قیل للرجل تحبه النساء انه خِلْب نساء. الخِلْط آمیزش و آن بیرکر بسته بود
و راستی بدید. الاخلاط ج. الخِلْعَة جامه خلعت وکویند بهترین مال. الخِلْع ج. الخِلْف بستان
اشتر. الاخلاف ج. الخِلْفَة ورکا دو پوست واز پس آینده و شونده و شکستکی شکم از نا کوارد
الخِلْفِ ج. الخِلْقَة صورت. الخِلَق ج. والخِلْقَة آفرینش. الخِلَّة غلاف نیام شمشیر و آنچه باند از
طعام در دندان. الخِلَل ج. والخِلّ والخِلْم دوست. الاخلاء والاخلام ج. والخِلْم جای
آهو و کوزن. الاخلام ج. الخِلِّيقَى خلیفتی. م الخِمَار باشه. الخُمُر ج. الخِمْخِم خرکوش بمانند
دانه آنرا اشتر دهند. الخماخم ج. الخِمْس اکر روزی اشتر آب آید وسه روز نه و روز پنجم
باب آید. الاخماس ج. والخِمْس مَلِك من ملوك اليمن. الخِمْع کرك و دزد. الاخماع ج. الخِمْير
می خوان ن الخِنَّابتان هر دو سرای بینی الواحدة خِنَّابة. الخِنَاق رسن که بدان خفه
کنند. الخِنَاد کرسنکی سخت. الخِنْثِبَة اشتر بسیار شیر. الخِنْذِيانُ مردم بد. الخِنْذِيذ اسب فحل
را کویند وخصی را نیز کویند وهو من الاضداد. الخناذيذ ج. الخِنْزِير ریش کردن وخوك نر.
الخِنْزِيرَة خوك ماده. الخنازير ج. الخِنْصِر انکشت کالوح. الخناصر ج. الخِنْطِير زن پیر. الخناطير
ج. الخِنْطِيارة زرکه بسیار خندد و بازی کند. الخِنْظِيل رمه کاو و دشتی. الخناظيل ج
الخِنَّوْص بچه خوك. الخنانيص ج. و الخِوَاذ آن تب که ندانند که وقت آن کی آید. الخِوَان
خوان نا آراسته. الاخونة والخون ج. ی الخِيَار نیك و در کزین. والخيار معرب
الخِيَار شنبر خیار چنبر. الخِيَاط سوزن و درسته را نیز کویند. الاخيط ج. الخِير بزرکواری و

نوعیت از بوی خوش. خِيَرَة و خِيْرَة الله کزین خدای عز و جل. الخِيرِى کلیت. الخِيس و
الخِيسَة پیشه. الاخياس ج. الخيط کلاه اشتر مرغ. الخِيفَة ترس. الخِيَف ج. الخِيم خوی.
الخِيَم ج. تم کتاب الخاء بعون الله

کتاب الدال

باب الدال المفتوح

الداء درد. الادواء ج. رجل داء مردی درد مند.
وداء الفيل علتی که ساق بر اماسد از ان. وداء الثعلب علتی که موی فرو ریزد از دم.
وداء داوِی دردی سخت. الدأب والدأَب خوی و کار. الدابة ستور. الدواب ج. ودابة
الارض خوره. الدابر پس رو و پی سم اسب و تیرکه از نشانه بکذرد. الدوابر ج. والدابر
الاصل. الدابق سرخورده. الدابوقة والدابوقاء خزینه هندی. الداثاء پرستار. والداثر
شمشیر دیرینه زنك کرفته. الداج الذين يتبعون الحاج ای الغلمان. الداجن کوسفند و
مرغ دست آموز. الدواجن ج. الداجن بازی کودکان. یقال داحة داحس نام اسبی است
معروف. الداحوس کر بسك. الدواحيس ج. الداحول دام داهول. الدواحيل ج. الداحن
خوار. الداخرون ج. الداخس درد پای. الداخل درآینده. الداخلون ج. الداخية دود دا
الدواخ ج. الداداء آخر شبان زماه. الدار والدارة سرای. الدور والديار والديران والادور
ج. ودار السلام سرای سلامت از آفتها. ودار المقامة ایستادن یعنی بهشت. ودار الهجرة
مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم. ودار الضرب ودار السكة سرای درم زدن. و
ودار السمرنج ودار السرجة سرای خراج. ودار المرضى ودار الشفا بیمارستان. ودار و
الندوة خانه بود بمکه در آن رای زدندی و اشارت کردندی و در آن جا کرد آمدندی. والدار
ماء فی منزل معروف بین البصرة والاحساء. ودار فلفل معروف. الدار صينى معروف. الدارة
خرمن ماه و دیك کرد و نکار کرد. الدارات ج. الدار اشتر بسیار شیر. الدرار ج. سوق دارة
بازاری روان. الدارس زن حایض. الدارش موزه سیاه زنانه. الدوارش ج. الدار صينى دار
الدارع زره دار. الدارى بوی فروش و آنکه مقیم در خانه باشد. الداريون ج. الداعر دزد پلید
کاره. الدعار ج. الداعى خواننده و دعا کننده. الداعون والدعاة ج. والداعى باقی شیر
در پستان. الداغصة استخوان کرد بر سر زانو. الدواغص ج. الدافع باز دارنده بلا و دهنده
مال. دافق آبی جهنده. رجل دافع مردی باد مال. الدال ذن قریه. الدالة نازوراه پیر.
الدالف انکه از پیری بعصا رود. سيف دالقة شمشیری که در نیام بنماید. الدالول الدلا

وداخل البلد اندرون شهر

الدّالية دولاب كه بكاو كردد. الدّوالى ج. الدّاماء دريا و سوراخ موش دشتى. الدّوام ج
ليل دامج و دامس شبى تاريك. الدّامغة جراحت كه بمغز سر رسد. و اهرمن لان اشتر
الدّامكة الدّاهية. الدّامية جراحت سر كه خون ازو برود. الدّاناق و الدّانق شش
حبه. الدّوانيق ج. داود نام پيغمبر عليه. الدّاوى آن شير كه بر سر او پوستكى تنك پيدا
باشد. الدّاوية بيابان. الدّاويات ج. الدّاهق پ. الدّاهية سختى. الدّاى و الدّاية مهر كردن
الدّالى و الدّايات ج. و الدّاية جاى. دحل از پشت اشتر. الدّايبان شب و روز. الدّائم و سخى
الدّوائم ج. الدّائص دزد. الدّائم همیشه ب الدّباء كدو. الواحدة دباءة. الدّباب دبه كه
الدّبابيج. الدّبابة صندوق كه در زير حصار نهند نقب را. الدّيباج ديبا فروش و ديبا
باف. الدّبابجون ج. الدّبّاس دوشاب كر. الدّبّاغ پوست پيراى. الدّبّاغون ج. الدّبب موى زرد
الدّبة دبه. الدّباب ج. الدّبدبة طبل. الدّبادب ج. الدّبر مكس عسل. الدّبران منزليست از
منازل ماه. الدّبرة كرد زمين. الدّبار ج. الدّبرة هزيمت و ريش پشت و پهلوى اشتر. الدّبور باد
قبله. الدّبر ج. الدّبوس م. الدّبوقاء حدث مردم. الدّبيقى جامه باريك كه از مصر آرند ث
الدّث باران ضعيف. الدّثاث ج. الدّثر مال بسيار. الدّثور مردم بى نام ج الدّجاجة ريسمان
درم كشيده. و يقال لفلان دجاجة اى عيال. و الدّجاجة مرغ خانه و خروس را نيز كويند
الدّجاج ج. الدّجج ج. الدّجالة كاروان سراى بزرك. الدّجر لوبيا و اللوبياء معرب
الدّجران حيران و كويند نشاطى. الدّجارى ج. يقال ما سمعت دجرة اى كلمة. الدّجن
سايه ميغ. شعر دجوجى موى سخت سياه. و ليل دجوجى شبى سياه ح الدّحاس جنبنده
كه در ريك پنهان شود. الدّحاسيس ج. الدّحداح مردم كوتاه پهن بسيار كوشت
الدّحادح ج. الدّحل بارآب كه سرش تنك بود و بن فراخ. الادحال و الدّحال و الدّحلان ج
الدّحل و الدّحن الخبث و الخبيث. الدّحوق اشتر كه رحم وى پرون آيد از پس زادن
الدّحول جا كرز. الدّحل ج. الدّحيّ دور خ دخال الاذن كوش كرك. الدّخداخ
شير. الدّخداد جامه نيكو. الدّخل در آمد. الدّخل پشه شير و خيانت و عيب. الدّخمة
آنجا كه كبران مرده نهند. الدّخن تباهى دل. ثوب دخن جامه دودكن. شاة دخناء
كوسفندى خاكستر كون. الدّخول موضع. الدّخيس كوشت بى استخوان و شكال كا. الدّخيل
دوست ويژه د الدّد و الدّدا بازى. و الدّدن ايضا. الدّذان شمشير كند. ر الدّرّاب

دروازه بان. الدّرّاجة كردونا كه كودك را بدان رفتن آموزند و خرك حصار ستدن. الدّرّامة
زن كوتاه. الدّرّارة دوك پشم. الدّرّاع زره فروش. الدّراهم الاخلاصية درمهاى قل هو الله
الدّرب دربند و تنك ناى كه در كوه بود. الادرب و الدّروب ج. الدّربان معرب. الدّربة
نوعيست از كاو. الدّرج الذى يكتب فيه. الدّرجاه دركاه. الدّرجة پايه بالا بر. الدّرج
ج. الدّرجات ج. الدّرداء درخت بنفش. الدّردوس كوساله. الدّرّش. الدّروز ج. و الدّر
نيكى. يقال لا درّ درّه اى لا كثر خيره. و يقال لله درّه خداى يار او باد. الدّرز معروف
الدّروز ج. الدّرس راه پنهان باقى كرگى اشتر كه بماند. شاة درعاء كوسفندى سر و كردن
سياه و تن سفيد. الدّرقة سپر از پوست. الدّرق ج. الدّرك طبق دوزخ. الواحدة دركة
الدّركات ج. الدّرك الاسفل طبق زيرين دوزخ. و الدّرك پاره رسن كه بر سر رسن بندند تا
ان پوسد زرسن. الادراك ج. الدّركة حلقه زه بر كمان كه در قبضه افكند. الدّرماء نبات
و امرأة درماء زنى كه رو نكل نا بديد بود از فربهى. الدّرمك نان ميده. الدّرامك ج. الدّرن
خان. و ثوب درن جامه خازكن. الدّروج باد كه زود جهد. الدّرور اشتر بسيار شير. الدّريج
اسب كه از رفتن همى ريزد. الدّريس جامه كهنه. الدّرّاس ج. الدّرين كياه خشك. الدّرية
آن حلقه كه بدان نيزه زدن آموزند و آنكه صياد پس آن پنهان شود چون اشترى يا مانند آن كه
صيد او را نبيند تا او را تير اندازد. الدّرايا ج. س الدّساسة ماركه در زير خاك پنهان
شود. الدّست دست جامه هم تازيست و هم فارسى اى جهاد بالن. الدّسوت ج. و الدّشت دشت
الدّسجة دسته. الدّسايج ج. الدّسكرة ده خرد. الدّساكر ج. الدّسم چربش. الدّسيم
چرب كن. الدّسيع آنجا كه سر بكردن پيوندد از اسپ. الدّساع ج. الدّسيعة العطاء و الطبيعة
حوض دسيق حوض پر. ع الدّعاوة الكت لا اله الا الله. الدّعارة پليدى. الدّعث اول
بيمارى. الدّعجاء شب بيست و هشتم. و عين دعجاء چشمى سخت سياه. دعد نام زنيست. الدّعداع
مرد كوتاه. الدّعر هيزم كه بسيار دود كند. الدّعص زمين نرم. الدّعكة دست بند بازى است
الدّعلج جوان نيكوروى و نبات كه قوت كرفته باشد و جوال پر و كرك و خر و تاريكى و نام اسپيست
الدّعوة مهمانى. الدّعوى م. الدّعاوى ج. الدّعى حرام زاده و بخيرى كرفته. الادعياء ج
الدّعاول الدّاهية. الدّغدغة كليكلى. يقال دعنى لا صق اى دعوا و لا تضاغوا. الدّغفل
بچه پيل. الدّغافل ج. و يقال عيش دغفل اى واسع. الدّغل بيشه. الادغال ج. و الدّغل خيانت

يقال هو ذو دغوات ودغيات اي اخلاق ردية . بادفار زبلد كاردا كويند . الدقاق
دف زن ودف كر . الدفافون ج . الدفتر كاغذ نبشته . الدفاتر ج . الدفر كند . الدفراء زن
كنده بغل . الدفع كاه ارزن . الدفق م . الدفوف ج . الدفان هر دو سوى زين كه بر پهلوى اسب
بود . الواحدة دفة . الدفتى نوعيست از جامه . الدفواء كوسفندى كه سروى به پى كردن رسيده بود
ودرخت بزرك . وعقاب . الدفون اشتركه درميان اشتران رود . يوم دفئ روزى كرم
داء دفين دردى سخت كه درميان نداند . وبئر دفين دفن بعضها . الدفون ج ق الدقادير
الاكاذيب . الدقاق آرد فروش . الدقاقون ج . الدقدقة آواز سم ستور . الدقس دويبة
الدقعاء خاك نرم . الدقل مرد ضعيف وخرما بد وموى . وتير كشتى . الادقال والدقال ج
الدقوقة آنچه نجان بدان نرم كند . الدق مغز زد كى اشتر بشير . الدقيق آرد . وشئ دقيق چيزى
باريك . الدقائق ج . يقال ماله دقيقة ولا جليلة اي شاة ولا ناقة ك الدكاء ناقة
كه كوهان ندارد . وتل نرم . الدكاوات ج . الدك شكستن . الدكة دكان . الدكلة
پاره كل . حول دكيك سالى تمام ل الدلاة دول . والدلو ايضا . الدلاء والدلاء والدلى
والادلى ج . الدلال ناز . والدل ايضا . الدلال عرضه كنده . والدلال داه بر . والدليل ايضا
الادلاء ج . الدلاك مالنده . الدلج بار نخستين . الدلجة باز پسين . الدلعس والدلعك اشتر
زفت وقوى . الدلق دله . الدلو دول آسيا . ونام برجيست در آسمان . و داهيه . جمل دلنظا
وناقة دلنظاء استرى بزرك فربه . الدلوح ابر كران باد بباران . الدلوك دارو كه در خو
الدلهمس شير و مرد دلير . الدليص نرم ودرشن . الدلص ج . الدليك نان كه روغن وانكبين
شكنند . وخاك كه باد ازا فا وابرد م الدمار هلاكى . الدمال خرماء پوسيده . والدمال
سركين . الدمام ديك بند . الدمان آفتى كه خرما بن را رسد . الدمج . الدما والدم خون . الدماء و
الدمى ج . ودم الاخوين خون سياوشان . الدمث مردم نرم خو وزمين نرم . ناقة دمشق استرى
سبك رو . الدمع آب چشم . الادمع والدموع ج . والقطرة دمعة . امراة دمعة زنى زود اشك
الدمق دمه . الدمكمك سخت . الدموك چرخ باد واسيا سبك رو . الدميم ديك داست كرده
بدارو . ووجه دميم رويى زشت ن الدن خان . الدنع خوارى . وفرزند بچه خيز . وآنچه سپيد
جزاز اشتركه دران منفعتى نبود . الدنف بيمار . والدنيف بيمارى كران . الدن خم مى
الدنان ج . الدنى نزديك . الدنية كلاه قاضى و الدواء دارو . الادوية ج . الدوات معروف

الدوى ح . الدوى ج . الدواتى دوات دار . الدوارة پركار . وكليم آسيا كه دندانه دارد .
الدوارى روزكار . الدوام هميشكى . والدول ايضا . الدوبل خرد خرد . وكويند بچه خوك ش
الدوحة درخت بزرك . الدوح ج . الدوخلة جلة خرما . الدوداة رشته كه بازبندند
كردكان را . الدوادى ج . الدورق پيمانه خمر . الدوارق ج . الدوسر اشتر بزرك وسخت ش
الدوقرة زمين هامون بى نبات . الدواقر ج . الدوقعة درويشى . يقال وقعوا فى دوكة
اى فى اختلاط . الدوكر صدد بسيار ونام مسته شيروا . الدول لغة فى الدلو . الدولاب
دولاب . الدواليب ج . الدولام . الدولح . الدولج كرمابه . الدوالج ج . الدوم درخت
مقل . وظل دوم سايه هميشه . الدومص خود كه برسر نهند . الدوى احمق . الدو والدوى
بيابان . ورجل دوى ودو مردى تباه جوف . الدوى آواز رعد وكژ و باران وكوش ش هـ
الدهاس ريك كه پاى بدان فروشود . الدهان روغن كر . الدهان ج . الدهر والدهشم مرد
آهسته . يقال ما ادرى اى الدهناء هو . دانم كه چه مرداست او . الدهدان والدهداهن
اشتران بسيار . الدهداة اشتران خرد . الدهر روزكار . الدهور ج . الدهساء كوسفند سياه كه با سرخى
زند . الدهق شكنجه . الادهاق ج . الدهل پاره شب . الدهم عدد بسيار . الدهوم ج . الدهماء
ديك . وكا وسياه وسرخ وكوسفند نه خالص . وشب پچت ونيم ماه . ويقال دهما الناس اى جماعتهم
وكثرتهم . الدهمقة طعام نرم وخوش . الدهناء موضع . الدهن بالتحريك جوهر كالزمرد . الدهان
ج . الدهين اشتر اندك شير . الدهان ى الديار خداوند دير . ويقال ما بالدار ديار ولا ديور
اى احد . الدياض وامراة دياضة روشن . الديان پاداش دهنده . الديبوب نحن چين . الدبابيج
ج . الديجور والديجوج تاريكى . الدياجير والدياجيج ج . الدبحن والدبدنون حوى . الدبادب
والدبادين ج . الديدبان معرب . الدير جايكاه زاهد ترسايان . الادبار والديرة ج . الديرانى
خداوند دير . الديزج ديزه . الديازجة ج . الديسق تابوت وطشت خوان . الديابس ج . الديسم
بچه كرك از سلك . وبچه خرس و بوستان افروز . الديامم ج . الديمة سودخود . يقال الجوع ديقوع
كرسنه سخت . الديلم جنسى انداز آدميان . وآنجا كه مور كرد آيد . ونام جايكاهيست . و يحيى
الديماس كرمابه . الدياميس والدماميس ج . الديمومة هميشكى وبيابان . الديايم ج . الديوام
ازبهاى جزى . الدبونج . الدين دين دار . الديوث بى رشك

باب الدال المضمومة

ب الدبا كدو . الواحدة دباءة . دبار نام بيت چهارشنبه را . الدب خرس . الادب

والدِّبابُ والأَبِيبَةُ ج. الدُّبَّةُ خرس ماده وخوی. الدُّبُرُ پس مردم وآن همه چیز. الأَدْبارُ و
الدُّبُورُ ج. الدُّبِّیُّ موریچه وهرچه بدان ماند. الدَّبابِیُّ ج. الدُّبْلَةُ پارهٔ ناطف. الدُّبَلُ ج. الدُّبْلَةُ
آبله بزرگ وسیاه که برآید. یقال ما بالدار دُبِّیٌّ ای أَحَدٌ ج الدُّجَّةُ والدُّجْمَةُ والدُّ
والدُّجُوُّ والدُّجْيَةُ تاریکی. الدُّجاجُ. والدُّجْيَةُ جای کوزِ انگبین وخانهٔ صیاد ح الدُّحْرُوجَةُ
کنده حیز وسرگین که جُعَل کرداند. الدَّحارِیجُ ج. الدُّخْشانُ والدُّخْشانُ سیاه خ الدُّخا
تنگ سال. والدُّخانُ والدُّخُّ دود. الدَّواخِنُ ج. الدُّخْنُ ماهی است در دریا که غرق شده را برها
الدُّخَّلُ پرمیانی از ال مرغ وبخشک کوهی. یقال دُخْلُلُهُ ودُخْلُلُهُ ودُخَیْلَلُهُ ای خاصَّتُه
الدُّخْنُ گال. الأَدْخانُ ج. الدُّخْنَةُ هرچه برآتش افکنند. الدُّخْرُجُ ر الدُّرّاجُ پودنه ونام جایگاه
الدُّرّاعَةُ م. الدُّرّاعاتُ والدَّراریعُ ج. الدُّرّاقُ شفتالو. الدُّراهِصُ الشدید. یقال سَیْلٌ دُرْدُرٌ
سیلی که نداند که از کجا آید. الدُّرْبَةُ خو. الدُّرْجُ م. الدُّرْجَةُ نام مرغیست مانند کبوتر. الدُّرْجُجُ
مثل کاوی. الدُّرْدُرُ رستن گاه دندان. الدَّرادِرُ ج. الدُّرْدُورُ گرداب. الدَّرادیرُ ج
الدُّرْدِیُّ م. الدُّرُّ مروارید بزرگ. الواحدة دُرَّةٌ. الدُّرَرُ ج. الدُّرِّیُّ ستارهٔ روشن وبزرگ والدُّرّات م
الدَّرارِیُّ ج ویقال له دُرِّیَّةٌ ای تجربة. الدُّرْنُوكُ نوعیست از شادروان. الدَّرانِكُ ج ع
الدُّعاعُ حَبَّةٌ سوداء یاکلها بنو فزارة. الدُّعاعُ ج. والدُّعاعَةُ مور ریزه. الدُّعْبُوبُ مرد کوتاه
وزشت وآب دراز وراه آسان ونوعیست از مور. الدَّعابیبُ ج. الدُّعْثُورُ حوضی ویران. الدَّعا
ج. الدُّعْثُوقَةُ دویبَّة. الدُّعْكُ ضعیف. الدُّعْمُوصُ کفچلیزک. الدَّعامیصُ ج. یقال ما بالدار
دُعْوِیٌّ ای احد غ الدُّغْمانُ سیاه ف الدُّفّاعُ موج دریا. سَیْلٌ دُفافٌ سیلی که زود بر
الدُّفْعَةُ زخم آب وخون وجز آن. الدُّفَعُ والدُّفُعاتُ ج ق الدُّقْرُورُ شلوار کشتی بان. الدَّقا
ج. الدُّقَّةُ نمک سوده ک الدُّکاعُ درد سینهٔ اسب وآن اشتر. الدُّکّانُ دکان. الدَّکاکین
ج. الدُّکُّ کوه. الدِّکَکَةُ ج ل الدُّلاکَةُ آن شیر که بماند در پستان. الدُّلّالُ الشوبُ
ویقال الأُرْجُوانُ الدُّلامِزُ والدُّلَمِزُ قوی. الدَّلامِزُ ج. الدُّلامِصُ والدُّلَمِصُ زره نرم وروشن
الدُّلْبُ خیار. الدُّلْدُلُ شغون وجز آن گویند. الدَّلادِلُ ج. ودُلْدُلٌ نام اشتر پیغمبر است علیه السلام
الدُّلْفِینُ ماهی است غرقه را برهاند. الدُّلْمُسُ سختی م الدُّماجُ تمام یقال صُلْحٌ دُماجٌ ای تمام
الدُّمالِغُ آب که از چشم رود وآب که از دزد جهد در وقت بریدن. الدُّمْلُجُ والدُّمْلَجُ بازوبند. الدَّما
والدَّمالِجُ ج. الدُّمَّلُ سوم. الدَّمامیلُ ج. الدُّمْلُوكُ تلک آب. الدَّمالیكُ ج. الدُّمَّةُ والدُّمَّةُ

سوراخ موش دشتی. الدُّمَمُ ج. الدُّمْیَةُ صورت نگاشته. الدُّمَی ن الدُّنْیا این جهان. الدُّنَی
ج. الدُّنْیاوِیُّ منسوب الیها. والدُّنْیا تانیث الأَدْنَی نزدیکتر و الدُّوّاجُ م. الدُّوّامُ سر
گردان. الدُّوّارُ دایره که بر میان سر مردم باشد. الدُّوّامَةُ گردنای بازیت. الدُّوّاماتُ
ج. الدُّوّابَةُ پوستکی تنک بر سر شیر. الدُّودُ کرم. الدِّیدانُ ج. یقال ما بالدار دُورِیٌّ ای احد
الدُّولابُ م. الدُّوَلُ قبیله ایست. الدُّولَةُ آن مال که بدولت گیرند. الدُّولَةُ والدُّوَلُ
والدُّوَیْهِیَةُ سختی. الدَّآلیلُ ج ه الدُّهاخُ اشتر دو کوهان. الدُّهْدُنُ باطل. الدُّهْرِیُّ بدین
الدُّهْنُ روغن وباران که زمین را چرب کند. الأَدْهانُ والدِّهانُ ج. ودُهْنُ الجَوْزِ روغن
جوز. ودُهْنُ اللَّوْزِ روغن بادام. ودُهْنُ البانِ روغن بان. ودُهْنُ البَنَفْسَجِ روغن بنفشه. ودُهْنُ
الفُسْتُقِ روغن پسته. ودُهْنُ الیاسَمِینِ روغن یاسمین. ودُهْنُ الرّازِقِیِّ ایضا. ودُهْنُ البِزْرِ روغن
چراغ. وهم برین قیاس دیگر روغنها. والدُّهْنُ دیوانگی ودرد شت که بگیرد گوسفند را وزرمی
بندگاهها. الدُّهَیْمُ والدُّهَیْماءُ داهیة

باب الدّال المکسورة

ب الدِّبارَةُ کرد زمین. الدِّبارُ ج. الدِّباغُ ملح باده. الدِّبْرُ مال بسیار واحد وجمع
تثنیه در وی یکسان بود. یقال مالٌ دِبْرٌ واموالٌ دِبْرٌ. الدِّبْسُ دوشاب. الدِّبْقُ سریش. الدِّبْلُ
سختی. یقال ما بالدار دِبِّیجٌ ای احد ث الدِّثْرُ مال بسیار. الدُّثُورُ ج ح دِحْیَةُ نام مردیست
الدِّخْرِیصُ تیریز جامه ر الدِّرابُ دمادم. الدِّرْبَةُ دارب. الدِّرْحایَةُ مرد فربه کوتاه
الدِّرْدِحُ مرد پیر. واشتر پیر. الدَّرادِحُ ج. الدِّرَّةُ درّه وپاره شیر ونخوار اشتر چون فروبرد
الدِّرَرُ ج. الدِّرْسُ جامه کهنه. الدِّرْصُ بچه گربه وآن موش. الدِّرَصَةُ ج. الدِّرْعُ زره وپیراهن
زن. الأَدْرُعُ والأَدْراعُ والدُّرُوعُ ج. الدِّرْفاسُ والدِّرْفِسُ اشتر بزرگ. والدِّرَفْسُ حریر
الدِّرْقِلُ نوعیست از جامه. الدِّرْقَنَةُ نوشپاد. الدِّرْواسُ شیر. الدِّرْهامُ والدِّرْهَمُ درم
الدَّراهیمُ والدَّراهِمُ ج. الدِّرِّیُّ ستارهٔ بزرگ روشن. الدَّرارِیُّ ج. الدِّرْیاقُ تریاک س الدِّسا
حوی دو زوج آهنین ودشته لیفین که کشتی را بدان استوار کند. الدُّسُرُ ج. الدِّسامُ آنچه سر
شیشه بدان استوار کند ع الدِّعامَةُ ستون و پایه وزن. الدُّعُمُ والدَّعائِمُ ج. الدِّعْثِنُ
دو دیوار از چوب بر سر چاه که چرخ بدان کرده. لواحدة دِعامة. الدِّعْبِلُ ماده اشتر پیر. الدِّ
برنگ ریگ. الأَدْعاصُ والدِّعَصَةُ ج. الدِّعْمَةُ پایه وزن. الدِّعامُ ج. الدِّعْوَةُ دعوی بدروغ در نسب
الدِّعِّیصُ طعنه کننده ف الدِّفافُ زود دق. الدِّفانُ جامه ابانیشته. الدُّفُوفُ ج. الدِّفُّ بچه

وشیر وبشم اشتر وآنچه بدان کم شود • الدِّفق اشتر زود رو • الدِّفلی خرزهره • الدِّقناس والکَدِ قنبس
احمق • ق الدُّقَار والدِّقرَارة شلوار کشتی بان • والدِّقرارة مرد سخن چین وداهیه •
الدَّقاریرُ ح • الدِّقّ بیماری باریک وخرمن کوفته وفراهم ناکرده • الاَدْقان ح • ویقال ماله
دِقٌ ولا جِلٌّ ای صغیر ولا کبیر • ل الدِّلاث اشتر زود رو • الدُّلُث ج • الدِّلاصُ زره نرم ودرو
واحد وجمع درین یکسان بود • یقال دِرعٌ دِلاصٌ وادرُعٌ دِلاصٌ • الدِّلقِمُ ناقه که دندان
وی ریخته بود از پیری • الدِّلهاث شیر • م الدِّماغ مغز سر • الاَدمِغة ح • الدِّمام انچه بدان شدید
دِمشقُ نام شهریست • الدِّمقَس حریر سفید وابریشم سفید • الدِّمن خاشه بر سر آب • الدِّمنة کینه
وآنچه سیاه بود از نشان خانه • الدِّمن ج • ن الدِّنانة والدِّنامة کوتاه • الدِّنحُ عید ترسایان
الدِّنِّ ترکیاه • دیرینه • یقال ابن عمه دِنیا ای قریبا • ه الدِّهاق پر وپیاپی • الدِّهان ادیم
سرخ • الدِّهلیز دالان • الدَّهالیز ج • الدِّهرِبُ داهیه • الدَّهادر ح • ی الدِّیافی من الابل
منسوب الی دِیاف وهو موضع بالجزیرة • الدِّیباج دیبا • الدَّبابیج والدَّبابیج ج • الدِّیباجتان
هر دو رخ • الواحدة دیباجة • الدِّیة خون بها • الدِّیات ح • وآن هزار دینارست یا ده هزار
درم نقره یا صد اشتر • الدِّیثان دیو نر • الدَّیاثین ج • الدِّیخ خوشه خرما • الدِّیخة ج
الدِّیك خروس وکنانه زبان اسب • الاَدیاك والدِّیوك والدِّیکة ج • الدِّیل قبیله ایست
الدِّیمة باران شبانروزی • الدِّیم ج • الدِّین کیش • الاَدیان ج • والدِّین شمار وپاداش
وپادشاهی وفرمان برداری وحق وقضا وحال • الدِّینار درم • الدَّنانیر ج • الدِّیوان جای نشستن
دبیران • الدَّواوین ج • الدِّیوانی م • کتاب الذال

باب الذال المفتوحه الذَّاب عیب • الذَّاب سخت تشنه چنانکه لبهای
وی خشک شده بود از تشنگی • الذَّابل زره نرم • الذَّوابل ج • الذَّات هستی • ذات الیمین سوی
دست راست • وذات الشمال سوی دست چپ • وذات الصدور سوی اندیشها وحاجتها • وذات
الجنب درد پهلو • وذات الریة درد شش • وذات ودقین سختی • الذَّاریة باد • الذَّاریات ح
الذَّاقنة کنار حلقوم • الذَّواقن ج • الذَّال کولیک خروس • الذَّالان کرگ • الذَّام والذَّا
عیب • الذَّابل زره درازدامن • ب الذَّباح کوسفند کشتن • الذَّبُّ کاو نر دشتی • الذَّبُّ موی خرد
الذَّبعب الذکر • الذَّبابیب ج • الذَّبیحة والذِّبح کوسفند • الذَّبائح ج • والذَّبیح لقب اسمعیل
صلوات علیه السلام وکویند که اسحق صلوات علیه • الذَّبل ابی باریک میان وکشف

که از ان انکشتری کنند • ج الذَّحل کینه • الاَذحال ح • ر شاة ذرآء کوسفندی تیز سیاه
وکوش سفید وسیاه • الذَّرّاع ذرب دوك ریس • یقال ملح ذرآنی وذرانی نمکی سفید • الذَّرب
والذَّربة تیز نای زبان • ورجل ذَرِبٌ وامراة ذَرِبة تیز زبان وبلند آواز • وسیف ذَرِبٌ
شمشیر بران • الذَّرَب درد معده • الاَذراب ح • الذَّربیا سختی • الذَّرح کورخانه وکویند او را
زهر بود • والذُّرُوح ایضا • الذَّراریح ج • الذَّر مور خرد • الواحدة ذرة • الذَّرع بچه گاو دشتی
الذِّرنانج • الذَّرق سرکین مرغ • یقال بلغنی ذرو من قول ای طرف • الذَّرور دارو که
برجای براکنند • الاَذرة ج • الذَّرا کرداکرد سرای • الاَذرآء ج • الذَّریحة بسته • الذَّرائح
ج • یقال موت ذریع مرکی فاش • الذَّریعة الوسیلة • والذَّریعة آنچه صیاد پس آن پنهان
شود چون اشتر یا مانند آن تا صید را تیر اندازد • الذَّرائع ج • ع الذَّعاذعة کروه • الذَّعاذع
ح • امراة ذعور زنی ترسنده • ف الذَّفر بوی خوش وناخوش را نیز کویند • رجل ذَفِرٌ مردی
کنده بغل • الذَّفیف سبك • ق الذَّقن زنخ • الاَذقان ج • الذَّقنآء زن دراز بزنك • الذَّقون
اشتری که سر خود را می جنباند در رفتن • ك الذَّکاء زاد • الذَّکر نرینه از هر جنسی
الذُّکور والمذاکیر ح • والذَّکر آهن پولاد • قلب ذکی دلی تیز • الذَّلاقة کشادکی زبان
یقال ذلق طلق وذلیق طلیق کشادکی زبان • ورجل ذلق وذلقة مردی سبك زبان وهو
سخن • والذَّلق تیزنای زبان وکردکاه • مخذ از زبان بکرد • الاَذلاق ج • الذَّلقة سر زبان • الذَّلول
رام کرده • الذُّلُل ج • الذَّلیل خوار ونرم • الاَذلة والاَذلاء والذُّلان ج • م الذَّمآء باقی جان
الذَّمة جاه اذك آب • الذِّمام ج • الذَّمر والذَّمیر مرد دلیر • الذَّمیم آب بینی چون تنك بود
الذُّمم ج • ورجل ذمیم ای مذموم • ن الذَّنار آن زن که حیض از وی برود • الذَّنب کناه
الذُّنوب ج • الذَّنَب دنبال چشم ودم اسب واشتر وجز آن • الاَذناب ج • وذنب الرجال پایم بالا
الذَّنبات مردمان حقیر • الذِّنبان بانکیست • الذَّنوب اسب دراز دم وکوشت پشت مردم ودلو
پر آب ونیاوه • الاَذنبة والذَّنائب ج • الذَّنین آب بینی چون تنك بود • الذُّنُن ح • و ذوو الارحام
خویشاوندان باشند • ذوات الحا قراب وشیروخر • ذوات الخف اشتر • ذوات الظلف کاو
وکوسفند وآهو • ذوات المخلب مرغان وددان • الذَّوارع مشکهای شراب لا واحد لها وقیل واحدها
ذارع • الذَّواق چاشنی • الذَّواق چاشنی کر • الذَّوب انکبین خالص • الذَّوبان کداخته
الذَّود از سه اشتر تا ده اشتر • الاَذواد ج • الذَّولق تیز نای زبان • ه الذَّهب زر • الاَذهاب

والذهوبح ۰ والذهب زرده خايه مرغ ۰ وپيمانه بت يمن ۰ ورجل ذهب مردى كه جون زر
چند حيران شود ى الذيان كاو درازدنبال وخزارين ۰ الذيقان زهرها ونوخاو ۰ الذوارق
ج ۰ الذيل دامن ۰ الاذيال والذيولج ۰ الذيم عيب باب الذال المضمومة
ب الذباب مكس وتيزاى شمشير ۰ الاذبة والذبان ج ۰ وذباب العين مرد ملك جشم ۰ وذباب
كوهيت بكه ۰ الذباح شكاف انكشتان ودرد كلو ۰ والذبحة ايضا ۰ الذبالة والذبال
بليته ۰ الذبال ج ۰ الذبح بنا يمت سرخ خ الذخر ذخيره ۰ ر الذرة سفيدى كه بديد آيد
از دوماى سر ۰ الذرة ارزن ۰ الذرحرح كورخاد ۰ والذروح ايضا ۰ الذراريح ج ۰ الذرق سوك
الذروة سركوهان اشتر وبالاى سركوه ۰ الذرى ج ۰ الذرية فرزندان ۰ الذريات والذرارى ج
ع الذعاف زهر كشنده ۰ الذعرترس ۰ الذعلوق طرخون بنايمت ف ذفافة نام شاعر
ك ذكا نام آفتاب را ۰ الذكر ياد كار ۰ وسيف ذكر شمشير بران ۰ الذكرة تيزى
شمشير ۰ الذكح ۰ الذكية هيزم آتش انكيز ۰ الذكاج ل الذلذل والذلذل بن دامن ۰
الذلاذل ن الذنابى دنب خروس وآن هرمرغى ۰ الذنان آب بينى جون تنك بود ۰ الذنح
و الذوابة كيسو وعلاقه دسته شمشير ۰ الذوائب ج ۰ يقال فلان ذو كذا اى صاحبه
وذو الكفل لقب پيغمبريت عليه ۰ وذو النون لقب يونس پيغمبر عليه ۰ وذو النورين لقب عثمان
وذو الجناحين لقب جعفر بو طالب ۰ وذو الثفنات لقب عبد الله وهب راسبى ۰ وذو الشهادتين
لقب خزيمة ثابت كه پيغمبر عليه السلم كواهى او بدو قبول كرد ۰ وذو القبلتين ايشان كه
با پيغمبر عليه دو قبله نمار كردند ۰ وذو الهجرتين ايشان كه دو هجرت كردند يكى بحبشه
وديكر بمدينه ۰ وذو لبدتين شير ۰ وذو الاكماع كرك ۰ وذو النبيتين ازمار كه دو نقطه
سياه دارد بر زبر جشم ۰ وذو الطفيتين آزمار كه دو خط سياه دارد ۰ وذو البطن جنين
مردم ۰ ذوالة نام مغت كرك را ۰ ذوبان العرب دزدان عرب ۰ الذوفون نبات يمت ۰ الذابيح
هـ الذهل پاره شب ۰ الذهلول اسب نيك دو ۰ وذهلول نام مرديست ۰ والله اعلم بالصواب

باب الذال المكسورة ب الذباح داغ كه برحلق اشتر نهند
الذبر نبشته ۰ الابورح ۰ الذبح كوسفند كشتى ر الذراع ارش وداغ كه بردست اشتر نهند
الاذرع ح ۰ والذراع نام منزليست از منزلهاى ماه ۰ الذراعان دو ستاره است ۰ الذربة بلند آواز
الذروة سرمردم ۰ وزور كوهان وزور كوه ۰ الذلح ۰ يقال قتل في ذروته اذا خدعه الذريح

لغة في الدروح غ الدغبلة والدغيلبة اشتر سبك رو ۰ الدغالبح ف الذفاف ابانيك
الاذفة ج ۰ الذفرة اشترقى ۰ الذفرى آنجا كه زير كوش بدان رسد از كردن وپس كردن اشتر
الذفريات والذفارى ج ۰ الذكر بند دوحى وآوازه وبزركوارى وبرترى ۰ يقال كم الذكرة
من ولدك اى الذكور ۰ الذكرى بند ل الذل نرمى ۰ الذلة خوارى م يقال فلان يحمى ذمارة
فلان نام بدان خود نكاه مى دارد ۰ الذمر والذمير مرد دلير ۰ الاذمار ح ۰ الذمة زينهار وحق
الذمام والذمم ج ۰ الاذمة ج ۰ الذمى زينهارى ن الذنابة راه كه در آب در نشيب هـ
الذهبة باران كه زمين جرب كند ۰ الذهاب ج ۰ الذهن قوت وتيزى ۰ الاذهان ج ۰ الذئب
كرك ماده ۰ وكنادكى ميان پالاروزين ۰ الذيخ كفتار نر ۰ الاذياخ والذيوخ والذيخة
ج ۰ تم كتاب الذال بعون الله وتوفيقه كتاب الراء
باب الراء المفتوحة الراء كنه خود ۰ الراب كاسه بند ۰ الروابح
الراس سرفروش ۰ الراسون ج ۰ الراب كاى ۰ الراب سوى مادر ۰ الرابون ج ۰ الرابة زن
بد ۰ الرابات والروابت ج ۰ الرابحة سودمند ۰ رجل رابط الجاش مردى قوى دل ۰ الرابع جهار دم
الرابية بالا ۰ الروابيح ۰ الرابكة اشتر كه كوى بر پاى بند دارد ۰ الرابع انكه باندكى عطا
خشنود شود ۰ الراجبة استخوان ميان اين بندانآن بند از انكشتان مردم ۰ الرواجبح ۰ درهم
راح درمى تمام ۰ الراجفة نفخة نخستين ۰ الراجل پياده ۰ الرجل والرجال والرجالة والرجلى
ج ۰ الراجلة كوسفند كه شبان كالاء خود برو نهد ۰ الراجى اميد دارنده ۰ الراح مى ۰ ويوم راح روز ى
باد ناك ۰ الراحة آسانى وكف دست ۰ الراح والراحات ح ۰ الراحلة اشتر مسافر نر وماده در بنى
يكسان بود ۰ الرواحل ج ۰ الراحم مهربان ۰ الراحون ج ۰ الراد بن زفر ۰ وراد الضحى جاشتكاه
فراخ ۰ الرادة زن جوان نيكو ۰ الرادة زن همسايه پرس وباد نرم ۰ ويقال هذا امر لا رادة له اى لا
فائدة له ۰ الرادفة نفخه بازپسين ۰ الرادن زعفران ۰ الرادمه نيك ۰ الرازح والرازم اشتر كه
تواند جنبيد از نزارى ۰ الرازق روزى دهنده ۰ الرازقى جامه كتان ۰ الرازيانج رازيانه ۰ الراس
سر ۰ الاروس والروس ج ۰ والراس الجماعة من قول الشاعر شعر برابر من بنى جشم ابن بكر
وراس القنطرة سركوه ۰ شاة راسا كوسفندى سرسياه وتن سفيد ۰ الراسخ كوه بيخ آور ۰ الراسى
والراسية ايضا الرواسخ والرواسى والراسيات ج ۰ الراسلون دوركت انذركف دست النا بم
داد روان ۰ الرواسم ج ۰ الراسن سوسن كوهى ۰ دغ راش ينبوع نرم ست ۰ وطائر راش مرغى بساند

الراشح بچه اشتر که فرا دفتن آمده بود. الرواشح ج. جرّة راشحة سبوی آب تلاوینده. الراشد
برراه راست. الراشدون ج. الراشن شاکرد انه وکویند که طفیلی. الرواشن ج. الراشی ارزد
الراصد پاسبان. الرصد ج. الراضع بچه شیرخواره. الرضع والرضّع ج. الراضعة دختر شیرخوار
ودندان شیر. الرواضع ج. الراضع سخت بخیل. الراضی خشنود. الراضون ج. الراضیة پسندیده
الراعب سیلی که وادی پر کند. الرواعب ج. الراعبی نوعیست از کبوتر. الراعدة ابر بارعد
الرواعد ج. الراعف بینی کوه. الرواعف ج. الراعك احمق. الراعوفة سنك که در بن چاه افکند
تا چاه کن بران نشیند. الراعول دام کوره خر. الرواعیل ج. الراعی شبان. الرعاء والرعاة والرعیان
ج. الرأف مهربان. الرأفة والرآفة مهربانی. الرافدة فرواره. الرافدان فرات ودجله. ابل
رافضة ورفض اشترانی پراکنده. الرافع بردارنده وبلند کننده. ابل رافهة اشترانی که
هر روز بآب آیند. الراقد خواب کننده. الرقود ج. الراقنة زن نیکو نرم اندام. الراقود خم بقیر کرده
الرواقید ج. الراقول رسن که بدان بر خرما بن شوند. الراقی افسون کر. الراقون ج. الراکب
اشتر سوار. الرکب ج. الراکد ایستاده. الرواکد ج. الراکس کاو که در پیش کله رود وکرد
را نیز کویند. الرواکس ج. الراکع پشت خم دهنده. الراکعون والرکوع والرکّع ج. الرال بچه اشتر
مرغ. والانثی رالة. الرئال ج. الرامح نیزه دار ونیزه زننده وکاو سرو آورده. الرامسة باد که اثرها
بپوشد. الروامس ج. الرامك چیزیست مشك نوعیست از بوی خوش. الروامك ج. الراموز دریا
الرامی تیر انداز. الرماة ج. الرانان دعنین. الرانج کوز هندی. الرانفة کناره الیه که با سوی
زمین دارد. الراووق پالوده. الرواویق ج. الراوول دندان افزونی وآب دهن ستور. الرواویل ج
الراوی روایت کننده. الراوون والرواة ج. الراویة اشتر آبکش. الروایا ج. الراهب زاهد ترسا
الرهبان ج. الرهابنة ج. الراهطاء سوراخ موش دشتی. الرواهط ج. الراهن کرو کننده. الراهنون
ج. والراهن المهزول وشیء راهن ای مقیم دایم. الرأی م. الآراء ج. الرائب ماست. الراية
علم. الرایات ج. الرائج روان. الرائح باران شبانکاهی. الروائح ج. الرائحة بوی خوش وناخوش
نیز کویند. الروائح ج. الرائد پیك وجوب آورد ست. الرواد ج. الرائض اسب آموز. الرائضون
والرواض والراضة ج. الرائم اشتر که بر بچه دیگری آموخته بود ب الرباب م. وابر که
در باره ابر دیگر آویخته بود. الواحدة ربابة. الرباح سود. والربح ایضا. الارباح ج. والرباح
دویبة کالسنور یجلب منه الکافور. کافور رباحی عند النسبة. الرباعی اسب وکوسفند وکاو وجهار

ساله واشتر شش ساله در هفتم شده. الرباع والربعان والربع ج. الرباعیات جهار دندان که
از پس ثنایا بود. الرباعیة یکی. الربانی خدای شناس. الربانیون ج. الرابوة والربوة زمین بر
بالا. الربی والروابی ج. الرب خداوند وپرورد کار وایار. الارباب والربوب ج. الربّاء
کوسفند سیاه که کردن سرخ دارد ای دان. الربة پشم که بدان قطران بر اشتر مالند
الربرب بچه کاو دشتی ولیس له واحد من لفظه. الربض باروی شهر. الربض کرداکرد شهر
نع ورود کانی مردم وفروتر ازاف ورسن که بر پالان بندند ووزن را نیز کویند. الارباض ج. الر
سرای. الرباع والربوع والاربع والارباع ج. والربع والربعة مرد نه دراز ونه کوتاه ای دویم
وکذلك امرأة ربعة. الربعات جمع علی غیر قیاس. والربعة بوی دان. الربعات ج. الربعة
کنادکی که میان دیلك پایه بود. الربل کیاه که در آن وقت روید که زمین خشك شود. والربل
والانثی ربلة سترفزه. والربلة کوشت اندرون ران مردم ورمه کاو دشتی. الربلات ج. الربل
بسیار کوشت. الربوعات دمه. الربوض درخت بزرك. وقریة ربوض ده فراخ. الربیئة دیده
بان. الربایا ج. الربیب پسر زن. الارباء ج. الربیبة دختر زن. الربائب ج. والربیبة دایه
الربیس داهیه. الربیض که کوسفند. الربیطة لما یرتبط من الدواب. الربیع بهار
الاربعة ج. والربیع جوی خرد وجها ربك. الاربعاء ج. الربیعة سنك که بدان نیرو آزما
وخود که بر سر نهند. الربیعة بزغاله بسته. الربیکة کاجی. الربیلة فربهی ت الرت بالا که
بیان انکشت سبابه ومیانکی بود. ویقال فی عیشه رتب ای شدة. الرت خوك نر. الرتوت و
الرت المنظور الیه من فضله والجمع الرتوت ویقال فلان من رتوع البلد ای من اشرافهم
الرتج در بزرك. الرتقاء زن بسته اندام. تغر رتیل دندان کشاده وراست. الرتم درختیست
در بادیه. الرتیمة رشته که بر سر انکشت بندند تا بدان چیزی یاد آید. الرتاتوح ث الرثاث جامه
بد. الرثاث ج. الرثد کالای بر هم نهاده. والرثید ایضا. شاة رثاء کوسفند سرخی سیاه
الرثین برك وکویند سپید. الرثیة سستی اندام. الرثیات ج. الرثیئة دوغ شیر برهم دوشیده
ج الرجا کناره آسمان. الارجاء ج. الرجاء امید. ناقة رجاء بزرك کوهان
الرجاجة مردم ضعیف وماده بیشتر از عز ورسن باریك. الرجاح زن بزرك سرین. الرجح ج. الرجاس
اشتر بانك کننده. الرجاف دریا. رجب ماه بزرك وار. الرجبان رجب وشعبان. الرجراجة آن
لشکر که می جنبد ونمی تواند رفت از انبوهی. الرجز بیت شعر کوتاه ودرد پای اشتر. الرجس بانك

سخت · الرجسان بانك رعد · الرجع باران وآبكير در دشت · الرجعان ج · الرجل مرد · الرجال
والارجل ج · الرجالات ج · شعر رجل ورجل موى نه از نكين ونه شيو بميان اين وآن · الرجلاء
كوسفندى يكپاى سفيد وزمين سخت · الرجلان پياده · الرجلة زن · الرجلات ج · الرجم
آن ستان كه انداخته شود بديوان · الرجوم ج · والرجم سنك برهم نهاده · الرجام ج · الرجم
كور · الارجام ج · الرجيع سركين · وثوب رجيع جامه رنك واكرده · الرجيل اسپ كه بجايد
الرجيم رانده از دركاه خداى تعالى · الرجيجى لحك · ح الرحاء كاسه فراخ · وقدم رحاء
قدمى هموار · الرحاض جامه شوى · الرحال آنكه پالان اشتر فروشد · الرحب فراخ · رحبة
المسجد فراخناى مسجد · الرحب والرحبات والرحاب ج · قدم رحراح قدمى فراخ · الرحل پالان
اشتر با جمله آلتها · الارحل والرحال ج · والرحل رخت مسافر وبنكاه · والرحل آنكه كرانه
بدان نهند · الرحالح · الرحلاء كوسفند سياه پشت · الرحلج · الرحم زهدان · الارحام ج · و
الرحم خويشاوندى · يقال ما بينهما رحم اى قرابة · الرحمان بخشاينده وروزى دهنده · الرحمة
والرحموت مهربانى · الرحول اشتر بارى · الرحلج · الرحوم آن زن كه رحمش درد كند وناقة
نيز كويند · الرحم ج · الرحى سنك آسيا وباشتر الرحيان دو · الارحى والارحاء ج · الارحية
ج · ويقال رحا الريح · آس باد · والرحا پاره زمين كرده · وكله اسم ونام جايكاهيست · ويقال
رحا القوم مهتر ايشان · ورحى الحرب جنك جاى · الرحيب فراخ · وفراخ شكم را نيز كويند
الرحائب ج · الرحيق شراب ومى ونام شرابيست در بهشت · الرحيل اشتر هوى · الرحيم مهربان
الرحائج خ يقال هم فى عيش رخاخ وهو الواسع · الرخص نازپرورده · ولحم رخص
كوشتى نازك · ورخيص ايضا · يد رخصة دستى نرم · عجين رخف تنك سست · الرخل بره ماده
الرخالج · شاة رخماء كوسفندى سرسفيد وتن سياه · الرخمة استخوان زند · الرخم ج
الرخيص ارزان · الرخيم نرم آواز · د الرداة سنك · الرداج · الرداح زن بزرك سرين
الردح ج · وكتيبة رداح لشكر بسيار سواد · يقال شئ اى ردئ · ويقال فى لسانه رذ اى رده
حبسة · وفى وجهه ردة اى قبح مع شئ من الجمال · يقال ما ادرى اين ردس اى ذهب
كه كجا شد · الردع خون · يقال ركب ردعه اذا مات · الردغة كل تنك · الردغ و
الرداغ ج · الردم ديوار · الردم ج · الردن خز وكويند آن پوست كه بچه بيرون آيد درو وقت زادن
الردهة كوآب در كوه · الردء والرداء ج · الردى بد · الرديع احمق · الرديف آنكه از پس

بر نشيند وستان ايستاد بس نيز واقع · الردير جامه بيوند بست · ذ الرذاذ باران خرد قطره
الرذاذج · الرذل مردم ناكس · الارذال والرذول والرذلاء ج · جفنة رذم ورذوم كاسه
كه بر شود از پرى · الرذم ج · الرذية اشتر لاغر · الرذايا ج · الرزاز برنج فروش · الرزاز و
ج · الرزاق روزى دهنده · الرزان زن آهسته · والرزين ايضا · الرزن ج · الرزدق رسته
الرزادق ج · الرزة زفرين در · الرزمة بانك شير ورعد · الرزن جنبرآب در كوه · الرزون ج
الرزيم آواز شير · الرزية مصيبت · الرزايا ج س الرستق رسته · الرساتيق ج · الرسحاء زن
لاغر سرين · الرسح جاه · الرسوس والرساس ج · والرس ابتداء تب · والرسيس ايضا · والرسيس باقى
بيمارى در تن · شعر رسل موى فروهشته · وبعير رسل اشترى خوش رو · الرسم نشان · الرسوم
والرسم ج · والرسم نهاد سراى · الارسم والرسوم ج · الرسن م · الارسان ج · الرسوب شمشير كه
بزخم كاه دور فرو شود · الرسبح · الرسوة آهنك سرحت · الرسوات والرساء ج · الرسول
پيغمبر وفرستاده · الرسل ج · ناقة رسوم ناقه كه زمين نشان شود از پاى وى از رفتن سخت · الرسيل
همدوش ش الرشاء آهوبره · الرشاء ج · كوزه رشاح كوزه آب تلاونده · الرشاد سپندان · الرشا ش
كنت جب · الرشاشة كلاب زن · ونرم روى كه كچ بدان برد بيار زنند · الرشاش سپيداد
وشوار رشاش يصب مانوه · الرش باران اندك · الرشاش ج · الرشف باقى آب كه در بن حوض
بماند · امرأة رشوف زنى خوش بوى دهن · الرشوح جاه اندك آب · الرشح ج · الرشم اول نبات
كه بديد آيد · الرشيد راست نقد يرو راه نماى وبر راه راست · الرشيدية رشته · الرشيق
كشيده بالا ص الرصاد راه روان · الرصاص ارزيز · الرصاص والرصاصى ارزيز كر
الرصعاء زن لاغر سرين · الرصد اول باران · الواحدة رصدة · والرصد كياه اندك · الرصافة
زمين سخت · الرصف سنك برهم نهاده · الواحدة رصفة · والرصفة پى كه بر بن تير بجند · الرصاف
ج · الرصوف زن تنك اندام · الرصع ج · الرصول نوعيست از كاسه · الرصيعة دوال و كره عنان
بر قفاى اسب · الرصايع ج · الرصيف چين · وعمل رصيف كارى محكم ض الرضاض سنك ريزه
خرد · الواحدة رضاضة · وامرأة رضراضة بسيار كوشت · الرضرضة سبيتك · الرضح خرما كه
در شير آغشته · الرضفة سنك تافته · الرضف ج · والرضفة كرده زانو · الرضفات ج
الرضمة سنك بزرك · الرضام ج · الرضوعة كوسفند بشير · رضوى نام كوهيست · الرضيع كودك
شيرخواره · الرضع والرضعاء ج · الرضيعة دختر شيرخواره · الرضايع ج · الرضيف كوشت بسنك

بریان کرده . الرضاف ج . الرضیمة سنك بزرك . الرضم والرضام ج . الرضی بسنده ط الرطب
تر . الرطاب ج . الرطبة سبست تر . الرطل نیمن . الارطال ج . وغلام رطل غلامی نازك . الرطو م
والرطی والرطیط احمق ع الرعاع بددل وسفله . الرعث بشم رنکین . الرعث کا کرج
الرعثة ریش خروس . الرعثات والرعاث ج . والرعثة کوشوار . الرعاث ج . الرعد تندر
وکویند فرشته ایست کابر را می راند . الرعود ج . الرعش آنکه می لرزد . الرعلاء کوسفند دراز
کوش . الرعلة کله اسب . والرعیل ایضا . الرعال ج . والرعلة اشترمرغ وخرما خشك
الرعال ج . الرعن بندی که از کوه بیرون خاسته بود . الرعون والرعان ج . الرعناء زن خویله
الرعوم کوسفندی که اب از بینیش همی رود از نزاری . سنام رعیب کوسفندی فربه . الرعیق بانك
قضیب اسب . الرعیة زیردست . الرعایا ج غ الرغاب زمین نرم . الرغام خاك ریك امیز . الرغام
کف شیر . والرغوة ایضا . الرغا ج . الرغد عیش فراخ . الرغوث اسب وکوسفند که بچه را شیر
میدهد . الرغائث ج یقال آکل الدواب والرغوث بچه پلنك . ناقة رغوا اشتری بسیار
بانك . الرغیب فراخ شکم یقال فرس رغیب وحوض رغیب . الرغیبة عطای بسیار . عیش
رغید عیش خوش . الرغیدة آرد شیر و مسکه . الرغیفة طعامی که ذایسفا(?) تا سازند . الرغیف
کرده . الارغفة والرغف والرغفان ج . الرفاء رفوکر . الرفاغیة والرفاهیة فراخی
الرفث القبیح من القول وهو النکاح ایضا . الرفد فلاح خود . الارفاد ج . الرفرف شادروان
ومرغزار ودامن زره . الرفوف والرفارف ج . الرفض اشتر پراکنده . والرفض باقی آب در مشك . الرفغ
اعراب در پیش . الرفغ بن بغل وبن ران تابرنهاد . الارفاغ ج . الرفق م ونرمی . الرفوف ج . الرفقاء
کوسفندی که سوراخ بستانش بسته بود . الرفل احمق . الرفلاء زنی که نیکو نبود در جامه در
حال رفتن . الرفود اشترکه بیك دوشیدن قدح برکند . الرفد ج . الرفیع برداشته وبلند کننده
الرفیق یار وهمراه وجرب دست . الرفقاء ج . تعال رفیق ومفیق ای موافق ق الرقاء افسونکر
الرقاحة بازرکانی . الرقاحی بازرکان . الرقاص پای کوب . الرقاع مرقع دوز . الرقاق زمین
نرم بی ریك . الرقام رقم کننده . الرقبة کردن . الرقب والرقبات والرقاب ج . ورقبة النهر
مجری ماء . والجمع الرقاب . ورجل رقبانی مردی بزرك کردن . الرقمة همدة ما بین الطمعتین(?)
الرقراق کوراب . امرأة رقراقة زنی که کویی کم آب همی رود از روی وی از نیکویی . الرقشاء
مار بنقطها و کوسفند بنقطها سفید وآنچه اشترمست از کلو برآرد . الرقطاء کوسفند سیاه . الرقوب

که بران نویسند وکتف بزرك . الرقوق ج . الرقلة خرمابن دراز . الرقل والرقال ج . الرقم نشان
الارقام ج . الرقم نحی الرقم جلیست از جامه . الرقمتان هردو سوی رود . الواحدة رقمة . الرقمة
مرغزار . الرقوب آن اشتر که آب نخورد تا اشتران دیکر از آبش خورد فراز نیایند وآن از کوهر باشد
الرقب ج . والمراة رقوب زنی که کودکش فرا نزاید . الرقون حنا وکویند زعفران . الرقان ج
الرقیب نکاهبان . الرقباء ج . والرقیب تیر سه ام قمار و نوعیست از مار . الرقیبات والرقب ج
الرقیع آسمان . الارقعة ج . الرقیق بنده . الارقاء ج . والرقیق تنك وتمشیر تنك را نیز کویند . الرقیم
نامه وآن تخته که نبشته بود بران نامهای اصحاب کهف وکویند رقیم آن رودست که در آن بود
کهف . الرقیمة زن خردمند . ك الرکاب مصحف کر . الرکب زهار . الارکاب ج
الرکبانة اشتر که نشت را شاید . الرکوب والرکوبة ایضا . الرکائب ج . الرکح فراخی در سرای
الرکاکة زن بزرك سرین ودام(?) . رکضة جبریل وجاه زمزم . الرکعة م . الرکعات ج
طریق رکوب کوبنده . الرکو م . الرکاء ج . الرکوسیة دینی میان النصاری والصابئین . الرکیب
بن رز و کویند جوی رز . الرکب ج . الرکیك سست رای . الرکاك ج . الرکیك خرد مند با
رای وسك(?) . الرکیة چاه . الرکایا ج م تجه(?) رماء میشی سفید لب . الرماح نیزه کر . الرماح
ج . الرماد خاکستر . ویقال فلان عظیم الرماد ای فلان میهماندارست . الرمادة هلاك
یقال عام الرمادة سالی که هلاك شوند دران مال ومردمان . الرمانة کروهی که موج
همی زنند از انبوهی . الرماعة آنجا که همی جهد از پیش سر ودبر مردم را نیز کویند . الرمال بوریاکر
الرمث باقی شیر در پستان اشتر . الارماث ج . الرمثة سه پایه . الرمثات والارماث ج . الرمد
درد چشم . الارماد ج . الرمام درختیست . الواحدة رمامة . الرمس خاك کور . الارماس ج
الرمص کیك چشم . الرمضاء ریك نرم و زمین تافته و بها سمیت رمضان . شهر رمضان ماه روزه
الرمضانات والارمضاء ج . الرمق رمه و باقی جان . الارماق ج . الرمکاء اسب ماده بازیچه(?)
الارماك والرماك ج . الرمل بایان اندك . الارمال ج . الرمل ریك . الرمال ج . الرملاء کوسفند
پایها سفید . رمله نام زنیست . الرموح ستور لکد زن . الرمینة ستره تیز . الرمیم استخوان در رنیه(?)
الرمام ج . الرمی میخ بزرك قطره و آبکیرده . الارمیة ج . الرنینة هرچه تیر بران زنند ن
الرند عود ومورد . الرنود ج . الرنف لاله . الرنق آب تیره . الرنین بانك کمان وزن مصیبت رسیده
و الرواح پر از نماز پیشین . الروافد جوبها که بر ثبت جوب پوش نهند . الواحدة رافدة . الروا

رگهای پرون ارش . الواحدة راهشة . الروث سرگین خر . الروشح . الروثة سر بینی مردم .
الروشج . الروح آسانی وبخشایش وبوی خوش ونسیم باد . قصعة روحاء كاسه جرف . الروحا ریحون
فرشتگان وپریان . الواحد روحانی . الروم . الروسم آن چیزكه زر بدان روشن كند . و
الروشم والروشن مهر چوبین . الرواشم ج . الروضة مرغزار . الروض والریاض ج . الروضات
والروضة باقی آب كه در حوض بماند . الروضح . الروع بیم وكارزار . الروعاء اسب تیز دل ولا
یوصف به الذكر . الروف والروف مهربان . الروق سرو انس . الارواق ج . والروق اول
هر چیز ورحن . الرونق آب شمشیر . ورونق الضحی روشن چاشتگاه . ورونق كل شی اوله . الرودة
زن جوان نیكو . الرؤم كوسفندكه هركه برو بگذرد جامه او بلیسد . الرؤم ج . الروی حرف آخر بیت
الرویة الفكر ه الرهاء بیابان . الرهابة استخوان تنك بر سینه . الرهبح . الرواهض
داوران . الرهاطون ج . الرهب مردم نزار ونیز بزرك وپیكان تنك . الرهابج . الرهبانیة
ترسكاری . الرهج گرد خیب . الرهدن احمق . الرهدنة كاكری مرغیست . والرهدل ایضا
الرهادن والرهادل ج . الرهش اژده . الرهشة آب كه در سم ستور آید . الرهط گروه كم از ده و
آن پوست كه زنان عرب در پوشند چون حایض باشند . الاراهط ج . وجه رهل روی بسیار گو
الرهن گرو . الرهان والرهون ج . والرهن جج . الرهوذن فراخ فرج . وجاه فراخ ونهود جای آب
وكشاده كی میان دو كوهان . وكلنك مرغیست . والرهو الساكن . الرهوج راه وار . الرهوت
فراخ شكم . الرهوك آهوی فربه . الرهید گندم بشریخته . الرهیش اشتر بسیار شیر وكمان كه
رهش بقبضه نزدیك بود وپیكان تنك . والرهیش الخفیف . الرهیص خواب آورده . الرهیف شمشیر
تنك . الرهفنح . الرهینة گروگان ی الریا دیدن بوی خوش . وعضد ریا بازوی بسیار گوشت
الرایح مخ . الریاش الكبیر دابر پر نهند . الریان سیراب كننده وخراب كننده وهو من الاضداد .
وبیاز وسیراب ونام دو دیت . یقال وجه ریان روی ابدار . الریب گمان وحاجت . وریب المنون
وریب الزمان سختی روزگار . الریحان سپرغم وروزی . یقال خرجت اطلب ریحان الله ای رزقه
یوم ریح روزی خوش . الرید تندی كه از كوه بیرون خاسته بود . الاریاد والریود ج . الریدانة
والریدة باد نرم . الریض كره ناآموخته . الریطة چادر . الریوط والریاط ج . الریع افزونی كه
از نان بخته بود . والریع بالا . الریاع ج . ریعان الشباب وریق الشباب اول جوانی ه رجل ریق
ای علی الریق مردی ناهار . الریم آنچه از اشتر برآید كه قسمت كند . یقال بقی ریم من النهار و

د ر

هی الطویلة . والریم القبر . الرین الغطاء . الریهقان زعفران . الرئیس سر قوم . الرؤساء ج . تمت
باب الراء المفتوحة بعون الله وتوفیقه باب الراء المضمومة
ب الرباح كپی ماده . الربابیح ج . رباع جهار جهار . الربان ناخدای مهتر ملاحان . ویقال
افعل ذلك الامر بربان ذلك ای باوله . ویقال اخذه بربانة ای كله . الرب می پخته . الربوب
والرباب ج . الربع اشتر كه در اول نتاج زاید ومرغیست مانند ناغ . الربد كوه . شمشیر . الربابح
الربض ذن دمیان شهر . الارباض ج . الربع جهار یك لشكر گیرد . والربع جهار یك وربیع غنیمت
الارباع ج . الربع مثل الربع . الارباع والرباع ج . شاة ربی گوسفندی كه نو زاده بود
الرباب ج . ربی نام میت جمادی الاخرا . الربوبیة خدایی . الربیة نوعیست از جنبندگان
الرباج ت الرتبة پایه . الرتبح . الرتیلاء والرتیلاء دیملك . ج الرجبة سنك بزرك
ودام كرك وبشنوان . الرجابح . الرجیة خرمابن لیك . الرجباتح . الرجعان جواب
الرجلة باد كی . یقال جعل الله رجلتك خدای ترا كوبی دهاد . الرجمة جای كفنا وسنك
بزرك . الرجام ج . الرجولة مردی ح الرحاب فراخی . الرحبح . الرحضاء خوی تب . یقال بعیر
ذو رحلة اشتری قوی . الرحم مهربانی خ الرخاء باد نرم . الرخامی باتیت . الرخام سنك
نرم . الرخ م . الرخاخ ج . الرخص ارزانی نرخ . الرخصة كار خوش فرا كذاشتن . الرخصح د الردا
درد اندامها . الردام صوت اسفل الانسان . الردن بر آستین . الاردانح . الردینی نیزه ایست منسوب ع
بردینه وهی امراة . الردیناتج ذ الرذال آبد ر الرزداق دوستا . الرزادیق ج . الرز والارز نز
برنج . الرزء مصیبت . الارزاء ج س الرستاق والرسداق دوستا . الرساتیق والرسادیق ج
الرسغ بند دست . الارساغ ج . الرسل گشنیرك خود ص الرضدلة افزارخانه صیاد . الرضة كلاه
خود . الرضاب آب دهن . الرضبح ط الرطب خرما . تر . الواحدة رطبة . الرطب كیاه تر . الارطاب
والرطابح . الرطوبة تری ع الرعاف خون بینی . الارعفة والرعفح . الرعاق بانك قضیب
اسب . الرعام آب بینی مردم چون ستبر بود وآب بینی گوسفند . الرعم ج . الرعب ترس . الرعوب بدل
ست . الرعبوبة گنام بالاسفید . الرعابیبح . الرعروع كودك برباليده . الرعارع ج . الرعظ سوراخ
تیر . الارعاظ ج . الرغیلاء كهنه غله . الرغاء بانك اشتر . الرغامی پنی وجگر وشش . الرغاوة كف شیر
الرغاء برستان . الرغاوان دو ورکت كه شیر ... دبستان . الرفغاء بكی . الرغل سلمة
كیاهیست . الرغم آرد الاجامة ف الرفات استخوان دیزیده . الرفح . یقال فی صوته رفاعة

اى دفعة • الرُّفَّةُ كياه • الرُّقصةُ فرصت • الرُّقعُ خارناخن • الأرفاغُ ج • الرُّفقةُ كاروان
الرُّفَقُ والرِّفاقُ والأرفاقُ ج • الرُّوضُ زمين كه ملك بنود • ق الرُّقاد خواب دراز • الرُّقَّحُ
الرُّقّاد نا زنك • الرُّقُوحُ • الرُّقعةُ نامه خرد و پاره كه در جامه دهند • الرِّقاعُ ج • رُقعةُ الشَّطر
نطع او • الرُّقيةُ افسون • الرُّقاحُ يقال جاء بالرُّقِّ والرُّقَيطاء آورد چيزى • ك الرُّكامُ ابر بر هم
نشسته • الرُّكبةُ زانو • الرُّكَبُ والرُّكبات ج • الرُّكحُ والرُّكحةُ فراخى در سراى • الرُّكحُ ج
والرُّكحةُ باقى ثريد در بن كاسه • الرُّكلةُ دسته تره • الرُّكنُ دودمان • وجانب • الأركان ج م الرُّمّانُ
انار الواحدة رُمّانة • ورُمّانةُ القبّان سنگ كپان • والرُّمّانةُ هزارتو • الرُّمّانيّةُ نا روا • الرُّمحُ
نيزه • الأرماحُ والرِّماحُ ج • الرُّمّةُ رسن كه در گردن ستور بندند • الرُّمُّ والرِّمامُ والأرمامُ ج • ويقال
دفعتُه برُمّته اى بكلّه ن الرُّنزُ برنج و الرُّواءُ سيراب روى • ويقال ماله رُواءٌ ولا شاهدٌ
اورا نه ديدارست ونه گفتار • الرُّواحيُّ بزرگ سر • الرُّوائحُ آنچه بطپد از دل چون بجهد • والرُّوعُ
ايضا • الأرواعُ ج • الرُّوبةُ خميرمايه • و پاره شب • و خرد • يقال رُوبةُ الرجل اى عقله • ويقال ما يقوم
برُوبةِ اهله اى بشأنهم وصلاحهم • الرُّؤبةُ پاره كه در كاسه بندند • الرُّؤبا ج • الرُّوحُ
جان وفرشته كه بيستد بيك صف خداى عزوجل وجبرئيل عليه السلم برابر فريشتگان • وزندگانى
بى مرگ • ورحمت • وفراخى • و جان • الأرواحُ ج • ورُوحُ الله لقب عيسى مريم است عليهما • الرُّودُ بن
زفر و نزديك كوش • الأرآد ج • الرُّودةُ زن جوان نيكو • والرُّودةُ زن همسايه پرس • الرُّوذقُ روذ
الرُّوزارده • غلمةٌ رُوقةٌ غلامان نيكو • الرُّوزنامجةُ روزنامه • الرُّوزنامجاتُ ج • الرُّومُ رو
الواحدة رُومىٌّ • الرُّومةُ سريشم • الرُّؤيا خواب • الرُّؤى ج • رُوَيد آهسته • هـ الرُّهاءُ باد نرم
الرُّهشوشُ اشتر بسيار شير • الرهاشيشُ ج • الرُّهطةُ سوراخ موش دشتى • باب الراء المكسورة
ب الرِّبا كوش • الرِّبابةُ زه نهاد و آن ركوى كه تيرهاى قمار در ان پيچند • الرِّبابُ ج • الرِّباطُ رشته
خريطه و بيخ اسب و زياده انبان • ورباطُ الخيل اصلها • الرِّبّةُ نباتيست • الرِّبَبُ ج • الرِّبحُ سود •
الأرباحُ ج • امرأةٌ رِبحلةٌ زنى بزرگ و فربه • الرِّبدةُ پشم كه بدان قطران بر اشتر مالند و آن ركوى
كه بدان پيرايه زر كرد روشن كند • الرِّبَدُ ج • الرِّبعُ تب سه روزه و آنكه اشتر روزى تا آب آيد و دو روزنه
و روز چهارم بآب آيد • الأرباعُ ج • الرِّبعيُّ باران بهارى • الرِّبقةُ رسن كه در گردن گوسفند بندند
الرِّبقُ والرِّباقُ والأرباقُ ج • الرِّبّيُّ خداشناس و دانشمند • الرِّبّيّون هزاران • الواحد رِبّيٌّ ت الرِّتاجُ
در بزرگ و در بسته را نيز گويند • الرُّتُجُ ج • ورِتاجُ الكعبة در خانه كعبه ث الرِّثينُ كونا ج

دِرْ

الرِّجرجةُ باقى آب تيره در حوض و بر زمين • الرِّجارجُ ج • الرِّجزُ والرِّجزُ العذابُ و الرِّجزُ بت من
قوله تعالى والرُّجزَ فاهجر • والرِّجزُ پليدى و كردار بد و لعنت و عقوبت • الرِّجلُ پاى • الأرجلُ ج
الرِّجلانِ ماجة شلوار • ويقال كان ذلك على رِجلِ فلان اى في حياته • ورِجلُ الباب اسفله • ورِجلُ القوس
سيتُها السفلى اى خانه زيرين كمان • ورِجلُ كلّه طى • الرِّجلةُ بكوك • ورواه كنده آب • الرِّجلُ ج ح
الرِّحالةُ زين كه از پوست بود بى چوب • الرِّحايلُ ج خ الرِّخوُ والرِّخوةُ سست • والرِّخودُ نرم
استخوان د الرِّدآءُ ام • الأرديةُ ج • الرِّداغُ گل تنك • الرِّدافُ مركب • الرِّدفُ دو كونه و آنكه
از پس بر نشيند و كشتى بان • الأردافُ ج • الرِّدفانِ مابعد او و شبانگاه • الرِّدءُ يار • الأرداءُ ج • الرِّداغةُ
كاغلاف ز الرِّزاءُ آواز پوشيده • الرِّزقُ روزى و بخشكانى لشكر • الأرزاقُ ج • الرِّزمةُ پشتوار
جامه • الرِّزَمُ ج س الرِّساغُ رسن كه خرده كاه ستور بدان با ميخ بندند • الرُّسُغُ ج • الرِّسالةُ پيغام
الرِّسالاتُ والرَّسائلُ ج • الرِّسلُ شير • الأرسالُ ج • ويقال على رِسلك بهوش باش ش الرِّشآءُ
رسن چاه • الأرشيةُ ج • والرِّشاءُ آخر منزل از منزلهاى ماه • يقال هو لرِشدة او حلال زاده
الرِّشقُ بيك دوى تير • الرِّشوةُ مرة • الرُّشى ج ض الرِّضاءُ پسنديده • والرِّضاءُ و الرِّضوانُ خشنودى
رضوان خازن بهشت ع الرِّعةُ پرهيزكارى • الرِّعاعُ لزنى • الرِّعديدُ بالوده • و مرد بد دل
الرِّعاديدُ ج • الرِّعديدةُ زن نرم اندام • الرِّعىُ آنچه بچرد ستور از گياه ف الرِّفادةُ سازكارى
الرِّفادةُ مرة و آن ركوى كه بر سر جراحت نهند و آنچه پالان و زين را بدارد • الرِّفاعُ وقت برداشتن
غله • الرِّفاقُ رسن كه بر دو بازوى اشتر بندند • الرُّفُقُ ج • الرِّفدُ عطا و يارى و قدح بزرگ • الأرفادُ
ج • الرِّفقُ نرمى • رجلٌ رِفَلٌّ مردى خرامنده • والرِّفلُ والرِّفهُ آب در روز دم • الرِّفهُ آنكه اشتر هر روز
آب آيد • الأرفاهُ ج ق الرِّقاقُ خاو رنده دروگر • الرُّقُحُ • الرِّقةُ درم • الرِّقوحُ ج • الرِّقُّ
بندگى • الرِّقةُ خلاف الجفاء ك الرِّكابُ اشتران باركير نوماده بيكان بود ويكى را راحله گويند
از لفظ وى • الرِّكابُ ج • الرِّكابُ رو كاب • الواحد ركابة • الرُّكُبُ ج • الرِّكابيُّ ركاب دار
الرِّكابيّون ج • الرِّكازُ آن مالكه از زير زمين يابند • الواحد رِكزة • الرِّكزُ آواز ضعيف • الأركازُ
ج • الرِّكسُ پليدى و عذاب و گروه مردم • الرِّكُّ باران ضعيف • الرِّكاكُ ج م الرِّمامُ جامه كهنه
الرُّمَمُ ج • الرِّمثُ باقى شير در پستان اشتر و چراگاه اشتر • الرِّمثةُ درمنه • الرِّمثُ ج • الرِّمحةُ خارخما
الرِّمحُ ج • بلغة طى • الرِّمددُ والرِّمدداءُ خاكستر • الرِّمُّ خاك نمدار • الرِّمّةُ استخوان پوسيده
الرِّممُ ج و الرِّواءُ نوار • الأرويةُ ج • الرِّواقُ سراپرده بيك عمود • الأروقةُ ج • ورِواقُ البيت

سقف مقدم البيت او ما بين يديه. الرواية م. الروايات ج. ه الرهص ديوار. الارهاص ج. الرهمة
باران نرم. الرهم والرهام ج ي الرياس دستهٔ شمشير. الرياش جامهٔ نيكو ومال. الرياب
ديواج. الريبة عيب وكمان مندى. الريبح. الريث شش. الريات والريوث ج. الريال شير.
الرابيلح. الريح باد. الارواح والرياح ج. والريح الدولة من قوله تعالى ويذهب ريحكم اى
دولتكم. والريح بوى من قوله تعالى انى لاجد ريح يوسف. الريد هم زاد. الارداء ج.
الرير مغز تنك. الريش جامهٔ نيكو ونيكى. والريش پر تير. الواحدة ريشة. الاراش ج. الريطا
ريحان. الرواصيح. الريصارى ريحان فروش. الريع بالاوراه. الواحدة ريعة. الرياع ج. د
يقال انا على الريق من ما هادم. وريق المطر اول شوبوبه. الريم آهو سفيد. الارام ج. الري
نهاد و ابداى. تم كتاب الراء بحمد الله وتوفيقه.

كتاب الزاء

باب الزاء المفتوحة

يقال اخذه بزابجه وزابره اى كله. الزاج ز
الزاجل اشتر مرغ نر وزردهٔ خايه مرغ. وآب زاجل رودى بر. الزاد توشه. الازواد ج. الزارابك
شير. والزئير ايضا. الزارة. والزرة بيشهٔ شير. الزارع برزكر. الزارعون. والزراع ج. سيل
زاعب سيلى كه موج مى زند. الزاغبى تير. خبز زاعق نانى شور. الزاغ م. الزيغان ج. الزافة
زنانكه بزن خواستن شوند. الزافرة دير بر فرود مقدار بدستى وبيش ديوار. الزافرات والزوافر ج
الزامرة زن ناى زن. ولا يقال زمارة. يقال اخذه بزامجه اى كله. الزامخ كوه بلند. الزوامخ ج
الزاملة اشتر مسافر وحرك مغنيان. الزوامل ج. الزانة ربوبين. الزانى مرد پليدكار
الزناة ج. زاوية البيت كوشهٔ خانه. الزوايا ج. الزانية زن پليدكار. ال والزوانى
ج. الزاوق سيماب. الزاهد م. الزاهدون والزهاد ج. الزاهق اسب استخوان آور وقوى. د
تيركه از نشانه بگذرد. الزواهق ج. الزاى مرد بسيار خوار. زائدة الكبد جكر كوشه. الزائدة
كنند. الزائرون ج. درهم زائف درم قلب. ه داهية زباء داهية سخت. الزباب موش والزواد ج
كر. الواحدة زبابة. الزباب انكور فروش. الزباد نوعيست از بوى خوش. الزبال سركين كش
الزبانية دوزخ بانان. الواحد زبانى. ويقال زابن وزبانية وزبنى وكلها من الزبن وهو الدفع
الزبد كف آب وآن شتر وجز آن. الازباد ج. وزبد البحر كف دريا. الزبدة كف كوشهٔ دهن
الزبرجد. يقال ما به زبرة اى عقل. الزبرجد لعل الواحد زبرجدة. الزبرب نوعيست از كتى.
الزبعبق زن بدخواه. الزبنتر كوتاه. الزبون نامه. الزبرج والزبور كتاب داود عليه السلم

ذ ر

الزبون اشتر كه لكد زند وشنيع راو نام مرديست. الزبرج. الزبيب مويز. الواحدة زبيبة. والزبيبة
كف كوشه دهن وموى. الزبيبى مويز فروش. الزبير داهيه. وزبير نام كوهيست كه موسى عليه السلام بر آن
باحق جل وعلا مناجات كرد. الزنبيل زنبيل. الزبلاح ج الزجاج آبكينه كر وآبكينه فروش. الزجاجة
ج. الزجال كبوترباز. الزجل بانك برى. الزجمة زنجك مرغيست. ح الزحف كروهى كه بيكبار
پيش دشمن شوند. الزحوف ج. الزحمة م. الزحام ج. الزحوف اشترى كه پاى همى كشد در رفتن. الزحف
ج. الزحير ربنيا و نستنك. خ الزخة زن وكينه. الزخات ج. ر الزراد زره كر. الزرادون ج
والزراد مرد بازره. الزراع برزكر. الزراعون ج. الزرافة كروه. الزرافات ج. الزراقة آب انداز.
الزرب خانهٔ صياد. وشوالكه از چوب وكياه. والزريبة ايضا. الزروب والزرائب ج. الزربية
شادروان. الزرابى ج. الزرجون مى. وكويند زرع. الزرد زره. الزرد استخوان زير سينه. الزرع
كشته. الزروع ج. ويقال ماله زرع ولا ضرع. الزرعب كميخت. عين زرقاء چشمى سبز. الزرم
مرد بخيل. الزرنب كوشت پرون فرج ونوعيست از بوى خوش. الزروج برنك خرد. الزراوج ج
الزربية جايكاه كوسفندان. ع الزعارة بدخوئى. الزعامة مهترى وكويند سلاح. الزعر اندك
موى تن. الزعراء الذكر. الزعارع ج. الزعفران م. الزعافر ج. الزعفقة كوشتى. الزعانف ج
الزعل نشاطى. الزعوم كوسفندكه نداند كه فربه است يا نه. الزعيم پيشوا و پايندان. الزعماء
ج. غ الزغب موى زرد خرد. الواحدة زغبة. الزغبد ترد شير بروغن زيت ومسكه. الزغبروس
الزغرب آب بسيار. الزغارب ج. الزغوبة بانك. الزغيفة زره نرم فراخ. الزغف ج. ف الزفا لغة
باد سخت. الزفان كوازكبير. الزفزافة باد سخت بانك. الزفن كواز. الزفوف اشتر سبك رو. الزفير
اول بانك خر وسختى وناله وبانك آتش. ق الزقاق خيك فروش. الزقب راه تنك. الواحدة زقبة
شجرة الزقوم درختيست در دوزخ وكويند زقوم ميوه ايست در دوزخ. الزقيق بانك بلسنك. ك
الزكوة آنچه واجبست دادن آن از خواسته. الزكوات ج. زكريا نام پيغمبريست عليه السلم. الزكى
پارسا. الزكيون والازكياء ج. ارض زكية زمينى برومند. ل امراة زلاء زنى لاغر سرين. الزلابية
زليبا. يقال مكان زلخ وزلخ اى دحض. الزلخلخات ج. الزلزل متاع خانه. شفة زلعاء لبى
تركيده. الزلفة حوضى پر آب. الزلف ج. الزلة كناه. الزلل ج. والزلة آنچه كسى واباز نهند
الزلم تير قمار. الازلام ج. الزلمة آنچه آويخته بود از كردن كوسفند. الزليق بچه كه از شكم بيفتد
م الزمارة ناى زن. ولا يقال زامرة. الزمارة شاه راه. الزماع مرد روان در كار. الزماعة لغة في

الزَّمَاعَة • الزَّمَانُ روزكار • والزَّمَن ايضا الأزمان والأزمنة والأزمن ج • الزَّمجرة آواز • الزماجر
والزماجير ج • الزَّمخرة درخت بهم درشده از بسيارى • الزمخ تير • الزمر والانثى زمرة • اندك
موى • وزرع زمر كشته بى دنه • ويقال هو زمر المروّة او اندك خيرست • زمزم چاهيست در
مسجد حرام • الزمزمة كروه و بانك رعد • الزمازم ج • الزمع خار پس پاى خروس • الزمن افكار • الزمنى
ج • و زمن كه برپاى نتواند امد • الزمانة بى پايى • الزموع خركوش • الزمهرير باد سرد • و
سرماى سخت • الزمهريرات والزماهرج • الزميت آهسته • رجل زميع الراى مردى تنك راى • الزميل
انكه از پس برنشيند ن الزناء مرد كوتاه • الزنابير سنك ريخ خرد • الزنبرى نوعيست از كشتى
الزنبق روغن ياسمين • الزنج زنكيان اى سياهان الواحد زنجى • الزنجار زنكار • الزنجبيل
شكوير • الزنجبيلات ج • وزنجبيل نام چشمه ايست در بهشت • الزند سر ارش دست • وآتش زنه
الزنود والزناد والازند ج • الزنفليجة تلى حجام • الزنمة آنچه آويخته بود از زير كلو كوسفند
الزنيق محكم • يقال راى زنيق اى محكم • الزنيم سنده و انكه نشان بود در بدى • الزنماء ج
و يقال اخذه بزوبره اى كله • الزوبعة دبليك • والزوبعة رئيس من رؤساء الشياطين
الزوج جفت وهمتا و شوهر و كونه و غلاف هودج • والزوج والزوجة زن • الازواج والزوجة
ج • الزور زور سينه • الازاور ج • والزور زيارت كننده واحد وجمع در ين يكسان بود • قوس
زوراء كمانى كژ شده • الزورق نوعيست از كشتى • الزوارق ج • الزول والانثى زولة سبك
وظريف • الازوال ج • الزونك كوتاه زشت • الزوذ ديك • الزويل دل ه الزهاد زمين نرم • الزهد م
بچه باز و نام مرديست و نام اسپيست • الزهر شكوفه • الازهار ج • الازاهير ج • الزهراء لقب
فاطمه بنت محمد المصطفى صلعم • وزهرة الدنيا زينتها ونضرتها • الزهق زمين هموار • الزهيم فربه
الزهو خانه خرما كه رنك درآورده بود • الازهاء ج • والزهو الباطل والفخر • الزهوق
جاه ژرف • الزهيد الوادى القليل الاخذ من الماء • ورجل زهيد مردى اندك خورش ى
الزيات زيت فروش • الزياتون ج • الزيافة اشترخرامنده • الزيت روغن زيتون • والزيتون م
ونام كوهيست بشام وكويند نام مزكتيست آنجا • زيد نام مرديست • درهم زيف ناسره • الزيز كوه
خروس • والله اعلم بحقايق الاشياء

باب الزاء المضمومة

ا الزؤاد بانك شير ب الزباد كف شير و آن آب وجزان ونباتيست • يقال مافى الاناء زبالة اى شىء
الزبانى سروى كژدم • الزبانيان دو والزبانى منزليست از منزلهاى ماه • الزب الذكر • والزب بلغة

اهل اليمن اللحية • الزبد مسكه • الزبر نامه • الزبور والزبوج • الزبرج سبرك وموى قفاء شير و
پاره آهن و نام منزليست از منزلهاى ماه • الزبرج • الزبية سقف خانه صياد • الزبي ج • ويقال
بلغ السيل الزبى اشتد الامر • زبير نام مرديست ج الزجاج آبكينه • الواحدة زجاجة • الزجا جى
آبكينه فروش • الزج كاونه دونك و آهن بن نيزه و آنچه آسيابان كرده • الزجاج والزججة ج
الزجلة كروه مردم • الزجلج ح الزحاد برنيش ونشك شكم • الزحلوط اشترپير • زحل كيوان
و آن ستاره ايست در آسمان هفتم • الزحلوقة ومزلك بازيست • الزحاليف والزحاليق ج
خ الزخرف زر و آرايش • الزخارف ج • ويقال وزخرف الكلام زينته وحسنه ر الزرافة
اشتركاو پلنك • الزرزور مرغيست • الزرازير ج • الزرزور سازهم مرغيست • الزراديح ج • الزرق
باز سفيد • الزراريق ج • الزرقة كبودى • الزرقم سخت • الزرنوقان دو ديوار سرچاه كه چرخ بر آن
نهند • الزرنوق بند نيز • الزرانق والزرانيق ج • الزريقاء ثريد شير بروغن زيت ط الزطجتان
الواحد زطى يقال ثياب زطية كرباسى جنسى ع الزعاق آب شور • الزعامة سلاح • الزعرور
كنش خوى درختيست • الزعارير ج • الزعفوقة بچه كبك • الزعاقيق ج • الزعلول اشتر فربه
الزعاليل ج غ الزغبة جنبنده ايست • الزغلول مرد سبك • الزغاليل ج ف الزفرة ميان
مردم وجراو • الزفر ج • والزفر مهتر • وزفر نام مرديست ق الزقاء بانك كوكك و آن خروس است
الزقاقي ج • الزقاق كوچه بن بسته • الازقة ج ك رجل زكاة مردى بساو نقد • الزكام درد سر
وكلو • الزكرة خيك خرد • الزكر ج • الزكمة فرزند باز پسين ل الزلال آب كه آسان بكلو
فرو شود • الزلزل مرغيست • الزلفة پاره شب • الزلفج • والزلفة والزلفى نزديكى • الزلقوم
ناى كلو • الزلاقيم ج • الزليق شفتالوك اى شلى م الزماح مرغيست • الزمال چاره • الزما
ورد نواله • الزمج رنجك • الزماج ج • الزمح مرد كوتاه وضعيف • الزمرة كروه • الزمر ج • الزمرد
والزمرذ مهره ايست سبز • زمزم چاه زمزم است • وزهم ايضا • الزملق آنكه شهوت وى قضا شود
پيش از آنكه بزن رسد • الزمل والزميل چابك • يقال لقيته ذات الزمين اى فى الزمان ديدم
اورا در زمان • الزنانان دو كناره بروت • الواحدة زناب • الزناناء آنچه ترسايان برميان بندند
الزنانيج • الزنبور كژدم • الزنابير ج و الزواجل ضعيف • قدد زوازية ديكى بزرك • وزوزية
ايضا • ثوب زواف وزوام مركى سخت • الزوان والزوان دانه سياه كه درميان غله بود • اى سياه
الزود دروغ • والزور الراى • يقال ماله زور اى راى • والزون والزور بت • ورجل زون وامراة

زونهٔ کوتاه. ه الزهاء والزهاق مقدار. الزهرة ناهید وآن ستاره ایست در آسمان سوم. والزهرة
سفیدی. الزهلوق نو وزهلوق نام کوهیست. الزهم جربش. زهمان نام سگیست. الزهمة
بوی خوش. والله اعلم واحکم

باب الزاء المکسورة

ب الزئبال آنچه مو دبر کرد بدهن. الزبر نامه. الزبرج. الزبرج زر وآرایش وابر تنک وسرخ
الزبارج ج. الزبرعث. الزبرقان ماه. وزبرقان نام مردیست. رجل زبعر او زبعراة بدخوی
الزبل سرکین. الازبال ح. الزبیل زنبیل. الزبلان ج. ج الزجال کبوتر باز. خ الزخط کلک
کوسفند. ر الزربیة شادروان. الزرابی ج. الزر انگله جامه. الازرار ج. الزرقین زرفین
در. الزراقین ج. الزریخ م. الزریاب آب زر. ع الزعج ابر تنک. الزعنفة بدخو وفرومایه
وکوتاه. الزعانف ج. ف الزفت شک وجوال خرد وخروار وترینه. الاذقان ج. الزف پر شترمرغ
ق الزق خیک می وجان. الزقاق والازقاق ح. ل الزلاج تخ بند در. الزلیة زیلو. الزلالی
ج. الزلال آواز شترمرغ. الزمام مهار ودبیران حساب ومهار دود ال نعلین بر پشت پای بدو ازنا
الازمتج آواز شترمرغ. الزمج. والزمکی بن دنبال مرغ. الزمزمة کروه. الزمیت آهسته. ن
الزناء والزنا پلید کاری. الزناق آنچه بر دهن اشتر نهند. الزنبار کوژ. الزنبیل م. الزنابیل
ج. الزنجیل مرد ضعیف. الزندیق آنکه نور وظلمت گوید. الزنادقة ج. الزنفلجة تنگ حجام
و الزوار بربند اشتر. الازورة ج. رجل زون وامراة زونة کوتاه. ی الزیار لوتیه و
زانو گیر. الزیوج. الزیبر برز جامه. الزیبق سیماب. الزیج ساز وبنا وز لکا. الزیر م
الزیرج. ویقال فلان زیر نساء. فلان با زنان عشق مزاج گوید. الزیرباجة زیربا. الزیراة زیبی
درشت. الزیراج. الزیق زه گریبان. زیهر نام ابیات. الزینة آرایش. ویوم الزینة روز عید
کلب زینی سگ جبه. الزیز ثان. ویقال لیلة لی غیر زنها شبی که در ومهتاب بود. تم کتاب
الزاء بحمد الله الملک الغنی

کتاب السین

باب السین المفتوحة

ا السال بر سنده. السآب خیک انگبین. السوآبج
السآباط م. وسآباط نام جایگاهیست. الساج اسب کوه که اشتامی کند در رفتن. السابری
جامه تنک وهموار ونوعیست از خرما. السابع هفتم. یقال فلان سابغ الفضل علی قومه ای تمام
السابغة زره تمام. السابغات والسوابغ ج. السابق آن اسب که در پیش همه آید در مسابقت. السا
زنبر. السابلة کاروان. السوابل ج. السابیاء پوست که بچه دران بود. الساج طیلسان سبز

ونیز درختیست. السیجان ج. الساجة آن چوب که معیار بران برکشند. الساجد سر بر زمین نهنده
الساجدون والسجود والسجد ج. الساجور قلاده سگ. السواجیر ح. الساجون نرم آهن. السا
میان سرای. الساحات والسوح ج. الساخ کوسفند فربه. الساحر جادو. الساحرون والسحرة ج
الساحل کنار دریا. السواحل ح. الساحیة باران عظ که پوست از روی زمین ببرد. السواحی ج
الساخ دو کرد. الزجرد معرب. الساخط خشمگین. یوم ساخن ولیلة ساخنة روزی وشبی گرم
یقال ترکت فلانا سادرا حادرا بهشتم فلو زاینکو حال. السادر بی باک وحیران. السادس
ششم. یقال هو سادم نادم او پشیمانست. السادن خادم خانه کعبه. السدنة ج. السارب آنکه
بزور رود. الساربان م. یقال ماله سارحة ولا رائحة نیست اورا ستور که بامداد برود وشبانگاه
در آید. ویقال لما ذا بار انباع. السارق دزد. السارقون والسراق ج. الساذور شادی. السادیة ابرکه
شب آید وستون. السواری ح. الساس اصل مردم. وشمتا. الساسم ابنوس ودرخت کمان. الساطور
م. الساطی اسب فراخ کام. الساعة رستاخیز. والساعة یک زمان. الساعات والساع ج. الساعة
اکنون. ساعتئذ آن ساعت. الساعد ارش دست ودستوانه وجای رفتن شمشیر در بستان ودا سحوات
وآب در جوی. السواعد ح. الساعور تنور زیر زمین. السواعیر ح. الساعی عمل کننده وفراهم آرنده
صدقه. السعاة ج. الساف رشته خشت. السافر دبیر. السفرة ج. وامراة سافر زنی روی برهنه
السافرة المسافرون. السافلة دبر مردم وبن بیخ. السافیاء گرد باد خاک. السافیة باد که گرد آرد
السوافی ج. الساق یونه پای وآن درخت وکبوتر نر. السیقان والاسوق والسوق ح. ویقال ولدت
المراة ثلاثة بنین علی ساق واحدة ای بعضهم علی اثر بعض. والساق النفس. والساق من قوله تعالی
والتفت الساق بالساق عبارة عن الشدة. وساق حر قمری نر. الساقة باز پسینان لشکر ودوال رکاب
رشته پای مرغ شکاری. الساقی آب ده. السقاة ج. الساقیة جوی خرد. السواقی ح. الساکرة شب ساکن
والساکن م. وآب ایستاده. السواکن ح. الساکوت همیشه خاموش. السالح با سلاح. السالغ گاو و
کوسفند شش ساله. السوالغ ج. وسالغ سنة گاو هفت ساله. وسالغ ثلاث سنین نه ساله. السالفة
هر دو سوی گردن از سوی گلو. السالفة یکی. السوالف ح. السال جای رفتن آب در رود. السلال ح
السالم درست وبی عیب. السالمون ج. السام رگ زر. الواحدة سامة. والسام مرگ. السوام ج. وسام
نام مردیست. وسام ابرص جنسیست از کرباسک. سوام ابرص والابارص ح. السامة خاصه مردم و
هر جنبنده که زهر دارد. السوام ج. السامر حدیث کننده. السامری لقب مردیست که در دور کار

عليه السلام كوساله زرين ساخت واسمه موسى بن ظفر · السامط نان بى نمك وشير كه تيز او
شده بود · السامع شنوا · السامعة كوش · السوامع ج · السابقة خرما بزدار · السوابق ج يقال
سنام سامك تامك سنامى بلند · السامور سنك الماس · السوامير ج · السانح صيد كه از دست
راست رايد · السانية اشتر آبكش · السوانى ج · السادهمت يقال هو بعيد الساو · الساهرة روى زمين
وقيامت · الساهرات ج · الساهك درد چشم · الساهور غلاف ماده · السواهير ج · الساهى فراموش
كار · الساهون ج · السائبة آن اشتر كه وى را كذاشته بودندى تا جائكه خواستى چرامى كردى
بسبب نذرى كه كرده بودندى · السائح رونده دار · السائحون ج · وماء سائح آبى روان بر روى
زمين · السائر رونده وباقى چيز · السواير ج · السائس ستوربان · السواس والساسة ج · السائف
شمشير زننده وشمشير دار · السائفة رنك ننك · السوائف ج · السائل خواهنده وپرسنده · السائلون
والسوائل ج · السائمة چرنده ودمه كوسفند · السوائم ج ب سبا وسبا وسباء نام شهريست يمن
يقال ذهبوا ايادى سبا وايدى سبا شدند پراكنده · السباء مى فروش · السباب دشنام دهنده
السبابة انكشت شهادت · السباج شبه فروش · السباح آشنا كننده · السباسب عيديست ترسايانرا
السباك سيم پالاى · السبب پيوند ورسن · الاسباب ج · السبة دبر مردم وپاره از روزكار
الاسبت والاسبات والسبوت ج · السبج شبه · السباج ج · السبد بزموى وخواسته يقال ماله
سبد ولا لبد نيست اورا اندك وبسيار وكويند نيست اورا بزموى ونه پشم · يقال سبد اسباد اذا كان
داهيا فى اللصوصية · السبذة سود · السبذات ج · السبر كونه روى · الاسبار ج · السبرة سرماى
بامدادى · السبسب بيابان دور · السبط سفيد كندم وشعر سبط وسبط موى شيو · السبط كرد
پهن باز شده در آسمان قدم سبطة قدمى نيكوراست · السبطانة ربطانة · السبع والانثى سبعة
دد · السباع ج · السبع المثانى سورة الحمد · والسبع الطول هفت سوره دراز تر از اول قرآن · سبع
وسبعة هفت سبع وسبعة هفت · سبع عشرة وسبعة عشر هفده · سبعون هفتاد · سبعماية
هفصد · سبعة الاف هفت هزار وقولهم ماية درهم وزن سبعة اى فيها عشرة دراهم · السبق آنچه
درميان كنند چون بچيزى كرو بندند · السبل باران ميان آسمان وزمين وخوشه غله ودامن پيراهن
وباد پث درچشم · الاسبال ج · السبلة دم بروت · السبال ج · خصية سبلة خايه دراز · السبنتى
پلنك ومرد دلير بلند · السبندى دلير · السبوح اسب كه كوى آشنا مى كند در رفتن · سبوحة نام جيت
مكه داعرها الله تعالى · السبى والسبى برده · السبية زن · السبايا ج · السبيب موى پش ودنبال

سن

السبيبة پاره جامه · السبائب ج · السبيئة مى · السبيع والسبيحة شبى · السبخة بندك بفه · السباخ
ج · السبيع هفت يك · السبيكة زر وسيم كداخته · السبائك ج · السبيل راه · السبل ج ت التاء
پوشنده كناه ويرده دار · درهم ستوق درمى سق · الستى تد جامه · الستيرة ج · الكشت باقيست
ج السجاج شير تنك از بسيارى آب · السجاد سجده كننده · السجادة سجاده · ونشان سجده بر پيشانى
السجان زندانبان · السجة نام بتيست · السجدة م · والجمع السجدات · عين سجراء چشمى سرخ · السجس
آب طعم بكشته · السجسج هواء معتدل نه كرم ونه سرد · السجع بانك قمرى · السجل دول بزرك · السجال
ج · السجنجل آينه روى بين وكويند زعفران · السجور هيزم تنور · السجر ج · السجور تنور تاب · السجية و
السجيحة خوى · السجايا ج · السجير يار · السجراء ج · يقال سجيس الليالى هميشه · السجيلة دول بزرك
ح السحاء بيلك · السحاقة زن · الواحدة سحابة · السحاب والسحب ج · السحار جادو والسحارون
ج · السحاقة زن سحترى · السحبان باقى آب درمشك · وسحبان نام مرديست · السحبل نام مرديست
السحبل اشتر بزرك ومشك بزرك ورود فراخ · السحت م · الاسحات ج · السحر والسحر شش الاسحار
والسحور ج · السحفة فربهى پشت كوسفند · السحق جامه كهنه · السحوق ج · السحل جامه سفيد از پنبه
السحول ج · السحالج · ومائة سحل صدى تمام · السحل مشك بزرك · السحم درختيست · السحماء
بانيت · السحناء والسحنة كونه روى · السحوح ابر ريزان · السحح ج · السحور آنچه سحركاه خورند
السحوف كوسفند كه پشتش فربه باشد وناقة ... · السحوق خرما بن بلند · السحوق ج · السحولى
جامه ايست منسوب بسحول وهو موضع باليمن · السحيف بانك آسيا وبانك پوست مار · السحيفة كينه
السحيق دور · السحيل بانك خر ورشته يك تو خ السخاخ زمين نرم · السخاد افزونى ... · السخبر
درختيست الواحدة سخبرة · السخت م · والسخيت ايضا · السختيان كوزكانى · السختياتى كوزكانى
فروش · السخلة بچه كوسفند دران وقت كه بزايد نر وماده يكسان بود · السخال ج · ماء سخن آبى
كرم يوم سخنان وليلة سخنانة روزى وشبى كرم · السخواء زمين نرم · السخواة فراخى پاى
السخاوى ج · السخون خوردنى ديكرباره كرم كرده · السخيف مرد تنك خرد وتنك · السخيمة كينه
السخائم ج · السخيم والسخين آب كرم · السخينة جشم وارد الجولا · السخى جوانمرد · الاسخياء ج
د السداج دروغ زن · السداد راستى والسداد ايضا · السدح سركاوجانور · السدة كوه وديوار
وبندبست · السدر سركردان علتيست · السدس كاو وكوسفند كه سال · واشتر هفت ساله درهشتم
شده · والسديس ايضا · السدمان پشيمان يقال سدمان ندمان اتباع · السدو بروسه والسدو

جامه م

طیلسان · السدی تدجامه · و نم سب · الاسدآج · السدید راست · السدیس شش یک · السدیف
و نیمی کوهان · وسدیف نام مردیست · ذ السذاب م · السذق سده · وآن دهم روز بود از بهمن ماه ·
ر السرّاء درختیست کمان · السرّاء شادی · یقال قناة سرّاء نیزه میان تهی · السراب کوراب · وآن
در نیم روز بود آن بیند · السراة سرشت · وسراة الناس ای افضلهم · وسراة النهار بلندی روز ·
السراج زین کر · السراجون ج · السراح بازه وان · السرّاد زره کر · السرار روز شب بیست و نهم
ماه · والسرر ایضا · السراط بالوده فروش · السراویل شلوار · السرب راه · والسرب مال الراعی
یقال اغیر علی سرب القوم · السرب سنب · الاسراب ج · والسرب آب که در مشك نو کنند تا درزها ی
آن محکم شود · ما اسرب آبی روان · السربخ زمین فراخ · السرج زین · السروج ج · السرجم مرد درازم
السرح کله کاو واشتر اجاکد اشته · السروح ج · السرحة درخت بزرك · السرد نامیست جملة انواع ع
زره را · السرور درد که بگیرد اشتر باد در ناف · یقال سرّ بر اتباع · السرطان خرچنك · وریش وجشم
وجز آن · و بیماری که افتد در سکال کاه اسب · و نام برجیست در آسمان · السرطم مرد دراز و فراخ
وقوی · السراطم ج · یقال سرعان ذا خروجا ای ما اسرع · چون روز ست بیرون امدن آن · وسرعان
الناس ای اوائلهم · السرع والسرعرع · اچه بالدا ز سرشاخ زد · والسرعرع دراز باریك · السرعم
شیر · السراعم ج · السرف نادان · السرق والسرقة دزدی · السرقة پاره حریر سفید · السرقح
السرمد همیشه · السرمق والسرمك سرمك · السرامق والسرامك ج · السرندی سخت · السرو
م · السروج نام شهریست · السرومط اشتر دراز · السریحة آن دوال که بدو نعلین را بدان بازین
بندند · السرایح ج · السریر تخت · الاسرة والسرور ج · والسریر آنجا که بگردن پیوندد
از سر · ورفتن بجای آب در جوی · السریع تفان · السریعان ج · السریش آنکه صحبت نتواند کرد بروزنان
السریع زود · السراع ج · السری مهتر · السرواء ج · والسری جوی خرد · الاسریة ج · ویقال سری یمری
من السرو والمروة · السریة مقدار چهار صد تن · السرایا ج · ط السطاء گوشت فروش · السطحان
السطوح ج · السطر خط · الاسطار والاسطر والسطور ج · الاساطیر ج · السطل م · السطول ج
السطلة نی هندی · السطیح مرد ضعیف · وسطیح نام اختر کو نیاست · السطیحة مشك که از پوست
کرده باشد و توشه دان · السطیع بامداد · ع السعادة نیکبختی · السعانین عید ترسایان · السعتر آویشن
السعاتر ج · السعد ضد النحس · و سعد الذابح وسعد بلع وسعد السعود وسعد الاخبیة نام منزلها
از منازل ماه · السعدان مشتری وزهره دو ستاره است · السعدان نباتیست · یقال فی المثل مرعی ولا

کسعدان · السعدانة سر پستان مردم · وآنچه بر زمین نشیند از سینه اشتر · وکبوتر ماده · وبند دوال نعلین
وکرم رشته ترانو · السعدانات ج · السعف جریدها · الواحدة سعفة · السعفة ریش سر · یقال ماله
سعنة ولا معنة یعنی نیست او را چیز و نه نان · وکویند نیست او را قلیل وکثیر · السعو شمع · وپاره شب
السعوط داروکه در بینی افکنند · السعطح ناقة · سعوم اشتری روده رو · السعید نیکبخت · السعدا ج
وسعید جوی · وسعید نام مردیست · السعیر آتش افروخته · السعیط دردی می · غ السغب گرسنگی
السغبان گرسنه · السغل بد پرورده · ف السفا خاك کوزوداس خوشه · ونوعیست از خار · السفاة
السفاح ریختن · وآنکه قادر بود بر سخن گفتن · والسفاك ایضا · السفاط سقط کر · السفال ضد العلو
السفار کشتی بان · السفحة سفته · السفاتج ج · السفح بر کوه · السفوح ج · السفر م · الاسفار والسفر
بعیدی بود · السفر المسافر واحد وجمع درین یکسان بود · السفرجل به · السفارج ج · السفتان
م · السفساف کار حقیر · السفسفه راه بر روی شمشیر · السفاسق ج · السفط م وقماش خانه · السفعة
سریستان · السفلة ناکسان و دست و پای اشتر · السفن چوب سای و پوست درشت بر دسته کارد و
شمشیر · الاسفان والسفون ج · السفنج اشترمرغ نود رو · بغلة سفواء اشتری کموی پیشانیش اندك
بود · السفود بلسك · السفافید ج · السفوف دارو که با دهن برا کنند · السفنج السفح برنهم
قار · السفیر رسول که در صلح کوشد · السفراء ج · والسفیر برك درخت افتاده · السفارح · السفیط
جوانمرد · السفیفة کمربك · و نوار که بر بالان اشتر بندند · السفائف ج · رجل شفیق الوجه مردی کم
شرم · و کرباس شفیق کرباسی بز · السفین والسفینة کشتی · السفن ج · السفیه نادان · السفهاء
ج · وثوب سفیة جامه بدبافته · ق السقا آبکش · السقاون ج · السقاط والسقطی بری فروش
السقام بیماری · السقب بچه اشتر نر · السقاب والسقبان ج · سقر نامیست دوزخ را · وکویند دربیست
ازدرهای دوزخ · وکویند که نام درکیست ازدرکهای آن نعوذ بالله منها · السقسقة بانك بریدن نجشك
السقط قماش خانه · الاسقاط ج · السقط بچه که از شکم بیفتد · ونان که از تنور بیفتد · وآتش که از آتش
زنه بیفتد · یقال ما ادری این سقع ای بقع ای ذهب یعنی ندانم که بجا شد · السقعطری سخت دراز · السقف
شفت · السقوف ج · السقنج · السقم بیماری · الاسقام ج · السقمونیا والسقمونیاء م · السقیبة
ستون خیمه · السقیط نم شب · السقیفة خوان نان پختن و تخته کشتی و دلونك پیرون · السقائف ج · السقیم
بیمار · السقما والسقام ج · السقی میغ بزرك قطره · الاسقیة ج · والسقی البردی · ك اذن سکاء کوشی
خرد و کوتاه · سکاب مبنی علی الکسر نام اسپی است · السکار بند بند و نبیذ فروش · السکارون ج · السکاك

والسفائن م

والسکان کاردکر. السکب آن اسب کا از رفتن همی ریزد و نوعیست از خاد. السکوب ج ومآء
سکب آبی ریخته وآبی پیوسته روان. السکتة علت بیهوشی. السکر نبیذ خرما. السکران ست
السکری والسکاری ج. یقال سکران طافح پر از شراب. سکران نکوان اتباع. سکران
ما یبت کی هیچ کار نتواند کرد از مستی. سکران ملتخ شوریده عقل. السکرة مستی وبختی و
سرکردانی. السکارج. یقال ما ادری سکع وسقع ای ذهب ندانم که کجا شد.
السک والسکی بیخ آهنین. السکن آرزم وآرامگاه و دلارام. السکوب ابر آب ریزان.
السکب ح. السکینة آرامش وآنچه در روزکار طالوت در تابوت از آسمان بزمین آمد
آنرا سری بود چون سر کربه وروی چون روی آدمی و دو بال چون دو بال مرغ ل
السلا آن پوست کی با بچه بیرون آید در وقت زادن. الاسلاء ج. ویقال وقع فلان فی سلا جمل
ای فی الداهیة. یقال ما قرأت الناقة سلا قط ای ما حملت ولدا قط. السلاث کاسه لیس
السلاخ آنکه پوست از کوسفند بیرون کند. السلاسل ریك برهم کرفته. وسلاسل البرق آن
برق کی دراز بکشد. رجل سلاق مردی قوی عن. السلال سله باف. السلام بی عیب و درود.
السلام درختیست الواحدة سلامة. السلب جامه کی برباید وهو ایضا لحاء الشجر وایضا خوص
الثمام. الاسلاب ج. السلب نیزه دراز. السلة ناقه که دندانش خاید بود از پیری و سود و سلم
السلالج. امراة سلتاء زنی که حضاب نکند. السلجم تره از زیکان. السلاجم ج والسلجم وشلجم
شلغم. السلح سرکین مرغ. سلخ الشهر آخرین شب از ماه. السلس رشته مورش. السلوس ج فرس سلس
القیاد اسپی فرمان بردار. السلسال والسلسبیل والسلسل آب که آسان بکلو فرو شود والسلسبیل
نام چشمه ایست در بهشت. السلطنة پادشاهی. السلع شکاف پای و شکاف در کوه. الاسلاع و
السلوع ج. السلع درختیست تلخ. السلعة شکستکی سر سلعوس نام شهریست. السلف هم سلف و
هم داماد. السلف والسلیف پیشینیان. الاسلاف والسلوف والسلافح. السلف والسلیف
انبان بزرك. السلوفح. السلفع مرد دلیر وزن بلند آواز. السلق زمین نرم. السلقان ج. السلقاة
زن سلیطه. السلقع زمین درشت. السلقلق آن زن که حیض شود از دبر سوی. السلم دول یك کوشه
که آب کشان را بود. السلام ج. السلم آشتی ومسلمانی و کردن نهاده. السلم درختی خار آور که
بدان پوست پیرایند الواحدة سلمة. السلمان سنك بزرك و سلمان نام مردیست. السلمة مشتاسنك.
السلام ج. السلوب آن ناقه که بچه بیفکند هنوز تمام ناشده وآنکه بچه وی برده بود یا بکشته باشد

س

السلب والسلائب ج. السلوة خرسندی. السلوف اثر پیش آهنگ. السلفح. السلوقیة سکیت منسوب
بسلوق وهی ارض بالیمن. السلوی انکبین و کرجیو مرغیست و کویند مرغ بریان. السلهب اسب دراز
وآدمی را نیز کویند. السلاهب ج. هو بلح ملیح او میخوارست. السلیط روغن زیتون و کویند روغن
کنجد. والسلیط مرد فصیح. وامراة سلیطة زنی دراز زبان. السلیقة خوی و ار زن بشریحة السلیل
رود فراخ و کوهان وآب خوش صافی. والسلیل والانثی سلیلة کودك در آن وقت کی برآید از شکم
نیز کویند. والسلیلة کوشت مازو پشت و بلیته. السلیم بی عیب و درست و مار کزیده. یقال قلب سلیم
ای سالم س السماء آسمان و سقف خانه وآنچه بر سر تو سایه افکند و ابر بلند. السموات والاسمیة
ج. السماء الدنیا و السماء السفلی آسمان نخستین. والسماء العلیا آسمان زبرین. والسماء باران
الاسمیة والسمی ج. والسماء پشت اسب. السماد خاك سرکین امیز. السماد برخیز کی چشم لاو احد
لها. السماد شیر تنك از بسیاری آب. السماع سرود. السماع جاسوس. السماعون ج. السماك ماهی
فروش. السماکون ج. السمامة دائرة کی بر کردن اسب بود بر جایی و مرغیست از ساده مهر واکبوتر
کهتر. السمان آنکه روغن کاو فروشد. السمت رو راست. السمج ناشیرین. السمیج ایضا. السماج
ج. السمح جوانمرد. السمحاء ج. السمحج ماده کور دراز. السماحج ج. السمر افسانه. السمر درختیست
در بادیه الواحدة سمرة. السمراء کندم. ورجل سمسام وامراة سمسامة سبك و لطیف. السمسق یاسمین.
السمسم روباه سبك. السماسم ج. السمسمة مور سرخ. السماسم ج. السمط مرد سبك. السمع شنوایی.
الاسمع والاسماع ج. الاسامع ج. السمعمع خرد سر. السماعم ج. السمك ماهی الواحدة سمكة.
السماك والاسماك والاسماك ج. السمك سقف خانه. السموك ج. السمل جامه کهنه و آب اندك در حوض.
الاسمال ج. السملج سیر شیرین بر نیاك سبزه. والسمهج ایضا. السملع کرك یقال هو سملع هملع او بلید.
السملق زمین نرم و بیرون کشته. السمالق ج. السم سوراخ کوش و سوراخ سوزن وزهر. السموم
والسمام ج. ویقال ما لك سم ولا حم غیرك نیست او را جز تو و کویند بیز نیست او را مبل بجز تو. السمن
روغن و بزن و روغن کاو و کوسفند. السموان والسمنان ج. السمندل مرغیست. السمور م. السموم باد کرم
که بروز جهد و کویند ضد آن. السمائم ج. یقال لبن سمهج سملج شیری شیرین چرب. السمهدد دو
السماهیج. وغلام سمهدد ای کثیر اللحم. السمهری نیزه یست منسوب بسمهر وهو رجل. السمیدع
مهتر بزرك. السمادع ج. السمید نان میده. السمیر حدیث کننده بشب. ویقال لا افعله سمیر الدهر
ای ابدا. نکنم آنرا هرکز. السمیط کوشت روده کرده و نواسته خشت و نعلین بکتو. السمیع شنوا. السمعاء ج

والسميع والسميق سم جوى. الاسمعة والسموح. السمين فربه. السمان ج. السمى هم نام. السمين و
الاسمياء ج ن السنا روشنائى. الاسناء والسنى ج. والسنا والسناء دار وايست. السنام
كوهان اشتر. الاسنمة ج. السنباب بسيار دو. السنبة والسنبلة پاره از روزگار. السنبو
سنبوسه. السنت انكه در وهيچ چيز نبود. السنة سال. السنوات والسنون ج. والسنة تنك سال.
السنون ج. سنة نشد آن سال. السنة بشتوان وكناره رود ونام جايكاهيست. السندان م.
السندرة نوعيست از درخت ونوعيست از پيمانه وكوك غله. السنادر ج. السنق بوى معده بعير
سنم اشترى بزرك كوهان. السنن ميان راه. السنوت زيره وانكبين. السنور چيزى كه
در پوشند استوار وخود كه بر سر نهند. السنوط والسنوطى آنكه هيچ ريش ندارد. السنها خرمابن كه
سالى بار آرد وسالى نه. السنيد سنده. يقال هو سنيع قنيع اى جميل فاضل. سنان سنيف
سنانى تيزكرده. السنينة ريك دراز. السنائن ج و ارض سواء زمينى هموار وسواء الطريق
ميان راه. السوءة عورت مردم وكالبدتن. السوآت ج. السواد سياهى وكالبدتن وميان دل و
صورت كه بخواب بيند وكروه بسيار وكرد اكرد شهر وسواد البطن جكر. السوادى روشنائى
السوار عربه كنند. السوام جوجه ورمه كوسفند. السوبرة سود. السوحر دراز. السوداء زن سياه
وميان دل. شاة سوداء كوسفندى سخت سياه ويقال كلمت فلانا فلا رد على سوداء ولا بيضاء
اى كلمة لا قبيحة ولا حسنة. السوذق والسوذنيق چرغ. السورة قوت مى. السورجان م
السوس دردكه بكرد اسب راه در سرين. السوسن م. السوط تازيانه. الاسواط والسياط ج. ساعة
سوعاء ساعتى سخت. ساق سوقاء ساقى دراز ونيكو. السوم سختى كرما تابستان. السوملة بكا
السوهق دراز. السويق پست. السويقى پست فروش. السوى درست اندام. السويون والاسوياء
ج. وقلم سوى قلمى راست. السوية راستى وداد ه السهام آنچه كرمكاه بيند از آفتاب چون فرو عنكبوت
وباد كرم. السه الاست. الاستاه ج. السهب اسب فراخ رو وزمين هامون دور. السهوب ج.
السهبة چاه ژرف. يقال هو سهد مهد اى حسن. السهر ماه بلغة سريانية. السهدان والسهران
بيدار. السهك زنكار آهن. السهل آسان وزمين نرم. السهول والسهال ج. السهم نياوه و تير
وآن تيركه بران قمار كنند. الاسهم والسهام ج. السهوان پاره شب. السهوة نيم كنبد و
خانه خرد بر زمين فرود. السهوات ج. السهوق دراز ودروغ زن ى السى اول شيرا. السيوح ج
السيات خانه حرما. الواحدة سيابة. السياح رونده. السيارة كاروان. السيارات ج والسيارات

زحل ومشترى ومريخ وزهره وعطارد وخورشيد وماه. الواحدة سيارة. السياع بيدكه
برشك اندايند. السياف شمشير فروش وشمشير دار. السيافون والسيافة ج. السبال سمن
السيب عطا. الاسياب والسيوب ج. السيتل بزكوهى. السيايح. السيح آب روان و
پاره پلاس مخطط كه فرو كسند ونوعيست از برد. الاسياح والسيوح ج. سيحان نام رود
بشام. سيحون نام روديست بهندوستان. السيد مهتر. السائد و السادة ج. السادات جج يقال
سيد ابد اتباع. والسيد شوهر ونيز پير ولقب يحيى پيغمبر عليه السلم وسيد الشهداء لقب حمزه
رضى الله عنه. السيدان حسن وحسين رضى الله عنهما. السيد فوق شاهين. السير دوال.
الاسيار والسيور ج. السيسبان آزاد درخت. السيطيط زنجيره. السيغ آب روان
بر روى زمين. يقال هو طعام سيغ ليغ اتباع. اى يسوغ فى الحلق. السيف شمشير. الاسياف
والسيوف ج. وسيف الله لقب خالد بن وليد. رجل سيفان وامراة سيفانة كشيده بالا.
السيق ابر بى آب. السيل باران. السيول ج. السيلحون نام جايكاهيست. السيهج والسيهد
والسيهوك والسيهوج باد سخت. السىء والسيئة بدى. السيئات ج. والله اعلم و
احكم واليه التوكل.

باب السين المضمومة

ب السبات راحت خواب وروزكار. السباطة خاك روبه. السبة دشنام دهنده.
السبجة شبى زن وپيراهن بنا وكليم سياه. سبحان پاكى ودورى از عيب وعجب. السبحة
مهره تسبيح وطاعت كه نه فريضه بود ونه سنت وجامه ايست از پوست. السبد مرغيست.
السبدان ج. السبروت آنكه هيچ چيز ندارد وبيابان خالى. السباريت ج. السبع هفت يك.
الاسباع ج. السبوح پاك ت السترة پرده. السترح والسترة نوعيست از خيمه. الستاهى
والستهم عظيم الاست. السترة معربة. السترقات ج ح السحاف كاهش. السحالة ساو آهن.
سحام نام سكى است. السحت حرام ورشوت. السحرة بحر ازبين پيش از صبح. السحلة خركوش خرد.
السحمة تاريكى خ السخام دوده وچيز نرم چون پنبه. وشعر سخام موى نرم. والسخام و
السخامية شراب كه آسان بكلو فرو رود. السخد آب كه با بچه بيرون آيد. الاسخاد ج. رجل سخدود
مردى تيز. السخرة افسوس كنده. السخل فرزند ما يكان. لا واحد له. يوم سخن روزى كرم د السدا
كرفتكى بينى. السدان ابركه آفاق بپوشد. والسد فى لغة قيس روشنائى وفى لغة تميم
تاريكى وهو من الاضداد. السدة دركاه. وكرفتكى بينى. السدج. السدد شيره. السدس شش يك.

الأسدائج. السُّدفة روشنایی و تاریکی من الاضداد و آمیختگی روشنی و تاریکی و گویند وقت
سپیده دم. السُّدم جاه انباشته. الأسدام والسِّدام ج. ابل سُدّی اشتران فرو گذاشته س
السُّرادق سراپرده. السُّرادقات ج. والسُّرادق گرده. السُّراط شمشیربان. السُّربة گله گله
السُّرجوجة خوی و راه. السَّراجیج ج. السُّرج اشترخوش دو. السُّرحوب اسب دراز. السَّراحیب ج
السُّر آنچه قابله ببرد از ناف. الأسرّة ج. وسُرّة الوادی میان رود. السُّرسور دستیک
الواحدة سرسورة. یقال عجبت من سُرعة ذلک الامر عجبت شدم از زودی آن کار. السُّرعوب
راسو. السُّرعوفة زنانک دراز بالا. السَّراعیف ج. السُّرفة درخت سنبه. السُّرفح السُّرم
اندرون دبر مردم. الأسرام ج. السُّرور والمسرّة شادی. السُّرهوب اسب دراز. السَّراهیب
ج. السُّریجی شمشیریست منسوب بسریج وهو اسم سیاف. السُّریّة آن کنیزک که از زنان
دارند. السَّراری ج ع السُّعار گرمی آتش و سختی گرسنگی. السُّعال سرفه. السُّعد خیو
السُّعر دیوانگی. السُّعن مشک خرد. السِّعنة والسِّعان ج ف السُّفرة م. و طعام مسافر
السُّفرج. السُّفت بندان که درد هم افکند از هر چه باشد. السُّفنج. السَّماء السُّفلی
آسمان نخستین. والشفة السُّفلی لب زیرین. السُّفوة خریج جو بن ق السُّقم بیماری. السُّقیا
نوبت آب ک السُّکاک والسُّکاکة میان آسمان و زمین. السُّکان دنبال کشتی. السُّکتة
بیوکه کودک را بدان خاموش کند. السُّکر شکر. السُّکری شکر فروش. السُّکرجة
سکوره. السُّکرجات ج. السُّکر گا نبید اهل حبشه و آن از ادزن باشد. السُّلخ زن تنگ حلقه
و جا. تنک و میخ آهنین و نوعیست از بوی خوش و خانه کژدم. السُّکی درود گر. السُّکیت
اسب بازپسین در مسابقت ل السُّلاوة خرما. الواحدة سُلاوة. السُّلالة آنچه بچکد از کاسه
السُّلاسل آب که آسان بگلو فرو شود. السُّلاف می که دست بدان نرسیده بود. و باد زن که
پیش کوشندان رود. السُّلاق برجستگی زبان. السُّلال کاهش. السُّلالة هر چه بیرون کند
از چیزی چون و رزیده و جزان. السُّلالات ج. السُّلامی استخوان انگشت. السُّلامیات ج. شجر سلب
درختی بی برک. السُّلت خود رنگ. السُّلح بچه کبک. السُّلحان ج. السُّلحفاة کشف نر. السُّلحفاة
والسُّلحفیة کشف ماده. السُّلاحف ج. السُّلطان فرمان ده و پادشاهی. السَّلاطین والسَّلا
ج. والسُّلطان حجت. السُّلفة تاری و گروهی پیشینیان. السُّلفح. والسُّلف والسُّلک بچه
کبک. السِّلفان والسِّلکان ج طعنة سُلکی نیزه زدن راست. السُّلّم نردبان. السَّلالم و

السَّلالیم ج. السُّلوان خرسندی. سُلیمان نام پیغمبریست علیه السلام م السُّماق م. السُّماقة
سماق وا. کذب سُماق ای خالص. السُّمانی مرغیست. السُّمانیات ج. السُّمحوق خرما بن دراز.
السُّمرة کندم گونی. السُّمسق مرزنگوش. السُّمانی مرد سبک. السُّمعة آنچه بشنند. السُّمنة
داروی فربهی. السُّمهی میان آسمان و زمین. السُّمیری نوعیست از کشتی ن السُّنبک
پیش سم و زمین درشت بی نبات. السُّنبل م. السُّنبلة خوشه غله. السَّنابل ج. والسُّنبلة نام
برجیست در آسمان. السُّنجور سنکور. السَّناجیر ج. السُّندس دیبا تنک. السُّنّة صورت
روی و نوعیست از خرما مدینه. والسُّنّة فرموده رسول و کرده او علیه السلام. السُّنن ج و
السُّنن راه روشن و السُّوی ضد الحسنی. السُّواد دست بخن. الأسودة ج. السُّواع پاره شب
و سُواع نام بتیست. السُّواف مرگ چهارپای. السُّؤال م. الأسولة ج. السُّوبان نام رودیست
السُّودانیة مرغیست. السُّودة مهری. السُّوذانق چرغ. السُّور بارو. السُّوران و السِّیران ج. السُّور
پس خورده. الأسآر ج. السُّورة م. السُّور والسُّورات ج. السُّوس اصل مردم و جزو خوی
سبولک. السُّوق بازار. الأسواق ج. السُّوقة زیردست. السُّوق ج. و سُوقة الحرب حرکاه
السُّوقی بازاری. السُّول آنچه بخواهند. رجل سُولة کثیر السؤال. السُّومة نشان در حرب
السُّویداء میان دل ه السُّهاق تنه. السُّهام باد گرم. السُّهد والسُّهر بسیار بیداری. و رجل
سُهرة مردی اندک خواب. السُّهریز نوعیست از خرما. السُّهمة نیاو و خویش. السُّهام ج. السُّهی
ستاره ایست خرد نزدیک هفتورنک مهین روشنی چشم بدان امتحان کنند. سُهیل ستاره ایست روشن
درجانب جنوب اهل یمن بینند آنرا

باب السین المکسورة

ب السِّباء می. السِّبار میل جراحت. السِّب عمامه و گوهر تاب و جامه باریک و میخ و درس السِّبوب
ج. السِّبت شوت. السِّبت والسِّبتیة نعلین پیراسته. السِّبحل اشتر بزرک و سو بماد بزرگ و مشک
بزرک. السَّباحل ج. امراة سِبحلة و سِبحلة زنی بزرک فربه. السِّبر گونه روی. الاسبار ج. السِّبرت
لغة فی السُّبروت. السِّبتان م. السِّبط نواسه و گروه و نباتیست دراز و باریک. الاسباط ج
السِّبطان حسین و حسن. فرس سِبطر اسبی که خود را می کشد در رفتن. السِّبع آن اشتر که یک روز
آب خورد و سه روز نه. انگاه روز هفتم بآب آید. الأسباع ج ت السِّتار نام کوهیست. السِّتارة
م ة. السَّتائر ج. السِّتر پرده. الأستار والسُّتور ج. السِّتری پرده دار. سِتّ و ستة شش. سِتّ عشرة
و ستة عشر شانزده. سِتّون شصت. سِتّمائة ششصد. ستة الآف شش هزار ج السِّجف پرده.

الاسجاف ج. السِجِل زینهار نامه. السجلات ج. و نام دبیریست از دبیران پیغمبر صلعم. السِجن زندان
الاسجان و السجون ج. السجیل سنگ گل. سجّین زیر هفتم زمین و نیز گویند که چاهیست در دوزخ
ح السحاء بند نامه و پوست خرما و آن نبات که کوزهٔ انگبین بجزد انگبین از آن خوشتر آید.
الاسحیة ج. السحر جادو و نی وشش. الاسحار ج خ السخاب گردن بند عنبرین و پوست خرما و خر آن
السخب ج. السخنیت سخت. السخاتیت ج. السخزی افسون و بیکار. السخلاطة پلاس و هوج
د السداء انچه رشته بدان عنب کند. السدر درختیست در بادیه و پرده. سدرة المنتهی
درختیست در آسمان هفتم. السدس اشتر که یک روز آب خورد و چهار روز نه. انکه دور چشم
باب آید. الاسداس ج. السدل پرده و رشتهٔ گوهر. الاسدال ج ر السراء خایهٔ ملخ. السراد
درفش. السرار خط پیشانی و آن کف دست. الاسرار و الاسرة ج. الاساریر ج. السراج چراغ والدُول
و آفتاب. السرج ج. السرت تن مردم و کلهٔ گاو و دشتی. الاسراب ج. السربال پیراهن و زره.
السرابیل ج. السرجاب کاسموی. السرجین سرگین و السرقین ایضا. السرحان گرگ. السراحین
والسراح ج. السرداب سرداب. ناقهٔ سرداح اشتری بزرگ. السرقان و کرین چیز و ذکر
و نکاح و خط دست و آن پیشانی. الاسرار ج. و عال فلان فی سِر رای فی شرف و کرم
السرو انچه قابله با ببرد از ناف و خط پیشانی و آن کف دست. السرطاط پالوده. السرطم
البین القول. یقال عجبت من سرع الامر. السروال بالعربیة السراویل. السروة بهین چیز. و
السروة و السریة پیکان کرده. السریح. السریاح الجراد الطویل ط السطاع نام کوهیست
السطام کچهٔ آتش ع السعدر ج. الاسعار ج. السعراة گرد که بروزن در آید. السعلاء
و السعلاة بترین غولان. السعالی ج ف السفار آهن که بر بینی اشتر نهند چنانکه حکمه بر دهن
اسب. السفر ج. السفر نامه. الاسفار ج. السفیر بیاح و بیلک و پهن رو. السفل ماده
سفل الدار زیر خانه. السفلة ناکسان. یقال فلان من سفلة الناس کما یقال من علیة الناس
جمع علی ای شریف ق السقا مشک. الاسقیة ج. الاساقی ج. السقایة جای آب و پیمانه
السقایات ج. السقط آخر ریگ. السقی بناو آب و زرداب شکم ک السکاج سکبا. السکر
بند بسته. الاسکار ج. السکة گوی و آهن آس و دستهٔ خرما بن و میخ درم. السکک ج
السکنجبین م. السکیت همیشه خاموش. السکیر همیشه مست. السکین کارد. السکاکین ج
السکینی کاردگر. ل السلاء روغن گداخته. السلاب جامه سوک. السلب ج. السلاح

رمی ثنی

آلت جنگ. الاسلحة ج. والسلاح بیه اشتر. السلبیم دستهٔ گاو جار. السلتم تنگ سال
و غول و نحس. السلاتیم ج. السلخ پوست مار. السلسلة زنجیر. السلاسل ج. السلعة آکل ن
و معنه. السلع ج. السلغد و السلفد سرخ سرخ. السلف هم سلف و هم داماد. السلق
چغندر و گرگ نر. السلقة گرگ ماده. السلک رشته. السلوک ج. السل کاهش. السلم
آشتی. م السماط. السمط ج. السماعة گوشه جوال. السماک الاعزل و السماک
الرامح دو ستاره است و هر دو را سماکین خوانند. والسماک منزلیست از منزلهای ماه. والسماک
پایه رز. السمک ج. السمة نشان و داغ که بر اشتر نهند. و جز او السمات ج. السمحاج پیاده
کور دراز. السمحاق پوست تنک که دور استخوان سر بود و نشان خنه و ابر تنک که آسمان را
پوشد. السماحیق ج. السمسار دلال. السماسرة ج. السمسم کنجد. السمسمی کنجد فروش.
السمط جامه یکتا. الاسماط ج. یقال نعل اسماط نعلی یکتا. السمط رشته مروارید و دوال
فتراک. السموط ج. السمع نام نیکو و بچه گرگ از کفتار. السماع ج. السمغد الطویل. السملاو ج
عبدیست ترسایان را. ن السناج سیاهی و دود چراغ بر دیوار. السناد اشتر سخت خلق.
و سناد فی الشعر لاختلاف الردفین ای دین و دین. السناط رسن که بدان میان اشتر را کره
بندند. السنام آن چوب که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نتواند خورد. السنان م و مسک افغان
الاسنة ج. السنة خواب و کم. السنجاب م. السنجرف و السنجرم. السنجلاف پلنگ مثلث.
السنخ اصل مردم و بن دندان و بن پیکان. الاسناخ و السنوخ ج. السند حرام زاده. سنداد نام
کوشکیست. السنداوة مرد سبک. السنسن سر استخوان پهلو از سوی پشت. السناسن ج. السنف
برگ درخت موز. السنمار ماه. و سنمار نام بنایست معروف. السن دندان و زاده. الاسنان ج
الاسنة ج. والسن گاو نر. سن الثوم دندانهٔ سیر. السنة سر قلم و آهن بیلک. السنن ج. السنوت
انگبین. السنور گربه و مهرهٔ استخوان حلق اسب. السنانیر ج و السوار دست رنجن. الاسورة کَ
ج. السواک مسواک. السوک ج ه السهفشتان سجستان. السهلاة دلیک که در دستانه بود.
الواحدة سهلاة ی السیاح خار که بر سر دیوار نهند. السیادة مهتری. السیاع کاه
گل. یقال هو حسن السیاقة لحدیثه او حسن نیکو بهم آورد. السیب راه که در آب. السیوب ج. السیة
خم گوشه کمان. السیات ج. السیخ م. الاسیاخ ج. السید و السیدان گرگ. السیراء جامه که
ابریشم در آن بکار برده باشند. السیرة روش. السیر ج. السیساء پشت مردم و زور کتف

اب السيابيح. السيسنبر م. السيف كاله دريا الاسياف ج. والسيف ما كان ملتزقا
السعف يقال ماله سيفة ولا ليفة. السيلان دنبال تيغ كارد وشمشير. السيالين ج. السيما
والسيماء نشان والسيمياء ايضا. ويقال لا سيما خاصة. السين آنكه بسيار تنحنح كند.
طور سيناء وسينين كوه بسيار درخت كه موسى عليه السلم با حق عز شانه بران مناجات كرد و
كويند سينين مبارك ونيكو. السيح زمين فراخ وما نند. يقال هما سيان اى مثلان ثم السينات

كتاب الشين باب الشين المفتوحة

ا الشاب مرد جوان. الشباب والشبان ج. الشابة زن جوان. الشواب والشوابب ج.
الشاة كوسفند نر وماده يكسان بود وكاو ودشتى. الشاء والشياه والشوى ج. غراب
شاحب كلاغى سخت آواز. الشاجرد شاكرد. الشاخص تيركه ارزور نشانه بشود. الشاخود
توشه سخت. الشواخير ج. الشادخ غلام جوان. الشادخة سبيدى كه همه روى اسب بكيرد مكر
دو جشم وى. الشادن اهو بره كه سروى وى برامده بود. الشوادن ج. الشارب بروت.
الشوارب ج. الشاربان دو كناره بيرون ايستاده در زير دسته شمشير الواحد شارب. والشارب
شراب خواره. الشرب ج. الشارة صورت. الشارات ج. الشارخ جوان. الشرخ ج. الشارع شاه راه.
الشوارع ج. الشارف اشتر پير. الشوارف والشرف ج. الشاذ والشاس زمين سخت درشت. الشازب
والشاسب اسب باريك ميان. الشاسع دور. الشاصر آهو بره قوى شده. الشواصر ج. الشاطة
زن بلند بالا والشاطة البعيدة. الشاطى كناره رود. الشواطى ج. الشاطف آن تيركه
بر پوست بكذرد وبر كوشت نه. الشاعة زن. الشاعر قافيه كوى. الشاعرون والشواعر ج. الشاعرة
شاعره ها ج. وطاعنها كه آنجا كند. الشاغية دندان افزونى. الشافام. الشافة ريش باى.
الشافع خواهش كننده. الشافعون ج. والشافع كوسفند كه بجه از پى او فرا مى شود. الشافى شفا دهنده.
الشفاة ج. الشاقول م. يقال ارض شاكة وشجرة شاكة بسيار خار. الشاكر سپاس دارنده.
الشاكرون ج. الشاكى حاكى. الشاكية ج. الشاك كمان مند. الشاكون ج. والشاك والشاكى
با سلاح وبعير شاك اشترى لنك. الشاكلة تهيكاه وخوى. الشواكل ج. الشام نام ديهى
است. الشامة نشان روى ونشان سياهى بر ميان ماه ونقطه كه بر جشم افتد. الشامخ والشا
كوه بلند. الشوامخ والشامخات ج. يوم شامس روزى روشن با خرشيد. امر شامل كارى
كه بهمه كس رسد. الشان كار وبند سر. الشوون ج. الشانى دشمن. الشاوية رسن شاوى

الشاويقات ج. رجل شاوى مردى كوسفند دار. الشاهوم. الشاهترج شاهتره. الشاهد كواه و
زبان وحاضر. الشاهدون والاشهاد والشهود والشهد ج. الشاهد باد و ثنا وآن آب كه با بجه
بيرون آيد در وقت زادن وستاره. الشهود ج. الشاهق كوه بلند. الشواهق ج. الشاهسفرم شاهسپرم
الشاهين شاهينك ترازو وكويند شاهين بزرك وشاهين نام مرغيست. الشواهين ج. وشاهين نام
مرديست. رجل شاهى البصر وشاهيه مردى تيز نظر. الشايك با سلاح. الشايل آن ماده كه دنبال
بردارد براى كشنن را. الشول ج. الشايلة انكه شيرش كم شود جون هفت ماه از زادنش بكذرد
الشول ج ب الشباب جوانى. الشبات كناره شمشير. الشبا والشبوات ج. الشباعة جاه بزرك
الشباة برغ كز. الشباهون ج. الشب بمه. الشبب كاو وجاوز ودشتى امراة شببة زنى جوان.
الشبث صد پاى. الشبثان ج. رجل شبث مردى آويزكون. الشبح كالبد تن. الاشباح ج. ورجل
شبح الذراعين مردى بهن ادش. الشبعان سير. الشباع ج. الشبكة كوجه و دام وكويند الشبك
والشباك ج. الشبم آب سرد. ويوم شبم روزى سرد. الشبوب اسب كه دست بردارد وكاو جوان
دشتى واعجه بدان آتش برافروزند. الشبوة كزدم زرد. الشبوات ج. الشبوبوق. الشبوط ماهى
انجكه. الشبه برنج والشبه والشبيه مانند. الاشباه ج. الشبهان درخت خار آور. الواحد شبهانة
الشبيبة جوانى ت الشتام دشنام دهنده. يقال شتان ماهما وشتان ما بينهما جون دورست
ميان آن دو. ورأى شتى كارى پراكنده. عين شترا جشمى فرود ريده. الشتوة زمستان. الشتاء
ج. الاشتية ج. البيت الشتوى خانه زمستانى والشتوى والشتى باران زمستانى. ثغر شتيت
دندانى كشاده. الشتير كاسمى. وجه شتيم روى ناشايست نغزين ث الشث سبرم بيابانى وكياهى
كه بدان پوست پيرايند. يد شثلة وشثنة دستى درشت ج الشجة شكستكى سر.
الشجاج ج. الشجر ميان دهن وكويند زنخ. الشجر درخت وهر نبات كه تنه دارد. الواحدة شجرة
الشجرات والاشجار ج. الشجراء درختستان. الشجرة الطيبة درخت خرما. والشجرة الخبيثة
درخت حنظل. الشجعة زن دلير. الشجعم شيرو مار نر. الشجاعم ج. الشجير غريب. يقال واد
شجير زمينى بسيار درخت. الشجيع مرد دلير. الشجعاء ج ح الشحاح بخيل. الاشحاء و
الشحاح ج. وزند شحاح آتش زنه كه آتش از ان بيرون نيايد. وارض شحاح زمينى نرم. الشحاذ و
الشحاذة كداى. الشحام پيه فروش. الشحذان كرسنه. الشحر كناره دريا عمان. الشحشح
مرد دلير وشكن. الشحص كوسفند از شير بشده واحد وجمع درين يكسان بود. الشحم پيه الشحوم

والشحم سپیدی. الشحم انگبینه دوست دارد. وعنب شحم انگوری اندک آب. شحمة
الاذن نرمه گوش. وشحمة العین سپیدی وسیاه چشم. وشحمة النخلة دل خرما بن. وشحمة
الرمانة آنچه درمیان انار بود. یقال رمانة شحمة. وشحمة الارض سیوک دیک. الشحاء سیمی
الشحوب لاغر. الشحب ج. الشحوة سرجاه. یقال فرس بعید الشحوة ای فراخ گام. الشحوج اشد
بانگ کن. الشحج ج خ السخاب جوب شکن. السخب والانثی سخبة خرد کالبد وباریک. الشخص
کالبد تن. الاشخص والشخوص ج. الشخل الغلام. الشخیت خرد کالبد. الشخیر آواز دهن. الشخیص والاشخاص م
بزرگ کالبد د الشدخ بچه دران وقت که بزاید. الشدف کالبد تن. الشدوف ج. الشدقم فراخ
گوشه دهن. الشدن نام محلیت. الشدید سخت. الاشداء ج ویقال شدید ادید اتباع ذ الشذ
مکر سلک ونوعیست از کشتی. الشذا والشذوات ج. وشذاة الرجل حدته. الشذاذ بد فروش
یقال شذان الناس ای متفرقوهم. الشذب سرشاخ چیزی که خشک شده باشد آنان بازکنند.
الواحدة شذبة. یقال تفرقوا شذر مذر ای متفرقات. الشذر بد. الشذی نمک وسختی دمیدن
بوی خوش ر الشراب نامیست جمله چیزهارا که بیاشامند. الاشربة ج. الشرابی شرابدار.
الشرار ورد آتش. الواحدة شرارة. الشراسیر النفس والمحبة. الشریان جزئیست چون بشه بر مردم
نشیند ونکزد. الشرب کتان تنک. الشروب ج. الشربة کو که در بن خرما بن بود آب را. الشرب و
الشربات ج. ویقال مازال فلان علی شربة واحدة ای علی امر واحد. الشرج ره که از آب در سنگ
لاخ. الشروج والشراج ج. الشرج بند جامه دان. الاشراج ج. وشرج السماء راه کاه کشان.
الشرجب دراز. الشراجب ج. الشرجع جنازه. الشرخ بچه بلنک دران وقت که بزاید. وشمشیر آب ناداده
الشرخان کشادگی که میان بالان اشتر بود. وسوفار تیر. الواحدة شرخ. وشرخ الشباب اول
جوانی. الشرد رماننده. الواحدة شردة. الشرندی. الشرود ج. والشرید. الاشراد ج. یقال
هذا الشرو والبر والعر اتباع. شر بر. الشرس بدخو. والشریس ایضا. الشرط م. الشروط
ج. الشرط نشان ومردم ناکس. الاشراط ج. الشرطان اول منزل از منزلهاء ماه. وهما قرنا الحمل.
الشرع راه دین. یقال انتم فی هذا الامر شرع ای سواء شما در این کار برابرید. وشرعک فلان
ای حسبک بس ترا فلان. الشرعب دراز. الشرعبی نوعیست از برد. الشرف بزرگواری. اذن
شرفاء گوش بزرگ. الشرق جای برامدن خورشید. وخورشید را نیز گویند. یقال طلع الشرق
ولا یقال غاب. شاة شرقاء گوسفندی که گوش وی بدرازنا شکافته بود. الشرق گوشت لاغر

الشرقة برآفتاب. الشرقی والشرقیة سوی آفتاب برامدن. الشرکة دام وراه خرد. الشراسیج
الشرم پاره از دریا. الشرنج مرد دراز. الشرنبث سطبر انگشت. الشروب آب که بتوان خورد اگرچه ناخوش ش
باشد. والشریب ایضا. الشروب زنبره. یقال شروی الشیء مثله. الشری بادش نام. ونام بیشه ای
الشریان درختیست که از آن کمان کنند. الشری درخت حنظل. الشریب هم شراب. الشریجة بند مصحف
وجوال و کهره وکشته وکمان که از دو چوب مختلف کرده باشد. الشریج والشریجة گوشت
تنک کرده. الشرید رانده. الشریط رسن. الشریطة شرط ونامه خرید وفروخت ورشته که جامه بران
افکنند. الشرط والشروط والشرایط ج. الشریعة راه دین. الشرایع ج. والشریعة آبشخور. الشریف
بزرگوار. الاشراف والشرفاء ج. الشریک انباز. الشرکاء ج. الشریم آن زن که راه کدر بول
وگود کش یکی شده باشد. والشروم ایضا ز الشزر بنوع زنجب ورداست. یقال نظر الیه شزرا
بگوشه چشم. الشزن خشک. یقال تشزن ای یابس. الشزن زمین درشت وبجول که بیازند
الاشزان ج س الشسقال دارویست ص یقال هو علی شصاصاء امر ای عجلة. الشصر
آهو بره قوی شده. الشص دزد که هرچه بیند ببرد. الشصوص ح. ناقة شصوص اشتری که شیر
ندارد. شصص وشصائص ج. الشصیبة مصیبت. الشصائب ح ط الشطاء شاخ کشت
الاشطاء ج. الشطاط رعنا. الشطب فربه. یقال غلام شطب ای سمین. الشطبة زن بلند بالا
واسب دراز وبیش خرما سبز و پهلو خربن. الشطب ح. الشطر نیم و ناحیت دو دلیک بستان
الاشطر والشطور ج وسوی من قوله تعالی شطر المسجد الحرام ای نحوه. کوز شطران کوزه
نیمه آب. الشط لب سوی کوهان اشتر ولب کناره رود. الشطان دو. الشطوط ح. الشطط
بیداد. والشطط والشطن گوش کرباس. الاشطان ج. والشطن رسن. الشطور گوسفند که یک
دیک پستانش شیر نده. الشطح. الشطوط آن اشتر که هردو پهلوی کوهان او بزرگ شده
بود. بئر شطون چاهی دور وفرود. الشطوی جامه ایست که از مصر آرند. شطیب کوهیست. الشطیر
غریب ظ الشظا استخوان خرد در دست اسب. الاشظاء ج. الشظف عنی. الشظی بلچوب
الشظیة پاره از هرچیزی ع الشعاب کاسه بند. الشعار بر موی فروش. یقال ارض کثیرة الشعار
ای کثیرة الشجر. الشعاع دار وخت. وای شعاع ای متفرق. الشعب قبیله بزرگ. وبند سر و
دو برک شده. الشعوب ح. شعبان م. شعبانات وشعابین ح. شعر شعث موی گرد آلود و بهم
در شده. الشعر موی و زموی. الاشعار والشعور ج. الشعراء نوعیست از شعنا لو واحد و جمع

دربن یکسان بود. وروضة شغراء روضه بسیار نبات. الشعرانی بسیار موی تن. الشعرة یکتا
موی. الشعرات ج. الشعرة کوسفندکه درمیان زنکلها موی دارد. الشغری شعرباف و
شعرفروش. الشعشاع والشعشعان مرد دراز. الشعاشع ج. والشعشاع نیکو. الشعفة سرکوه.
الشعف والشعوف والشعافح. الشعلع دراز. الشغواء لشکر پراکنده. شعوب مرکی الشعم
تورة ببر. الشعاهرح. الشعیب مشک کاازپوست بود. الشعابح. الشعیرجو. الواحدة شعیرة.
الشعیرات ج. والشعیرة پرازدبازکارد وشانهای ج. وطاعتهاکه آنجا کنند. الشعائرج. الشعیر
جوفروش. الشعیلة پلیته کمی بخند. الشعابلح ع الشغاف پوشش دل. الشغفنج. الشغیز
تورع. یقال ذهب غنمه شغر بغر ای متفرقات. الشغزبة والشغزبیة پای که دربس پای
افکند. الشغیل کار. الشغوا عقاب. الشغیرة جوال دوز. الشغابرح ف الشفا کناره. الاشفاءج
ویقال مابقی من الاشفاء. الشفاعة خواهش. الشفان باد سرد با باران. والشفیف ایضا. الشفة
لب. الشفنا زدو. الشفاه ج. ویقال هو خفیف الشفه ای قلیل السوال. ویقال له شفة حسنة
ای ثناء حسن. ویقال ماکلمته ببنت شفة ای بکلمة. الشفرة کارد بزرک. وتیزی کارد و
شمشیر وجزآن. الشفرات والشفارح. ویقال ما بالدار شفر ای احد. الشفع خلاف الوتر. الشفت
جامه تنک وپرده تنک. الشفوفح. الشفق باقی روشنایی آفتاب دراول شب. والشفق الردی
من کل شئ. الشفقة مهربانی. الشفلح بزرک لب با فراخی دو سوراخ بینی. والشفلح بار ابرد
الواحدة شفلحة. الشفن مرد زیرک. الشفنوع اشترکه دوجای باید شیرش را از بسیاری
الشفعج. الشفیرلب سرجاه. الشفرج. الشفیع خواهش کننده. الشفعاءج. والشفیع
صاحب الشفعة. یقال وجدت فی اسنانی شفیفا ای بردا. الشفیق مهربان ق الشقاء و
الشقاوة بدبختی. الشقوة ایضا. الشقاق جیب بروهیزم شکن. وشقاق الغراب نوباتک شقائق
النعمان لاله کوهی. والشقر ایضا. الشقحة خاره که سرخی درآورده بود. کشش سخطب
کبشی بزرک سر. ویقال مابه شقد ولا نقد ای حرکة. الشقذ والشقذان آنکه هرکه راببیند
بچشم کند. والشقذان روزکردک حلبیت ازکرباسک. الشقذان والشقاذین ج. الشقرة
شنکرف. الشقشقة بانک بخشک. الشق جوی خسته حزما. والشق شکاف قلم وجزآن. الشقوق
ج. الشقید مستمند. الشقیص اسب بسیار دو. والشقیق برادر. الشقایقح. الشقی بدبخت
الشقیون والاشقیاءج. والانثی شقیة. الشقیات والشقاوی ح. یقال هو شقی لقی ای

ملقی شرا اتباع ك الشکر فرج زن. الشکرة آرایش کبنانش پرازشیربود. الشکص
بدخوی. الشکصح. الشك خلاف الیقین. الشکل مانند. الاشکال ح. الشکاة حاجت
وکوسفند سیاه بود وبعض شکاة جنبی سرخ. الشکوة مشك خردکه ازپوست برغاله شیر
خوار بود. الشکاءج والشکوة کوبیس. الشکور سپاس دارنده. الشکرج. ودابة شکور
ستوری کاازاندك مایه علف بنده کند. الشکوك اشترکه کوهانش بمجند تا انکه فربهست یابذ الشکیر
اول موی که بر آید ومو کوتاه که برتنش اسب بود وآنچه کرداکرد درخت بر آید وموی فرج.
الشکرح. الشکیکة کروه. الشکایك ج. الشکیم کوشه دیك. الشکیمة دهنه لکام. الشکم و
الشکائم ج. الشکیة کله ل ید شلاء دست شل. الشلجم شلغم. الشلجاء شمشیر بلغة اهل
الیمن. الشلشال کوشت جرب. الشلشلة بانك اتش. الشلة بناتین. الشلیل مثال و کون روش
اسب وزن نا تمام. الاشلاءج. ویقال ذهبت ماشیته الا شلیة ای بقیة. الشلاویاج. م
الشماج نان جوین. ویقال ما ذقت شماجا ای شیا. الشماس مرکی ترسایان. الشماسیة
ج. الشمال والشمال باد شمال. الشمالات والشمایل ح. الشمامة هرجه با بنویند. الشمامات
ج. ناقة شمجی اشتری زود رو. الشمرج والشمردل دراز. والشمردل اشتر نیکو حلق. الشمردل
مرد جوان قوی. الشمس خورشید ونوعیست از کردن بند. الشموس ج. والشمس نام بتیست. الشمع
موم. الشموع ج. الشمعل اشتر زود رو. الشماعل ج. الشمعلة خواندن ترسایان. الشمل با هم آمدن
والشمل والشملة باقی خرما. ویقال رایت شملا ای قلیلا. الشملة کلیم بزرك. الشمال ج. م
الشموس اسب کرش نه دهد. الشمس ج. الشموع زن بازی کن خندان. الشمع ج. الشمول
نامیست می را. الشمالح. الشمیذر اشتر زود رو. الشماذرج. الشمیط بام ن الشناء والشنآن ن
والشنان دشمنی. الشناحی الطویل. الشنار العیب. فرس شناص اسپی دراز. الشناعة زشتی.
الشنب خوشی آب دندان وسردی آن. ید شنجة دستی انجوغ کرفته. الشنف زیرکوشی. الشنو ف
ج. الشنق آنچه میان دو فریضه بود. الاشناق ج. الشنکم آنچه اسوان آرد بران برو به
الشن مشك کهن. الشنان ج. ویقال وافق شن طبقة وهما قبیلتان. الشنون اشتر میان
نزار وفربه و الشوا بریان کرده بریان فروش. الشوا ور ح. الشواة پوست سر. الشوی ج
والشوی اندامها چون دست وپای. الشوار قماش خانه وعورت مردم. شوال م
الشواویل ح. الشوالة مرغیست. الشوب انکبین. یقال ماله شوب ولاروب نیست اورا انکبین

وند شیرتیز. الشوحط درخت که از او کمان کنند. الشوذج ماده اشتر دراز. الشوذب دراز
بر مالسته. الشوذر چادر. الشواذر ج. الشوشاة ماده اشتر سبک رو. الشوصة بادکه در پهلو
افتد. الشوط تک. الاشواط ج. وشوط باطل روشنی که بروزن در آید. وشوط براح
نوم. الشوق آرزومندی. الاشواق ج. الشوقب مرد دراز. الشوک خار. الواحدة شوکة
والشوکة آن خار که بدان نقش کنند بر پاس و راست کند. والشوکة حدة الباس والحدة
فی السلاح. الشول مرد سبک و باقی آب در جوی. الاشوال ج. الشولة دب کژدم و نام
منزلیست از منزلهای ماه. الشولقی طفیلی. الشوهاء اسب فراخ دهن. الشوهب خیرو.
ه الشهاب شیرسیاه و آب. الشهباء آن لشکر که از بسیاری سلاح سفید نماید. و سالی
بغلة شهباء استری سفید. الشهبرة زنی سخت بی دو. الشهلة ایضا. الشهد انگبین با موم
الشهاد ج. الشهدانق شاهدانه. الشهر ماه. الاشهر والشهور ج. الشهرق جوخر جولا
الشهارق ج. الشهلاء الحاجة. وعین شهلاء چشمی میشینه. الشهم تیز دل. الشهوة
آرزو. الشهوات ج. الشهید گواه و حاضر و آنکه شهادت یافته بود در راه خدای عزوجل.
الشهداء ج. الشهیدة هریسه و گویند سر بریان. یقال شهیر جهیر فی الخلق والصوت
امراة شهیرة زنی بزرگ و پهن. الشهیق آخر بانک خر. ی الشیاح درمنه فروش. الشیا
خون سیاوشان. الشیء چیز. الاشیاء ج. الشیب سفید موی. الشیعور جو. الشیحان مرد
دلاور دو کار و سبک و زیرک. الشیخ پیر و خواجه. الاشیاخ والشیوخ والمشیخة
والمشیوخاء والشیخان والمشایخ ج. والشیخ باران خرد قطره. وشیخ المرسلین لقب نوح
پیغمبر علیه. الشیخة پیوزن. الشیذمان گرگ. والشیمذان ایضا. فرس شیزا اسپی قوی
وخیل شیار ج. الشیطان دیو و دیو مردم و نوعیست از مار. الشیاطین ج. یقال هو شیطا
ن لیطان اتباع. الشیظم مرد دراز و اسب دراز نیز گویند. الشیاظم ج. الشیکران نوعیست
از نبات. الشیق کثیر الشوق. الشیلم گیای که در میان غله بود. الشیهم خوش ای خا
پشت. الشیاهم ج. الشیء اسب که پای فراز نهد از آنجا که دست نهاده بود و گویند اسب
در سراینده

باب الشین المضمومة

ب ثوب شبارق جامه پاره. الشبر بدست. الشبرم مرد کوتاه و نوعیست از نخاد. الشبک
دندان. الشجاع مرد دلیر و مار نر. الشجعان والشجعة والشجعة ج. وشجاع الجوع

کرم شکم. الشجاعة زن دلیر. یقال فلان ذو شجون ای ذو فنون. ح الشحاج بانگ اشتر
وکلاغ. الشح بخیل. خ الشخب شیر که از پستان بیرون آید. ر الشراع سایه وان. رمح شراعی
نیزه دراز. اذن شراقیة گوشی بزرگ. الشراعب. الشرسوف سر استخوان پهلو از سوی
شکم. الشراسیف ج. الشرشور مرغیست چند بنجشکی. الشراشیر ج. الشرطة سپاه پیش
الشرط ج. الشرطی منسوب الیها. الشرفة کنگره. الشرف ج. الشرفة حنماد. الشروطی
جلک نویس. الشریح فرح زن. وشریح نام مردیست. ز الشزن ناحیت. الاشزان ج
س الشسجة دستارچه. الشش گوسفند که از شیر بشده بود واحد و جمع در وی
یکسان بود. ط الشطبة راه بر روی شمشیر و برنیک خرپنه. الشطب ج. ع الشعاع روشنی
وتابش آفتاب. الشعع والاشعة ج. وشعاع السنبل داس خوشه. الشعب لک. الشعبة
شوخ و باره که در کاسه بندند و شاخ درخت. الشعب ج. الشعرور شاعر بد و خیار خرد
و نوعیست از شفتالو که دو رنگ دارد سرخ و زرد. الشعاریر ج. الشعلة پاره آتش که می بجشد
الشعل ج. شعیب نام پیغمبریست. غ الشغل کار. الاشغال ج. الشغموم اشتر تمام خلقت
الشغامیم ج. ف الشفارج میش ماده. الشفارجات ج. الشفاری میش که گوشهای
بزرگ دارد. الشفافة باقی آب در مشربه. رجل شفاهی مردی بزرگ لب. الشفر جای مژه و کنا
ر چشم. الاشفار ج. الشقاح والشقاری دو نبات. الشقاق شکاف پای اسب. الشقرة
سرخی که بر مردم بود بر سفیدی. وهو فی الخیل حمرة صافیة یحمر معها السبیب والناصیة
یقال جاء بالشقر والبقر ای الکذب آورد دروغ. الشقة پاره جامه دراز و دوری
میان دو جای. یقال فی نفسه شقور و فقور ای بقیة حاجة. الشقوق شکاف دست و پای
مردم. ک الشکاعی جرجه نباتیست. الشکلة سرخی که با آن آمیخته بود سفیدی. الشکم
پاداش. م الشمحوط دراز. الشمرج جامه باریک. الشمروخ بندک خرما. الشماریخ ج
الشموع بازی. ن الشنان آب سرد. الشنزة انگشت. الشنازج. الشنتقة آن کوی
که در زیر دامنک برافکند. الشنخوب سر کوه. الشناخیب ج. الشنفة دانکوی. و الشوا
ت زبانه آتش بی دود. الشوبوب پاره از باران. الشآبیب ج. الشوذاب م. الشوذی مثاود
الشوع درخت بان. الشومر شوت. الشونیز سیاه دانه. ه الشهاق آخر بانگ خر. الشهبة
سیاهی که آمیخته بود با سفیدی.

باب الشین المکسورة

ب الشباب جوب كه در دهن بزغاله كنند تا شير نخورد. والشبام زنان روى بند بدان با قفاء خود
ببندند. الشبامان دو. الشبث شوت. الشبدع زبان وداهيه. الشبدعة كژدمى. الشبادع
ج. الشبذ بناتيست. الشباذ ج. الشبر بدشت. الاشبار ج. الشبرق خارسم. الشبع بها
قدرقوت كه سيرشوند. الشبل بچه شير. الاشبال ج. الشبه مانندوبرنج. الاشباه ج ت الشتاء
زمستان ج الشجاد سه پايه كه جامه بران افكنند وجوب كه برو درا افكنند وجوب هودج
الشجر ج ح الشحر دوديت. الشحنة گروهى كه شهرنگاه دارند ودشمنى د الشدة
سختى. الشدق گوشه دهن. الاشداق والشدوق ج ر الشراع بادبان كشتى. الشرع و
الاشرعة ج. الشراك بند نعلين. الشرك ج. الشرب نياوه آب. الشرجات والشرداخ انكه
پيش پاى وى بمكن بود. الشرذمة گروه اندك. الشراذم ج. الشرة نشاط وتيزى جوانى. الشرى
نوعيست از خار. الشرعة راه دين وزه كمان ورود كه بزنند. الشرع ج. الشراع ج. الشرك
والشركة انبازى. الشرواط دراز. الشرياف غله دراز برگ. الشريان هر رگ كه مى جهد
الشرايين ج. الشريب مى خواره. الشرير كثير الشر س الشرز زمين سخت. الشوس والشاس
ج. الشسع دوال نعلين اذين سو وازان سو. الاشساع والشسوع ج. الشسيف خارهكا بوك
ص الشص دام ماهى. الشصوص ج ط الشطر نيمى بر ونيمى دختر. ويقال ولد فلان شطرة
اى نصف ذكور ونصف اناث. الشطرنج م ظ الشظاظ جوب گوشه دوال. الشظاظان
دو. الاشظة ج. وشظاظ نام دزديست ع الشعار نشان وجامه اندرونى. الشعرج. الشعا
نشانهاى حج وطاعتها كه آنجا كنند. الشعائر ج. الشعرة موى زهار. الشعرى العبور والشعرى
الغميصاء والغموص دو ستاره است معروف. يقال لهما اختا سهيل وهر دو را شعريان گويند
ف الشف افزونى ونقصان وهو من الاضداد. الشفنين مرغيست خند كبوترى منقار وچنگل
وى سرخ. الشفانين ج ق الشقاق الخلاف. الشقب شكاف كوه. الشقوب والشقاب و
الشقبة ج. الشقذ بچه كرباسك. الشقذان ج. الشقراق كراج. الشقشقة آنچه اشتر
از گلو برارد چون شش. الشقاشق ج. يقال هو ذو شقشقة اى خطيب. الشقص پاره زمين
الشق والشقة رنج وناحيت ونيمى از هرچه باشد ك الشكال م. الشكل ج. والشكال انكه دست
وپاى اسب سفيد بود بخلاف يكديگر وهو بكره وكان النبى صلعم يبغض الشكال. والشكال آن
گوسفند كه دست وپاى وى سفيد بود وريسمان اشتر. الشكة سلاح. الشكل نازل الشلف

دستار بان. الشلاء سفح. الشلماط شيران. الشلو اندام. الاشلاء ج م الشمال دست چپ
وگيجه بستان. الاشمل والشمايل ج. الشمد خرما بن. الشمراخ آن سعيدى كه بر روى اب بود
اما بلب رسيده بود وسر زنك خرما وسر كوه. الشماريخ ج. يقال شر شمر اى شديد. الشمطيط
كلا اب. الشماطيط ج. الشمع م. الشملال والشملة استرى كه شتاب رود ن الشناق بند مشك
وگويند آن رسن كه مشك بدان دراويزند. الشنق ج. الشنخاف سر كوه. الشنشنة خوى
الشناشن ج. الشنظير گت خو. الشنعاف سر كوه ومردم دراز وزفت. الشناعيف ج و الشواء
بريانى والقطعة منه. شواءة ه الشهاب ستاره روشن وگويند يك ستاره از هفت كواكب
وآنچه بشب رود چون آتش وافروخته آتش. الشهب والشهبان ج. الشهدارة كوتاه. تمر شهر بور
خرمائى سرخ ى الشياط كند پنبه سوخته. الشياع نواله. الشياف م. الشيب آواز لب مردم
در آب خوردن. الشية نشان. الشيات ج. شيث نام پيغمبريست عليه السلم. الشيح درمنه
الاشياخ ج. ورجل شيخ مردى وشكرده. الشيدخ. الشيراز م. الشواريز ج. الشيز والشيزى
ابنوس. الشيص والشيصاء والشيص والشيصاء خرما بن كابوسك. الشيعة گروهى هم دل
الشيع والاشياع ج. الشيمة خوى. الشيم ج. الشين النفاخ. الشيزى نوعيست از رخا

كتاب الصاد باب الصاد المفتوحة

ا الصاب آب كه بابجه بيرون آيد. الصاب آلو. الصابر شكيبا. الصابرون ج. الصابون م
الصابونى صابون فروش. الصابئ از كيشى بكيشى شونده وجنسى اند از ترسايان. الصابئون
ج. الصابية باد كه ميان صبا وشمال جهد. رجل صات مردى سخت آواز. الصاحب يار وهمراه
وخداوند. الصاحبون والاصحاب والصحابة والصحبان والصحبة والصحب ج. الاصاحيب
الصحوب جمع الصحب. وصاحب الجيش سپه سالار لشكر. وصاحب الحوت يونس پيغمبر عليه
السلم. وصاحب البريد انكه بيكان او فرستند. وصاحب القبوج انكه بيكان از وطلبند. الصا
حبات الصاحبات والصواحب ج. الصاحى بهوش. الصاخة ناميست رستاخيز را. الصاخرة ساغر
الصاد ديك مسين وحوض دان وقت كه در خاك مراغه كند وماده را طلب كند وريگيست
بميان جشم وپيش. الصادق راست گوى. الصادقون ج. والصادق لقب اسمعيل پيغمبر عليه السلم
رجل صاد وامراة صادية تشنه. والصادية آن خرما بن كه از آب دور بود. الصوادى ج. الصا
زبين درختستان. الصائح تشنه. الصرائح. والصارة حاجت. الصوائر ج. الصارخ فريادرسنده

وفرياد رسيد وهو من الاضداد. الصادر تيركه برنشانه بكذرد. وكلب صارف وصارفة
سكى كراواز. الصوارف ج. الصارم شمشير بران. الصوارم ج. الصاروج حادو. والصاروج
ج ناكرده. الصادى كشتى بان. الصراء ج. الصاع جهار مدو زمين نشيب يقال بلغ المال
كذا فصاعدا اى زيدا. الصاعقة آتش كه از ابر بيفتد وبانك هلاك كند ومركى. الصواعق
ج. الصاغر خوار. الصاغرون ج. كنجشك صافن كرابى بسيار بشم. يقال ما بالدار صافر اى
احد. الصافن رك ما ذوبث ورك ساق. والصافن اسب كه بر سه دست وپاى بايستد وبر
كناره سم جهارم. الصافنات والصفون والصوافن ج. الصاقل انكه آهن روشن كند. الصاقور
ميتين. الصاقورة آسمان سيم. الصالب ما ذوبث وتب سخت كه لرزه. الخم صالخ كوشت كنده
الصالة داهية. الصالح بسامان كار. الصالحون والصلحاء ج. وصالح نام بيغمبريست عليه السلم
الصالحة زن نيك وبنيكخوى. الصالحات ج. الصالغ كاو شش ساله وبر اين كويند صالغ سنة
وصالغ سنتين ودهم برين قياس ميرود. الصلغ ج. والصالغ كوسفند شش ساله وبر اين كويند
الصامت زر وسيم. يقال ماله صامت ولا ناطق نيست او را زر وسيم ونه ستور. والصامت خون
وشير تيز. الصامغان هر دو سوى دهن. الصانع آفريدكار. والصانع دست كار. الصانعون و
الصناع ج. الصائب آن تير كه راست رود. الصائر بازكوى. الصائغ زركر. الصاغة ج. الصا
آن تير كه از نشانه بجسد. يقال لقيته اول صائك وبائك اى اول شى. الصائل حمله برنده
الصائلون ج. الصائم روزه دار. الصائمون والصوم والصيم والصيام ج. الصائن آن اسب كه
سم نكاه دارد. الصوائن ج. ب الصبا باد مشرق. الاصباء ج. الصباح بامداد. ويوم الصباح
روز غارت. الصبار شكيبا. الصبارون ج. صبارة الشتاء سختى سرما زمستان. الصباغ
رنكرز. الصباغون ج. الصب آرزومند. الصبب زمين نشيب والصبوب ايضا. الاصباب ج. الصبر
الوا. الصبرة سنك سخت. الصبار ج. شاة صبغاء كوسفندى سر دنبال سفيد. الصبوح چاشت
وآن شراب كه از بس صبح خورند. الصبور بى شتاب. الصبر ج. الصبيب خون ريخته وآب برك
كنجد. الصبائب ج. ووجه صبيح روى نيكو. صباح ج. الصبيحة بامداد. الصبير بايندان وابر
سفيد. الصبى كودك خرد ومردمك جشم وبرازبان شمشير. الصبيان والصبية والصبوة ج
الصبية دخترينه. الصبايا ج. الصبيان دو كرانه تيغ بند. الواحدة صبى. ت الصتم سخت
يقال عبد صتم وجمل صتم والف صتم هزارى تمام. الصتيت كروه. ح الصحاح درست

الصحاف مصحف فروش. الصحراء دشت. الصحارى والصحارى ج. يقال لقيته صحرة بحرة ديدم اورا
رو يا روى. الصحصح والصحصحان زمين هموار. الصحفة كاسه بزرك. الصحاف ج. الصحل
كران آواز. الصحن ميان سراى وقدح بزرك وبن كوش اسب ودرون سم اسب. الصحون ج
يوم صحو روزى بى ميغ. الصحيح درست. الصحاح ج. الصحيرة شير آتش كرده وسوخته. الصحيفة
پوست روى مردم ونامه. الصحف ج (والصحائف م) خ الصخابة زن بلند آواز. الصخد بانك كوكل. يوم
صخدان روزى كرم. الصخرة سنك بزرك. الصخور ج د الصدا زنكار آهن وزنك
كه در جشم كشند. شاة صداء كوسفندى كه با سرخى زند. الصداق كابين. والصدقة
ايضا. الصداقة دوستى. الصدح بانك فاخته. الصدغ كوش. الصدر پيشكاه واول نامه وسينه
الصدور ج. وصدر البيت پيش خانه. وصدر الفتاة اعلاها. وصدر كل شى اوله. الصدع
نبات وشكاف. الصدوع ج. الصدع بز كوهى بزرك وخرد ومرد سبك كوشت. الصدف
الاصداف ج. والصدف كوه بلند وانجه بلندست كرداكرد جشم. الصدفة اندرون كوش. الصدف
ج. الصدقة هر جه بدهند نه بر سبيل وجوب. وقد سمى الزكوة صدقة. الصدقات ج. الصد
بيرون سخت. الصدمتان هر دو سوى پيشانى وهر دو سوى روده. الواحدة صدمة. الصدوف آن زن
كه روى بكرداند از سوى خود. الصدوق راست كوى. الصدق ج. الصدى ترمرده وآواز
كه از كوه واشنوند وكوكك وتشنه. الصدى تيغ زنك كرفته. الصديان تشنه. الصديد زرداب
الصدود والاصداد ج. الصديع روشنايى صبح ورمه كوسفند. الصديغ مرد ضعيف وكودك
هفت روزه. الصديق دوست. الاصدقاء ج ر الصراة زره آب. الصرى ج. الصرى و
الصرارى كشتى بان. الصراء والصراريون ج. الصرار كشته خوشه دركلو آورده. الصرار
تن دليك نعل صرارة نعلينى بانك كننده. الصراف سيم سره كننده. الصرافون ج. الصرام
جرم فروش. الصرام وقت بريدن خرما. الصراية حنظل زرد شده. الصرايا ج. الصرب والصرب
شير تروش. والصرب صمغ سرخ. الصرح كوشك بلند. الصروح ج. الصرحة ميان سراى. الصرخدية
شرابيست منسوب بصرخد وهو موضع بالجزيرة. الصرد الحب الخالص. رجل صرد مردى سرمازده
الصردح زمين هموار. الصرة بانك وكروه وسختى كرما وتموز. الصرصر باد سرد. الصرصرة بانك
باز. الصرصرانى آن اشتر كه بدروى بختى بود ومادر عربى. الصرصرانيات ج. الصرع م
الصرعان بامداد وشبانكاه. الصرف الحيلة والتوبة والحادث. الصرفان ارزيز ونوعى از خرما

الصرفة نام منزلیست از منازل ماه . الصرم جزم . الصرماء بیابان که دران آب نبود . الصرورة
والصروری آنکه حج نکرده باشد . الصریخ شیرکف بخشته . والصریح الخالص والصریح مرد
کوهری . الصرحاء ج . الصریخ فریاد رس . الصریر بانک در و بانک قلم و تخت و نعلین و ملخ .
الصریع بیفکنده . الصرعی ج . الصریف شیر تازه . و بانک بکره و بانک دندان اشتر . الصریم خرمن
ناکوفته و بام . الصریم شب و روز وهو من الاضداد . و یک جدا کانه . والصریمة العزیمة . و
الصریمة جماعة من الغضا . والسلم درهم صری درمی بانک کنده چون بر زنند . وما اصری
آبی که دیر بماند در باران تا زرد شود ع الصعب آنکه رام نباشد . الصعاب ج . الصعبة
زمین سخت . الصعبر درختیست . الصعابر ج . الصعبری جابک و زیرک . الصعدة نیزه که راست
رسته باشد . الصعاد ج . وامراة صعدة زنی راست بالا . الصعد بالا والصعود ایضا . الاصعاد
والصعدج . والصعدد سوار من قوله تع عذابا صعدا ای شاقا لا راحة فیها . الصعفق
والصعفوق دزد بلید . الصعل والصعنب خرد سر . الصعو ترنک مرغیست . الصعو والصعاء
ج . الصعود اشتر که بچه بیفکند و بر بچه دیکر شیر دهد . و کوهیست در دوزخ نعوذ بالله منها
والصعود زمین بر بالا . الصعید روی زمین و خاک بر روی زمین . الصعدح . الصعدات ج
وصعید مصر جایکاهیست بمصر غ الصغار خواری . الصغانة جغانه . الصغیل آنکه بزاد بر امید
بوده و تیز خرد . الصغیر خرد . الصغار والصغراء والمصغوراء ج . الصغیرة کناه خرد . الصغاء
ج ف الصفا کوهیست بمکه . والصفا سنک نرم سخت . والصفواء والصفوان ایضا
الاصفاء والصفی ج . الصفا خالص . والصفو ایضا . الصفاح آهنکر . الصقال بد کننده
وبذکر . الصفار نباتیست . الصفاد روی کرد روی فروش . الصفائد ج . الصفح پهلوی مرد
و بن کوه . و یقال نظر الیه بصفح وجهه ای بجانبه . الصفحة یک سوی روی و یک سوی
ورق . الصفحات ج . الصفد بند . الاصفاد ج . والصفد العطاء . الصفر کم شکم و علت زدین
و صفر نام ماهیست . الاصفار ج . الصفران محرم و صفر . الصفراء کمان و نباتیست . الصفری
باران که در کوما آید . الصفصاف بید سفید . الصفصافة یکی . وهی لغة ثقیف
الصفصف زمین هموار . الصفاصف ج . الصفع قفا . الصفعان قفاخوار . الصفاعنة ج . الصف
رشته . الصفوف ج . والصف فریشتکان که کرد ایند صف صف و نماز کاه من قوله تع ثم ائتوا
صفا یعنی المصلی ویقال مجتمعین . الصفقان هر دو سوی کردن از سوی کلو . الصفر بوست

خایه . الاصفان والصفن والصفنان ج . یوم صفوان روزی صافی و سرد . الصفوف آن اشتر که
دستها بهم نهد در حال دوختن . الصفوق کمان نرم . الصفیح سنک پهن . الصفائح ج . والصفیح
والصفیحة بوست روی و تخته در . الصفائح ج . الصفیر بانک کوش و بانک کوینک . الصفیف
تنک شود . الصفیق جامه تنک بافته و بی سرم . ووجه صفیق روی سخت بوست . الصفی دوست
کزین . الاصفیاء ج . والصفی والصفیة آنچه برکزیند رئیس لشکر از غنیمت پیش از انکه قسمت کند
از برای خود . الصفایا ج ق الصقار جزع دار . الصقال مهره زن و آنکه آهن روشن کند . الصقب
ستون خانه . الصقوب ج . الصقر جزع و شیر سخت ترش و دوشاب ازخرما . الصقور والصقار ج
صقرة الشمس پیش آفتاب و تفی آن . الصقعاء عقاب سر سفید . الصقعب دراز . فرس صقیل
اسبی بهلو اور . الصقیع برف . الصقیل شمشیر افروخته ک دایه . صکاء ستوری زانو زن . الصکاک
چک نویس . الصک چک . الصکوک والصکاک ج . ولیلة الصک شب برات ای شب نیمه شعبان
یقال لقیته صکة عمی وهو اشد الهاجرة حرا ل الصلا زیر سرین مردم و آن اسب . الصلوان دو و
الصلا آتش که بدان کرم شوند . الاصلاء ج . الصلاة سنک کر بران بوی خوش سایند . والصلایة
ایضا . الصلایات ج . الصلوة نماز و درود و رحمت و دعا و استغفار و کنشت . الصلوات ج . والصلوة
سورة الحمد . وصلوة الاولی وصلوة الظهر نماز پیشین . وصلوة الوسطی وصلوة العصر نماز دیکر
وصلوة الهجاوین نماز پیشین و نماز دیکر ازان قبیل خوانند که قرات دران پنهان باید خواند . وصلوة
المغرب وصلوة الشاهد وصلوة العشاء الاولی نماز شام . وصلوة العتمة وصلوة العشاء
الاخرة نماز خفتن . صلوة العشیتین نماز شام و خفتن . وصلوة الفجر وصلوة الصبح والغداة نماز
بام . وصلوة الضحی نماز چاشت . وصلوة الکسوف نماز آفتاب کرفتن . وصلوة الخسوف نماز ماه
کرفتن . وصلوة الاستسقاء نماز باران خواستن . وصلوة القصر نماز سفر . وصلوة الخوف نماز در
حرب . الصلاح ضد الفساد . صلاح مبنی علی الکسر نام مکه . الصلاف لاف زن . الصلاد
نان تنک . الصلب مازو پشت . الاصلاب ج . الصلب پاره زمین درشت . الصلبة ج . جبین صلت
و صلت پیشانی روشن و نیز . الصلتان اسب نشاطی . الصلد سنک سخت . الاصلاد ج . والصلد آنچه
که خوی نیارد و اشتر بسیار شیر والصلود ایضا . الصلصال کل خشک . الصلعاء داهیه
الصلفاء زمین سخت . الصلفة زنی که شوی وی را دوست ندارد . الصلا نفخ . اذن صلماء کوشی
دربن بریده . الصلندحة سنک سخت نیز . الصلود اسب که خوی نیارد . و زند صلود آتش نزنه که

پرون نباید آتش ازو. وقدر صلود دیکی کران کون. الصلهب دراز. الصلاهب ج ه
الصلهبی اشتر سخت. الصلیب چلیپا. وعلم لشکر وجریش استخوان وسخت. الصلیفان هردو
سوی کردن از سوی کلو. الواحدة صلیف. الصلیفة نان پهن. الصلادقوح. الصلیل بانك
زخم شمشیر. م صماء الغبر نامیست داهیه را. الصمان زمین درشت. الصمج قندیل. الواحدة
صمجة وهی لغة رومیة. الصمحح سخت دراز. الصمد مهتر وپناه نیازمندان وانکه اورا خوف
نبود. الصمد زمین بلند درشت. الاصماد ج. الصمصام والصمصامة تیغ که بازنجهد از زخم
اذن صمعاء کوش خرد وشاة صمعاء کوسفندی که کوش وی بکوش آهو ماند. والصمعاء
کیاه قوی شده. الصمعری مردم فرومایه. الصمغ م. الصموغ ج. الصملوك الشدید. ولبن صملوك
شیر خانه. الصموت آن زره که آواز ندهد چون درپوشد. الصمیان دلیر. الصمیر کوشت با استخوان
کوفته. الصمیم میان دل. وخالص. ن الصنابر سختی سرما وزمستان. الصناخ صنخ زن. الصناع
زن چرب دست. الصنع ج. الصناع دست کار. الصناعون ج. الصنج جنز. الصنوج ج. الصنجة
سنك ترازو. الصنجات ج. الصندل چندن ومرد بزرك سر وکفش. الصندلی کفش فروش. الصنع چرب
دست. الصنعة کار. الصنفة کناره ازار که ریشه دارد. الصنفات ج. صنعاء قصبة الیمن
الصنعبر درختی است. الصنم بت. الاصنام ج. الصنوبر جلغوزه. الصنیع چرب دست وشمشیر
الصنیعة کار. الصنایع ج. و والصواب ضد الخطاء. یقال ما بالدار صوات ای احد. عصفور
صوار بخنکی آموخته. الصواغ زرکر. الصواغون ج. الصواف پشم فروش. الصوافون ج
الصوانة سنك سخت. الصوان ج. الصوب ابرکه باران دارد. الاصواب ج. الصوت آواز.
الاصوات ج. الصور موی پیشانی. والصور خرماستان. الاصوار والصیران ج. الصورة
خارش پر. الصوقعة عمامه. الصوکت بزرك. الصولك تخم. الصولج سیم نیك. الصولجانات
چوکان. الصولجانات والصوالج ج. الصوم روزه وکلیسیا وحدث اشترمرغ. الصوامات
روزه دار. الصوم ج. الصومع کنبد. الصومعة عبادت جای. الصوامع ج. الصومل زنبور
توت صون جامه نهادنی از برای عید وجز آن. ه الصهباء می که باسرخی زند. الصهصلق
زن سخت آواز. الصهوة جای زین از پشت اسب وبر کوهان اشتر. الصهیل آواز اسب ی
الصیاح بانك کنده. الصیاد نخجیرکیر. الصیاغ رنك کر. الصیب باران. الصیابیح. رجل
صیت مردی سخت آواز. الصیحانی نوعیست از خرماء سیاه. الصیحة بانك وعذاب. یوم صیخود

روزی سخت کرم. الصیدم. الصیودج. الصیذانة دیك سنکین. الصیداء زن بسیار کوی بحوی
وغول وسنك ریك. الصیدح اسب سخت آواز. الصیادح ج. الصیدلانی والصیدنانی
حاشاك دار وفروش. الصیادلة والصیادنة ج. الصیدان نامیست روباه را. رجل صیر شیر
مردی نیکو صورت. الصیرف والصیرفی صراف. الصیارفة ج. الصیرم خورد یکبار در
شبانروزی. الصیف تابستان وباران تابستانی. الصیفی فرزند مرد از پس پیری. الصیاقل
ج. الصیقل آنکه آهن روشن کند. الصیاقلة ج. الصیلم تیغ شمشیر وکارد بزرك وداهیة
یقال ماله صیور ای رای. الصیهب سنك. الصیاهب ج. ویوم صیهب روزی سخت کرم
الصیهد دراز وکونه آب. الصیاهد ج. الصیهور خوارستان. الصیاهر ج. الصیی بانك
پیل وخوك وکژدم وموش وموش دشتی وبچه مرغ. **باب الصاد المضمومة**
ب الصبابة باقی آب در مشك. الصباب والصبة باقی سراب. رجل صباح مردی نیکو
الصبارة الحجارة. الصبة کروهی مردم واز بیست اشتر تا چهل وازده بز تا چهل. الصبج
الصبح بام. الصبر زمینی که در آن سنك ریزه بود. والصبر اعلی الجنة ومنه الحدیث سدرة
المنتهی صبر الجنة وکذلك صبر کل شیء اعلاه. والصبر قبیلة من غسان. الصبیر ابر سفید
مونا جیت. الاصابع ج. الصبرة کود کندم. الصبح ج الصحرة الصحراء. د الصداح
بانك خروس. الصداد سام ابرص جلبیست ازکر باسك. الصدأ جمع علی غیر قیاس. الصدا
درد سر. الصدام درد نیم سر. الصدرة بالای سینه ولباچه. الصدر ج. الصدغ زلف ومیان
دنبال چشم وکوش. الاصداغ ج. الصدف کوه بلند. الصدفة کابین. ر الصراح خالص
یقال راح صراح. الصراحة م ق. الصراخیات ج. الصراخ خروش. الصراد ابر تنك بی آب
الصرفة نشان ریش اشتر وتر تنك مرغیست. الصراد ان ج. الصردان دورك سبز در زیر زبان. الصرع
کیه. الصرج. الصرصر تزدك. الصراصر ج. الصرصود یونانك. الواحدة صرصورة. الصرود
سردسیر. ع الصعداء نفس دراز. الصعلوك درد ودرویش. الصعالیك ج. غ الصغار خرد
الصغر خوادی. الصغراط جغرات. ف الصفاح سنك پهن. الصفار علت زردی وآسه غلّه
الصفادیة بخشك زرد. الصفرة زردی. وصفرة البیض زرده خایه. الصفر روی. الصفر
روی فروش. الصفة حشم وشکاه سوار از زین اسب. الصفف والصفات ج. الصفن رکوی
که بدان دست وروی شویند. الصفنة پوست خایه وآوند که شبان طعام خورد در آن

نهد. الصُّفرج ق الصُّقاعُ بانگ خروس. يقال جاؤا بالصُّقَرِ والبُقَرِ اى الكَذِب. الصُّقراطُ
جغراط. الصُّقعُ ناحيت. الاصقاعُ ج. الصُّقل والصُّقلة پهلوی مردم وتهيگاه. ک الصُّلا
سنگ بهن. الصُّلاءِ ج. الصُّلبُ ما زپشت. الاصلابُ ج. ورجلٌ صُلبٌ وصُلبٌ مردی
سخت. الصُّلبيّة سنگ افسان. الصُّلتُ کارد بزرگ. الاصلاتُ ج. الصُّلحُ بيله. الواحد ة
صُلحة. الصُّلحُ آشتی. الصُّلصُلةُ باقی آب در بن آبگیر. الصُّلاصِلُ ج. الصُّماعُ شیر نیرو ة
الصُّمتةُ میوه که کودکان را بدان خاموش کند. الصُّمُل آنکه قوت وی تمام شده بود
الصُّملوخ خازکوش. ن الصُّنانُ گند بغل. الصُّنبورُ خرما بن جدا گانه. الصَّنابیرُ ج. و
الصُّنبورُ نایزهٔ دستک مشك وما زکه بدان آب در حوض شود. وآنکه فرزند نبود او را ة
الصَّنابیرُ. الصُّنتُعُ خرکوش. الصُّنتُلُ خرد سر. الصُّندوق م. الصَّنادیقُ ج. الصُّنعُ کاد
الصُّنیُّ شکاف در کوه. و الصُّوابُ رشك. الصِّیبانُ ج. الصُّواخُ خوی اسب وبخ. الصُّواعُ
جام سیمین وچهار من. الاصواع والاصوُع والصِّیعانُ ج. الصُّورةُ پیکر. الصُّوَرُ والصُّوَرُ ج
والصُّورُ بوق. والصُّورُ القرن بلغة اهل الیمن. والصُّورُ الذی ینفخ فیه اسرافیل علیه
وصُوز نام شهریست. الصُّوفُ پشم میش. الاصوافُ ج. الصُّوفانةُ زن کوتاه رعنا. الصُّوَة
نشان که در بیابان بنهد. وپلك. الاصواءُ والصُّوی ح ه الصُّهابی می که با سرخی بود ة
الصُّهارةُ جزدره پیه. الصُّهاریجُ الحوض. الصُّهبةُ والصُّهوبة سرخی که در موی سر مردم
باشد. والله اعلم بحقایق الاشیاء. باب الصّاد المکسورة

ب الصِّبا کودکی. یقال رایت فلانا فی صباه. الصِّباغُ سباغ. وآب خورد نی بود سفید
درد کلو را نیك بود. الصِّبغُ رنگ ونانخورش. الاصباغُ والصِّباغُ والاصبغة ح. صِبغةُ الله
دین الله. الصِّبغیُّ رنگ فروش ح الصِّحّةُ تن درستی. الصِّحاحُ ج. الصِّحناةُ ماهیابه د الصِّدارُ
پیراهن خرد. وداغ که بر سینه اشتر نهند. الصِّداعُ داغ که بر روی اشتر نهند. الصِّد
رمه. الصِّدقُ راست وبندیه. الاصداقُ ج. الصِّدّیقُ سخت راست گو. الصِّدّیقون ج ة
والصِّدّیقون لقب یوسف پیغمبر علیه السلم. وآن ابوبکر رضع. الصِّدّیقة لقب عایشه رضعها
الصِّرادُ رشته که بر پستان اشتر بندند. ورشته که بر سر شیشه بندند. الصُّرُرُ ج. الصِّراطُ راه ة
الصُّرطُ ج. الصِّراعُ کشتی. الصِّرامُ وقت خرما بریدن. الصِّرداحُ زمین سخت. الصِّرُّ باد سرد
الصِّرفُ می بی آب وچیزیست سرخ که بدان ادیم پیرایند. الصِّرمةُ گروه مردم وکله اشتر از ده تا

رص خ

تا چهل. الصِّرمُ ج. رجلٌ صِرّیعٌ ای شدیدُ الصِّراع ع الصِّعونُ اشتر مرغ خرد. ف
الصِّفاحُ نام جایگاهیست. الصِّفادُ بند. الصُّفُدُ ج. الصِّفاقُ پوست اندرون شکم. الصُّفُقُ
ج. الصِّفةُ نشان. الصِّفاتُ ج. الصِّفرُ خالی. یقال صِفرٌ صِفرٌ ای خال. الصِّفردُ کبك انجیر ة
واشتر اندك شیر. الصَّفاردُ ج. الصِّفریتُ درویش. الصَّفاریتُ ح. الصِّفوةُ خالص ق
الصِّقاعُ روی پوش وخرقه که در زیر دامنك برافکند. الصِّقعلُ خرما خشك. الصِّقلاو ب
نوعیست از ترکان ل الصِّلاءُ آتش که بدان گرم شوند. الصِّلالُ پیوند کوزکانی. الصِّلامة
گروه. الصَّلادمةُ ح. الصِّلةُ عطا. الصِّلاتُ ج. الصِّلدمُ سخت. الصَّلادمُ ج. الصِّلُّ مار که
که چون بگزد در وقت بکشد وداهیه. الاصلالُ ج. الصِّلةُ بازاز را کنده. الصِّلا لح
الصِّلیّان بناتیست ه الصِّماخُ سوراخ گوش. الاصمخةُ والصُّمخُ ج. الصِّمادُ غلاف شیشه
القماغان هر دو سوی دهن. الصِّمامُ آنچه سر شیشه بدان استوار کنند. الصِّمحاءُ والصِّمحاءة
زمین درشت. الصِّمردُ اشتر اندك. الصَّماردُ ج. الصِّمصِمُ مرد درشت. الصِّمصِمةُ گروه. الصِّملا خ
خازکوش. الصَّمالخُ ج. الصِّمُّ سختی. الصِّمّةُ دلیر وشیر. الصِّممُ ج. الصِّمّیتُ همیشه خاموش ة
ن الصِّنابُ سناب وهو نبت والصِّنابُ سناب ومویز بر هم کوفته. الصِّنابیُّ اسپ کمیت
یا بور که سفیدی با وی آمیخته بود. الصِّنادُ جنار. الصِّنارةُ گوش بلغة اهل الیمن والصِّنارةُ
سر دوك ودسته تیر. الصِّنانیرُ ح. الصِّناعةُ کار. الصِّناعاتُ ج. یقال بصناعته ای بکله الصِّنتیتُ
والصِّندیدُ مهتر وداهیه. الصَّنادیدُ ج. الصِّنفُ گونه. الاصنافُ والصُّنوفُ ج. الصِّنُّ زنبیل
بزرگ. الصِّنانُ ح. والصِّنُّ نخستین روز از ایام عجوز. وکفیز بتر. وهو سبع. الصِّنَّبرُ دوم روز
از ایام عجوز. الصِّنوُ برادر. والصِّنوان خرما بن که از بن دیگری رسته بود. الصِّنوانُ ح. و
الصِّوادُ مشك ورمه کاو دشتی. الاصورةُ والصِّیرانُ ج. الصِّوانُ تخته جامه. الاصونةُ ج ه
الصِّهرُ خسر. الاصهارُ ح. الصِّهرةُ خویش. الصِّهراتُ ح. الصِّهریجُ والصِّهریُّ آبگیر گرمابه ة
الصَّهاریجُ ج. وصهریجُ المعدة کوذاب. الصِّهمیمُ آنکه او را هیچ چیز باز ندارد از مراد او و
اشتر بد خوی ی الصِّیاحُ بانگ. الصِّیادُ مشك ورمه کاو دشتی. الصِّیرانُ ج. الصِّیامُ روزه. الصِّیا ن
تخته جامه. الصِّیتُ آوازه. الصِّیرُ صحنی. وصیر بام اب شکاف در. ویقال انا علی صِیرِ حاجتی ای
علی طرف منها. الصِّیرةُ شوالکه از هر جه کنند. الصِّیرح. الصِّیصاءُ پوست تخم حنظل. الصِّیصةُ بناه و
خار پس پای خروس. وآن خار که تذکر با ملك بدان راست کند. الصَّیاصی ج. الصِّیغةُ صورت

كفتن. الصيقُ كرد اندرهوا. الصِيَق ج. الصَيلَة كرم نازيانه. الصِّين چين. تمّ كتابُ الصاد

كتابُ الضاد بابُ الضادِ المفتوحة

ا الضابوك انكه در خواب جنان نمايد كه مردم فرو كرفته است اى بسبرك. الضابِي خاكستر. الضاجِعَة كوسفند بسيار. الضاحِك خندنده و سنك در فشنده و ابركه سايه افكند. الضاحية ناميت آسمانرا. الضاد هدهد دران وقت كه بانك كند. الضارِبُ زننده و الانثى ضارِبَة. والضارِبُ شب تاريك و آن اشتر كه لكد زند. الضارّ زيان دهنده. الضارع عت لاغر. الضاد دور اعتق. الضارِى سك شكارى. الضواري ج. الضاغِط انكه انكو دبدا بفشارند. الضاغوط خفتو. الضافى التمام يقال هو ضافى الفضل على قومه. الضافِيَة ذوره تمام. الضالُ درخت كه ازان كان كند. الضالّ بى راه. الضالّون ج. يقال ضالّ تالّ اتباع. الضامِرُ و الانثى ضامِرَة باريك ميان. الضوامِر ج. الضامِن پايندان. الضامنون و الضُمَناء ج. الضأنُ ميشينه. الضائِن يكى. الضَئين ج. و الانثى ضائِنَة. الضوائِن ج. الضائنة زن كه بسيار زايد. الضاوى كودك نارسيده ب الضَبابَة نزم. الضَبادة آمرد ست ضَبادة نام مرديست. الضَبّ كينه و شكوفه كه از كار دو بيرون ايد و سوسمار. الضِباب ج. و بعير ذو ضَبّ اذا كان بخفه ورم. الضَبَّة سوسمار ماده. و الضَبّة المكون سوسمار كه خانه بسيار دارد در شكم. و الضَبّة آهن كه بر درزنند. الضِباب ج. ارض ضَبِبَة زمينى بسيار سوسمار. الضَبثَم نام شير و داهيه را. الضَباثم ج. الضَبح بانك نفس اسب جون بدود و خاكستر. الضَبر كوزسيا بانك الضَبَنّ عنت. الضَبَطاء اشتر روى. ناقة ضَبِعَة اشترى بكشن آمده. الضِباع و الضَباعيح ج. الضَبُع كفتار و تنك سال. الضِباع ج. الضَبْع ميان بازو. الضَبَغْطَرى آنچه در ميان غله كشته بپاى كنند تا مرغان بهراسند. الضَبَغْطى آنچه كودكان بدان بهراسانند. الضَباغِط ج الضَبَنْطى قوى. الضَبيبَة روغن و دوشاب درهم آميخته. الضَبِيسُ بد دل و حريص ج الضَجَر خشمكن و الضَجُور ايضا. الضَجْع بانيت كه بدان جامه شويند. الاضجاع ج. ضَجعاء كله كوسفند شَفَة ضَجعاء لبى كژ. الضَجوج بانك كننده. الضُجُج ج. الضَجُور آن اشتر كه جزع كند نزد دوشيدن. الضَجوع اشتر كه بر كناره آب و كياه چراند. الضَجيع هم بستر ج الضَحاح جاشتكاه فراخ و الضَحوة ايضا. الضُحى ج. الضَحّاك خنده كننده و ضحّاك نام مرديست. الضَحْضاح و الضَحْل آب اندك در جوى و جز آن. الضِحال ج. الضَحِل مسكه و شهد و كارد و حزما. الضَحِك بانك

كبى. الضَحَل سنك كه از ران. الضَحول راه روشن. الضَحِيَة آنچه قربان كنند هرجا كه باشد. الضَحايا ج خ الضَخمُ بزرك. الضِخام زن و درود زن. الضَرَب كونه و مرد سبك كوشت و كوشت بستان اشتر و باران سبك. الاضراب و الاضرب و الضروب ج. الضَرَبُ انكبين سفيد و كويند ستبر. الضَربان درد ريش. الضَرَجُ بلنك. الضَراج ج. الضَرّ و الضَرَر خلاف النفع. الضَرَّة كوشت اشترى و ابتا. الضَرائِر ج. الضَرّتان هر دو سنك آس. الضَرَسُ كندى دندان. و رجل ضَرِس مردى درشت. الضَرْع بستان اشتر. الضُروع ج. الضَرَع ضعيف. ضَرغَد نام كوهيست. الضَرِفَة درخت كوهى. الضَرِف ج. الضَرَم هيزم آتش انكيز. يقال ما بها نافخ ضَرَمَة اى احد. الضِرغام كرسنه و بچه عقاب و فرس ضَرِم اسپى دونده. الضَروح اسب لكدزن. الضَروس دندانى و اشتر كه دندان كرد دوشنده را. و الضَروس الشديد و الضَرِس ايضا. الضَريب مانند و شير بهم دوشيده و آنكس كه تيرها قمار بكرداند و نم شب. الضَريبَة خو و جزيه و كيبولك و شمشير. الضَرائِب ج. الضَريجَة ماشوره. الضَريح كور بى لحد. الضَرير نابينا و باقى تن جون ضعيف و لاغر شود و كناره رود. الاضِرّاء ج. الضَريس جاه بسنك بر زده. الضَريع خار سم. شاة ضَريعة كوسفندى بزرك بستان. الضَريك نابينا و درويش. الضَريم سوزان ع الضَعَة فى قلم. الضَعواء ج. الضَعضاع بانك اودراى نبود. الضُعف خلاف القوة. الضَعوس مرد حريص. الضَعيف سست. الضِعاف و الضَعَفة و الضُعَفاء ج. يقال ضعيف نعيف اتباع غ الضَغاطة جوهلكه كشكر درو سرسفل زنند. الضَغاغة احمق. الضَغبوث اشتركه كوهانش بجند نافربه است يا نه. الضَغيب بانك خركوش. الضَغيفة مرغزار تازه. الضَغيل بانك جوشيدن بجام شيشرا. الضَغينة كينه. الضَغائن ج ف الضَفاط بازركان. الضَفاطَة جمله آلات ملاهى وجنك زدن و الضَفاطة ضعيف الراى. الضَفر كسته و رسن نافته و الضَفر موى نافته و بافته و الضَفيرة ايضا. الضَفائر ج. الضَفرة ديك بهم كرفته. الضَفِر ج. الضَفَف تنكى و شتاب و بسيارى عيال. الضَفّة كروه و مردم و كنار جوى. الضِفاف ج. الضَفَنْدَد بزرك و احمق و انبر كويند. ناقة ضَفوف اشترى بسيار شير. الضَفير نوار. الضَلال بى راهى يقال ذهب فى الضلال و التلال اتباع. الضَليل بزرك پهلو م الضَمان پايندانى. الضَمَجّ ماده اشتر بزرك و امراة ضَمَجّ زنى تمام خلق. الضَمَد تو و خشك در دو خوذ و بزرك كوسفند. الاضماد ج. الضَمَد كينه. الضَمود ج. الضَمران نوعيست از درخت. الضَمعج كوه. الضَمج. الضَمْضَم خشمكين. الضَماضم ج. الضَمّ اعراب در زبر. الضَمِن بيماد بر جاى بمانده

ضعفنق
الضعيف يا ضعفا
ل
ج الاضخخ
الضخ الضخى
الضحاب دردم

الضمنى ج. الضمير دل وآنچه در دل كيرند. الضمائر ج. الضمين پايندان. الضمنآء ج ن الضنك
تنك. الضنو فرزند. الضنين بخيل. الأضنة والأضناء ج. الضنى بيمارى وتازيك. و الضوء
روشنايى. الأضواء ج. الضواة افزونى كه بركردن برايد. الضوجانة خرما بزروده. الضولج
هفتورنك كهين. الضواحك چهار دندان كه از پيش بود. الضاحكتان دو. الضاحكة يكى ش
الضوج كردش رود. الأضواج ج. الضوطاء بانك. الضوكعة احمق كرانجان. الضوبران شاپرم
الضوة آواز. الضويطة كل ولاى كه در بن حوض بود وآرد سرشته ست ه الضحل آب
اندك در جوى. الضحول جاه اندك آب. امرأة ضهوآء وضهيآء وضهيائة زنى كه حيض نشود
الضهى ج ى الضياح شير بسيار آب. والضيح ايضا. الضياع وام. الضيغم شير. الضيزن طفيلى
طفيلى طفيلى وضيزن نام زنيست. الضيطر بزرك شكم وبزرك وفرومايه. الضيطرون والضياطرة
ج. الضيعة خواسته. الضياع والضيع ج. الضيغم شير. الضياغم ج. الضيف مهمان و
جمع ومذكر ومونث درين يكسان بود. وربما يجمع بالأضياف والضيوف والضيفان. الضيفن
طفيلى طفيلى. الضيافن ج. الضيق تنك. يقال ضيق ليق عيق اتباع. الضيكل مرد برهنه
الضياكل ج. الضيم ستم. الضيمران ساهسپرغم. الضيون كربه دشتى. الضياون ج. الضئيل
خرد ونزار. ويقال ضئيل بئيل. الضئيلة ماربار يك

باب الضاد المضمومة

ب الضباح بانك روباه. الضبارم مرد دلير. والضبارم والضبارمة شير قوى. الضبارك
مرد بزرك. الضباضب مرد كوتاه فربه. ج رجل ضجعة مردى كه بسيار خسبد. ح الضحكة آنكه
بر مردم خندد. الضحكة آنكه بر وخندند. الضحى چاشتكاه. خ الضخام بزرك. ر الضراح خانه
ايست در آسمان چهارم. الضراس درد دندان. الضراط م. الضرع حلق وزبان. ع الضعفآء
بانك روباه وكربه وبانك سك چون كرسنه شود. الضغبوس مردست وخيار خرد. الضغابيس
ج. الضغطة تنكى. ف الضف شكر. الضففة ج. ل ارض ضلضلة زمينى سنكلاخ
ضل بن ضل هيچ كس بر هيچ كس. م ضمران نام سكيست. ن الضناك زكام. و الضواد
والضود والضودة زكام. الضواع كول ن. الأضواع والضوعة والضيعان ج. تم باب
الضاد المضمومة

باب الضاد المكسورة

ب الضبراك مرد بزرك. الضبر اسب جهنده. الضبرة مرد سخت ومحكم خلق. الضبطر سخت
الضبعان كفتار نر. الضباعين والمضبعة ج. الضبن زير بغل. ج يقال هو حسن الضجعة كالركبة

ح الضح روشنى آفتاب. يقال جاء بالضح والريح اى المال الكثير. الضحك بانك كبك. د الضد همتا
الأضداد ج. قوله تعالى ويكونون عليهم ضدا اى اعداء يوم القيمة وكانوا فى الدنيا اولياؤهم. واحد
وجمع درين يكسان بود. ر الضرام هيزم. الضرزة آنكه هيچ بذهد البته. الضرزم اشتر پير. الضرس
دندان. الأضراس ج. الضروس ج. والضرس باران اندك. الضروس ج. الضرسامة داهيه. الضرغام
والضرغامة شير. الضراغم ج. الضرو درخت كلنكور. والضرو والأنثى ضروة سك صيد. الضرآء ج.
ع الضعف هفتاد ودو چندان وعذاب. الأضعاف ج. غ الضغث دسته كياه وخواب شوريده
الأضغاث ج. الضغن كينه. الأضغان ج. ف الضفدع كوك واستخوان درون سم اسب. الضفادع — ع
ج. الضفن بزرك احمق كرانجان. ل الضلع استخوان پهلو. الأضلع والأضلاع والضلوع ج. الأضا — لغ
ج. والضلع كوه جداكانه. يقال انزل بتلك الضلع. رجل ضليل مردى بى دين. م الضماد مرهم
جراحت. مال ضمار مالى بنوه. ناقة ضمرز اشترى قوى. الضمان اندرون نامه. الأضمان ج. ن
الضناك زن آكنده كوشت. الضنبس والضنفس مرد سست كوشتين. الضنة بخيلى. الضنو
الاصل. ى الضياء روشنايى. الضيافة مهمانى. الضيافات ج. الضيل كم وكيل. الضيس
صابون. الضيفى اصل مردم وچزان. الضيف كناره رود. الضيق تنك. الأضياق ج. الضيم
كناره رود. والله اعلم بحقايق الاشيآء.

كتاب الطاء

باب الطاء المفتوحة

الطآء مرد جوان كه سير نشود از جماع. الطاب بوى
خوش. الطابة شراب خوش خوار. الطابخ تب سخت كرم. الطابخة كرم كاه. وطابخة نام قبيله
الطابع مهر جزوس. الطوابع ج. الطابق تاوه. والطاجن ايضا. الطابن مرد استاد در بابت الطا — ثر
شيرينى. الطاحنة آسك كه باى كرداند. الطاحونة آس آب. الطاد مرد سبك دميده. الطارف
مال نو. الطارق ستاره بام وآنكه سنك زند. الطراق ج. الطارمة خركاه. الطوارم ج. الطاس
م. الطاسات ج. الطاطا شترمست ومرد دراز. الطاطاء زمين نشيب. الطاعة فرمان بردارى. الطا — لغات
ج. الطاعون م. الطواعين ج. الطاغوت هرچه اورا پرستند بجز خداى تعالى. الطواغيت ج
الطاغى نافرمان. الطاغون والطغاة ج. الطاغية بيدادكر وبيدادى. سكران طافح برازشراب
الطاق بكنا. الطاقات ج. والطاق رف. الطيقان ج. والطاق طيلسان. الطاقة توانايى
ونوعى رسن ويكى از دسته كياه. الطالب جوينده. الطالبون والطلاب والطلبة ج. الطالح بى
سامان زكار. الطلحآء ج. الطالق زن طلاق داده. الطوالق ج. وبعير طالق اشترى دور از المحفوظ

نهاده . كذا فى البلغة وناقةٌ طالقٌ لا زمام عليها والجمع الطلق . طالوتُ نام پادشاهيست
مسلمان . الطامّة ناميست رستاخيز را وداهيه را . الطامِثُ شب يتيم . والطامِثُ زن حايض
الطمث والطوامث ج . بحرٌ طامٍ دريايى پر . مكان طانٌ كثير الطين . الطاووس م . الطواويس
ج . وطاوُوس نام مرديست . بطنٌ طاوٍ شكمى تهى كه در ان طعام نبود . الطاهِرُ پاك . وطاهر
نام مرديست . الطاهرية برج . والطاهى ديك پز . الطهاة ج . الطاية سنك بزرك ديك آميز ونان
وانجا كه خرما كرد كنند . الطايِرُ پرنده . الطير ج . الأطيار والطيور ج . وطايِرُ الانسان عمله . و
قوله تعالى طيرًا ابابيل اى جماعات فى تفرقة . والطايِرُ فال بد . الطايش پر كه از نشانه بگذرد
الطايع فرمان بردار وخوش منش . الطايعون ج . الطائف خانه كاف . ووسوسه . وطائف نام جاييست
الطايفة گروه . وپاره از شب . الطوايف ج . والطايفة كاوكاوى كه درخرمن بود . الطائلة
كينه . ويقال لا طائل فيه اى لا خير فيه ب الطباخ خير وقوت وفربهى . الطباخ م . الطباخ
زن جوان آكنده گوشت . الطباشير م . الطباع شمشيرگر . الطباقا گران زبان و
آنكه كشتى نكند . الطبال تبيره زن . الطباهجة تباهه اى كباب . الطب دانا فحل طب
اذا كان حاذقا بالضراب . الطبرزد والطبرزل والطبرزن شكر طبرزد . الطبرزين م . الطبطاب
آن چوب كه گوى بدان براندازند . الطبطبة بانك آب . الطبع سرشت والطبيعة ايضا الطباع
والطبايع ج . الطبع زنكار . الطبع زنكار كرفته . الطبق تبق وتبق آسمان وسرديك و
ميان مهره پشت وگروه مردم وكلاءِ ملخ وباران عام وكتف . الأطباق والطباق ج . والطبق الحال ل
من قوله تعالى طبقا عن طبق اى حالا بعد حال ويقال مضى طبق من الليل بگذشت پاره از
شب . الطبل م . الطبول والطبال ج . يقال ما ادرى اى الطبل هو اى ندانم كه چه مرديست
الطبن دبانه . الطبوع جنبنده ايست وگويند ديواست . الطبيب پزشك . الأطبة والأطباء
ج الطبيخ پختنى ح الطحان آس وان . الطحانة آس اشتر واشتر پياده . الطحلاء گوسفند سرخ
الطحما روى نبايتست . الطحون لشكر شكننده همه چيز را واشتر پيادشير . الطحين آرد . الطحينة
آرد اى كهنه در روغن نشسته خ الطخاف والطخاف ابر دور از زمين . الطخيا شب تاريك . ر
الطرادة راننده لشكر . الطراد دزدكه آستين تا كهان بشكافد . الطراز طراز كن . الطراوة
تازكى . الطرائفى طرفه فروش . الطرجهارة آوندمى . الطرجهارات ج . الطرخ جايكاه دود
الطرخ جانور آب . الطرخون ترخون نباتيست طرسوس نام شهريست . الطرف چشم ونام مرديست

از منازل ماه . الطرف ناحيت وكرانه زبان . الأطراف ج . الطرفاء گز بوستانى . الواحدة طرفة
ويقال هو كريم الطرفين اى نيك اصل است از ما در و پدر . الطرفة آنكه بر كرانه مرغزار
چرا كند . الطرق اسپرك . والطرق آنان الابل بعضها فى اثر بعض الواحدة طرقة . والطرق
ضعيف الركبتين . الطرق آب كش اشتر وراه كه بزنند و راه سپرد در رفتن . ويقال ركبة
طرقاء زانوى سست . الطرنجبين معرب . يقال هم اكثر من الطرى والثرى فالطرى النبات
والثرى التراب . الطريحة گوشت بر آتش افكنده . الطريد صيد ورانده . الطريدة فرزند دوم
وآن اشتر كه دزدان برانند وآن آب وآن نى كه بر دوك نهند چون مى بتراشند . وخوشه
خرما . الطرائج . سنان طريد سنانى تيز . الطريف مال نو . الطريفة نبات چون سفيد بود . الطريق
راه . الطرق والأطرقة ج . الطرقات ج . الطريقة تبق آسمان وگروه بند كاران . الطرايق ج
والطريقة خرماى دراز . الطريق ج . الطريم ابر ستبر . الطرى تازه . ثوب طرى جامه نو . الطرز
ترزخانه . الطزع بى رشك س الطست والطس والطسة تشت . الطسات والطسة و
الطسوس والطساس ح . الطسق دخل آسياب . الطسوج تسوى . الطساسيج ج ش الطش و
الطشيش باران ضعيف ع الطعام والطعم خورش . الأطعمة ج . وقال رسول الله صلعم
فى زمزم انها طعام طعم وشفاء سقم . والطعام ناميست خاص گندم را . رجل طعان او كه
مرد ازا بد گويد . والطعم مزه . يقال جزور طعوم بين الغث والسمين غ الطغام فرومايگان
الطغوى بى فرمانى ف الطفا ابر تنك . گوز طفان گوزه كهنه . الطفطاف نبات نازك
الطفطفة گوشت تهيگاه . الطفا طف ج . الطف كرانه دريا . امراة طفلة زنى نازك . ووقت الطفل
وقت فرو شدن آفتاب . الطفنش آنكه پى قدم او فراخ بود . الطفشاء بددل . الطفيف اندك
ل الطلا بچه آهو وآن هر بچه كه ناخن دارد . الطلاب جوينده . الطلاسة هرچه بدان پاك كنند .
طلاع الثنايا وطلاع الأنجد آنكه قصد كارها بزرك كند . الطلاقة گشاد كى زبان . الطلح درخت
خار دار و گويند درخت ام غيلان و موز . الواحدة طلحة . وطلحة نام مرديست . والطلع والطلع
كارد . الواحدة طلعة . والطلعة ديدار روى . الطلق درد زادن . يوم طلق روزى نه گرم
ونه سرد . ورجل طلق اليدين مردى گشاده دست . وبعير طلق اليدين اى غير مقيد وجمعه
اطلاق . ووجه طلق روى گشاده . الطلق تل و كوه و رسن تافته وآن شب كه چيزى از قرب بود . الأطلاق ق
ج . الطل باران نرم . الطلال ج . الطلاوة رونق و شراب خوش طعم . الطلاوات ج . الطلل كالبدن

ونشان سرای که از پس ویرانی مانده بود. الاطلال والطلول ج. الطلنفح خالی شکم. الطلح
اشترماده. الطلح والطلاح ج. الطليعة طلایه. الطلايع ج. الطليق از بند رها کرده. الطلقا
ج. ورجل طليق اليدين اذا کان سخيا. الطليل حصیر. الطليان والطلوان انکه خشک
شود از آب دهن ودندان. الطلى زردی دندان وبزغاله. الطليان ج. الطلية رکوی حیض. م
الطماح نام قبیله ایست. الطماع طمع کننده. الطمث الحيض. یقال ما ادری ای الطمش هو ندانم
که چه مرد ستاو. الطمطام میان دریا. الطمع بیوسن وروزی لشکر. الاطماع ج. الطملة
زن ضعیف وباقی آب که بماند در بن حوض. الطمکر نان خشک. الطموح اسب لگدزن. ن الطناذ
افسون گر. الطنب کنبی نیم. الطنطنة بانگ رود وبربط وبانگ ماده. والطنف قابل. والطنف التهمة
الطنفسة طنفسه روی جامه از ابریشم. الطنافس ج. الطنى اواکرفتکی سرز بپهلو. الطنين بانگ
طنبور وگوش مکس وپشه. و الطواحن دوازده دندان که از بس ضواحک بود. الطاحنة یکی
الطوار کرداگرد سرای. یقال لا اکلمک طوار الدهر ای ابدا. طواف القدوم طواف آمدن
طواف الزيادة وطواف الصدر طوف بازکشتن. الطوافة کرد. الطوافات ج. الطود کوه
الاطواد ج. الطور یکبار. الاطوار ج. یقال عدا طوره از حد بکذشت. طوع الجناب اسب فرمان بردار
الطوق حلقه مردم. الطوق هرچه در گردن افکنند وزنه گریبان وآنکه وتوان. الاطواق ج
الطول بنکوئی افزونی. الطويل دراز. الطوال والطيال ج. الطوى گرسنگی. الطويلة م. ة
الطوی چاه پیراسته. ورجل طوی البطن مردی باریک میان. الطوية دل. ه الطهاء والطها
ابر بلند. الطهف نان ارزنین. الطهور آب پاک کننده. الطهمان گون آوینه. الطهيلة گل که
در بن حوض بود. ی الطيا وبرنده. الطيارة ترازوی است ونوعیست از کشتی. الطيارات ج. الطيا ش
سرسبک. الطيان کل کر وگرسنه. الطيب پاک وحلال وخوش بوی. طيبة مدینه رسول الله صلعم
الطيثارة سیروپشه رابیز گویند. الطيخ تاه. الطيخ الكبر. الطيل گرد بسیار. الطيف صورت
که بخواب بیند. الطيفور مرغیست. الطيلسان م. الطيالسة ج. الطيهوج تیهو. الطياهج ج.
والله اعلم بحقایق الاشیاء.

باب الطا المضمومة

ب الطباق هیزم بیابانی. الطبن طنبور. الطبی پستان گوسفند واشتر وآن سباع. الاطباء ج.
ح الطحلب جیریست که بر سر آب آیجون سبز بسته. الطحلة لون بين الغبرة والبياض. خ الطخرور
پاره ابر تنک. الطخارير ج. الطخمة عنت کوتاه. ر الطرامة خیوه خشک شده بر لب وسبزی دندان

الطرثوث

طا

الطرثوث اشترغاز. الطرة موی پیشانی وفوزده بن دامن وکناره ازار بدرازنا وکناره رود. الطرر
والاطرار والطرار ج. الطرطبة زن بزرک پستان وست. الطرجود دراز باریک. الطرفة م. ة
الطرف ج. الطرموس دروغ زن وکرده نان سکاروا. الطراميس ج. ع الطعمة والطعم خورش
الطعم ج. ف الطفاحة کف دیک. الطفاوة سرای آفتاب. الطفية پیش خرما هندی. الطفى
ج. الطفيلى م. ل ابل طلاحية تاکل الطلح. الطلاطلة داهیه. الطلاوة نیکوئی. الطلوم
آب طعم بکشته. الطلحة غبرة کلون الذباب. الطلعاء قی که از گلو برآید. امراة طلعة قبعة
زنی که سر بیرون کند وباز کند. ناقة طلق وفرس طلق احدى القوايم اسپی که سه دست وپای سفید
دارد ویکی نه. رجل طلقة مردی بسیار طلاق. الطل شیر. یقال ما بالناقة طل ای ما بها لبن.
الطلنة سکاروا. الطلهة کیاه اندک وجامه کهنه. الطلية پیش کردن. الطلى ج. م الطمانينة
آرامش. الطمروش بحث دروغ زن. ن الطنبور م. الطنابير ج. الطنبراني طنبوروزن وطنبورکر
الطنز شوی غله. الاطنان ج. و الطوال درازی دراز. الطوال بغایت درازی واین قیاس است
الطول درازی. الطولى مرغیست. الطوب خشت پخته. الطوبالة ماده میش. الطوبالات ج. ولا
یقال للکبش طوبال. طوبى نام درختیست در بهشت وگویند نامیست بهشت را. طوبی لک خلک
ترا. الطور کوه. الطوری وحشی. یقال ما بالدار طوری وطوئی ای احد. الطوط مرد دراز و
بلند بالا. الطوفان باران که هرجای رسد وبختی تاریکی شب ومرکی بخت. الطومار م. الطوامير
ج. طوی نام وادیست که موسی علیه السلم بدان وادی کلام حق تعالی بی واسطه شنید. ه
الطهر باکی. ی الطيوری مع فروش.

باب الطا المکسورة

ب الطبا مغز که کشکر درمیان در زکیرد. الطباب والطبابات ج. الاطبة ج. والطبابة
والطبة زمین هامون در یکدیگر پیوسته. الطباب والطبابات ج. الطباع سرشت. الطب جادو
ویقال ما ذاک بطبی وبدهری ای من عادتی وشانی. والطبة پاره جامه دراز. ودیگ دراز
الطبب ج. الطبع خوی خرد. الاطباع ج. الطبق سرپش. البطيخ خربزه. ح الطحال سپرز. الطحل
ج. ویقال للفرس طحال. الطحوية باره رکوی. یقال ما علیه طحربة ای قطعة خرقة. الطحن
الاصل. الطحن آرد. خ الطخس الاصل. ر الطراز نگار علم وآنجا که جامه فاخر وکرا ما به
بافند. الطراف خیمه ادیمین. الطرف ج. الطراق صندل هم نخت. الطرق ج. الطربال صومعة
بزرگ. الطرس کاغذ. الطرطاب نان تاوه. الطرف اسپ کوهی. الطروف ج. الطرفاء آنار یکی

والطرفان والطرساء ايضا. والطرغان ديك بزرك. الطرق قوت وبيه. الطرم الكبين.
الطرماح دراز وطرماح نام مرديست. الطريان تريان. الطريانات ج. ع يقال فلان خبيث
الطعمة اى ردى المكسب. ف الطفل كودك خرد يكى را كويند وجماعتى را نيز. الاطفال ج
الطفلة دختر بچه. الطفلات ج. ل الطلاء نوعيست از مى. ودرسركه دو پاى بچه كوسفند بندند
طلاع الارض پرى روى زمين كه آفتاب بران تابد. الطلح اشترمانده وكشته. الاطلاح ج
الطلخام بيل ماده. الطلس جامه كهنه. الاطلاس ج. الطلق حلال. م الطمر جامه كهنه
الاطمار ج. والطمر انبار خانه. الطمور ج. والطمر اسب جهنده. الطرمس دروغ زن. الطمطم
بسته زبان. الطماطم ج. الطمل بترين دزدان. الطمول ج. الطم دريا. يقال جاء بالطم
والرم اى بالمال الكثير. ن الطناب رشته خيمه. الطنب ج. الاطناب ج. الطنبار طنبور
الطنجير مركاده. الطناجير ج. الطنفسة نهالى از ابريشم. الطنافس ج. الطن الاصل. الطنو
باقى جان ومنزل. و الطول رسن كه در پاى ستور كنند وفرا گذارند تا مى چرد. الاطوال ج. و
يقال طال طولك اى مدتك. ه الطهلس لشكر بزرك. يقال ما عليه طهلسة نيث برو
جامه. ى الطيب بوى خوش. سبى طيبة برده كه در وى هيچ شبهت نبود. الطيطان بابيت
الطيل درازى. ويقال طال طيلك اى مدتك. الطين كل. ويقال ما ادرى اى الطين هو
ندانم كه چه مردست او والله اعلم

كتاب الظاء

باب الظا المفتوحة

ا الظاء زن بزرك پستان. الظاب سخن. الظاب و
الظام هم سلف وهم داماد. الظوب ج. الظالم بيداد كر. الظالمون والظلام والظلم
ج. شفة ظامية لبى هواسيه. الظاهر پيدا نهسى وغلبه كند. وظاهر البلد بيرون شهر
ب يقال ما به ظبظاب اى وجع. الظبى آهو. الظباء والاظبى والظبى ج. الظبية آهو
ماده. ون دان اسب وسيم دان. ر الظرب پشته بزرك. الظراب ج. الظربا والظرباء والظربان
والظرفاء
دويبة كالهرة منتنة الريح. الظربى والظرابين ج. الظرف باردان. الظروف ج. ع
الظعون اشترى كه سفر بر دارند. الظعينة زن وهودج را نيز كويند. الظعائن ج. يقال
عود ظفارى منسوب الى ظفار وهى مدينة باليمن. الظفر ناخن. وعين ظفرة چشمى
ناخنه براورده. ل الظلام بيداد كر. الظلامون ج. الظلام والظلماء تاريكى. الظلفان
هر دو سوى پالان اشتر. الظلم آب دندان وروشنى آن. الظلوم ج. والظلم برف تيك

ظ ع

لقيته اذنى ظلم اى اول كل شى. الظلوم ستمكار. الظلم ج. الظليم اشترمرغ نر
الظلمان والظليم مال نارسيده. الظليمة ستم. م الظمآن تشنه. الظماء ج. ووجه
ظمآن روى خشك بى كوشت. شفة ظمياء لبى باريك. ن الظن الشك واليقين وهو من
الاضداد. الظنون چاه كه نداند كه آب در ان هست يا نه. الظنين متهم زده. و الظؤر ناقه كه برا
پوست كره كاه كنند مهربانى كند. الاظآر ج. ه الظهر پشت وچهارپاى كه بر وسوى كوتاه تر از بر
وراه دشت وزمين بلند. الاظهر والظهور والظهران ج. وظهر الكف پشت دست. وظهر السماء آن
سوى كه با آسمان ديكر دارد. وظهر البلد بيرون شهر. رجل ظهر مردى كه پشت درد كند
الظهرة متاع خانه. يقال نزل بين ظهرانيكم وبين ظهريكم اى در ميان شما. الظهير ايار. الظهراء
ج. والظهير اشتر قوى مذكر ومؤنث درين يكسان بود. يقال بعير ظهير وناقة ظهير. الظهيرة
كرمكاه. ى الظيان سپرم بيابانى

باب الظا المضمومة

ب الظبة تيزناى شمشير. الظبات والظبون ج. الظراف الظريف. الظرب كوشتين وكوتاه.
الظرة سنك تيز. الظرر ج. الظران ج. ف الظفر ناخن. الاظفار ج. وقوله تعالى حرمنا كل
ذى ظفر اى كل ذى مخلب من الطير وكل ذى حافر من الدواب وكل ذى ناب من السباع. والظفر
ناخنه چشم ودبس كوشه كان. ل الظلامة والظلم ستم. الظلمات ج. الظلمة تاريكى. الظلم
والظلمات ج. وقوله تعالى فى ظلمات ثلث يعنى ظلمة الرحم وظلمة المشيمة وظلمة البطن
الظلة سايه. الظلل ج. ن الظنبوب استخوان ساق پاى. الظنابيب ج. و يقال اخذ بظوف
رقبته اى اخذ بقفاه. ه الظهار سوى كوتاه ترين از پر. الظهر چنين. والله اعلم واحكم
بحقايق الاشياء كلها

باب الظا المكسورة

ع الظعان نوار هودج. ل الظلف نكله كاو وكوسفند وآهو. الاظلاف ج. وظلف الحزن
كرانان. الظل سايه ودود. الظلال ج. يقال ظل ظليل سايه تمام. وظل ممدود سايه دراز
وهميشه. رجل ظليم كثير الظلم. م الظمء ميان هر دو وآب آمدن اشتر. الاظماء ج. يقال
ظمء الحيوة از وقت زادن تا مردن. ن الظنة تهمت. الظنن ج. الظهارة ابره. الظهائر ج. ه
الظهرى پس پشت من قوله تعالى وراءكم ظهريا اى بظهر وهو ان تنساه. وتعقل بعير ظهرى
اشترى كه خاصه باشد كارى را. الظهارى ج. ى الظئر دايه. الاظآر والظؤار والظؤور
ج. تم كتاب الظاء بعون الله وحسن توفيقه واليه التوكل وبه الاعتضاد واليه المفوض

كتاب العين باب العين المفتوحة

العاب عيب. العابد پرستنده. العابدون والعُبّاد والعَبَدة والعُبّد ج. والعابد تنك دا دنه
العابدون ج. وعابد الاوثان بت پرست عابر سبيل راه كدرى وخبر عابس دوى ترش عوابس
ج. يقال فلان عابس كابس وهو الذى يضرب بلحيته على عظم ذوره. العاتب آنكه يك
پاى وى بريده بود ودو ديكرى پاى رود. ذكر عاتر اى مضطرب. العاتق ميان دوش وكردن
وزن جوان وبچه كبوتر فرا پريدن آمده ومى كهنه. العواتق ج. العاتكة كمان سرخ شده بود از
كهنكى وعاتكة نام زنيست. العاثى مرد رشوت درفساد كه بند هيچكس نپذيرد. العاثية عن تحت
العاثور كو كه بكنند صيد را. العواثير ج. العاجة استخوان پيل. العاج ج. ريح عاجة بادى
با كرد وخاك. العاجز درمانده. العاجزون ج. وثوب عاجز جامه كوتاه. العاجلة اين جهان
العاجن انكه بزور دست بر پاى خيزد از سرى عاد نام قبيله هود پيغمبر عليه. ويقال ما ادرى
اى عاد هو ندانم كه چه مردست او. العادة خوى. العاد والعادات ج. العادل داددهنده
العادلون ج. العادن اشتر كه هميشه در مرغزار بود. العادى دونده. ودشمن. والعادى
بيدادكر. العادون ج. العادى ديرينه وهو منسوب الى عاد. العاذب نام جاى كه هيت العاذر
نشان. العاذل عرق الاستحاضة وعاذل نام بيت شعبان زنان. والعاذل ملامت كننده العاذل
ج. والانثى عاذلة. العاذلات والعواذل ج. العار ننك. العارة عاريت. العارض لشكر
بزرك. والعارض عرض دهنده لشكر. العراض ج. والعارض بيمارى كه مردم را افتد
وابر كه سايه افكند ودوال لكام بر پيشانى. العوارض ج. العارضان دو سوى ديش
العارضة يك سوى ريش. العارضة اشتر كه بشكند وبشكند وجوب كه در درجوب پوش
نهند وجوب زور دره وحاجت. العوارض ج. العارف شناسنده وشكيبا. العارفون ج. العارك
زن حايض. العوارك ج. العارمة زن شوخ. العارى برهنه. ورجل عارى الاشاجع مردى كه
كوشت ندارد برپشت بخته. العارية م ة. العوارى ج. بعير عاسف اشتر نزديك شده بمرك. العاش
نيم جنبان. العاسى سزرك خرما. بعير عاشب يرعى العشب. العاشق م. مذكر ومونث درين
يكسان بود. يقال رجل عاشق وامراة عاشق. يوم عاشورا روز دهم محرم. العاصف باد سخت
العواصف ج. العاصى نافرمان. العاصون والعصاة ج. بعير عاض يرعى العض. العاضه وامراة
عاضهة مردى وزنى جادو. العاطف اسپ شتم درمسابقت. العاطفة مهربانى. العواطف ج

ع

العاطل زن بى پيرايه وكمان بى زه. العافطة ميشينه وبزينه. العافى خواهنده. العفاة ج
العاقب وابسين سغبران يعنى محمد مصطفى صلعم. العاقبة سرانجام. العواقب ج. العاقر ديك برد
كه بران هيچ چيز نرويد وزن نازاينده. العقر ج. ورجل عاقر مردى كه اورا فرزند نبود
عاقر قرحا كرطرخون. العاقل خردمند. العاقلون والعقلاء ج. والعاقل بزكوهى كه بر سركوه
شود. العواقل ج. العاقلة الذى يعطون الدية. العاقول كشتا كث. العواقيل ج. العاقولا
والعاقولاء كاجى. العاكف شهرى. العاكفون ج. رمل عالج رنكيست معروف دربادية و
بعير عالج ياكل العلجان وبعير عالق يرعى العلقى. العالم اين جهان وآن جهان وهرچه آفريده
است دران. العالمون ج. والعالم ايضا اهل يك زمانه وهر جنسى را از مخلوقات عالم كويند
العالم دانشمند ودانا. العالمون والعلماء ج. العالى بزركوار وبرتر. العوالى ج. العام سال
الاعوام ج. العام اسال. العام الاول والعام الماضى پار. عام عام اول پيرار. العام القا
ديكرسال. العامر آبادانى. العمار ج. وعامر نام مرديست. بعير عامق يرعى العمقى وهو شجر
ينبت بالحجاز. العامل كاردار. العمال ج. والعامل فراهم آورنده صدقه. العاملون ج
والعامل زبرستان انيزه. العوامل ج. العامة ضد الخاصة. العوام ج. العامه والعمه
حيران. العمه ج. العانة موى زهار. العانات ج. والعانة كله كورخر. العون ج. العانس
سنهنده. العانس دختر درخانه مادر و پدر بمانده بى شوهر. العوانس ج. وقد يقال للرجل
ايضا عانس. العنس والعنس ج. العانك ريك سرخ. العوانك ج. العان كوه دراز. العانى
دشت كيركرده. العانون والعناة ج. العانية شرابيست منسوب بعانات وهى موضع من
ناحية الجزيرة. العاهة آفت. العاهات ج. العاهر زناكار. العاهرات والعواهر ج
العاهل پادشاه زوردست وهيچ دست نبود وكويند آن زنكه اورا شوهر نبود. العوا هل
ج. العاهن درويش وزلو خرما. العواهن ج. والعاهن الحاضر. العايث تباه كار. العايثون
ج. العايد نارا بيننده. العوّد ج. العايدة بيمت. العايذ اشتر نوزنه. العوذ ج. العاير درد چشم
وتير كه از نشانه بكذرد. يقال من المال عاير عين اى ما تحار فيه البصر لكثرته. عايشة
نام زنيست. العايط ستاغ. العوط ج. العايف الكه بمرغ فال كيرد. العايل درويش. العايلون
والعيل ج. وميزان عايل ترازوى كيل. ب. العباءة كليم كه در پشت بندند. والعباية
ايضا. العباقية عنى. العبال كل كوهى. يقال القى عليه عباله اى ثقله. العبام كرانبان

العَبَا نَماءُ احمق. العَبْدُ بنده. العَبيدُ والعِباد والعَبِيدُ والعِبْدان والعُبْدان والعِبِدّى والعُبُدُ والأعْبُدُ والأعابدُ والمَعْبُوداءُ ج. والعَبْدُ جَبَلٌ مِن جبال طَيّئٍ. والعبدُ بَنْتَ عَبْدٍ مَمْلَكةٍ آنكه اوبنده بود و پدر وماذرا زاد. عَبْدٌ قِنٌّ آنكه او و پدر وما درهمه بنده باشند. العَبَرَةُ اشك. العَبَراتُ ج. العَبْرِيَّةُ سماق. وأعْيُنٌ عَبْرَى چشمى كريده. العَبَس بيسنبر. ويقال مات فلانٌ عَبْطَةً اى فَجْأَةً. العَبْقاب مرد دراز. العَبْعَبُ مردجوان تمام. وكليم بثمين. العِبْقُ سيك وجابك. العَبْقَرُ سوسن سفيد خوش بوى. العَباقِرُج. العَبْقَرِيُّ الرئيس. والعَبْقَرُ استادد رهر كاركه باشد. العَبِقَةُ والعَبَكة پاره روغن. العَبَل برك. بهن. الأعْبالُ ج العَبْلاءُ سنك سخت. العَبَلَةُ بازوى ستبر. العَبالِجُ. وعَبْلَةُ نام زنيست. العَبْنُ والعِبَنّاةُ اشتر بزرك تناور. والناقةُ عَبَنّاةٌ. العَبَنْقاءُ عقاب دراز. العَبَوْثَرانُ كافور سپرم. والعَبَيْثَرانُ ايضا. العَبُوسُ شير. ورَجُلٌ عَبُوسٌ مردى ترش روى. ويَوْمٌ عَبُوسٌ روزى سخت. العَبْهَرُ نركس وكويند بستان افروز وكويند ياسمين. والعَبْهَرُ العَظيم. العَبْهَرَةُ زن نيكو سفيد. العَبِيبَةُ غسالة الصمغ. العَبيثةُ طعام كه ازكشك سازند. العَبِيرُ أخلاطها بوى خوش وكويند زعفران. العَبِيطُ اشتركه بكشند بى علتى. ودَمٌ عَبيطٌ خونى تازه. ت العَتادُ قدح بزرك. العَتَبُ بالاى انكشت ميانكين وچهارم. العَتَبَةُ آستانه زيرين در. العَتَبُ ج. العَتاد اسب كه ساخته باشد رفتن را الأعْتادُ ج. العَتَعَتُ مردجوان. العَتَلَةُ ناقه كه بارنكيرد. وهميشه فربه باشد. وكان بارحى وعود آهنين. العَتَلُ ج. العَتَمَةُ وقت نماز خفتن. العَتودُ بزغاله چهار ماهه. الأعْتِدَةُ والعِتْدانُ والعِدّانُ ج. العَتُومُ اشتركه شيرندهد مكرشب. العَتيدُ بوى دان. وكويند آينه دان. العَتائِدُ ج. العَتِيرَةُ آن كوسفند كه درجاهليت بكشتندى درماه رجب براى بتان. العَتيقُ آزاد كرده. العُتَقاءُ ج. والعَتيقُ بزركوار ونيكو كار ونيكو از دواب كوهرى. العِتاقُ ج. والعَتيقِيّةُ ودينار عَتيقٌ نام ابوبكر صديق. العَتِيلُ مزدور. العُتَلاءُ ج. ث العَثَرَاءُ ستور درسرا پنده. والعَثُوُّ ايضا. العَثْجَلُ بزرك شكم. العَثْرِيُّ كشت برآب باران. العَثْعَثُ برنك ريك. يدٌ عَثْماءُ دستى شكسته وكرسته. العَثَمْثَمُ اشتر بزرك سخت. العَثْواءُ كفتار بسيار موى. العَثَوْثَجُ اشتر بزرك. العَثَوْثَجُ اشتر زفت. ذود رو ونيكو خلق. ج العَجاجُ كرد ودود. يقال فَحْلٌ عَجّاجٌ ونَهْرٌ عَجّاجٌ بانك كننده. العَجاجان دوبه وابوه. العَجاجَةُ اشتران وكوسفندان بسيار. العَجاشاءُ ماده اشتر بزرك وتاريكى. العَجّانُ خيرك رز مرد احمق. العَجَبُ شكفتى. الأعْجابُ ج. العَجْبُ سر استخوان كه نشست مردم بدان باشد وبن دنب اسب. العَجُوبُ

وتكرير

عتيق دينارى كهنه وعتيق نام

ج. وظيفٌ عَجِزٌ لكى ستبر نامه. عَجْرَفِيَّةٌ اشترى كه از نشاط نعود ترود. العَجُزُ وبن كوساله. العُجْزُ والعَجْزُ كونسته وان لفظ مرد وزن را كويند. والعَجُزُ كونده درخت. الأعْجازُ ج. العَجْزاءُ زن بزرك سرين ورنك بزرك. العُجَّسُ دسته كمان. العَجَلَةُ كردون وجرخ جاه. العِجَلُ ج. والعَجَلُ كل من قوله تعالى خُلِقَ الإنسانُ مِن عَجَلٍ اى من طين. العُجالَةُ شتاب زده. والعَجولُ ايضا. العَجَلَزُ اسب سخت كو. العَجَمُ هركه جزازعرب بود. الواحدُ عَجَمِيٌّ. الأعاجِمُ ج. والعَجَمُ خسته خرما. الواحدة عَجَمَةٌ. العَجَمُ اشتر انخرد. العَجْماءُ چهارپاى. العَجْماواتُ ج. العَجَنُ داءٌ يأخذ الناقةَ في حَيائِها وهو شبيهٌ بالعفل. ناقةٌ عَجْناءُ اشترى زود زه دان كرفته. ويقال ناقةٌ عَجْناءُ بَيِّنَةُ العَجَنِ. العَجَنَّسُ اشتر بزرك. العَجْوَةُ نوعيست از خرما. العُجُوزُ پيرزن وكا وپير وانيز كويند. وسر نيام شمشير. العُجُزُ والعَجائِزُ ج. والعَجوزُ مى ونام ركيست. والعَجوزُ الجَفْنَةُ. العَجيبُ شكفت. العَجيجُ بانك. العَجيزَةُ كونسته زن. العَجيزاتُ ج. ولا يقال عَجَازٌ مخافةَ الالتباس. العَجينُ خمير. العَجِيُّ بى مادر. د العَداءُ ستم. العَدّاءُ اسب دونده. العُدابُ ريك تنك. العَدادُ كزدمر. العَدالَةُ داد. العَداوَةُ دشمنى. العَدَسُ تبى دردپشت واشتر بزرك. العَدَدُ شمار. الأعْدادُ ج. العَدَسُ نيز. الواحدة عَدَسَةٌ. والعَدَسَةُ هرچه برجهد ازمردم ازخوزدك. العدل داد وداد دهنده وكواه راست وحق. مرد نيك وهمسرو قيمت. العُدولُ ج. العَدَمُ نيستى. ثوبٌ عَدَنِيٌّ جامه ايست منسوب بعدن. وهو موضع. يقال ذاقَ عَدوقًا ولا عَدافًا اى شيئًا. العَدوُّ دشمن. الأعْداءُ والعُداةُ ج. الأعادي ج. العَدَوِيَّةُ جنبيست ازنبات تابستانى. العَديدُ شمرده وماننده. يقال هو عَديدُهُ اى مثله. العَديلُ هم بار. العُدَلاءُ ج. العَديمُ درويش. العَدينَةُ رقعه كه دردول دهند. العَدائِنُ ج. العَدِيُّ پيادكان پيش لشكر. وعَدِيٌّ نام مرديست. ذ العَذابُ بادافراه. العَذاةُ زمين خوش كه كشت را شايد. والعَذِيَّةُ ايضا. العَذَواتُ ج. العَذْبُ آب خوش. العَذَبَةُ سرزبان وسرشاخ درخت. وطرادة سرنيزه وكره تازيانه وجزآن ودسته ترازو ودوالكه در سلك افكنند ووصل طيلسان وخاشه برسرآب. العَذَبُ ج. العَذْراءُ زن دوشيزه. العَذارى ج. وعَذْراءُ نام زنيست. العَذِرَةُ پيش درسراى وحدث مردم. العَذِراتُ ج. العَذَفُ خاشه چشم. العَذْقُ درخت. العَذَلَجَةُ آذين. العَذَوَّرُ كست خوى. العَذيرُ الحال. العُذُرُ ج. العَذيرَةُ موى سرزنان ومهمانى موى بازكردن كودكان ومهمانى ختنه. العَذائِرُ ج. ر العَراءُ ناحيت. العَراءُ دشت. الأعْراءُ ج. العَرادَةُ نيم جنبان. العَرادُ نيت. الواحدة عَرادَةٌ. والعَرادَةُ ملخ پياده. العَرّادَةُ منجنيق

٤

العرادات ج العراد كاوجشم وهو نبت و بانك اشترمرغ ، العرادة بسيارى وعز خويشان
العراض نيزه جنبان وابر بارعد وبرق ، العراف اختركوى ، العراق داوران ، العراقيل داهية
العرب تازى زبانان وتصغيرها عريب بلاهاء ، الواحدة عربي ، العرب العاربة والعرب
العرباء عرب خالص والعرب درد معده ، العربة بن مردم ودولاب وچوب كه آب تحت رود
العرب ج العربون دمون ، العربة والعربتة سربينى العرتن والعرنتن كيا هيست كه بدان
بوست پرايند العرج وقت غايب شدن خورشيد ، العرج باضداشتر با هزار ، الاعراج والعروج
ج العرجاء كفتار ماده ، العرج ج عرجلة كروهى پياذكان ، العرد الذكر ، العرة كركى
العرش تخت وسقف خانه ، العروش ج وعرش القدم بشت پاى وعرش السماك چهار ستاره است
فرو تر از عوا ، العرصة ميان سراى العرصات والعراص ج يقال عرض هبص اتباع اى نشيط العرض
پهنا وسال وبركى ، العروض ج وقوله تعالى انا عرضنا الامانة على السموات والارض اى سعتها
ويقال كل الجبن عرضا اى لا تسأل عن عمله ، العرض آنجه بجيزى بايد وقماش خانه وخواسته
الاعراض ج وقوله تعالى لوكان عرضا قريبا ، العرطبة طبلك العرطبات والعراطيب ج العر
ماذ والعرطليل ايضا عرعار لعبة للصبيان ، العرعر سرو ، العرف بوى خوش ، العرفاء
كفتار بسيار موى ، عرفات آنجا كه حج كنند ، العرفة ريش دست ورجل عروف م يوم
عرفة روز نهم ذى الحجة ، العرفج مرد وكويند ذر سياه ، العرق استخوان با كوشت وكويند بى
بى كوشت ، العراق ج ، العرق خوى وزنبيل ويقال لقيت منه عرق القربة اى الشدة و
العرق ديوار زوبين ، الاعراق ج العرقة نوار كه بركنار خيمه دوزند ، العرقوة چوب سر
دول العراقى ج ، العركركة زن بسيار كوشت العركى صياد ماهى العرك ج العرم م
كوشت بى استخوان العرماء مار بنقطها سرخ وسياه ، العرمة خرمن كوفته وفراهم كرده ، العرمة
جمن وبند آب وموش دشتى العرم ج ، العرمرم لشكر بسيار ، العرمض كياه ، العرندس البل
الكثير العرندسة اشتر سخت ، العروب زن شوى دوست ، العرب ج عروبة نام جمعه آذينه را
العروس بخانه شوى شده العرايس ج ويقال ايضا للرجل عروس ، العرس ج العروض مكة و
مدينة واشتر نارام كرده وبزغاله وناحيت وترازوى شعر وطريقه آن العروضات و
الاعاريض ج العروف شكيبا ، العروق شرك با تيست زرد وكويند زرد چوبه ، العروك اشتر
كه كوهانش بجند تا فربه هست يا نه ، يقال ما بالدار عريب اى احد العريب عريب ، العريش

ع

خيمه كه از چوب وكياه كنند وجفته رز ، العرش والعرايش ج ، العريض پهن العراض ج ويقال
بلد عريض اريض اى حسن النبات والعريض كوسفند كه فا جرا آمده بود اى توشتر
العرضان ج العريف انكه قوم خود را بشناسد العرفاء ج العريفة ديك شيرين العريكة كوهان
اشتر وطبيعت العرايك ج العرين بيشه شير والعرين كوشت العرية خرما بن عاريتى وباد سرد
العرايا ج العزاء النسب العزاء تنك سال ، العزاز زمين سخت عزازيل نام ابليس عليه اللعنة
العزاف ابر با رعد العزاق توم عيث الواحدة عزاقة ، العزوب والعزب انكه شوى ندارد و
الرجل ايضا عزب العزة اهو بچه ماده وعزة نام زنيست العزف رود ها كه بزنند العزلاء
دهن العزالى ج العزم الصبر والقوة من قوله تعالى اولو العزم من الرسل العزوز اشتر كه
سوراخ بستانش تنك بود العزز ج العزوق باز بسته كه معرباز در العزيز عشن المزنجى العزايز ج
العزيز بي همتا وشوار وانيز كويند الاعزة والاعزاء والعزاز ج يقال هو عزيز من المز وهو
الفصل العزيف بانك پرى العزيمة افسون العزايم ج س العساقيل كور آب العسال الكبير فروع
وبيخ جنبان وكرك العسالة جاى انكبين العسب فحج بر زدن وكراء كش اشتر العسجدية
كاروان زر العسجر علك العسر دشوار الاعسار ج ويوم عسر روزى سخت ودشوار وعسر ايضا
العسس م الواحدة عاس العسطوس درختيست العسعاس دوباه العسعس كرك العسقبة
خوشه انكور العسقلان كلين زركر وعسقلان نام شهريست بشام وهى عروس الشام العسكر
لشكر العساكر ج العسكران عرفه ومنا العسكرة سختى العسل انكبين العسلى نشان جهود ان
العسلان دراز كردن واشتر مرغ نر وكرك وكور آب بذ عسلاء دستى بذ ها خشك العسوب
اشتركه شير بذ هد ودميان مردمان العسوف ستمكار العسيب دنب عزة اسب وقضب بن
وبن بيش خرما العسب والعسبان ج والعسيب جبل م العسيف مزدور العسفاء ج العسيل
جاروب عطار وقضيب بيل س العشاء شام الاعشية ج العشاوراء بان وآن كه
بيرون كند از مال مردمان العشاورنج العشبة مردم پير كه خشك شده بود از لاغرى
مذكر ومونث درين يكسان بود عشرة ده ، العشة زن نزار وخشك وخرما بن باريك ساق
العشاش ج وساق عشة ساق اذلك كوشت ، العشق زن نابتيت العشمة مردم پير العشم
ج ، العشنط والعشنق الطويل العشواء اشتر كه آنجه بيش بود نبيند العشوة از اول شب تا
جهاريكى يوم عشوراء روز دهم محرم العشوزنة والعشنزرة الشديدة العشيرة دهك والعشير

هم سان العشراء ج. العشيرة خويشان. العشيّ والعشيّة از نماز شام تا خفتن. عشيّتئذ آن
شبانگاه ص العصام العصي والعصيّ ج. وعصا الساق استخوان ساق پای ويقال كثرت
العصا اي كثر القوم. والعصي الحمار. العصّاب كلاه فروش. العصاد شير كه روغن كرده
العصب پی زرد. الاعصاب ج. ولحم عصِب گوشتی بسيار پی. ويقال زيد من عصب القوم ای
من خيارهم. العصب خيوج خشك برد هن وبرد يمني. العصبة خويشان پدری كه ميراث برند
واحد وجمع درين يكسان بود. يوم عصيب روزی سخت. العصر آخر روز وبين. والعصر روزگار
الاعصر والعصور ج. العصران شب وروز وگويند بامداد وشبانگاه. العصر پناه كرد. العصرة گرد
العصعص سر آن استخوان كه نشست مردم بران بود. العصاعص ج. العصل رود كانی ومار
گياهيست. الاعصال ج. العصلاء زن كه گوشت ندارد بران. العصلبيّ مردم سخت. العصماء
گوسفند كه دستهای وی سفيد بود. العصوب آن اشتر كه شير ندهد تا رانهاش نبندند. العصوف
اشتر تيز رو باد سخت. العصيب حكرا كذ. العصيدة م. العصائد ج. العصير شيره. العصيف و
العصف برك كشته. العصيم اثر كلبه. العصيّ نافرمان. العصيون ج ض العضاب دشنام
دهنده. العضب شمشير بران. شاة عضباء گوسفندی مغز سر شكسته. والعضباء اسم ناقة النبي
صلعم. العضد والعضد بازو. الاعضاد ج. والعضد الانصار من قوله تعالى وما كنت
متخذ المضلين عضدا. العضد درد بازو وآنچه بريده شود از درخت. العضدة كوتاه بازو
وعضد عضدة بازوی درد مند. عضد عضلة بازوی بسيار گوشت. العضدان دو بازو
وهردو دالان در. العضرس تگرگ بانگيست. العضرفوط كربانك نر. العضلة پاره گوشت با پی
آميخته. العضلح. العضم بيث بخه. العضوض اسب گزنده وحله سر تنگ وجوف وغلوت
عضوض بندی دير گشای. بعير عضه يأكل العضاه. العضيد خرما بن كوتاه كه دست بدان
رسد. العضدان ج. العضيهة البهتان وارض عضيهة زميني بسيار عضاه ط العطاء م و
العطيّة ايضا. الاعطية والعطايا ج. العطّار بوی فروش. العطارون ج. العطاط مرد دلير و
نيز گويند. العطشان تشنه. العطاش والعطشى والعطاشا ج. يقال عطشان نطشان اتباع
مكان عطش جايگاهی اندك آب. العطعط بزغاله. العطعطة بانگ يك بر ديگر. العطن خفتن
جای اشتر نزديك آب. الاعطان ج. العطن پوست دم گرفته. العطوط طيفور مرغيست. العطوف
مهربان وشايسته. فرس عظوی كمانی نرم ظ العظاءة والعظاية كربانك. العظاء والعظا

ج. العظم استخوان. الاعظم والعظام والعظامة ج. وعظم الرجل بالان يعني بالات
العظمة ستبرهای ادش. والعظمة بزرگی. العظيم بزرگ وبزرگوار. العظام والعظماء ج
العظامة ج ف العفا كرم خود رحال كه باشد. والعفو ايضا. الاعفاء ج. العفاء
خاك كه بپوشاند. العفار نان تهی ودرختيست كه ازان آتش بيرون آرند وقت گرد دادن خرما. العفا
كردن خرما. العفاطة كنيزكی كه شبانی كند. العفاف پاك دامنی. العفافة دبر مردم
وجزاو. العفج والعفج والعفج روده كانی. الاعفاج ج. العفر خاك برروی زمين. يقال
لقيته عن عفر ای بعد شهر. العفراء شب سيزدهم ماه وگوسفند سپيد خالص. العفرنی شير
قوی. العفشليل مردم گرانجان وكليم بزرگ. العفص مازو. العفعف ثمر الطلح. رجل عف و
امرأة عفة پاك دامن. العفلة افزونی كه دران موضع بود چون يكی مرد. والمرأة عفلاء
العفلق كيرك بزرگ وبزرگ زن العفن بود. العفنج والعفنجج احمق. العفنقس بنده. العفو
افزونی. العفق عفو كننده. العفير خاك آلود ونان تهی. العفيف والانثی عفيفة پاك دامن
العفائف ج ق العقابيل باقی بيماری لا واحد لها وقيل واحدها عقبول. العقار آب وزمين
ودرخت وضياع ومتاع خانه وخرما بن را نيز گويند. يقال بيت كثير العقار ای المتاع. العقاق
زهار بسيار گوشت. داء عقام دردی سخت. العقب پی سپيد. الاعقاب ج. العقب پاشنه
وپاشنه. الاعقاب ج. ويقال عقب الشهر اذا بقت منه بقية. العقب بانك از پرنك. العقبة
م. العقد پيمان وزنهار. العقود ج. والعقد نام هيت ده را. الاعقد ج. رجل عقد مردی
گرفته عن. العقدة ديك برهم گرفته. العقر گوشك. العقور ج. العقرة آن اسر كه برلب جوی
بايستد آب خوردن را. العقرب كژدم وپاردم بند وبرجيست در آسمان. العقربة كژدم ماده. وال
وترازو بند ونعلين بر پشت پای. العقارب ج. امراة عقربی خلقی زنی شوم پی. العقص مرد بخيل
وريك كه راه نبود دران. شاة عقصاء گوسفندی سر وبا بر پيچيده. العقعق شك. العقاعق
ج. العقعقة بانك شك. العقل خرد وبناه. العقول ج. والعقل ديت. والعقل والعقم نوعی
از جامه. العقنباة عقاب تيز چنكال. العقنقل ديك بزرگ. العقوة ميان سرای. العقور سك
گزنده. العقوق اسب آبستن وستاغ را نيز گويند. وهو من الاضداد. العقق ج. العقاق ج
العقول داروكه شكم را ببندد. العقيد آنكه با تو عهد بسته بود. والعقيد حليفی. العقيصة موی
جيده. العقاص والعقائص ج. العقيق مهره ايست ونام جايگاهيست. العقيقة موی سركودك چون

بزايد و مهماني موي بازكردن كودك و آب اندك درميان رود و شعاع برق. العقاب ج العقيلة
زن كرامي و عقيلة المال بهترين خواسته. العقيم زن نازاينده و مرد را نيز كويند و باد
بي هنر العقم ج. ويقال الملك عقيم لان الرجل يقتل اباه على الملك ك العكدة و
العكرة بن زبان و العكرة بجاده استرآ صد. العكر ج. و العكر دردي روغن و سركه و جزآن
العكركر شيرين. العكس نا هموار. العكص بدخوي. العكنباة العنكبوت. العكاز اشتر
بسيار. العكنكع ديو و العكوب كرد. العكوك مردم كوتاه و فربه. العكيثة نوعيست از
طعام. العكيص شير كه برخورد ني بريند و فرهاخ انكور. العكيكة سفيدوا. يوم عكيك و عك
روزي سخت كرم. العكي شيريني ل العلاء بزركواري و برتري. العلاة سپندان و سنك كه
بدان كشك خشك كند. العلا و العلوات ج. العلاف علف فروش. يقال ما بالارض علاق اي
مرتع. العلاقة دوستي. العلامة نشان. العلامات ج. العلامة سخت دانا. العلانية آشكارا
العلب زمين درشت و نشان درسن و نوار بر پهلوي اشتر و جزآن. العلوب ج. العلب سوهار بر
العلبان درخت كه ازان مسواك كنند. العلجن ماده اشتر آكنده كوشت. العلس ديوكندم
و كنده. العلطاء كوسفند كه كردن وي بپهنا سفيد بود و ديكر اندام سفيد. العلعل كونيه نر
العلف م. الاعلاف ج. العلوفات ج. العلوق و شكل جامه. العلق بكره با حمله آلتها. الاعلاق — والعلوفة
ج. و العلق زلو. العلقة يكي. و العلقة خون بسته. العلق ج. ويقال نظرة من ذي علق
اي من هوي و لقيت منه علق القربة اي الداهية و رجل علق مردي آويزنده. العلقم كركدك
العلاقم ج. العلقي نوعيست از خار. الواحدة علقاة. العلكة زمين خاره. العلك مردم سخت پير
و كهنه بزرك. الاعلاك ج. العلل دوم شربت. العلة موبذر. العلم علم جامه و علم لشكر و كوه
و مخزونان كه درميان بود و نشان لب زورين. الاعلام ج. العلج خربزه هندي. العلندي
اسب زفت خلق. العلنكس بكسر. العلاكس ج. العلنداء آشكاره. العلوفة و العليفة كوسفند پرواري
العلوق زن كه شوي را دوست ندارد و اشتر كه بچه را همي بويد و شير ندهد و مركي. العلهاء حيران
العلهان زكرسنه. العلياء برتري و زمين بلند. ناقة عليان اشتري دراز بزرك. العليب نان
كندم و جو بهم آميخته. العليس بريانى فربه. العليقة اشتر كه بفرستي تا ترا بروي خواربار آرند
و تو بهم كه بر ستور كنند. العلائق ج. العليل بيمار. العليم دانا. العلي بزركوار. العلية
ج. والعلي اسب سخت خلق و علي نام مرديست م العماء بيخ نك. العماد عمامه كه در سر بندند و

٤

مورد. العمارية م. العماس سختي. وليل عماس شبي تاريك. العماية ناداني و كوري و تاريكي. العمر
كوشت ميان دندان. العمور ج. و العمر مرواريدكه دين دير كوش بود. و عمر و نام مرديست. العمرتان — ن
دو استخوان خرد در بن زبان. العمرد مردم دراز و كرسب باريكست. العمرس مرد بدخوي. العملس
كرك. العمق بن چاه. الاعماق ج. والعمق نام جاييكاهيست. العمل كار. الاعمال ج. العم
برادر پدر. الاعمام و العمومة و العموم ج. العمة خواهر پدر. العمات و العمومة ج. و العم كروه
مردمان. العمم تمام خلق. يقال ان جسمه لعمم و انه لعميم الجسم. العمود ستون و چوب خيمه
و شاهنك ترازو. العمد ج. الاعمدة ج. و عمود القلب ميان دل. و عمود الكبد افراز ميان
جكر. و عمود الصبح بام پهنا. العمية پشم دست كرده و شتر زرا. الاعمية و العمي ج. العميثل
شير و مردم كران جان. العميثلة حدث مردم. العميد مهتر. العمد آ و ج. و قلب عميد دل شكسته
عمير ابادان. و ثوب عمير جامه محكم بافته. و رجل عمي مردي كوردل. و قوم عمون ج. طريق
عمون راهي دور. العميمة خرماي بزرك دراز. العمم ج ن العنابر. العناب انكور فروش. العناق
اشتر ماده و بز ماده و سختي و نوميدي. و عناق الارض سياه كوش. العنوق ج. العنان بركه
نشان بازيون بدان بديد آمده بود. العنبان آهوي نر. العنبر م. العنبس شير. العنت سختي و
العنت في القرآن الزنا. العنتر مرد دلير جلد و سبزه و پس حرماء سبز و عنتر نام مرديست. العنتريس
مكس سك. و عنترة الشتاء سختي كرماء تابستان. العنتريس شير و اشتر بسيار كوشت. العنجرد
زن دلير. العنجهية جزماده بزرك. العندل بزرك سر. العندليب هزاردستان. العندم خون
سياوشان. العنز بز ماده يكساله و بز كوهي و آهوي ماده و عقاب ماده و زمين بلند. الاعنز و
العنوز ج. والعنز نام اسبيست. العنزة نيم نيزه. وعنزة نام قبيله يست. العنزروت انجروت
العنس الناقة الصلبة. العنس الناقة المريعة. الوثيقة الخلق. العنشط بدخو. و العنشق
الطويل. العنصوة موي پراكنده كرد اكرد سر. العنطبيح. العنطط درازكردن. العنفقة
موي زيرلب. العنقاء زن درازكردن و داهيه. العنقاء المغرب سيمرغ. العنقر مرزنكوش ۸۸
العنقفير الداهية. العنك سيك بازبين ازدث. العنكب و العنكباء و العنكبي و
العنكبوت تننده. العناكب و العناكيب و العنكبوتات ج. العنكث بانيست. العنكز
ازآ بچار. العنم درختيست در باديه. يقال اخذه عنوة اي قهرا. العنود آن اشتر كه
تنها چرا كند و لشكر را نيز كويند و العنود و العنيد ستهنده. العنج ج. العنيف آنكه هيچ كار

نتواند كرد. ورجل عُنيفٌ مردى درشت. العَنِيّةُ بول اشتر كه در آفتاب نهند تا ستبر كردد
ودر اشتر كر كن مالند. و العَوّاءُ بالقصر و المدّ نام منزليست از منازل ماه. العَوادُ بُر مردم
العوّاد بربط زن. العَوارِضُ شانزده دندان كه از لب بديد آيد هشت زبر وهشت زبر
العارضة يكى. العَوَاسَاءُ خزدو. العَواصِمُ شهرهاء شام وهى خمسة. العَوّامُ آشنا كر ونام
مرديست وآز اسب كه آشنا ميكند در رفتن. العَوَانُ زن كدبانو. وكاو ونه جوان ونه پير العُونُ ج
وحَرْبٌ عَوَانٌ كه يكبار ديكر كرده باشد. العَوانة خرما بن جدا كانه. العَوْبَرُ والانثى عَوْبَرَةٌ
بچه يوز. العَوجُ كژى چوب. يقال ما فيه عوجٌ ولا لوجٌ اتباع. العوجاءُ كمان وماده اشتر
باريك ميان. العَوْدُ اشتر پير وراه ديرينه. الاعْوادُ والعِوَدَةُ ج. العَوْدَةُ اشتر پير. العَوْدَقَةُ
چهار شاخه. العَوادِقُ ج. الكلمة العَوراءُ القبيحة اى سخن زشت. العَوْرَةُ آنچه بنكاه داشت
آن حاجت آيد. العَوْرات ج. والعَوْرَةُ شكاف. العَوْزَةُ فرسنك اى دانه سه چهار انكور در هم
بسته. العَوْزَمُ اشتر پير. العَوْسَجُ دير سفيد. العَوْسَنُ دراز احمق. الكلمة العَوْصاءُ الغريبة و
العَوْصاءُ الشدّة عَوَضٌ وعُوَضٌ نامست دو زكارا. العَوْطَبُ داهيه. العَوْفُ شير وخروس و
مهمان وعورة مرد وحال ونام بتست ونام مرديست. العَوْكَلةُ زن خويله. وريك بزرك. العَوْلُ
غول ويقال حديثٌ طويلُ العَوْلَك اى طويل الذنب. العَوْلَكُ ركيت در زهدان كوسفند.
العَوالِكُ ج. العَوْنُ يار ويارى وياده خراج. الاعْوانُ والعُوَنُ ج. العَوْهَجُ اشتر مرغ وماده
وآهوء دراز كردن. العَوَاهِجُ ج. العَوْهَقُ اشتر وكاو سياه. وكلاغ سياه را نيز كويند و پلپك
كوهى ورنك لاجورد. العَوْهَقانِ دو ستاره است در پهلوى فرقدين. العُوَيْثَةُ والعُوَيْثِيَةُ
ترينه. كلامٌ عَوِيصٌ يعنى غريب ه العَهْدُ زينهار وپيمان. العُهُودُ ج. والعَهْدُ منزل كه
هركجا شوند باز آنجا آيند. ويقال كان ذلك على عهد فلان اى فى زمانه وعَهْدى به ولم
يك كنا ديدم اورا ونه چنين بود ى العَيَاءُ والعَيايا اشتر كه كشنى نكند. والعَيَاءُ درد
العَيّابُ عيب كننده. العَيّارُ شير ومرد دلير كه بشب كردد وشكن. العَيّافُ فال كوى. العَيْبُ
العُيُوبُ ج. العَيْبَةُ جامه دان. العِيابُ ج. وعَيْبَةُ الرجل موضع سرّه. العَيْثامُ اسپيدار
العَيْثَةُ زمين نرم. العَيْثَرُ الاثر. العَيْثُومُ پيل ماده وكفتار ماده. العَيدانةُ خرما بن دراز. العَيْدُ
السيّد. والعَيْرُ استخوان برخاسته درميان شانه وكوره چشم ونندى ميان بيكان ونندى ميان
برك درخت وكور خر وخر را نيز كويند. الاعْيارُ والعِيارات والمَعْيُوراءُ ج. وعَيْرُ السراة

فلان نابا دمى نخجره
عوسج

عمع

وصِيرُ الدُّلّةِ هيچ چوبين. العَيْزارُ استرى قوى. العَيْسُ آب كشن اشتر. العَيْسَجورُ اشتر سخت. العَيْشُومُ
نباتيست. العَيْضَمُورُ زن پير وناقه بزرك. العَيْطَاءُ والعَيْطَلُ زن دراز كردن واشتر دراز كردن را
نيز كويند. العَيْطَمُوسُ زن تمام خلق. واشتر را نيز كويند. العَيْقَةُ كناره دريا. العَيْلامُ كفتار نر
العَيْلَةُ درويشى. العَيْلَمُ دريا وچاه بسيار آب. العَيالِمُ ج. العَيْمانُ تشنه شير. العَيْنُ چشم وچشمه
آب ونظركاه. الاعْيُنُ والعُيُونُ ج. وقوله تعالى ولتصنع على عينى اى بمنظر منّى فانك باعيننا
اى بحيث نراك ونحفظك. والعَيْنُ چشمه خورشيد وچشم ترازو وباران پيوسته ومال كزين ومال
نقد وزور چشم بدود ديده بان وهستى ونفس چيز وهستى وسوراخ مشك وآب خوردن واير
كه از سوى قبله عراق برايد وكوهان اشتر. ويقال لقيته اوّل عين ديدم اورا پيش همه چيز
باده العَيْناءُ كاو دشتى. وعِينٌ عَيْناءُ چشمى بزرك. وشاة عَيْناءُ كوسفندى كرد اكرد چشم سفيد
العَيْنانِ دو كو در پيش زانو دور ساق. العَيُوفُ اشتر تشنه كه آب همى بويد ونخورد. العَيُّوقُ ستاره
روشن بركنار مجرّه. العَيُونُ شور چشم. العَيْهامَةُ اشتر زود رو. العَيْهَلُ والعَيْهَمُ ايضا. العَيْهَبُ
مرد ضعيف. رجلٌ عَيِيٌّ وعَيٌّ مردى كران زبان. يقال هو عَيِيٌّ شَيِيٌّ اتباع. والله اعلم واحكم
بحقائق الاشياء كلها

باب العين المضمومة

ب العُبابُ بيشتر آب دريا. العُبَبُ بانيست. ناقه عُبْرُ اسفار اشترى كه بر وسفر كنند
ويقال عُبْرُ عَيْنه وعَبْرُها اى سخنها. العُبْرُ كناره جوى. العُبْرِىّ سد كنار جوى. العُبُودَةُ و
العُبُودِيَّةُ بندكى. العُتْبَةُ كَبِيرٌ ت العُتْرُفانُ خروه. العُتارِفُ ج. العُتُلُّ الغليظ الجافى
السريع الى الشرّ والجمع العُتُلّونَ. العُتْمُ زيتون دشتى ث العُثّانُ دود. العَواثِنُ ج. العُثّةُ
خزى كيو. العُثْكُولُ سر خوشه خرما. العَثاكيلُ ج. العُثْلُطُ شير تيره. العُثْمانُ بچه جوز وهم
نام مرديست. العُثْنُونُ سر ريش. العَثانينُ ج. وعُثْنُونُ الريح اول باد ج العُجابُ عجب شكفت
العُجارِمُ عورت مردم ومردم سخت. العُجافُ لاغر. العُجالِدُ والعُجالِطُ والعُجَلِدُ والعُجَلِطُ شير تيره
العُجالةُ پيش خورد. العُجاهِنُ الطبّاخ. والعُجاهِنُ دلاله اى انكه پيغام برد ميان زن وشوى. العَجاهِن
ج. العُجاهِنَةُ زن دلاله. العُجاهِناتُ ج. العُجاوةُ والعُجايَةُ ركيت اندرون دست اسب. العُجَى ج
العُجْبَةُ خاكينه. العُجَبُ ج. العُجْدُ مويز. العُجْرَةُ كره درچوب وكره برشكم وجايهاى ديكر. العُجَرُ ج
العُجْرُوفُ مور بزرك. يقال افضتُ اليه بعُجَرى وبُجَرى اى باسرى كله. العُجْزُ كره درخت. الاعجازُ ج
العُجْلَةُ آب نهارى. العُجْمُ لغة فى العَجَم. العُجْمَةُ بستكى زبان وآخر ريك. العُجْهُومُ مرغيست از مرغان

ن

د العدة سازكار. العددج. العذم بخيى. العذمل والعذملى والعذمول ديرينه. العدوا
زمين غت خشك. والعدواء البعد العذوان ستم. العذوة كنار رود. العداء والعداب
ج ذ العذافرة ماده اشتر بزرك وسخت والعذام تاران هزيمت. العذة دو شيركي. العذاري
ج. وآن موى كه سوار بگيرد چون خواهد كه برنشيند وورد ملازمه. العذارج. العذ رو
العذرى بهانه. العذلة آنكه مردمان را بسيار ملامت. العذلوق سرنك انكور. العذاليق ج
ر العراضة راه آورد. العراضات ج. وقوس عراضة كما فى بعض. العراعر مرد بزركوار. العراهم اشتر
بزرك وكوه بزرك. العرب تازى زبانان. العربان والعربون دبون. العرجون چوب خوشه خرما.
العراجين ج. العرز ديزه دست وپاى اشتر. العرس مهمانى زن كردن. العرش كوشت كردن عرض
الحائط روى ديوار. العرضة بهانه وسازكار وبدكشى وآن زن كه توان باشد بخدمت شوهر.
العرضنى اشترى كه از نشاط بريكسوى رود. العرعرة كانه فرج زن وبالاى سركوه. العرف بركشت
وكوبل خروس وعادت ونيكوى وبالا. الاعراف ج. العرفط درخت وشك. رجل عرقة مردى بسيار
عرق. العرقوب پى ساق كه بپاشنه پيوسته بود. وعرقوب الدابة فى رجلها بمنزلة الركبة
فى يدها. وعرقوب القطاة ساقها. العرهول درشت كه بجان برخوانا شوند. العرواء لرزتب. العروة
كوشه وحلقه دسته شمشير وناميت شيرا ونام درختيست وآنجه انكله دروى افكند. العرى ج
وعروة نام زنيست لعروق ذرجو به. العرهم دراز. العرى والعريان برهنه. الاعرابج ز العزلة
ناحيت. العزى نام بتيت. العزهول اشتر فراكدشته. العزاهيل ج. عزير نام پيغمبريست
عليه السلام س العسبود بچه سك ازكرك. العسرة درويشى. والعسرة والعسير والعسرى
دشوارى. العس قدح بزرك. الاعساس والعساس والعسيسة ج. عسفان نام جايكاهيست ه
العسقد دراز احق. العسقول نوعيست از شفتالو. العساقيل ج. العسلج والعسلوج شاخ تر وباريك
درخت. العسالج ج. العسن بيه ديرينه. الاعسان ج ش يقال جاء اعشاء عشاء اى عشرة عشرة
آمدند ده ده. العشب گياه تر. العشر ده يك. العشراء اشتر ده ماهه آبستن. العشارج. العشرق
درخت كثيروا. العشرج. العش آشيانه درپوش. الاعشاش والعشاش والعششة ج. العشوة
شعله آتش ص العصارة كشنز. العصافة برك كشت كه بيفتد. العصبة گروهى مردم از ده تا چهل
العصبج. والعصبة جم بيه. العصفور وركار. العصفر شاه كاه. العصعص دنب عزم. العصاعص
ج. العصفر پلم وكاوس دانيز كويند. العصفور پادشاه ونام مد وپاره از دماغ وركيست در دل والبچگان

برپشانى اسب وسفيدى باريك كه از چشم اسب بكردد وابشتر بر كريه ومطخ رزو كرسنكى ودم جوى وميخ
كشتى ونجشك. العصافير ج. العصفورى نجشك فروش ض العضاريت بزرك بازو. العضاريس
البارد. العضال دردسخت. العضروط مردم فرومايه. العض خسته خرما. العضلة الداهية ط
عطارد يروان ستاره ايست درآسمان دوم. العطاس عطسه. العطاش درده كه كودك را بكيرد كه هرچند
آب خورد سير نشود. العطامس اشتر بسيار فوت ناريك. العطب پنبه. الاعطابج. والعطبة پاره پنبه
سوخته. العطبولة زن دراز كردن. العطابل ج. العطعط كرج خر. العطل زن بى پيرايه. وبعير
عطل اشترى بى رسن. اعطالج. والعطل كمان بى زه. الاعطالج. العظموس خر ظ العظام
بزرك ف العفاوة كوزك پنبه. العفافة باقى شير در پستان شير. العفاقة سربرديك. العفرة
موى ميانى سر. العفرج. يقال لقيته عن عفر اى عن فترة. عفرة الحر غنى گرما ق العقاب
اله مرغيت. الاعقب والعقبان ج. والعقاب علم بزرك. وهكذا آب حوض. وعقاب البير آن سنك
كه درين چاه بود كه دلو را پاره كند. العقارمى. العقار داروى خاشاك. العقاقيرج. العقارطة
ناميت مى را بلغة اهل الشام. العقاب درد پاى كوسفند. العقاة آجنك. العقال درد پاى ستور
العقام درد سخت. يقال جيت فى عقب شهر كذا وعقبانه اذا جيت بعد ما مضى كله. العقب
سرانجام. العقبة پاره خوردنى كه در بن ديك بكذارند خداوند ديك را. والعقبة النوبة
العقبج. العقبى سرانجام وپاداش وآن جهان. العقدة حرك وبستكى زبان وضيعت وقصبه سلع
العقدح. العقر كلوبنستان وآنجا كه بايستد اشتر از لب حوض آب خورد. والعقر بنياد سراى. الاعقا
ج. العقر والعقرة بلازكه بث دريش كند. العقربان كردم نر. العقلة بند كشتى. العقلج
العقوبة بادافراه. العقوبات ج. العقيقان جنيست از مور ك العكاب دود. العكازة عصا كه
زدن. العكازات ج. العكالد والعكلد والعكلط شير تر. ليل عكامس شبى تاريك. العكة
مشك روغن. العكاج. العكنة شكنج شكم. العكن والاعكان ج. العكوة بن دنب دست لك بيمان
العكى ج ل العلاثة كشك وروغن بهم آميخته. العلاوة باقى تك. العلاقم حنا. علاوة الريح
ونفا لها دور وزيرباد. العلاهض كرانجان. العلبة كاودوشه. العلب والعلاب ج. العلبط
الغنم. العلابط ج. العلبطة رمه كوسفند. العلج زفت حلق. العلجوم كزوز وآب بسيار تاريكى
العلاجيم ج. بعير علط اشترى كه داغ ندارد. العلطة كردن بند بهن وبيل كه زنان بروى
كند. العلطج. العليفل موزت مردم وكونيكرز. العلقة باد موز. العلوفة آنكه موى بسيار دارد

بالتخفيف طوبحره نى

برتن٠ يقال جاء فلان بعُلَق فُلَق اى بالداهية٠ العُلقة البلغة٠ العلقوم الناقة الصلبة٠ رجل علنة
مردی که نهان خویش آشکارا کند٠ عُلو الدار دور سرای٠ العُلو بزرگواری وبرتری٠ العُلوان والعليان
عنوان نامه٠ العَلاوين ج٠ العُلى برتری٠ العلّيق درختیست خارآور٠ العُليقاء سرند کربال٠ بجد
العِلية ورواره٠ العلالي ج م العُلالة ردق العامل٠ العامج شریر٠ العُمر زندگانی٠ الاعمار ج
عُمر م٠ العُمران ابوبكر وعمر رضى الله عنهما٠ العُمرة م٠ واصلها الزيادة٠ العُمرج٠ العُمروب
پرده خود٠ العماريس ج٠ العمروط دزد٠ العماريط ج ن العُناب بزرگ بینی٠ العُناب سپید جلاه
وابجه بکدارد خته کنند٠ والعنبل والعنبلة ايضا٠ والعنبلة جوالست٠ العنثوة موی ریش
الفخد موز٠ العنجوج اسب نیک رو٠ العناجج ج٠ العنجوة غلاف شیشه٠ العنجهة جز بزرگ ه
العنجهی مرد متکبر٠ العنقوش شکوفه انگور ای خوشه انگور که انگور آن بخورده باشند٠
العناقیش ج٠ والعنقوش باقی مال٠ يقال ما بقى من ماله الا عنقوش٠ العنصر اصل مردم وجز آن
العناصر ج٠ العنصل والعنصلاء پیاز دشتی٠ العنصوة موی پراکنده کرداکرد سر وآغوش غله٠ العناصی
ج٠ العنطاب والعنطوب والعنظب ملخ نر٠ العنظباء والعنظوبة ملخ ماده٠ العنظوان والانثى
عنظوانة زشت کوی٠ العنقط ناکس٠ العنفوان اول جوانی٠ العنق کردن وکروه٠ الاعناق ج
العنقرج نی٠ العنقود خوشه انگور٠ العناقيد ج٠ العنة سوالکه اشتر٠ العنو والعناء ج
العنوان والعنيان سرنامه٠ العناوين ج و العواء بانگ کرگ٠ العوار خوردنی که دیگر باد
آرند٠ العوار عیب٠ العوار مرد بددل وخاشه در چشم وبلسک مرغیست٠ العواوير ج٠ العواق
بانگ شکم ستور در وقت رفتن٠ العود م٠ والعود اصل مردم وجز آن وبربط٠ الاعواد ج٠ و
العود چوب درخت٠ العیدان ج٠ العوذة تعوید کبش عوشن کشن یعنی بزرگ٠ العوق آنکه
هیچ کار نکشاید از او٠ ويقال لقيته ذات العويم اى بعد الاعوام ه العهدة پیمان٠ العهد ج و
العُهدة وصیت نامه٠ العهدات ج ی العیون نرکس شکفته

باب العين المكسورة

ب العِبّ بار٠ الاعباء ج٠ العبادلة عبد الله عباس وعبد الله عمر وعبد الله عمرو عاص٠ العبادة
پرستش٠ العبادات ج٠ العبدید کله اسب واحد العبادید٠ يقال صاروا عباديد اى تفرقوا٠
العِبر دو کناره رود وجوی٠ الواحد عبر٠ العبرانية والعبرية لغت وزبان جهودان
العبرة پند٠ العبر ج ت عتاق الطیر مرغان شکاری٠ العتر اصل مردم وجز آن ونوعی
از خار وعزنکوش وکردن بند از مشک٠ العترة خویشان نزدیک وعترة المسحاة دسته بیل٠

العِثرين الجبان٠ الغضبان٠ العِثريف مرد بدپلید که باک ندارد از هیچ کند٠ العثاريف ج ث العِثكال
شاخ خرما ای سرزلک٠ العِثيان کفتار٠ العِثير گرد وخوب ج العِجان میان خصیه وخصیه٠ الاعجنة
والعُجن ج٠ العِجرم مرد کوتاه وزبه وبن ذکر٠ العِجزة فرزند بازپسین٠ العِجل گوساله٠ العِجلة ماده
العِجول ايضا گوساله٠ العِجل مشک که از سه پوست بود وتابست٠ العِجلزة اسب سخت گوشت د
العِداد آوازکان٠ ويقال فلان في عداد اهل الخير اى يعد منهم٠ العِدان کناره دریا٠ العدان
روزکار٠ ويقال عدان الشباب اى اوله٠ العدة وعده٠ العدات ج٠ العِد آب چشمه٠ الاعداد ج
العدة کروه مردم واز وقت زوال نکاح تا دیگر نکاح٠ العِدف کروه از ده تا پنجاه٠ العدف ح
العِدل همتا وتنک بار٠ الاعدال والعدول ج ذ العِذاران دو سوی ریش ودو وال از دو سوی
روی اسب٠ الواحد عذار٠ والعِذار سر افسار٠ العذر ج٠ والعذار داغ که بر بینی کرده ناشتر بود
برجانبی٠ العِذرة العذر٠ العِذق خوشه خرما٠ الاعذاق والعذوق ج٠ العِذی کشت برآب
باران٠ الاعذاء ج٠ العِذيوط الذى يخرا عند الجماع والمراة عذيوطة ر العِراب اسپان و
اشتران تازی٠ العِراد بانک اشتر مرغ نر٠ العراس رسن که دست اشتر بدان ا کردن بندند٠ العراق
کناره دریا٠ وعراق نام زمینی است٠ العراقان کوفه وبصره٠ وعراق القربة درزه دو تا کردن مشک
بود٠ العِران دوری٠ وبرش که در بینی اشتر کنند٠ العِرب دیو که نه مه باتیست٠ العرباض
شیر فراخ سینه٠ واشتر قوی٠ العِربج شک صید٠ العِربد مار دمنده بی زهر٠ العِربن زمین هموار
العِربض اشتر سخت٠ العِردام جوب خوشه خرما٠ العِرزال بچه شیر وآنجه عالد از کوشت برخوان
وآنجا که نکهبان خود راساده برد رخت٠ العِرس زن٠ الاعراس ج٠ العِرض آنچه بنایند وبنکوهند
وتن مردم وکناره رود٠ الاعراض ج٠ العِرضنة آن اشتر که از نشاط بریکسو رود٠ العِرف الصبر
العِرفاص تازیانه عقابین٠ العِرق رک واصل مردم وبیخ درخت٠ العروق والاعراق ج٠ والعرق
المديني رشته که از پای برآید٠ العِرمس اشتر قوی٠ العِرناسة کاله دان٠ العِرنین بینی وهو عرنین
يقال هم عرانين٠ معروفون دبغ بالعرينة٠ العرنين برنبی٠ العرانين ج٠ وعرين الباب یعنی در٠ يقال عزوه
منه اى خلو٠ العرين والعرينة بچه شير ز العِزاء باران ساليد٠ العِزة كروه٠ العزون
ج٠ يقال مطر عزة بارانی سخت٠ العزی بتی بهمنا سی وحمیت جاهلیت٠ وعزة نام زنیست
عزرائيل فرشته مرک٠ العزهات آنکه رغبت نکند در بازی وزنان٠ العزهل کبوتر نر٠ العزاهل
ج س العِسبارة بچه کفتار از کرک٠ العسابر ج٠ العسبر مار دمنده بی زهر٠ العسقبة خوشه

انكور ۰ العُنودُ جنبنده ايست مانند دوزكردك ۰ العَوَدات و العَاوِدُ ج ش العِشآءُ شبانكاه
و العِشآءُ الاوّل و العِشآءُ الاُولى وقت نماز شام ۰ و العِشآءُ الآخر وقت نماز خفتن ۰ وزعم قومٌ
ان العِشآءَ من زوال الشمس الى طلوع الفجر ۰ العِشآءَانِ وقت نماز شام وخفتن ۰ العِشْرُ آنكه اشتر
بكروز آب خورد وهشت روز نه آنكه روز دهم بآب آيد ۰ واين غايت اَظمآ بود ۰ والعِشرُ پاره ئِ كه
بشكند ازديك سنكين ۰ الاَعشارُ ج ۰ العِشريّةُ پسكانى ۰ العِشْوَةُ شب كورى ۰ رَجُل عِشيّقٌ كِبْر
العشق ص العِصابةُ سربند ورك بند وعصابه كله اسبان ومردان ومرغان ۰ العِصامُ بند مشك
العُصُمُ و الاَعصامُ ج ۰ العِصمةُ دست آورنجن ۰ العِصَمُ ج ۰ العِضَّانُ نا فرمانى ض العِضادُ دوا ‌‌ غ
كه بر بازوى اشتر نهند ۰ العِضادةُ بازوى دراى دالان در ۰ العِضَادَتانِ دوا ۰ العِضَائِدُ ج
العِضَام دنب غزهٔ اشتر ۰ الاَعضِمةُ ج ۰ العِضَاهُ درختان خار آور ۰ الواحدُ عِضَةٌ ۰ العِضْرَطُ ج ‌‌ العِضَةُ بارم
العِضْرِطُ بد كوهر ۰ العِضُّ مرد شكيرٖ داهى ۰ والعِضُّ نوعيست از خار ۰ العُضْوُ اندام ۰ الاَعضاءُ ج
ط العِطَافُ ردا ۰ العِطْرُ بوى خوش ۰ العُطُورُ ج ۰ العِطْفُ دوش ۰ الاَعطافُ ج ۰ ظ العِظَمُ
بزركى وبزركوارى ۰ العِظْلِمُ نيل وشب تاريك ۰ العِظْنُ فراخ خوى ف العِفاءُ پر اشترمرغ ۰ العِفَاصُ ‌‌ ص
غلاف شيشه ۰ العُفُصُ ج ۰ العِفَاطِىُّ مرد شكسته زبان ۰ العِفْجُ روده كانى ۰ الاَعفَاجُ ج ۰ العِفْرُ
مرد دلير و خوك ۰ العِفْرَاءُ موى ميان سر ۰ العِفْرِيَةُ موى پيشانى ستور و كوپل خروس و داهيه
العَفَارِيُّ ج ۰ العِفرِيتُ و العِفرِيةُ ديو ستنبه ۰ العَفَارِيتُ ج ۰ يقال عِفرِيةٌ نِفرِيةٌ اتباعٌ
لَيْثٌ عِفِرِّينٌ كوش خرك جنبنده ايست ۰ العِفْضَاجُ زن بزرك شكم سست ۰ العِفَّةُ نهفتكى
و باك دامنى ۰ العِفْوُ كره خر در هر حال كه باشد ق العِقَابُ عقوبت ۰ العِقَاصُ موى سنه
العِقَالُ زانو بند اشتر و خراج يكساله ۰ العُقُلُ ج ۰ العِقْدُ يكدانه كردن بند ۰ العُقُودُ ج ۰ العِقْصَةُ
موى بجيده ۰ العِقَصُ ج ۰ العِقْىُ نخستين حدث كودك ۰ الاَعقَاءُ ج ۰ العِقْيَانُ زر رسته ك
العِكَاسُ آن رسن كه دست اشتر بدان با كردن بندند ۰ العِكَامُ بار بند ۰ العُكُمُ ج ۰ العِكَبُ مرد كوتاه
العِكْرُ اصل ۰ الاَعكَارُ ج ۰ العِكْرِشُ بنو بناتيست ۰ العِكرِشَةُ خر كوش ماده ۰ العِكْرِزُ كبوتر ماده
وعِكرِمَةُ نام زنيست ۰ العِكْمُ تنك بار ۰ الاَعكَامُ و العُكُومُ ج ل العِلاجُ دارو ۰ العِلاطُ
داغ كه بر پهنا ء كردن اشتر نهند ۰ العِلاقةُ دوال رسته شمشير و دوال كه بدان كاز در
كردن آويزند ۰ العِلاقَاتُ و العَلائِقُ ج ۰ العِلاقُ سر هر دم ما دام كه بر دوش بود و سر بارى
العَلاوىُ ج ۰ العِلْبَاوانِ دو پى زرد پس كردن ۰ العِلْبَاءُ يكى ۰ العَلابِىُّ و العَلابِيُّ ج ۰ العِلْبَاوى

تورى نباتيست ۰ العِلْجُ كبر وخر قوى وكرده نان ۰ العُلُوجُ و الاَعلاجُ و المعلوجَاءُ ج ۰ العِلْقُ كرز
هر چيزى ۰ الاَعلاقُ ج ۰ العِلقَةُ جامه نخستين كه كودك را دوزند ۰ العِلْكُ كندرو ۰ العِلَّةُ
بيمارى ۰ العِلَلُ ج ۰ العِلْمُ دانش ۰ العُلُومُ ج ۰ العِلَوْدُ الكبير ۰ العِلَوّزُ و العِلَّوصُ بحده و العِلَّوْصُ
كرك ۰ العِلَّوضُ شغال بلغة حمير ۰ العِلْهِزُ كنه بزرك ۰ العِلْهَمُ اشتر بزرك ۰ رجل عِلِّيانُ الصّوت
مردى بلند آواز ۰ يقال هو من عِلْيَةِ الناس اى من اشرافهم ۰ العِلِّيّةُ ودوازه ۰ عِلِّيّونَ جايهات
بلند در بهشت ۰ و كويند زور هفتم آسمان ۰ و اين جمعيست و خدان نيست او را ۰ م العِمَادُ ستون
الاَعمِدةُ ج ۰ من قوله تع ۰ اِرَمَ ذاتِ العِمادِ ۰ العِمَارةُ قبيله ۰ العَمَائِرُ ج ۰ و العِمَارةُ آبادانى
العِمَارَاتُ ج ۰ العِمَامَةُ م ۰ العَمَائِمُ ج ۰ عِمْرانُ نام مرد ست مسلمان ۰ العِمْقِىُّ نباتيست ۰ العِمَّةُ
بند دستار ۰ العِمَمُ ج ۰ العِميتُ الرجل الجاهل الضعيف ن العِناجُ رسن كه سر دول بدان باز و
بندند ۰ العِنانُ دوال لكام كه سوار دست كيرد ۰ و العِنان اوير ۰ ويقال عِنانٌ فلان اليه اى امره
وشركة عِنانٍ اذا اشتركا على السّواء ۰ العِنَبُ و العِنَبَاءُ انكور ۰ الواحدةُ عِنَبةٌ ۰ الاَعنابُ ج
وعِنَبُ الثعلب روباسك ۰ العِنزَهيفُ الخبيث الفاجر ۰ العِنفِصُ زن بى شرم و بچه روباه ۰ العِنقَادُ
خوشه انكور ۰ العِنكُ سيك بازپسين از شب ۰ العِنّينُ آنكه صحبت نتواند كرد با زنان ۰ وامراةٌ عِنّينةٌ
زنى كه نخواهد مرد را و العِوَجُ لنكى ۰ العِوَضُ بدل ۰ الاَعواضُ ج ن العِهْيَا و العِهْيَاءُ اول
جوانى ۰ العِهْنُ پشم رنكين ۰ العُهُونُ ج ى العِيارُ جاشنى زن ۰ العِيافُ لعبت دختران ۰ العِيالُ م
العَيَائِلُ ج ۰ و واحدُ العِيال عَيِّلٌ ۰ العِيانُ آهن پيلك ۰ العُيُنُ ج ۰ العِيدُ جشن ۰ الاَعيَادُ ج ۰ وعيدُ
الفِطرِ عيد روزه كشاى ۰ وعيدُ الاضحى عيد كوسفند كشان ۰ العِيديّةُ اشتر كه منسوبست
بعيد و هو فحل نجيب ۰ العِيرُ كاروان ۰ العِيَراتُ ج ۰ عِيسى سنك سخت ۰ وعيسى نام پيغمبريست عليه السّلام
العِيشةُ زندكانى ۰ العِيصُ درختستان ۰ والعِيصُ الاصل ۰ وعِيصُ نام مرديست ۰ العِيمةُ بهترين مال
العِيمةُ تشنكى م كتاب العين بحمد الله تعالى كتابُ الغَيْن
بابُ الغَيْن المفتوحة الغابُ و الغابةُ بيشه شير ۰ لحم غاثٌ كوشتى
شب بر و كذشته ۰ اِبلٌ غَابَّةٌ اشترانى كه روزى آب خورند و روزى نه ۰ وغَوابُّ ايضا ۰ الغَاذةُ زن
نازك و نرم ۰ الغَادِيَةُ ابر بامدادى ۰ الغَادِياتُ و الغَوادِى ج ۰ الغَاذِيَةُ دايه ۰ الغَوَاذِى ج ۰ الغَارُ
سوراخ در كوه و لشكر و رشك ۰ و نام درختيست در باديه ۰ الغِيرانُ ج ۰ الغَارانِ شكم و فرج و الغارُ
الاَعلى و الاَسفل هر دو كام ۰ الغاربُ دوش ۰ وزور كوهان اشتر ۰ وزور موج ۰ الغَوارِبُ ج ۰ الغَادةُ

تاراج · الغارات ج · سوقٌ غارّةٌ بازاری کاسد · الغارزی غرز کننده · الغازون والغزاة والغُزّی
والغُزیّ ج · الغاسق شب تاریک و آب سرد · الغاشیة زین پوش · الغواشی ج · والغاشیة غاشیة کارد
و شمشیر و نامیست رستاخیز را · والغاشیة الحادثة · الغواشی ج · الغاضب خشمگین · مجلسٌ غاصٌّ
باهله مجلس پر انبوه · بعیرٌ غاضٍ یاکل الغضا · ابلٌ غواضٍ ج · ویومٌ غاضٍ روزی سخت تاریک
الغاف درختیست در بادیه · الغافر پوشنده گناه · الغافرون والغفّار ج · الغاق دهو مرغیست
الغیقان ج · الغال رود دشوار · الغلّان ج · الغالی گران و غلو کننده · الغالیة م · الغوالی
ج · الغامر ضد العامر · الغامض زمین هموار · ویقال مسئلةٌ غامضٌ لا یعرف · الغانیة آن
زن که بی نیاز باشد از آرایش و گویند آن زن که بشوی خود پسنده کند · الغوانی ج · الغاوی
بی راه · الغاوون والغواة ج · الغایة پایان کار · الغایات ج · والغایة علم که خمار بر در دکان
زند نشان را · رجلٌ غائر الحاجبین مردی که درون شده بود استخوان ابروی او · وماءٌ غائرٌ
آبی پنهان در زیر زمین · الغائرة گرمگاه · الغائط حدث مردم و زمین فراخ نشیب · الاغواط والغیطان ن
ج · الغائلة بدی و سختی ب الغبب آنچه از پوست زیر گلوی گاو آویخته بود · والغبغب ایضا
الغبراء زمین و نوعیست از نبات · الغبرة گرد · الغبس تاریکی آخر شب · الاغباس ج · الغبوق
آن شراب که شبانگاه خورند · الغبیبة شیر تره · الغبیة باران که زمین چرب کند · الغبیط
آن زمین که کرانهاء آن بلند بود و میان هموار و پالان اشتر · الغبط ج · ورجلٌ غبیر الرای مردی
سست رای ت الغتم سختی گرما ث الغث لاغر · الغثاث ج · الغثراء الغوغاء من الناس
الغثی والغثیان تاسه · الغثیثة پیله چشم · الغثیم طعام اهل بادیه د الغد فردا · الاغدی
ج · بعد غد پس فردا · غداة غد فردا بامداد · غداتئذ آن بامداد · الغداء چاشت · الاغدیة ج
الغداة بامداد · وصلوة الغداة نماز بام · الغدد سنگ · لیلةٌ غدرةٌ شبی سخت تاریک · الغدر
آب بسیار · الغدیر آبگیر در دشت · الغُدُر والغُدران والاغدرة ج · الغدیرة موی سر زنان
و گوچولاهکان · الغدائر ج ذ الغذ قانة زن سلیطه · الغذم آن گیاه که از میان کشت بر کنند
الغذمذم بسیار · الغذمرة آواز · الغذامیر ج · یقال ذو غذامیر ای ذو صیاح و لجب · الغذوان
اسب نشاط جوی ر الغرا سریشم · الغرارة نا آزمودگی · الغرامة تاوان و عذاب سخت · الغرب
درخت پده و گویند سپیدار و آن آب که بریزد میان چاه و حوض و سیم و گویند جام سیمین و درد
که بگیرد گوسفند را در چشم · الاغراب ج · ویقال اصابه سهمٌ غربٌ اذا کان لا یدری

١٠٤

من رماه · الغرب جای فروشدن آفتاب و جای اشک چشم و تیزی دندان و تیزنای زبان و تیزنای شمشیر
و دول بزرگ · الغروب ج · ویقال غرب کل شی حدّه · والغرب عرقٌ یسقی فلا ینقطع مثل الناسور ·
شاةٌ غرباءُ گوسفندی که هر دو چشم وی سفید بود · الغربی والغربیة سوی فروشدن خورشید
الغربی نبید که از خرما کند · الغرث گرسنگی · الغرثان گرسنه · الغرنیق والغرانق والغرانیق
والغرانقة ج · ویقال جاریةٌ غرثی الوشاح کنایة عن الهیف · الغرد نوعیست از سماروغ · الغردة
ج · الغرز شکنج جامه و شکنج ران · الغرزان دو شکنج · الغرز رکاب چوبین · الغرس نهال درخت · الغرض
تنگ اشتر · الغرض نشانه · الغرغرة بانگ دیگ · الغرف گیاهیست که بدان پوست پیرایند · الغرقد
درختیست · الغرو شگفت · یقال لا غرو ای لا عجب · الغرور دیو فریبنده و هرچه بدان غره کنند
الغروف آنجا که از آن آب بدست توان خورد · الغری نیکویی · یقال رجل غری مردی نیکو · الغریب
شهری · الغرباء ج · الغریر کاردها نا آزموده · الاغراء ج · الغریرة خو · الغرائر ج · الغریض تازه
فطیر و لحم غریض گوشت تازه · الغریف بیشه · الغریفة الجلدة التی تکون فی اسفل قراب السیف
تتذبذب · الغریو آواز خوش · الغریم تاوان زده · الغرماء ج ز الغزال آهو بره · والانثی غزالة · الغز لان ن
ج · والغزالة آفتاب و اول چاشتگاه · الغزال ریسمان فروش · الغزالون ج · الغزاة والغزو قصد
که بسوی دشمن کند حرب را · الغزوات ج · الغزل ریسمان · الغزل آنکه دوست دارد حدیث کردن
با زنان · الغزیر والغزیرة اشتر بسیار شیر · الغزار والغزائر ج س الغساق آنچه از تن دوزخیان
برود چون زرد آب و چرک · الغسال جامه شوی و مرده شوی · الغسالون ج · الغسق اول تاریکی
الغسول آن آب که بدان خود را بشویند و هرچه بدان دست بشویند · غسیل الملئکة عامر بن حنظلة
ش الغشب آن پایان که در آن راه بزند · الغشم ستم · الغشمشم مرد دلیر که او را از
مراد او هیچ چیز باز ندارد · الغشواء آن گوسفند که روی او سفیدی گرفته بود · الغشوة پوشش
الغشوم ستمکار · الغشی بیهوشی ض الغضا نام درختی · الغضار گل خازه · الغضارة تازگی · الغضبان ن
خشمگین · والغضوب ایضا · امراةٌ غضبی زنی خشمگین · غضابی ج · الغضراء زمین خوش خاک
و یقال اباد الله غضراءهم ای غضارتهم · الغضروط میان نخجه و خصیه · الغضروف کرباسک نرم
الغضف سستی گوش · واذنٌ غضفاء گوشی سست · الغضن والغضن شکنج گوش و جز آن · الغضون
ج · الغضنة چشم خانه زیرین · الغضنفر شیر · اذنٌ غضنفرةٌ گوشی سطبر و بسیار گوشت · الغضور
سا سر · الغضیا تا غستان · الغضیض شکوفه که از نو پدید آید · الغطاة والغطاط نوعیست از کنجشک

الغطط سور جهاربر بند ۰ الواحدة غططة ۰ الغطمش ستمکار و کندبصر ۰ الغطمطیط بانگ موج آب
الغطیط آواز خفته و بانگ یوز ۰ ف الغفار نام تعالی ۰ الغفار پوشنده گناه ۰ و الغفور ایضا
الغفادون و الغفر ج ۰ الغفر کرم سیم و نام منزلیست از منازل ماه ۰ والغفر موی ساق پای زن
و بزغاله ۰ الغفیرة موی کوش و رجل غفیر مردی درگذارنده ۰ یقال لیس منهم غفیرة ای لا یغفرون
الذنب ق الغقغقة بانگ جرع ۰ ل الغلاء گرانی نرخ ۰ الغلاظة درشتی ۰ رجل غلان
مردی سخت تشنه و اشتر را نیز گویند ۰ الغلث انگبخت کار زار کند ۰ الغلس تاریکی آخر شب ۰ الاغلاس
ج ۰ الغلصمة سر نای گلو ۰ الغلاصم ج ۰ الغلف گیاهیست که بدان پوست پیرایند ۰ الغلفق گیاه آب
الغلافق ج ۰ الغلفقیق الداهیة ۰ الغلق بند در ۰ الاغلاق ج ۰ الغلقة درختیست که از آن پیرایند
الغلکة م ۰ الغلات ج ۰ الغلل باکونه آب که در میان درخت رود و تشنگی ۰ الاغلال ج ۰ الغل
و […] نان گندم و جو بر هم آمیخته ۰ الغلیص زاث با تیت ۰ الغلیظ ستبر ۰ الغلاظ و الغلظ ج
الغلیل تشنگی م الغماء عمی و جبهة غماء پیشانی بسیار موی ۰ الغمارة ناآزمودگی ۰ الغما
غمزه کننده ۰ الغمام ابر که آفاق را بپوشد ۰ الواحدة غمامة ۰ الغمائم ج ۰ الغمر آب بسیار که
هر چیز را بپوشد ۰ الغمار ج ۰ و یقال فلان غمر الرداء فلان بسیار عطاست و فرس غمر اسپی
بسیار رو ۰ الغمرة گرداب ۰ و الغمرة سرگردانی و سختی ۰ الغمرات ج ۰ و یقال غمرات الموت ای شدائد
الغمر کارهای ناآزموده ۰ الغمص کیک چشم ۰ الغمغمة بانگ ۰ الغمائم ج ۰ قریة غمقة دهی بسیار
آب ۰ بعیر غملج اشتری دراز گردن ۰ الغم اندوه ۰ الغموم ج ۰ الغمود اشتر که کوهان اش بجنبد تا
فربه هشت پاینه ۰ یقال یمین غموس تغمس صاحبها فی الذنب و طعنة غموس طعنه فراخ ۰ الغموص
کیکن ۰ الغمص ج ۰ الغمی بیهوشی و کل نیم تر که بریان افکنند ۰ الغمیر نبات خرد انبوه ۰ الغمیزة
نان که در روغن و انگبین شکنند ۰ الغمیس و الغمیم ماست ن قریة غناء دهی بسیار مردم
و روضة غناء مرغزاری خوش و خرم ۰ الغنم گوسفند اسم جنست ۰ الاغنام ج ۰ الغنیمة م ۰ الغنائم
ج ۰ الغنی توانگری و الغواصة غوسك مرغیست پیوسته بلک میخورد ۰ الغوث فریاد رس و فریاد
الغوج اسپ پهن سینه ۰ و یقال غوج موج ای واسع الخطو کانه یموج ۰ الغور آب پنهان
زیر زمین ۰ و غور کل شیء قعره ۰ الغوط ثرید ۰ الغوغاء مردم آمیخته از هر جنسی و ملخ پیاده
الغول زمین نرم و دوری ۰ الغوی بی راه ۰ الغویون ج ی الغیابة تاریکی ۰ الغیابات ج ۰ الغیاض
بیشه وان ۰ الغیایة سایه میغ و آفتاب بامداد و شبانگاه و سایه علم ۰ الغیب ناپدیدی ۰ الغیوب ج

الغیث باران ۰ الغیوث ج ۰ و الغیث گیاه ۰ الغیداء زن نازک نرم ۰ الغید ج ۰ الغیداق فراخ کار و
در نعمت برآمده و سوسمار ۰ و غیداق نام مردیست ۰ الغیدق مرد جوان نازک ۰ غیر جز ۰ الغیرة
رشک ۰ الغیران و الغیور ذو رشک ۰ الغیاری و الغیر ج ۰ الغیری زن رشکن ۰ الغیلان جوالی
یقال غیض من فیض ای قلیل من کثیر ۰ الغیضة بیشه ۰ الغیاض و الاغیاض ۰ الغیطل درختستان ن
الغیطلة ماده گاو دشتی ۰ الغیل آب بر روی زمین و ساعد غیل ای روشنی فربه ۰ الغیلة زن فربه
الغیلم کنیزک نیکو و کشف نر ۰ الغیالم ج ۰ و الغیلم نام جاییگاهیست ۰ الغیمان تشنه ۰ الغیم
و الغین میغ ۰ الغیوم و الغیون ج ۰ و الغین اشتر مست ۰ شجرة غیناء درختی بسیار شاخ ۰ الغین
ج ۰ الغیهب عنق تاریکی شب ۰ الغیاهب ج ۰ و ادهم غیهب اسپی سخت سیاه ۰ الغی بی راهی
و غی نام رود بیست در دوزخ نعوذ بالله منها **باب الغین المضمومة**
ب الغبار گرد ۰ الغبر باقی آب و باقی بیماری و باقی حیض ۰ الغبر باقی شیر که در پستان
بماند ۰ الاغبار ج ۰ الغبرة گرد رنگ ۰ الغبشة خاکستر گون ۰ الغبیراء سیکی آورد و نبید اهل
حبشه و آن از ارزن باشد ث الغثاء خاشه بر سر آب ۰ الاغثاء ج د الغداف کلاغ سیاه و
بازو ۰ الغدفان ج ۰ و شعر غداف موی دراز سیاه ۰ الغدة و الغددة گوله و طاعون اشتر ۰ الغدد ج
الغدر پل کوشک ۰ الغدوة و الغدوة بامداد ۰ الغدا ج ذ الغذارم الجزاف ر الغراب
کلاغ و تیری سر پهن و تیزی تبر ۰ الاغربة و الغربان ج ۰ الغرادة شما لوخود ۰ الغرانق جوان
الغرانیق ج ۰ الغرب الغریب ۰ الغرة سپیدی روی ۰ الغرر ج ۰ و غرة الشهر اول ماه ۰ و غرة کل
شیء اوله ۰ الغرزة ازکند جامه ۰ الغرز ج ۰ الغرضة تنگ اشتر ۰ الغرض ج ۰ الغرضوف استخوان
تنك که بتوان خاید آن را و شیرک کوشك کوش و کوچك بینی ۰ الغراضیف ج ۰ الغرفة جرعه
الغرف ج ۰ و الغرفة نام آسمان هفتم را ۰ و الغرفة پاره ثرید ۰ الغراف ج ۰ الغرلة آن پوست که
ببرند در ختنه گاه ۰ الغرم تاوان ۰ الغرمول قضیب اسپ ۰ الغرنوق مرد جوان ۰ الغرانقة ج و الغرنوق ق
و الغرنیق مرغ آبی ۰ الغرانیق ج ۰ الغرور آنچه بدان فریفته شوند از متاع دنیا ۰ الغریری
بعیر منسوب الی غریر و هو فحل کریم ز الغز جنسیست از ترکان س الغس اللئیم الضعیف
الغسل اسم من الاغتسال ۰ فحل غسلة گشنی که بسیار گشنی کند و بار دار نکند ۰ الغسنة پاره
موی ۰ الغسن ج ص الغصة آنچه در گلو بندد ۰ الغصص ج ۰ الغصن شاخ درخت ۰ الاغصان
و الاغصان و الغصون و الغصنة ج ض الغضروف استخوان تنك که بتوان خاید آن را

وثرك وكوش وكوچك پينى. الغضار بفتح ط الغطاط بام ف الغفرجه بز كوهى. الاغفار و
الغفر ج. والانثى غفرة. الغفة البلغة من العيش. الغفل كارها، ناآزموده. الاغفال
ج. ويقال ناقة غفل اشترى كه داغ ندارد. وارض غفل زمينى كه هيچ نشان نبود در ان. وكتاب
غفل اى غير مقيد ل الغلالة دوعن وكتك وشيراز. الغلام ديدك. الغلمة والغلمان
ج. الغلبة غلبه كنيد. الغلظة درشتى. باب غلق درى بسته. الغل بند. الاغلال ج. والغل
والغلة تشنگى. الغلواء اول جوانى م يقال غمار الناس اى زحمتهم. الغمجة الجرعة. غمدان
نام كوشكيست بيمن. الغمر كارها، ناآزموده. الاغمار والغمران ج. الغمرة كونا. الغملول بوغت
نايت وزمين نشيب بسيار درخت. الغمة اندوه وتاريكى. الغمم ج. الغمنة اسفيد. الغيضا
سرجاى بازيت. ليلة غمتى شبى كه ماه نتوان ديد از ميغ يا از كرد ن الغنج ناز. الغنم غنيمت
الغنية توانگرى و الغول كذو. الاغوال والغيلان

باب الغين المكسورة

ب الغب آنكه اشتر روزى باب آيد وروزى نه. وآن تب كه روزى آيد وروزى نه. ذ الغذاء آنچه
پرورش بدان باشد. الاغذية ج ر الغراء سريشم. الغرار تيزناى شمشير وداه. الاغرة ج. ويقال
ولدت المرأة ثلثة على غرار واحد اى بعضهم على اثر بعض. وقوله لا غرار فى الصلوة اى لا انتقاص
ويقال نوم غرار اى قليل. الغرارة م. الغرائر ج. الغراس وقت درخت كشتن وكذلك خرما. الغربال
غربيل. الغرابيل ج. الغربالى غربيل فروش. الغربيب سخت سياه. الغرابيب ج. الغر كارهاى
ناآزموده. والانثى غرة. الاغرار ج. الغرس آن پوست كه بابچه بيرون آيد در وقت زادن. الاغراس
ج. الغرغر ماكيان پابانى. الواحدة غرغرة. الغرقى پوست زيرين خايه مرغ. الغرنوق
جوان نازك. الغرنيف پشه شير. الغرنيل والغرين خم روغن س الغسل اشنان وخطمى و
غسلة الطيب سروى. الغسل ج. الغسلين هرچه از تن دوزخيان برود ش الغشاء پوشش دل
الاغشية ج. يقال شرب غشاش اى قليل. الغشاوة تاريكى چشم. والغشوة ايضا. الغش كينه
ض الغضارة كاسه پرورنده. الغضارات والغضائر ج ط الغطاء پوشش وسرپوش وآن
تو وجز آن. الاغطية ج. الغطريس ستمكار متكبر. الغطريف مهتر. الغطاريف ج. والغطريف
بچه باز. الغطريفى درمهاى غطريفى وهى منسوب الى غطريف بن عطا. الغطم دريا ووجبل
غطم واسع الخلق

باب الغين المكسورة

ف الغفارة رقعه كان وآن ركوكه در زير داسك وابرو بر تو ل الغلاف نيام شمشير

وكارد. الغلفح. الغل كينه م الغمار كل يم تركيزبان امكند. الاغمية ج. الغمامة دهن
بند ستور. الغمايم ج. الغمد نيام شمشير. الاغماد والغمود ج. الغمز كينه. الاغمار ج ن الغنا
سرود. الغنى توانگرى ى الغياث فرياد رس وفرياد. الغيار نثار اهل ذمه. وهو من اصطلاحات
الفقهاء. الغيرة خواربار. الغيرج. والغيرة ديت. الغيرج. الاغيار ج. الغيل بيشه شير
الغيول ج. الغينة مرغزار وآنچه برود از مرداد

كتاب الفاء

باب الفاء المفتوح

ا الفاء كف آب. الفاتح داور وكنايت از الفاتحون
ج. الفاتحة سورة الحمد. الفاتر سست. ماء فاتر آبى نه كرم ونه سرد. الفاتك راه دار وبرد
دليركه هرچه خواهد بكند. الفتاك ح. الفائح اشتر جوانه بارور. الفوائح ج. الفاثور طبق خوان
وگويند سيمين. الفواثير ج. الفاجر تباه كار ودروغ زن. الفاجرون والفجار والفجرة ج. و
حش الانثى فاجرة. الفواجر ج. الفاحش والانثى فاحشة كشت خو. والفاحشة كنار زشت. الفوا
ج. شعر فاحم موى سياه. الفاختة دستنبويه. الفاختة كرمه مرغيست. الفواخت ج. الفاخر
فخر كننده وچيز نيك وخرما كه بوسيده. الفاخور بوى مادران بنايت. الفادر بز كوهى پير
الفدر ج. والفادر كثر كه بازمانده بود از كشتى. الفوادر ج. الفار موش. الفارة بچه
وفارة المسك نافه مسك. الفارج والفارجة كار زكه وهش از قبضه دور بود. الفارح ناقه
الفارد يگانه. الفارس سوار. الافراس والفرسة والفرسان والفوارس ج. وفارسى
پارسيان. الفارض كاو پير وانكس كه فرائض داند. لحية فارضة ريشى بزرك. الفارط آنكه
از پيش برود ودلو ورسن راست كند. الفراط ج. الفارطان دوستاره است پيش بنات نعش
الفارق جدا كننده. الفارقة ابر كه بديد آيد بس پراكند. الفارك آن زن كه شوى را دوست
ندارد. الفوارك ج. الفارقين معرب. الفاروق لقب امير المومنين عمر بن الخطاب رضى. الفاره
اسب كه زيرك باشد در رفتن وخر واشتر را نيز گويند. والفره والفرهة ج. والفاده ابا دهنده
الفارهون ج. الفازة خيمه خرد. الفازات ج. الفازر نوعيست از مور. الفاس تبر وتورد لگام وكناره
سق فحدوه از سوى قفا. الفوس ج. الفاسج مثل الفاتح. الفاسر جوى. الفاسرات والفواسر ج. الفا
نافرمان ودروغ زن. الفاسقون والفساق والفسقة ج. الفاسى فاكننده. الفاسون و
الفساة ج. الفاسية خردو. الفاصلة آخر آيه. الفواصل ج. الفاضحة ذه فراخ. الفاضحة
داهيه. الفواضح ج. الفاطر نوآفريننده. الفاغرة نوعيست از بوى خوش. الفاغية شكوفه حنا

الفافاء آنکه غنس بافا کرد در سخن گفتن. الفاق روغن بان. الفاقة درویشی. امراة فاقد آنکه
شوی مرده. الفاقرة سختی. الفواقر ج. الفاقر زرد زرد. ویقال اصفر فاقع زردی زرد. الفاقعة
سوال آب. الفاك احمق. یقال فالك تالك اتباع. الفاكه خوش منش. الفاكهون ج. الفاكهة
میوه. الفواكه ج. الفاكهی آنكه میوه فروشد. الفال م. الفؤول ج. ویقال رجل فال الرای
وفایل مردی سست رای. الفالج استر دو کوهان. الفوالج ج. والفالج بیرون. الفالجون ج. و
الفالج بیماری وعلتیست معروف ویقال فی الامثال انا من هذا الامر فالج بن خلاوة ای انا منه
بری. الفالوذق پالوده. الفالی گوشت کوسرین. والفایل ایضا. الفالیة فی تیز کرده. الفالی فال
کوی. الفامی خرده فروش. الفانیذ م. الفانیذی پانیذ فروش. الفانی نیست شونده ونا پاینده
الفانون ج. الفاو میان دو کوه. الفایجة زمین فراخ هامون که بمیان دو بلندی بود. الفوایج
ج. الفایق م. الفوایق ج. الفایز رستگار. الفایزون ج. والفایز آستانه دو رین در. الفایق
آنجا که سر بگردن پیوندد از اسب ت الفتا مرد جوان. الفتو والفتی والفتیة والفتیان ج و
الفتیان فی سورة یوسف علیه السلم العبید والغلمان وفتی موسی یوشع بن نون. الفتاة
زن جوان. الفتیات ج. الفتاء جوانی. الفتاح داور وگشاینده وپاری دهنده. الفتاحون
ج. الفتال ریسه تاب. الفتان شورانگیزنده. الفتح گشادن وآب بر روی زمین و نقطه زدن
الفتوح ج. الفتخاء عقاب. الفتخ ج. وید فتخاء دستی بند هانزم. الفتخة انگشتری بی نگین
الفتخ والفتخات ج. الفترة جند انکه میان دو پیغمبر بود در امدن. الفترات ج. الفتق سال
فراخ وروشنائی صبح. الفتق درد زیر ناف وخایه. الفتوق نان مالیده والفتیق ایضا
ناقة فتوح اشتری که سوراخ پستانش فراخ بود. الفتری م. الفتاوی ح. الفتیان والفتیا
شب وروز. رجل فتیق اللسان مردی تیز زبان. الفتیل آنچه در میان جوی استه خرما بود. الفتیلة
بلیته. الفتل ج ث الفث ارزن هندی ج الفج راه روشن. الفجاج ج. والفج فراخ والفتایل م
نای در میان کوه. والفجوة ایضا. الفجوات ج. الفجاء آن کمان که زهش از قبضه دور بود. والفجواء
ایضا. الفجر بام. وصلوة الفجر نماز بام. والفجر الکاذب بام بالا. والفجر الصادق بام
پهنا. الفجفاج بسیار گوی. الفجیعة درد رسیدن. الفجایع ج ح الفحاد یك افراد وخاص
بیازرا گویند. الافحاد ج. الفحاش زشت گوی. الفحام انگشت فروش. الفحامون ج
الفحث هزارخانه. الافحاث ج. الفحشاء بی فرمان وزشتکاری. الفحفاح نام جوی بهشت در

الفحل کشن. الفحول والفحال والافحل ج. والفحل حصیر از پیش خرما. الفحم انگشت. فحمة
العشاء سختی تاریکی شب. الفحواء والفحوی مقصود از سخن. الفحیح بانگ مار و بانگ خروس. الفحیل
کشنی بغایت نیك خ الفخار سفالینه گر. الفخار سفالینه فروش. الفخت ماهتاب. الفخ
لتو. الفخاخ والفخوخ ج. الفخفخة خرخر خفتن. والفخیخ ایضا. الفخذ ران وقبیله. الافخاذ
ج. الفخم بزرك. الافخام ج. الفخور نازنده. واشتر بزرك پستان اندك شیر واسب بزرك
شیب. الفخخ ج د الفدا بدلی که خود را بدان برهانند. الفداء بان خرما. الفداد برزگر
وبانگ آواز. الفدام دهن بند. الفدان آلت بزرك وگویندان گاو که بر وکشت کنند. الفدادین
ج. ید فدعاء دستی که خرده اش از سوی کرانك کژ بود. الفدغم مرد بزرك خلق. الفدفد
زمین هموار دور. الفدافد ج. فدك نام جایگاهیست. الفدم انکه درماند در سخن. الفدن
کوشك. الفدود بزکوهی پیر. الفدر ج. الفدید بانگ سخت ذ الفذ تختیتن تیر از قمار. ر
الفرا بدل. والفراء گورخر نر. الفراء ج. الفراء پوستین فروش. الفرات کنند. الفرا
سواری. الفرائن م. الفراش پروانه چراغ. الواحدة فراشة. والفراشة جهار کوشی سر ومرد سبك
وآب اندك در حوض وبربغ قفل وکوز ابنده وآن آهن که عنان در ان بندند. الفرث سرگین
شکنبه. الفروث ج. الفرج متاع زن وشکاف کوه وجایگاه بیم. الفروج ج. الفرج الذی لا یزال
ینکشف فرجه. الفرجان سیستان وخراسان. الفرجی م. الفرح والفرحان شادان. الفرحی
ج. الفرحة مژدگانه. الفرخ بچه هر مرغ دباشد. الفراخ والفروخ والافرخ والافراخ ج
الفرخ جایگاه مغز سر. الفرد یگانه. الافراد ج. رجل فرد ای فاذ واحد وجمع ومذکر ومؤنث
درین یکسان بود. الفرزدق کنده خمیر. الواحدة فرزدقة. الفرازد ج. الفرزع بچه دانه. الفرس
اسب نر وماده یکسان بود. الافراس ج. الفرسخ فرسنك. الفراسخ ج. الفرش هر چه بگسترانند
واشتر خرد وگستنه بلند شده وبیابان فراخ. الفرصة باد گنجی. الفرض فرمود خدای عز وجل
وسپر ورخنه کمان ونوعیست از خرما. الفروض ج. الفرضی آنکه فرایض نیك داند. الفرط آنکه
پیش بود وبود لوبود وسرزات کنذ واحد وجمع درین یکسان بود. الفرع موی سر وسرشاخ درخت وآن
کا زکه از سر شاخ کند. الفروع ج. فرعاء زنی بسیار موی. الفرعة بس بزرك. الفرع ج. و
الفرع اول بچه که اشتر زاید وکانت العرب تذبحه لاصنامها تبرکا بذلك. والفرع القسم
الفرعة اعلی الجبل والجمع الفراع. الفرغ آنجا که آب بیرون آید از سر دول. الفروغ ج. وفرغ

الدلو المقدم • وفرغ الدلو المؤخر دو منزلت از منازل ماه • وطعنة فرغاء طعنه فراخ
الفرغ بكرك • الفرق كشنده سر • الفروق ج • والفريق هشت من • الفرقان ج • والفرق روشنا
صبح • الفرقد بچه كاو دشتى • الفراقد ج • الفرقدان دو برادران وآن دو ستاره بيشيزات از هفتو
كهين • اذن فركاء وفركاء كوشى سست • فرنق المسك كاوزسپرم • الفرو پوستين • الفراء
ج • الفروة پوست سر • الفروج آن كان كه دهنش از قبضه دور بود • الفريج ايضا • الفروج ج
كريك • الفراريج ج • الفروجة الدراعة • الفروقة كرده بيد و هراسان وبيدل • الفروك
آن زن كه شوى را دوست ندارد • الفره اباده كنده • الفرهود ج • الفريد يكانه وميانه
دانه • الفرائد ج • يقال فريد العصر يكانه روزكار • الفرير بچه كاو دشتى • الفرار ج • الفرير جنبد
وآجك • الفريسة صيد شير • الفرائس ج • الفريش كره خر كه از بر زادن بهشت روز كش اورا بزند
وبچنين هرچه سم دارد • الفرائش ج • الفريصة كوشت ميان شانه و پهلو • الفريض والفرائض ج • الفر
زيضة خداى عزوجل • الفرائض ج • الفريع الواسع • الفريق كروه • الفريقة خرمابين وآن كوسفند
كه بچه كم شود • الفرائق ج • الفريك كندم ماليدن رسيده وكوزدست مال • ز الفرازة ماذر
الفروة خواهر • الفرز بچه كاو دشتى • الافراز ج • ورجل فز مردى سبك • يقال فرز اتباع
س الفسفاس شمشير كند • الفسل ناكس • الافسال والفسول والفسلاء ج • والفسل نهال خرما
بن • الفسلان كاهل • الفسوم • الفسو كثير الفسو • الفسيح الواسع • يقال بيت فسيح خانه
فراخ • الفسيح كوشت از هم بريده از بچكى • الفسيط آنچه بيفتد از ناخن چون بچينند وبيشتر
بر سر خرما • الفسيل نهال خرما • ش الفش بار خادسم • الفشفشة بانك نعلين • الفشل مرد ضعيف
بددل • علق فشول بندى زود كشاى • ص الفصاد رك زن • الفصاص نكين فروش • الفص نكين
انكشترى • الفصوص ج • والفص بندكاه • الفصوص ج • الفصل درست ودات • والفصل جدا
ميان دو چيز • الفصول ج • الفصيح هويدا سخن • الفصحاء ج • الفصيل ديوار در پيش قلعه
والفصيل كوزك از شير باز كرفته وبچه اشتر را نيز كويند • الفصال والفصلان ج • ويقال اجتمعوا
بفصيلهم اى باجمعهم • الفصيلة دوده مردم كه كم از قبيله بود • ض الفضا خرما و موبز بهم
آميخته • الفضاء زمين فراخ وخالى • الافضية ج • الفضاض سيمكر • الفضفاضة زره فراخ
فراخ • الفضل افزونى ونيكويى • الفضول ج • الفضلة باقيت مى را • الفضيح نبيدكه از خاره
خرما كنند • الفضيض آب خوش كوارنده • الفضيلة هنر وتطوع • الفضائل ج • ط الفطر شكاف

الفطور ج • الفطن باريك بين • الفطور والفطورى آنچه نان روزه كشايند • الفطيم والفطيم
كودك از شير باز كرده • الفطم ج • ظ الفظاظة درشتى • الفظ درشت خو • يقال انه لفظ
بظ اتباع • الفظ آب شكنبه • الفظوظ والفظاظ ج • ع الفعال كار نيك • الفعفعانى
القصاب بلغة هذيل ساعد فعم ارش فربه • غ الفغر نقطه دور • فغفور لقب پادشاه چين
الفغمة دميدن بوى خوش • الفغو شكوفه حنا • ق الفقاء آن پوست كه با بچه بيرون آيد در وقت
زادن • الفقارة مهره پشت • الفقار ج • الفقاقة نادان • والفقفاقة ايضا • الفقحة سوراخ
بن • الفقاح ج • الفقر آنكه پشت مهره اش درد كند • الفقر درويشى • المفاقر ج • الفقعة ثمالو
الفقع يكى • وازين نظير نيست • الفقعة ج • والفقعة كل زرد • الفقيد كم شده • الفقير درويش
الفقراء ج • والفقير آنجا كه آب بيرون آيد از كاريز وآن كوكه در بن خرما بن بود • الفقرح • الفقيه
آنكه دانا بود بحلال وحرام • الفقهاء ج • وفقيه الامة لقب عبد الله بن مسعود رضى الله عنه
ك الفكاك كشايندن • الفكان دو زنخ • الفك يكى • الفكوك ج • الفكة ستاره چندست بر مثال
دايره مردمان عامه آنرا كاسه درويشان خوانند ويقال فلان زفكة اى استرخاء فى رايه • الفكك
اى جاى بايد كى پاى • الفكه خوش منش • الفكهون ج • ل الفلاة بيابان • الفلوات والفلا
ج • الفلى ج • الفلاح پيروزى وآنچه بهركاه خورند • الفلاح برزكر وجوينده • الفلاحون ج
الفلاوك باد ريسه فروش وباد ريسه كر • الفلاوزة بيرى فروش • الفلتة شب سوم ماه • الفلتان
اسب نشاطى • الفلج جوى خرد • الافلاج ج • والفلج كشادكى كه ميان دندان ثنايا ورباعيه
بود وآب روان • الفلجة بخش جاى آب جوى باشد دراز رخنه كرده اى كشت • الفلج ج • والفلجة
زمين راست كرده از بهر كشت را • والفلوجة ايضا • الفلالج ج • الفلحة كشادكى لب • الفلحس
مرد ضعيف وزن لاغر سرين وسك • الفلاحس ج • الفلس پشيز • الفلوس والافلاس ج • الفلق
ميان دهن • الفلق زمين هموار • الفلقان ج • والفلق بام وروشنائى بام وكلكون كه برپاى
نهند • والفلق بروايت السدى چاهيست در دوزخ نعوذ بالله منها • الفلك آسمان وچرخ وكلم
آن • الافلاك ج • والفلك پاره زمين كرد • الواحدة فلكة • الفلكة بادريسه • الفلك ج • الفل
رخنه كارد وشمشير • الفلول ج • الفلنقس آنكه دو مادرش با سه پرستار باشد • الفلو كره اسب
الافلاء والفلاء والفلاوى ج • الفلو كليم خرد • الفلهم فرج زن • الفليجة يك پاره از پارها
خيمه • الفليق بندگاه كردن • الفليقة الداهية • شعر فليل موى درهم شده • الفليلة موى سر زنان

م الفم دهان. الافواه ج. وتصغيره فويه. تقول فی النصب فاه بالالف وفی الرفع فوه
بالواو وبالخفض فيه بالياء. كقولك الجارية. يا اماه ادركي فاه. غلبني فوه لا طاقة لی بفيه
ن الفنا روباسك. الفناة كاوماده. الفنواسح. الفنزج دست بند بازيست. الفنك
الفن شاخ درخت. الافنان ج. الافانين ج. شجرة فنواء درختی بسيار شاخ وهي على غير قياس
الفنيق كش اشتر. الفنق والافناق ج. الفنيقة جوال خاك كش. الفنانق ج. الفنيكان
دوكنار زنخ. الواحد فنيك و فواتح القرآن اول سورهاء قرآن. الفوث بالای هر كشی
بدرازنا. الافواث ج. الفوج گروه. الافواج والفووج ج. الافاوج والافاويج ج. الفوحة
دميدن بوی خوش. والفوغة ايضا. الفود يك سوی سرومرتى. الافواد ج. الفودج آغچه زنان دران
نشيند چون بسفر شوند. الفوادج ج. الفور جشم واكون. والفور الوجه. الفوز پيروزی
طعام فوتنی طعامی آميخته ازهرجنسی امراة فوهاء زنی بزرك دهن. الفولاذ م. محالة فوهاء اكلی
درازدندان. الفوهد غلام فربه تمام خلق. والانثى فوهدة ه الفهاد يوزوان. الفهد يوز
الفهود والفهادج. والفهد آن آهن كه درميان رحل اشتر بود. الفهدة يوزماده. الفهدتان
دوباره گوشت برسينه اسب الواحدة فهدة. رجل فهّ مرد كه درماند درسخن. الفهفقة
سرگردن. الفهافح. الفهلوية لغت وزبان گبركان. الفهلوياتح. الفهيرة آرد شير ی
الفياد كول نر. الفياض بخشنده. الفيال بيل وان. الفيالوذج. الفيتق درودكر. الفيج پيك
الفيوج ج. الفيجن سذاب. دار فيحاء سرای فراخ. الفيحة سكون. الفياخ ج. الفيد زعفران
وموی لب اسب. وفيد نام جايگاهيست. الفيدز خاكستر. ارض فيرة زمينی بسيار موش
الفيروزة پيروزه. الفيش والفيشة والفيشلة سرذكر. رجل فيصل مردی سخن كوی. الفيض
اسب بسيار دو. الفيف زمين هموار. الفيفاء بيابانی كه دران آب نبود. الفيافج. رجل
فيل الرای مردی سست رای. الفيلج سنك زيرين آس. الفيلق لشكركرده. الفيالق ج
الفيلكون دوزنخ. الفيلم مرد بزرك. شعر فينان موی دراز. الفينة ساعت. الفیء غنيمت
وسايه ازپس زوال. الافياء والفيوء ج. الفيه والانثى فيهة بسيارخوار. ورجل فيه مردی
غت فصيح. الفيهج پيمانه خمر وخمرا نيزكويند. ورجل فيد مردی بيدل. ولحم فيد گوشتی بريان
والفيد آنچه گوسفند دران بريان كنند. باب الفا المضمومة
ت الفتاة ريزه ريزه و نان ماليده. الفتاحة داوری. الفتاق خميرمايه. يقال لقيته منه

الفتكرين ای الداهية ديدم ازوعجبی. الفتو جوان مرد. الفتيا فتوی ج الفجرة جای بند آب
الفجل والفجل ترب ح الفحال خرما بن نرم. الفحاحيل ج ر الفرات آب خوش. الفرابح
والفرات نام رود يست بكوفه. الفراتان دجله وفرات. الفرانق فرانه. فرادی يك يك. الفرارجه
كاودشتی. الفراغة حوقه كه بدان قلم باك كنند. والفرغة ايضا. الفرغ ج. الفرافق زن فربه
فرافضة نام ميت شيريا. الفراك سيا. الفرانق راهبرلشكر وستور نيك و كرده وانجامه. الفرج
آنكه رازنكاه ندارد. وان كمان كه زه ش ازقبضه دوربود. الفرجة گشادگی ميان انگشتان وجز ان ن
الفرج ج. الفرحة مردگانه. الفردجان فوردبان وآن نج روزاست ازآخرماه آبان. وهي اهنود
اشنوذ انفنذ مذ وخشت هشتوبش واين را ازدوازماه نشمرد. وتسمی الايام المسترقة والخنادة
ای عجك. الفرنوم والفرنوم نخته كفتكر. الفرس بادسيان. الفرصة نوبت وغنيمت. الفرصة
آنچه كه سياهی بود درددوات. ورخنه كار كه نه درواقد. وحوك سرودك. وكدركاه جوی كه
بركندازان. الفرط پشيمانی وكزاف كاری وپهنه فازاسب كه دريش اسپان دود. وقوله تعالی
وكان امره فرطا ای متروكا. والفرط سرا بالا. الافراطج. الفرطوسة بينی خوك. الفرطوم حلك
موزه. الفرعل والانثى فرعلة بچه كفتار. الفراعل ج. الفرفور كشن ميش فربه. والفرفور طارق
الفرق والفرقان نوی. الفرقان نام. الفرن برخي. الفرنی نان بريزن. الفرنسة والفروة
سوادی فرنج. نام آهنكريست س الفسا آم. الفساط سرای برده. الفسطاط والفستاط
ايضا. الفساسيط والفساطيطج. والفسطاط كروه بسيار. الفسالة ساو آهن. الفسقنبة
الفشحة فراخی. الفشحم فراخ سينه. الفشكول اسب بازپسين درمسابقت ص الفصعل
بچه كژدم. ويقال القصعل بالقاف ايضا ض الفضالة افزونی كه ازچيزی برايد. امراة
فضل زنی دريك جامه ط الفطار شكاف كاردشمشير. الفطر سماروغ ق الفقاح شكوفه هرچه
باشد. الفقاع فقع الواحدة فقاعة والفقاعة سوراك آب. الفقاقيع ج. الفقاعي فقع فروش ش
الفقم زفر. الفقمان دوزفر. ل يقال فلان وفلانة كناية عن الادميين. والفلان و
الفلانة كناية عن البهائم. الفلفل بلبل. الفلك كشتی واحد وجمع درين يكسان بود. الفليق
شفتالوی سفيد م الفم والفم دهن ن الفنق والفندق كادوان سرای ٥ و
الفندق م. الفندقی خانوان. الفند سپيد. الفنق اشتر تمام خلق. وزن نازنين و الفواد
دل. الافئدة ج. الفوارة كف ديك. الفواق اسكلك. والفواق ما بين الحلبتين. الفوة

رودنك. الفوذنج بودنه. الفور الظباء لا واحد لها من لفظها. الفوطة م. الفوطج. الفوف
پردهٔ دل. الفوفة نقطه سفيد كه بر ناخن افتد. الفوف ج. الافواف ج. الفوق سوفار تير
الافواق والفوق والفوقى ج. والفوق شكاف فج. الفول باقلى. الفولاذ معرب. الفوم
كندم وكويند سير. الفومان كندم وجو. الفومى كندم فروش. فوهة الطريق سر راه. الافواه
ج. الفوليقة موش ماده. ه الفهاق اسحل. الفهر مدسه جهودان

باب الفاء المكسورة

ت الفتاق دل خمابن. الفتان پوست اديمى كه در پالان كنند. الفتر الا ميان سبابه و ابهام
الفتنة آشوب. الفتن ج. ج الفج خربزه هندى. خ الفخير كثير الفخر. د الفداء بدلى كه
خود را بدان برهانند. والفدى والفدية ايضا. الفدام دهن بند. الفدم ج. الفدرة پاره گوشت
الفدر ج. ر الفراش هرچه بگسترانند. الفرش ج. الفراض جامه. يقال ما عليه فراض اى ثوب
الفرجار پرگار. الفرجة شكاف جامه. الفرج ج. الفرجون شانه كه اسب را بدان پاك كنند. الفردوس
باغى كه در آن هر درختى بود. وكويند نام بهشت است. الفراديس ج. الفرس نوعيست از نبات
الفرساخ زمين فراخ. الفرسك شلى. الفرسن سوك اشتر. الفراسن ج. الفرشاخ سم پهن. الفرضا
خرد. الفرصة پاره پنبه. الفرص دمه. فرعا اى باطلا وهدرا. الفرفير بنفشه. الفرق كله
گوسفند جدا كرده از ماده بكسان بود. الفرقة گروه. الفرق ج. الفرزب فرش. الفرند گوهر
شمشير. ز الفرزدق پيش تا جهل. الفرزين پرس. س الفسكل والفسكول اسپ بازپسين در
مسابقت. الفسيق كثير الفسق. ص الفصح عيد ترسايان. الفصع پوست خرما. الفصفصة
سبت تر. الفصافص ج. ض الفضة سيم. ط الفطر روزه كشاى واحد وجمع ومذكر ومؤنث
درين يكسان بود. يقال رجل فطر وامراة فطر وقوم فطر اى روزه كشاده. الفطرة آفرينش
الفطس مورداسه. الفطيس پتك. الفطاطيس ج. الفطيسة بينى خوك. ع الفعال دسته تبر و كارد
ق الفقرة پشت مهره. الفقر ج. ك الفكر والفكرة انديشه. الافكار والفكر ج. رجل
فكير كثير الفكرة. ل الفلاوط ناگهان. الفلج پيمانه آب. الفلذ پاره جگر. الافلاذ ج.
الفلذة پاره گوشت. الفلذ ج. الفلز آبگينه سپيد از كوهها چون بگدازند. الفلس نام بتى
الفلعة پاره پوست. الفلع ج. الفلق عنق و آن كارى كه از نيه عجبى كرده باشد. الفلقة
پاره نان. الفلق ج. الفل زمين بى نبات. الافلال ج. الفلو اسبكره. الافلاء ج. ن الفناء
پيش درسراى. الافنية والفنى ج. الفنجان بنكان. الفند پاره از كوه بدرازا. الافناد ج.

الفندير سنك. الفنطيسة بينى خوك. ه الفهر سنك كه بدان مشك سايند. الافهار ج. ى الفيالجة
پياله. الفيالجات والفيالج ج. الفيالن دو آهن كه از دو سوى زبانه ترازو بود. الفيار يكى. الفيال
خاك نمك بازيست. الفيام هودج. والفيام والفئة كروه. الفئون ج. الفيقة آن شير
كه گرد آيد در پستان ميان دو دوشيدن. الفيقات والفيق ج. الافواق ج. الافاويق جج.
الفيل پيل. الافيال والفيول والفيلة ج. والفيل سست راى. تمت الفاءات بحمد الله وتوفيقه

كتاب القاف باب القاف المفتوحة

ا القاب اندازه. وخانة كمان. وهما قابان. يقال قاب قوسين مقدار كمانى. القابة سيوم سال. القا
بابك رعد. يقال ما اصابتنا العام قابة اى قطرة من مطر. القابض نلك كسته روزى وفا كيرنده
القابل دوم سال. القابلة فرزدات و داية و سرزمين. القوابل ج. القابولا والقابولاء كاشحة
رجل فاره رحلى پاپشت ستور ساخته. يوم قاتم روزى كرد گرفته. القاحة ميان سراى والقاعة
مثله. القاد اندازه. يقال قاد رمح اى قدر رمح. القادح سياهى دندان. القوادح ج. القادحة
كرم كه در درخت افتد. القادر توانا. القادم والقادمة پيش پالان اشتر. وپر مهتر از بال مرغ و آنكه
از سفر برسد. القوادم ج. وقادم الانسان راسه. القادمان دو پستان پيش. القادونة مرد
خو فاحش زبان. القار سياهى و درختيست تلخ. القارب آنكه كه آب طلبد پيش و آن اشتربان
او و آب جى مانع بود و آن كشتى كه ملاح از بهر خويش دارد. القارة بالك كوه بر بلند بنود. القارو
القارات والقور ج. القارة خر ماده. القارات ج. القارت خون كه در پوست بميرد. القارح
اسب همه شده اى پنج ساله. القروح والقوارح والقرح والمقاريح ج. يوم قار روزى سرد
القارس سرما. عن القارص شير زبان كز. القارع تيرى كه بر نشانه آيد و بيفتد. القارعة
محنى و نام قيامت رستاخيز او فراخى درسراى. القارن انكه تير و شمشير دارد و آنكه حج و عمره بهم كند
القارورة شيشه. القوارير ج. القارورى شيشه گر. قارون نام كافريست. القارى ميزبان
القارى خواننده. القارون والقراء ج. القارية سار سبز و كويند سيد. القوارى ج
القاذوقة پياله. القاس اندازه. يقال قاس رمح اى قدر رمح. قاع نيزه عن. القاسط بيداد كر
القاسطون ج. قلب قاس دل سخت. القاشرة آن جراحت كه پوست ببرد. القاشور اسب بازپسين
هم در مسابقت. القاصب نوازنده. القاصد نزديك و آسان و سبك و قصد كننده. القاطر آن
تير كه بنشانه نرسد. وماء قاطر آبى سرد. قاصرة الطرف آن زن كه جز بشوهر خود ننگرد. القاصى

قصه کننده. القاصّون والقُصّاص ج. القاصِعاء سوراخ موش دشتی. القواصِع ج. القاصِعُ
باد شکننده. القواصِف ج. القاصِیَةُ ناحیت. القاضِب شمشیر بران. القواضِب ج. القاضی حکم
کننده. القُضاة ج. القاضِیَةُ مرگی وَحْیٌ قاطِبٌ روی درهم کشیده ودندان زده آمده.
یقال جاؤا قاطِبَةً آمدند همه. قاطِعُ الطریق راه زن. ولبنٌ قاطِعٌ شیری ترش. القاطِنُ مقیم
القُطّان ج. القاع زمین هموار ونرم. الاَقواعُ والقِیعَةُ والقِیعانُ ج. القاعةُ میان سرای.
القاعِدُ زن از زه بشده وخرما بن کوتاه که دست بدان رسد. القَواعِد ج. القاعِدَةُ بنیاد. القواعِدُ
ج. القاعِبُ باران سخت چنانکه پوست از روی زمین ببرد. القاعِلَةُ کوه بلند. القواعِلُ ج. ق
کوهیست کرد زمین کرفته از زبرجد. القاف آنکه بی نیاز بود از مردمان. ویقال اَخَذَ بقافِ رقبته
ای اَخَذَ بقفاه. القافِل آنکه دست وی خشک شده بود. القافِلَةُ کاروان نا واینده از حج وجز آن.
القوافِل ج. القافِیَةُ پس کردن وآخر بیت شعر. القوافی ج. القاق مرد دراز. القاقُلّی سمیر نباتیست
القاقُلّی کاکل. القاقُم م. القاقوزَةُ پیاله. القواقیز ج. القال جوب لو. القالُ والقِیل
کفت وکوی اسمان لا مصدران. القالَب کالبد هر چیزی. القالِب خانه سرخ شده شُقّةٌ قالِصَةٌ
بی با بر جسته. القاطون خرنوب هندی. القالِع آزدایه که در زیر عند زین بود واز آمکروه دار
القالی م. القامَةُ بالای مردم وبکره بزرک. القامات والقِیَمُ ج. القاموسُ میان دریا. القانِتُ
فرمان بردار. القانِتون ج. القانِص نخجیرکر. القُنّاص ج. القانِصَةُ سنکدان مرغ. القوانِص ج
القانِع خواهنده وخرسند. القانِعون ج. القانونُ اصل. القوانین ج. ولیس بعربی محض. القا
فرمان برداری. القاهِرُ شکننده ومقهور کننده. القایِبَةُ خایه مرغ. القائِدُ سرهنک. القادَةُ
والقُوّاد ج. والقائد الجدول. القائِفُ آنکه بفرزند نکرد تا به پدر ماند تا نه ویی بر. القائفون و
القافَة ج. القائِلَةُ نیمروز. القائم پاینده ودسته شمشیر وبر پای ایستاده. والقائم العین که چشم
برجای باشد ونه بیند. ومیزانٌ قائمٌ ترازوی راست. القائمة جراغ پایه ومردک جوی وقائمة الباب
استانه در. ب القَباءُ م. الاَقبِیَة ج. القَباطیُّ جامهای سفید که از مصر آرند. الواحد قِبطیٌّ
القَبالَةُ م. القَبالات ج. القَبّان کپان. القَبُّ نیم روز پیرهن. القَبْجُ کبک. القِباج ج.
القَبْرُ کور. القُبور ج. القَبَس پاره آتش. القَبَعُ بانگ پیچ اسب. القَبَعْثَری بزرک خلق. القبقب
شکم. القَبَل برکوه شاه. قُبُلاً کوسفندی سرود رپیش بجیده. ومنه قَبلاً که چشم در پیش کرد
القِبَلَةُ مهره که برکردن اسب بندند. القَبول باد مشرق. والقَبول دایه. القُبُل ج. القَیب بانک

وٌ

القَبیح کاره استخوان ر زوبکک وزشت. القِباح ج. یقال هو قبیحٌ شقیحٌ اتباع. القَبیرُ آن کز انبار
که زود بار دارکند. الاَقبِرَة ج. القَبیصَةُ چنانکه بهمه کف بکیرند. والقُبْضَةُ ایضا. القَبیعَةُ — القَبیل م
برا د زبان شمشیر. القَبائع ج. بایندان وکروهی مردم از سه با جمل. القُبُل ج. القَبیلَةُ بنکاه وتخمه
سه وکروهی مردم از یک پدر وبان که در پس پشت دهند. القبابل ج. یقال لا یعرف قبیلا
من دبیر. ت القَتاب پالان کر. القَتات سپست فروش وسخن چین. القَتاد درخت بادام
وکویند درخت کیرود درخت خارا ورد ونوعیست از خار. القَتّال باقی تن. القَتّال مرد کش. القَتام
کرد سیاه. القَتَبُ پالان شتر. الاَقتاب ج. القَتُّ سپست فروش. القَتَد چوب پالان اشتر. الاقتاد — د
والقُتود ج. القَتَرَةُ کرد. والقَتَم ایضا. القَتعَةُ خون کحوب جورد. القُتَع ج. القَتوب دروغ
زن. والقَتیتُ ایضا. القَتور آنکه دادن ننماید از بخل. القُتُر ج. القَتیرُ پیری وسر میخ زره.
القَتیل کشته. القَتلی ج. القَتین زن زارخورش والرجل کذلک. والقَتین کنه. ث
القَثَدُ خیار بادرنک. الاَقثاد ج. ح القَحابُ الذی یتبع القحاب وهو جمع القَحبة وهی
المراة الفاسقة بلغة اهل الیمن. القَحبُ مرد پیر وکودک. القَحذَمَةُ بن کوهان اشتر. القَحذُ والقحاد
ج. القَحزُ اشتر سخت پیر. والقَحرُ والقَحلُ مردم پیر. د القَداحُ تیر تراش. والقَدّاح والقدا
سنک آتش. القَدّارُ دیک فروش ودیک کر. القَدَح م. الاَقداح ج. والقُدحان ج. القَدُّ بالاه
مردم وپوست بزغاله. القُدود ج. القِدْرُ اندازه وبزرکی. الاَقدار ج. ولیلة القدر شب
وهفتم ماه رمضان. القَدَسُ سطل. القَدَعُ ستی از چشم از بسیاری نکرستن. القَدَم پی پای
وبایکاه. الاَقدام ج. وقوله تع قَدَمَ صِدقٍ ای سابقة خیر قدموها. القَدوح آنجاه که از او آب
آب توان خورد. القَدوم تیشه. القُدُم ج. القَدائم ج. القَدیح باقی خوردنی درین دیک. القَدید
کوشت خشک کرده. القَدیر کوشت بدیک پخته. والقَدیر توانا. القدیم دیرینه وهمیشه. القُدَماء ج.
یقال قَذُّ قَذِیَةً دیکی خوش بوی. ذ القَذاةُ خاشه که در چشم افتد وخاشه سراب. القذی — ی
ج. الاَقذاء ج. القَذافَةُ ورکهن. القَذال جمله پس سر. القُذُل والاَقذِلَة ج. القَذُّ پلید
القُذُف دور. القَذیف ایضا. القَذور آن اشتر که دور خسید از اشتران. ر القَرّ سرمای و
مانه آس. الاَقرار ج. ویقال وقع فی قَراحها ای فی الداهیة. القِراب مثلک دوذ قراب فروش. القراب
م. القرابات ج. القَرابَةُ خویشی. القَراحُ زمینی که کشت داشته وآب خالص. الاَقرحَة ج. القَراد
کبی داد. القَرار آرام وآرامکاه. القَرای درزی. القَراع سیرخت. القَرامِل کیسونبد. القرب

رفتن آن شب كه بامداد بآب رسند. القرنبوس زين كوهه. القرابيس ج. القرتان بامداد وشبانگاه
القرح دبش. القروح ج. القرد كردن. القردة بشم دبق. القردد زمين درشت بلند
القرد كريك ونوعيست ازهودج. ويوم قر وليلة قرة روزى وشبى بلند. يوم القر
روز دوم اضحى. القرس سرما. غت. القرسطون كبان وكويند ترازوى بزرك. القرض وام دست
بدست. القروض ج. القرطس كاغذ. القراطس ج. القرطف شب پوش. القراطف ج. القرط
آنكرك. القرع بار كدو خشك. والقرع برحستكى كه اشتر بحبه را بود. أرض قرعاء زمينى دلك
القرقبلونة الجعل. القرف آنجا كه كوشت يعنى دران نهند چون بسمر شوند. القروف ج. القرق و
القرقر والقرقوس زمين دلك هموار. القرقرة آواز رود كانى. القرقف مى. القرقل شى سي
آستين وبى كريبان. القراقل ج. القرم كش اشتر. القروم ج. والقرم السيد. القرمد سنك
آهنك. القرامد ج. القرمل نبانيست. القرن كروه وهمزاد وپهلوى سر وموى سر زنان ونيزه
وكوه خرد وسرو كيسو واهل يك زمان وهشتاد سال وكويند سى سال. القرون ج. والقرن پاره عرق
وافزونى كه دران موضع بود چون تنكى مردار. والمرأة القرناء. ويقال هذا على قرن هفتاد سنة
وقرن الشمس اول خورشيد. والقرن صور اسرافيل عليه السلم. شاة قرناء كوسفندى سرو
آور. القرن جعبه از پوست دوخته وآن رسن كه دو اشتر را بدان بازبندند. القرنبى جنبنده
از خرد وروا وراد رم دزد كويند. القرنفل م. القرنوة كياهيست كه بدان پوست پيرايند
يقال قرنفوة. القرو قدح مى وناوه كل. الاقراء ج. القرء پاكى وبى نمازى زن وهو من
الاضداد. الاقرؤ والاقراء والقروء ج. ناقة قرواء دراز پشت ولا يقال جمل اقرى. القروع
سوزنك. القرود آب سرد كه خود را بدان بشويند. القرون اشتر بسيار شيركه دو جاى بايد
شير را از بسيارى وآن اشتركه زود خوى كند. والقرون والقرونة النفس يقال اسمحت قرونته
تن راست بايناد. القروى روستاى ده ديهى. القرة خازن. القرهب كاو پير. القراهب ج.
القريب نزديك وخويشاوند. الاقرباء والقرباء ج. القرية ديه وجايكاه مور. القرى ج. القريان
مكدو طايف. القريح خسته. القرحاء ج. والقريح جاه كه نو كنده باشد. القريحة نخست آب كه
بديد آيد در چاه وطبيعت. القرائح ج. القريس آب سرد وكوشت يخنى. القريض شعر ونشخوار كه
شتر برآرد. القريضة مهلكه از كريان برارند. القريع السيد والقريع اشتر نركزيده كشنى را
وآن اشتركه علت برجستكى دارد. القرعى ج. القريعة بهترين مال وقريعة البيت سقفه. القرين

همتا. القرناء ج. والقرين والقرينة النفس. القرى جوى سكشته زار. الاقرية والقريان
ج. القزاز كزين فروش. القز كزين. القزح ديكى افزار. الاقزاح ج. القزع ج. القزعة
تا كى واحد وجمع ومذكر ومونث درين يكسان بود يقال رجل قزم وامرأة قزم وقوم
قزم. س. القسام نيكوئى. القسام اوكه مال واجخد. القسامى انكه جامه در عيد القسب
خرما خشك. القس دانشمند ترسايان. القسوس ج. القسطال والقسطل كرد حرب. القسا
القسطرى الجهبذ. القسطاس سنك عطار كه بيان بوى خوش شايد. القسقاس راهنماى
القسم سوكند. الاقسام ج. القسمة روى. القسامات ج. القسورة باتيست. والقسور والقسورة
شير وتيرانداز. والقسورة تاريكى اول شب. القسوس اشتركه تنها جا كند. القسيب بانك آب
وجه. قسيم روى نيكو. القسيمة بوى دهان. القسى جامه ايست كه از مصر آرند. القسيات ج
ودرهم قسى روزى. غث. ش. القشاش آنكه از هر جايى چيزى همچو ميخورد. تمر قشر
خرمايى بسيار پوست. القشع خيمه از پوست الواحدة قشعة. القشوع ج. القشعم مرد
وكركس پير. القشاعم ج. والقشعم العنكبوت والحرب والموت. القشم خان سبزيست
كه نتوان خورد. القشوة الحجة الآت زاسفان دران نهند. القشوات ج. القشيب جامه نو
القشب ج. ص. القصا ناحيت. القصاب كوشت فروش وناى زن. القصاد كاترى. القصا
كازرى. يقال قصارى الشىء وقصره اى غايته. القصاص قصه كو. القصاع كاسه كر. القصاف
بازى كر. سيف قصاف شمشير برنا. القصب جامه ايست معروف الواحد قصبى. والقصب
الهندى هندو. والقصب والقصباء نى. والقصباء نيستان. القصبة يك نى. والقصبة كرد
زمين. القصائب ج. والقصبة كعب غله وميانه شهر. القصبح. والقصبة كدر كاه نفس اراسل
واستخوان مغز دار واستخوان باز. ورقى جاى آب از چشم وناى بينى. القصر كوشك وقت
نماز ديكر. القصور ج. القصر بيمارى كه در كردن بود كه از بيت نتواند نكرست يقال منه
قصر. القصرة بن كردن وبن درخت. القصر ج. القص والقصص سرسينه. والقص كچ. و
القصص عن. والقصة بار كچ. القصعة كاسه بزرك. القصاع والقصع ج. وقصعة المساكين
كاسه درويشان ستارهٔ چند است بر شمال كاسه رخنه. القصيع بزاد برآمده وبترجرده
والقصيع ايضا. القصيف آنكه صبر نتواند كرد بر كرسنكى وعود قصيف چوبى سست. القصفة باره
سرا. القصل كه غله. القصلة رمه كوسفند. شاة قصماء كوسفندى سر وشكسته. القصنع

كوتاه. القصواء آن اشترکه کانه کوشش بریده بود وکوسفند با نیز کویند. القصیبة موی مرغول کرده. القصابیح. القصید کوشت خشك کرده. والقصید المخ الکثیر. القصیدة م. القصابیج القصیر کوتاه. القصارح. القصیرة آن زن که بنکدارند اورا که بیرون شود. والقصورة ایضا القصائرج. القصیص نباتیست. القصیف بانك رعد ودریا. القصیل خوید. القصیمة رستنجای طاغ. القصی دور. القصیة آن اشترکه برو نشینند واورا بهر نفاست را. القضایاج ض القضاء زنه درست. القضابة آنکه کارها زود فصل کند. القضب سبست تر. القضخال که بر روی جامه نشیند. القضض سنك که در نان بود یا در کندم. یقال خبز قضیض ش القضفة زمین بلند. القضفانج. القضفاض شرکه ترك از استخوان فربه بباید. القضم شمشیر کناره زیریده. القضیب شاخ درخت. القضب والقضبانج. والقضیب عورت مرد و تراشیده واشتر رام نکرده. وشمشیر باریك که از یك شاخ کرده باشند وبید وفرو شکافته و تیر تراشیده راست کرده. وچراغ پایه. القضبح. والقضیب وادی معروف. یقال جاء بقضیضه و قضته ای باجمعه. والقضیف مردم خشك لاغر وشمشیر باریك. القضاف والقضفج. القضیم آن پوست که بران نویسند. وآن جو که ستور را دهند. القضم والقضمج. القضیة حکم ط القطا کبوتر مرغیست. الواحدة قطاة. والقطاة کونشه اسب. القطاع رسن کشتی. القطاع وقت خرما بریدن. القطاع بریده. القطاف کالك چین. القطامی چرغ. والقطان بنه فروش القطر سرشك باران. الواحدة قطرة. القطران انکه در اشتر کرکن مالند. شعر قط وقطط موی سخت رنگین قطاطح. وقط هرکز یقال ما رایته قط ندیدم اورا هرکز. ید قطعاء دستی بریده. القطعة بریدکی دست. القطم اشتر مست. القطن میان هر دو سرین مردم القطنة هزار خانه شکنبه. القطوع آن جاه که چون باران بیاید آبش کم شود. القطوف اسب وخر خرد کام. القطیبة شیر کوسفند واشتر بهم آمیخته. یقال اتانا القوم بقطیبتهم ای بجماعتهم القطیع تازیانه. وکله کوسفند. الاقطاع والاقاطع والقطعانج. القطیفة شب پوش وقطایف. القطف والقطایفح. القطین خدمتکار. ع القعب قدح خرد. القعاب والقعبة ج. القعر بن جاه. وقعر البیت بن خانه. کوز قعران کونه که اندکی آب بود در بن آن. القعس آنکه پشت وی اندر شده بود وسینه بیرون آمده. القعسری چوب دستاس. القعشم والانثی قعشمة بچه عنکبوت. القعضبی نیزه ایست منسوب بقعضب وهو اسم رجل. القعفز وبچند

الاقاطیع

ق

القعقاع شاه راه. وقعقاع نام مردیست. القعقعة بانك سلاح و پوست خشك وبانك سبوی نزدیك آب پر شدن. القعنب ناخن. القعو بکره که از چوب بود. القعواء زن باریك ساق القعود اشترکه نشست را شاید. القعدانح. القعادینج. القعیب باران بسیار. القعید همنشین وآن صید که از پس در آید وآن ملخ که هنوز پر برنیاورده بود. القعیدان دو فرشته اند بر راست وچپ مردم. الواحد قعید. القعیدة زن. العقائدج. قصعة قعیرة کاسه دور فرود ف القفا پس کردن. الاقفاء والاقفیة والقفیج. ویقال لا افعله قفا الدهر ای ابدا. القفا تاه نهی. القفاس والقفاص قفص کر. القفاف آنکه سیم ها از انکشتان برد. القفال قفل کر. القفان کپان. القفداء بستن دستار دنبال فرو هشته. القفدان خریطة عطار القفر زمین خالی. القفارج. رجل قفر وامراة قفرة اندك کوشت. القفش کفش. ویقال ما زلنا فی القفش والرفش ای فی النکاح والاکل. القفشلیل کفلیز. القفص م. الاقفاص ض القفعاء درختیست. واذن قفعاء کوشی با هم جسته. القفعان مور انوك. القفعة کوبین وزنبیل دوغن کران. القفعج. القفت ته خشك. القفل کیاه ریزه خشك. والقفیل ایضا القفندر مردم پز و بزرك پای و فرومایه و فاحش زبان. القفل کیاه ریزه. القفور کاردو خرما ونباتیست. والقفور الکافور. القفیز کوز. الاقفزة والقفزانح. القفیة آن کوسفند که از سوی قفا ویرا بکشند. القفیز آنچه کسی را بنهند از خوردنی ل القلاء تاوه کر. القلاد آبخش القلاس کلاه دوز وکلاه فروش. وبحر قلاس دریاه کف افکن. القلب دل. القلوبح. والقلب خرد. من قوله تع لمن کان له قلب ای عقل. والقلب میان لشکر. ونام منزلیست از منازل ماه ش شفة قلباء لبی باز کردیده. القلبة باز کردیدکی لب. ویقال ما به قلبة ای داء. القلت چشمخانه وکو جنبر کردن وکوی انکه اشتوی وچشم نا نو و آب ایستاده در بیابان. وماش هندی. القلاح. القلح زردی دندان. القلد دست رنجن بجیده. القلس رسن کشتی. القلوسح. القلص تریخ که از کلو برآید. القلطی مردم خرد. القلع آوند سلك ورکهن. القلع دوز باز شدن تب و القلع بارها. میخ بزرك. الواحدة قلعة. القلعة دز. القلاع والقلعج. القلعی ارزیز خالص وشمشیر پوت بزرك بهن منسوب الی قلعة لعتقه. القلقلة بانك قلقل وکلید. القلم خامه تراشیده وتیرکه بدان قمار کنند. الاقلام ج. القلمان دو کارد. القلمس دریا. القلامیس ج و القلمس والقلمس مهتر فراخ خو. القلنسوة والقلنسیة کلاه. القلانس والقلاسیج. القلنسی

والقلانسی کلاه دوز. القلوص بچه جوز. والقلوص ماده اشتر جوانه. القلص والقلائص ج. القلاص
ج. القلهذم مرد کوتاه بزرگ سر و مرد سبک. القلیب چاه. القلب والاقلبة ج. القلذم چاه بسیار
آب تمام. قلیص آبی برآمده در چاه. القلیف جای خرما. القلیل اندک واحد وجمع در وی یکسان بود.
القلیة م. القلایا ج. م القماری آفتابگر. القمح گندم. القمحة آنچه دهن را پر کند ای یک کف.
القمحدوة بلندی پس سر. القماحد والقماحید ج. القمر ماه. الاقمار ج. القمراء ماهتاب. ولیلة
قمراء شبی ماهتاب. القمران ماه وخورشید. القمصة مگس خرد که بر سر آب بود. القمص ج. القمطریر
سرما سخت. القمع آنچه از گوره چشم برجهد. القمعة یکی. والقمعة بن کوهان اشتر و مگس اشتر و آهو.
القمع ج. القمقام مهتر و دریا و بزرگ و عدد بسیار و کنه خرد. القماقم ج. القمل شپش. الواحدة
قملة. ورجل قمل مردی خوار. القمن سزاوار. القمین ایضا. القناء ج. القموص خر سکیزنده
القمص ج. القمیحة دارو که وا دهن برا کنند. القمیص پیراهن. الاقمصة والقمص والقمصان ج
والقمیص غلاف دل. القمئ کودک بزاد برآمده وبن خورده ن القناح خوشه خرما. الاقناء ج
القناء کاریز کن. القناة کاریز. القنوات والقنا والقناء ج. القنی ج. القناد قند فروش. القنا ص
بخیر کر. والقنیص ایضا. القناص ج. القنان نام کوهیست. القنبریس شیراز. القنبضة زن کوتاه
زشت. القنبلة کله اسب. القنابل ج. القند م. القنود ج. رجل قندر وقندل مردی بزرگ سر
وقنور مثله. القنس سوهن کوهی. القنص آنچه بگیرند از وحش وجزان. والقنیص ایضا. الاقناص ج
القنطرة پل. القناطر ج. اذن قنفاء گوش جرد وسطبر. القنفرش پیرزن بزاد برآمده. القنفطاوس
السوداء. القنقل قدح بزرگ. القنقل آوند شیر. القنافل ج. شجرة قنواء ای طویلة. القنوط نومید
القنطح. القنیع خرسند. القنیف پاره ابر وابر بسیار باران و القواء زمین خالی. قوارع القرآن
آیتها بزرگوار. والقوارع الشداید. تقال الناس قوارق الله فی الارض ای شهودة. القوار کالکی
القوام ایستاده براست کردن کارها ای کدخدا. القوامون ج. القوام بالای مردم و راست
القیم ج. القوائم دست و پای اشتر و اسب. الواحدة قائمة. القود قصاص. القوداء ناقه دراز
گردن. القود ج. قوراء سرای فراخ. القوز ریگ کرد. الاقواز والقیزان ج. القوس کمان
الاقواس والقیاس والقسی ج. والقوس باره خرما در بن جله و نام برجیست در آسمان. و
قوس قزح کمان شیطان. القوصرة والقوصرة جای خرما. القوط گوسفند. الاقواط ج. القوقاة
بانگ ماکیان. القوقل فاخته نر. القول گفتار. الاقوال ج. الاقاویل ج. القوم گروه.

الاقوام ج. الاقاوم ج. القونس پیش سر اسب وزور خود. القوانس ج. القود اسب فرمان بردار.
القوی توانا. الاقویاء ج. ه القهار شکننده گامهای بندگان. القهب مرد پیر و کوه بزرگ.
والقهب سفید تیره رنگ. والقهد ایضا. القهبلس الذکر. القهبی کبک نر. القهد میش
خرد و نرگس ناشکفته. القهرمان کارفرمای. القهارمة ج. القهقر سنگ سخت. تقال رجع
القهقری الی خلف. القهوة می. القهوس مرد دراز ی القیاسرة اشتران بزرگ. الواحد
قیسری. القیاصرة ملوک رومیان. الواحد قیصر. القیام پاینده. القیح ریم. الاقیاح والقیوح
ج. القید بند. القیود ج. وقید الفرس داغی که بر گردن اسپ نهند بدین شکل ـه. وفرس
قید الاوابد اسپی که بر وصید کند. القیدود اسب و خر دراز پشت. القیادید ج. القیدوم پیش
کوه. القیروان کاروان. القیروانات ج. بعیر قیسری اشتر سخت. القیصوم بوی مادران بیا
القیض مانند و پوست زرد بر خایه مرغ. القیطون گنجینه. القیاطین ج. القیظ گرما. جح
الاقیاظ ج. القیعم گربه. القیاعم ج. القیعون نبات است. القیقب والقیقبان آزاددرخت
که ازان کمان کنند. القیل مهتر. الاقوال والاقیال ج. والقیل شراب که نیم روز خورند. القیم
پاینده و آنکه قاضی او را بپای کند. القیمة راست. القین جای بند از لیک اشتر. والقین آهنگر
و بنده. القیون ج. القینة پرستار. القیان والقینات ج. القیئ پالان اشتر. القیوء دارو
که قی آرد. القیول سرای نیمروزی. القیوم پاینده. باب القاف المضمومة
ب القباط ناطف. القباع بانگ خوک. القباقب چهار سال. تقال قبالة عینی برابر چشم من
القبة خرگاه. القبب والقباب ج. القبح زشتی. المقابح ج. القبرة کوبنکه. القبرج قبضة
رفضة که کار را فرا گیرد و بکار دارد. القبطریة نوعیست از جامه. امراة قبعة طلعة زنی که
پیش کند و باز برد. القبل خلاف الدبر. الاقبال ج. والقبل برابر و آشکار. وقبل الشتاء والصیف
اولهما. القبلة بوسه. القبل ج. القبیراء کوبنکه. القبیطاء والقبیطا ناطف. القبیطی
ناطف فروش ت القتاد بوی دلیک وبربانی. القتر کناره آسمان. الاقتار ج. القترة خانه
صیاد. القترج. القترس اجود النحاس. قتیلة نام زنیست ث القثم بسیار عطا. وقثم نام
مردیست ح القحاب سرفه خشک. القحاذ والقحال آن درد که گوسفند را بگیرد. القح الخالص
والجافی. القحقح الحجزان دنب غزه ایست د القداحس دلیر. القداد درد شکم. القدار اشتر
کشن. القداس مهره سیمین. القدام پیش رو. القدامی اول پر از بال مرغ. القدحة پاره خود

القدرة توانائى. القدس پاكى. القدموس مهتر ودیرینه. القداميس ج. القدوة پيش رو.
القدوس پاك. ذ القذة پر تیر مردم و پر تیر. القذذ ج. القذان دو كوش ودو كنارهٔ دو
القذذ كيك. القذان ج. القذعملة زن خيس كوتاه. ويقال ماله قذعملة اى شى. القذ
نذى سر كو. القذف ج. ر رجل قرّاء مردى خواننده. ويقال قراب الف نزديك هزار.
القراد سربتان وكنه. الاقردة والقردان ج. القرارة آنچه در بن ديك بسته بود. القرا
بابونه وهو نور الاقحوان. القراضة پاره زر. القراطة سوختكى چراغ كه بباید انداخت.
القرامة نسك نان. القرآن نوى وآن صد وچهارده سوره است وشش هزار ودويست وسى و
نه آیت وهفتاد هزار و هفتصد كلمه است و سیصد هزار و بیست ویك هزار و ششصد و نود حرف
است. وقوله تع وقرآن الفجر اى صلوة الفجر. القرب تهیگاه تا رمه شكم. الاقراب ج. القربان
هرچه بدان نزديكى جويند بخداى. وقربان الملك ذوانه وخاصته. القربة نزديكى. القربات
والقرب ج. القربز كربز وهو معرب. القربق كلبه وهو ايضا معرب. القربى نزديكى وخو.
القرحان مردم آبله برنیامده. ونوعيست از شمالو الواحدة قرحانة. القردمانى كمان دیرینه واصله
فارسى معرب اى كرد ماند. القردود زمين درشت بلند. القردودة ميان پشت. القراديد ج. القر
سرها. القريرة آنچه در بن ديك كرفته بود. القرز روغن دان حجام. القرزح درختیست. القرز
فرومایه. القرزوم تخته كفشكر. القرشوم كنه بزرك. القرص كليچه. الواحدة قرصة. الاقراص
والقرصة ج. القرضوب دزد وانكه هیچ ندارد وشمشيربان. القراضبة ج. القرط كوشوار.
القرطة ج. القرطاط نمد استراب واستر وخو. والقرطاط والقرطان پشماكند. القرطق
بغلطاق. القراطق ج. القرطم كاژه. القرعة م. وبهترين مال. القرقبى قرقوبى
جامه ايست. القرقور كشتى دراز. القرقوب كرده. ويسمى الدرهم قرقوفا لذلك. القرقوص
آردان وكوكه بكذ صیاد خود را وآشیان كنو تكند. القراقيص ج. القرناس بینی كوه.
القرنة تيرناى كارد وپیكان. والقرنة احدى شعبتي الرحم. القرو. الاظهار والحيض
وهو من الاضداد. قريش نام قبيله پيغمبر ما است صلعم. ز القزع ماديت س القساتى
شمشير یست منسوب بقساس وهو موضع للحديد بارمينية. القسطار كجبیه دار. القساطرة
ج. القسطاس ترازوى بزرك. القساطيس ج. القسطانة قوس قزح. القسط دو من وكرد ياى
ونوعيست از بوى خوش. ش القشام آنچه كه خرما بن را رسد. القشامة آنچه بماند بر خوان كه

بهيچ كار نیاید. القشعرير موروك. بت. القشعان كركس نر. ص القصابة ناى كه بزنند. القصابج
والقصابة موى مرغول كرده. القصار والقصارى غايت. يقال قصارى الشى اى غايته. القصارة
كنه غله. والقصالة والقصامة ايضا. القصاص رستن جاى موى كرد اكرد سر. القصاقص اشتر
قوى وشير ومرد كوتاه. القصب رود كانى مردم. الاقصاب ج. القصرى پهلوى زيرين. والقصيرى
ايضا. القصة موى پيشانى. القصفح. يقال ماله من الشعر قصة ولا فصة اتباع. القصعة
سوراخ موش دشتى. القصعل بچه كژدم. القصقصة مردم كوتاه. القصوى تانيث الاقصى اى دورتر.
ض القضابة آنچه ببرند از زر. يقال ما عليه قضاة اى عيب. القضاقض شير كه ترك ازوى
فرو نیاید. القضاعة ماده سك آبى. وقضاعة نام قبيله ايست. القضبان طاغ. ط القطابة
بره. القطارة آنچه برود از خم. القطب آن نقطه كه مدار فلك برانست. والقطب مخ آسيا. ويقال
قطب القوم اى سيدهم. القطبة پيكان تیر نشانه. القطر كرانه آسمان. الاقطار ج. والقطر
عود. القطر ديوز. القطربلية شرابيست منسوب بقطربل وهو موضع. القطع دما
القطعة پاره زمين. القطقط الذى لو تقع مزاسته بقية ما انكرت من قصص. القطل درخت
بريده. القطن پنبه. الاقطان ج. القطيعاء نوعيست از خرما. القعاد زن وآن دردى كه اشتر را
بكيرد در سرين. القعاص آن دردى كه كوسفند را در حال بكشد. القعاع آب تلخ. القعال آنچه برنزد
از شكوفه رز. القعدة نهالى. القعدات ج. والقعدة آن شتر كه نشست را شايد. الاقعدة ج.
رجل قعدة ضجعة مردى كه مى نشيند ومى خسبد. رجل قعدد لقريب الآباء الى الجد الاكبر.
القعقانى آنكس كه چون برود از پايهاى او بانك آيد. قعيد الحاجات آنكس كه هر كاروا
كار فرماید. ق القفار دستوانه. القفس والقفص كوتاهان. القفت زمين بلند درشت. القفاف
ج. القفة جاى سوراخ تير ودوك دان زنان. القفاف ج. القفل م. الاقفال ج. القفلى
قفل كر. ل القلوب درد دل. القلاع درد دهن. القلاع ميشناسى با بيت. القلاعة
والقلاعة سنك بزرك در زمين فراخ. والقلاعة سنك ورکهن. القلاونة شلك نان. القلاقل
بنا بيت. القلال اذلك. القلام كاكل نباتيست. القلامة آنچه بيفتد از ناخن چون بچينند.
القلب دست رنجن بيك لخت ساده. القلبة ج. والقلب دل خرما. القلبة ج. رجل قلب مرد
كاردان. القلة لو. القلون والقلات ج. القلزوم تخته كفشكر. وفى الخبر الدنيا دار قلعة
اى كيتى سراى كذنده است. القلفة آن پوست كه در ختنه ببرند. القلقل مرد سبك. القلا
قل

ج • القلقلان نباتیست • القل اندک • وقل بر قل هیچکس بر هیچکس • القلة سر مردم و سر کوه
وسبوی بزرگ • القلل و القلال ج • القلمون سوسن کوهی • القلنسیة کلاه • القلانس ج • القلیس
بنا که کان ابرهة بن الصباح بناه بالیمن م القماش خرده خانه • الاقمشة ج • یوم قماطر
روزی سخت • القمامة آبخه روبند • القمحان کف می • القمد قوی سخت • القمری م • القماری
ج • رجل قمود مردی خرد • القمع پاره خرما • القمرج • القمطرة جای شکر • القمقمة آفتا
القماقم ج • القمل ملخ پیاده • الواحدة قملة • القمیاء یاسمین ن القنابری برغشت
القناحة بند بس در • وبلغة اهل الیمن جوکان • القناف بزرگ بینی • القنا رکند بغل و
القنان و القرب آستین پیراهن • القنان دو آستین • الاقنان ج • القنب غلاف ذکر اسب و
کنار فرج • القنبرة کوینک • القنابر ج • القنبذة زن کوتاه • القنبع و القنبعة غلاف
خوشه • القنابع ج • القنبلة کله اسب • القنابل ج • القنبیط خایه کم • القندع بی رشک
القنادع ج • القنزعة موی پراکنده گرد اگرد سر • القنازع ج • القنعان خشنودی • القنفذ
جز • القنافذ ج • القنفذة ج ماده • القنة سر کوه • القنن و القنان ج و القواد آن دادو
که قی آرد • القوار مهله کاز گریبان برازند جون گریبان باز کند و شکله از حریر بر کیرند
وخورده ساخت کم بفکند • القوالة ح • القوام درد پای گوسفند • القوب بچه مرغ • آلج
بچه مرغ • القواء گریبان • القوبح • القوت توشه • الاقوات ح • القوتة قوت یک شبه
القوة نیرو و توی رسن • القوی ج • القوس صومعه • القوف بلندی کوش • یقال اخذ بقوف
رقبته • القوق مرد دراز • القوبخ م • القومیة بالای مردم • القول حیلت کر • القوهة شیر
که هنوز شیرین بود ی القیا مذکرد

بـــــــاب القاف المکسورة

ب القبال دوال نعلین که در میان انگشتان بود • القبل ج • القب استخوان کوشت
مردم بران بود • القبة و القبة هزار توی شکنبه • القبص عدد بسیار • القبط اهل مصر الوا
قبطی و القبطی نوعیت از کتان که از مصر آرند • القباطی ج • القبل توانایی من قوله لا
لا قبل لهم بها ای لا طاقة و یقول قبل فلان حقک ای عنده و یقال لقیت فلانا قبلا و قبلا
و مقابلة ای مواجهة • القبلة پیشگاه • القبل ج ت القتال کارزار • القتب رودگا
وبالان اشتر آب کش • الاقتاب ج • القتل دمی که با توکارزار کند • الاقتال ج • و القتل
مانند یقال هما قتلان ای مثلان • القتو لکران زبان ث القثاء خیار • الواحدة

قثاة • القثول کران زبان و کوید پیر ضعیف ح القحف کاسه سر چون بشکند • الاقحاف
و القحاف و القحوف و القحفة ج • و القحف نیم کاسه و جای شراب • القحفة مرک
القحافح د القدح تیر بی پر و بی پیکان و تیر قمار • الاقداح و القداح و القدوح و
الاقدح و القدحان ج • الاقادیح جج • القد دوال و آن قدح که از پوست بود • الا
ج • القدة پاره دوال و سرما و گروه نه هم دل • القدح • القدر دیگ • القدور
القدری دیگ فروش • القدم همیشگی • القدوة پیشوا • ویقال قدا الرمح ای مقدار
ذ القذاف سنگ خرد چند فندقی یا جوزی • القذعمل خسیس فرومایه • القذم اسپ
زود رو ر القراب بری روی زمین که آفتاب بر و تا بد • و القراب و القرام نیام شمشیر
القرب و القرم ج • القراءة م و الجمع القراءات • القراف التهمة • القران آن رسن که
دو اشتر و ابعان را بر بندند • القربة مشک • القرب ج • القرع گوسفند • القرد کپی • الاقردة
و القرود و القردة ج • القردة کپی ماده • القرع سرها • القرضاب دزد و شمشیر ران
القراضبة ج • القرطاس کاغذ • القراطیس ح • و فرس قرطاسی اسپ سخت سفید • القرطالة
کرزینه • یقال ما علیه قرطعبة ای خرقة • القرطم کادینه • القرطة چینه مرغ • القرطیط
الداهیة • القرف پشک نان و پوست درخت • القروف ح • القرفة آب چینه جون خشک
شده بود و پوست انار ای نانش • القرقح • و القرفة التهمة • القرق بج • القرقس خشک
جنبنده است • القرقیس ملیز بانک نباتیست • القرمز دیگ ارمنی • القرمیل اشتر خرد
القرمید کرک یعقوبی • القرامید ج • القرن همتا در حرب • الاقران ج • القرواح اشتر دراز
و حرمابن دراز و زمین فراخ • القریة علف دان مرغ • القریث ماد ماهی و ماهی شود • القری
طعام مهمانی ز القزح دیگ افزار • الاقزاح ج س القسط داد و دو من و نیاوه • القسل
بدل • القسم نیاوه • القسوة ستبرکردن • القسیب دراز • القسیس زاهد ترسایان
القسیسون ج ش القشاء پوست درخت • القشب زهر کشنده • الاقشاب ج • و
یقال قشب خشب بی اصل و بی هنر • القشبار جوب دستی • القشدة دوغ و کپی ماده
القشر پوست خربزه و خرآن • القشور ج • و القشر لباس الرجل • القشة کپی ماده ص القصاص
المثال • القصدة پاره نیزه و بند کعب غله • القصدج • القصر کوتاهی • القصری کفه سنبله
القصة م • القصص و الاقاصیص ج • القصل مرد ضعیف و ناکس • القصمة پاره مسواک

القسم ج · القَضّة دوشیزگی وسنگ که در نان بود یا در گندم وگیاه شود ط قِطابُ الجَیب
آنجا که سر بدو برآید از گریبان · القِطارُ م · القُطرُ ج · القِطاعُ شکرپاره · القُطرُ مرکه داخته
وبرد یمنی · القِطُّ نامه وبنا وه · القُطوط ج · والقِطُّ گربه نر · القَطاط ح · القِطعُ پاره شب و
القِطعُ پلاس اشتر · القُطوع ج · والقِطعُ پیکان کوتاه وپهن · الاقطاع والاقطع ج · القِطعَةُ
پاره از هر چه باشد · القِطَع والقِطعات ج · القِطفُ بار درخت · القُطوف ج · والقِطفُ
سپانخ · القُطقُط باران خرد قطره · القِطمُ اشتر مست · القِطمیرُ پوست خسته خرما · وقِطمیر
نام سگ اصحاب کهف است · القِطنَةُ هزارتوی · القِطنِیَّةُ نامیست جمله حبوب را چون
عدس ونخود وجزآن · القَطانی ج ل القِلادَةُ گردن بند · القلائد ج · القِلدُ روز آمدن تب
ونوبت آب · القِلدَةُ دوغه · القِلعُ روز باز شدن تب وبادبان کشتی · الاقلاع والقلاع ج
القِلَع ج · القِلقِلُ نباتیست مانند عدس · القِلقِلانیّة فاخته · القلاقل ج · القِلُّ لرزه · القِلوُ
کره خر سبک · القِلوبُ والقِلیب کرگ · القِلیُ قلیا · القِلیان غود سفید م القِمارُ م
دانیة قماص ستوری شموس · القِماطُ رشته گهواره ورشته که بر پای گوسفند بندند نزدیک
کشتن · القُمُط ج · القِمطرُ والقِمَطرَة جای شکر · القِمَّةُ سرهر چیز وبالا برپای وگروه مردم
القِمَمُ ج ن القِنارَةُ آهنه قصاب که گوشت بران آویزد · القِناعُ پوشش وطبق میوه · القِنَّبُ
شهدانه ورسن که از پوست آن کنند · القِنبیرُ درمنه ترکی · القِندُ نام شرابیست
القِندیلُ م · القَنادیل ج · القِنسُ الاصل · قِنَّسرون نام شهریست · القِنطارُ چهار هزار دینار
وگویند پوست گاو پر زر یا سیم · القَناطیر ج · القِنطِرُ الداهیة · القِنعُ اول وآخر ریگ · القِنعاس
اشتر بزرگ · القَناعیس ج · القِنعان بزکوهی بزرگ · القِنقِسُ آن خوشه که در سر درخ بود چون
خشک شود در هوا بپرد · القِنقِرُ آب شناس · القَناقِر ح · القِنَّبُ · الاقناة ج · القِنَّةُ پرزه
وتوی رسن لیفین · القِنَن ج · القِنوُ خوشه خرما · القِنوان والقنوة والقِنیة والقِنیان اصل
القِنِّینَةُ جای شراب · القَنانی ج و ویقال قِوامُ الامر لما یقوم به الامر ولمن یقوم به ه
القِهزُ جامه سفید که حریر با آن آمیخته بود ی القِیادُ بالهنگ · القِیامُ بایند کی
القِیامَةُ رستاخیز · القِیامات ح · یقال قِیدُ قوس وقِیدُ رمح ای مقداره · القِیتَةُ قوت که روز
وگویند قوت یکشبه · القِیرُ سیاهی · القِیراطُ نیم دانگ · القَراریط ج · القِیفال رگ زیرنیم از دست
القِیقاءُ بانگ ماکیان وپوست گادد · والقِیقاءَةُ زمین درشت · القَیاقی ج · القِیقَةُ والقِیقَةُ

بود

پوست زیرین خانه مرغ · القِیلُ کفتار · القِیمُ راست · القِیمَةُ ارزش · القِیُّ زمین خالی م کتاب القاف

کتاب الکاف باب الکاف المفتوحة

ا الکآبَةُ سوء الحال · الکابوس خفتو · الکوابیس ح · الکابول دام صید · الکابی آتش زنه که
آتش از او بیرون نیاید · الکاتِبُ دبیر · الکاتبون والکُتّاب والکَتَبَة ج · والکاتِبُ مشک دوز
الکاتِمُ پنهان کننده · الکاث غله خود روی · الکاثِبُ مرد ترش روی سهمگین وگرد کننده قوم
گوهیست · الکاثِبَةُ آنجا که پیش زین رو بود از اسب · الکواثِب ج · الکاثِرُ بسیار · یقال شیء کاثر
ای کثیر · الکادّ رنجور · یقال کادٌّ لادٌّ اتباع · الکاحُ برکوه · الکادِرُ آن صید که از بالا در آید
الکاذِبُ دروغ زن · الکاذبون والکَذّابُ ج · الکاذَةُ گوشت بیرون ران · الکارَةُ پشت واره جامه
الکارات ح · الکارِخُ آب بخش · الکارِعَةُ خرما بن بآب نزدیک · الکارِهُ دشمن · الکارِهون ج
الکأسُ قدح با شراب · الکاسات والاکؤس والکؤوس ج · الکاسِدُ ناروان · الکاسِفُ غمگین ووجه
کاسِفٌ روی تاریک ویقال هو کاسف البال او بد حالت · الکاسُور بقال دیهها · الکاشِحُ دشمن
نهانی · الکاشحون ج · الکاشِمُ نباتیست · کاظمة نام جایگاهیست · الکاعُ کناره خرده دست از
سوی انگشت اشتر · ورجل کاعٌ مردی بد دل · الکاعِبُ زن نار پستان · الکواعِبُ ج · الکاغَدُ
م · الکاغَذیُّ کاغذ فروش · الکافُ با صلاح آورنده میان مردمان · الکافِرُ نا گرونده
الکافرون والکُفّار والکَفَرَة والکِفار ج · والکافِرُ شب تاریک ودریا وجوی بزرگ وبزرگ
ویقال هو کافرٌ بارض الروم ای مقیم بها · الکافِرُ زرا گرونده · الکوافِرُ ح · الکافُ
اشتر پیر که دندان نمانده بود ویرا از پیری · الکافَةُ باز دارنده وهمه · الکافور م · ونام چشمه است
در بهشت والکافور کاردو · الکوافیر ج · الکافی بسنده کار · الکفاة ج · الکالِئُ نسیه · سوءکی
کالأ کند · وجهٌ کالحٌ روی فراهم کشیده ودندان بدید آمده · ودهرٌ کالحٌ روزگار سخت
الکامِخُ کامه · الکوامِخُ ج · الکامِخیُّ کامه فروش · الکامِلُ تمام · الکانِعُ آنکه دست وی
خشک شده باشد · الکانُونُ مرد گرانجان · والکانون والکانونة آتشدان آهنین یا رویین
الکوانین ج · الکاهِلُ میان دوشانه · الکواهل ج · الکاهِنُ اخترگوی · الکاهنون والکُهّان
والکَهَنَة ج · الکاینُ بوده ب الکَبابُ م · الکبابَةُ نوعیست از بوی خوش · الکَباثُ آنچه نخچه
بود از نار اراک · الکُبَّةُ گروهه · الکُبّات ج · وکَبَّةُ الشتاء سختی سرمای زمستان · الکَبِدُ جگر
الاکباد والاکبُد والکُبود ج · والکَبِدُ قبضه کمان · وکَبِدُ السماء میان آسمان · الکُبَدُ

راستی و بالا و محنی معیشت و رنج من قوله تعالی فی کبد ای فی مکابدة وتعب ۰ الکبد ایضا بزرگ
میان ۰ وقوس کبداء کمانی بزرگ قبضه ۰ الکبر طبل یک روی ۰ وکبر نباتیست ۰ الکبریتة کبرها
الکبش کش میش ۰ الاکبش والکباش ج ۰ والکبش رییس لشکر ۰ کبکب نام کوهیست ۰ الکبل
بند ۰ الکبول ج ۰ والکبل والکبن کناره دولکه درنوردند ۰ الکبیر بزرگ و بزرگوار
وبزاد برامده ۰ الکبائر ج ۰ والکبراء والمکبوراء ج ۰ الکبیرة گناه بزرگ ۰ الکبائر ج ۰ الکبیس
نوعیست از خرما ۰ الکبیسة آن سال که روزی در وی افزایند وآن هرچهار سال سالی باشد
ن الکتان نباتیست ونوعیست از جامه ۰ الکتد میان دو شانه ۰ الاکتاد ج ۰ الکتر کوهان
اشتر ۰ الکتف والکتف شانه ۰ الاکتاف ج ۰ الکتم نباتیست که با آن خضاب کنند ای وسمه
الکتوم کمان که بانگ نکند وآن کمان تیر که دران هیچ شکاف نبود ۰ الکتیبة لشکر کرده
کرده ۰ الکتائب ج ۰ الکتیت بانگ اشتر جوان ۰ و بانگ جوشیدن دیگ ۰ تقال ما بالدار
کتیع ای احد ۰ والکتیفة کینه اندر دل ۰ الکتیلة آن خرما که دست بخرما آن نرسد
الکتائل ج ث الکثاة شیرتیم که جوش دران افکنده بود ۰ والکثة ایضا لحیة کثاء
وکثة ریش بسیار موی ۰ ورجل کث اللحیة مردی بسیار موی ریش ۰ الکثب نزدیک
الکثر دل خرما ۰ الکثکث خاک و سنگ ریزه ۰ الکثیب برنک ریگ ۰ الاکثبة والکثب
والکثبان ج ۰ الکثیر بسیار ۰ تقال کثیر بثیر بذیر اتباع ۰ وبجیر ایضا ۰ الکثیرا والکثراء
م ۰ ثوب کثیف جامه نیک بافته ۰ وفرو کثیف پوستینی کیش موی ح الکحال نرم
چشم ۰ شاة کحلاء گوسفندی هر دو چشم سیاه ۰ وعین کحلاء چشمی که گون وی سیاه
بود ۰ الکحب غوره ۰ الکحبة غوره وا ۰ الکحل نامیست آسمان را و تنک سال را ۰ الکحیل چشم
سرمه کرده د الکدب خون تازه ۰ الکدر آب تیره ۰ الکدر فیه ۰ تقال ما بالبعیر کدمة
اذا لم یکن به وسم ۰ الکدود آن جاء که از وی رنج کشند ۰ الکدوم خوردندان گیر ۰ الکدیة
زمین سخت ستور کرفته ذ الکذاب سخت دروغ زن ۰ الکذابون ج ۰ الکذان آن سنگ کوبی
چون کلوخ بود ۰ الکذب دروغ ۰ الکذابح ۰ الکذوب دروغ زن ۰ الکذب ج ر الکراب
شومیز کیر ۰ الکرابیسی کرباس فروش ۰ الکراز گوسفندی که شبان کالاء خود برو نهد واصله
من الکرز وهو الخرج ۰ الکرام رزبان ۰ الکرامة طبق سرخم ۰ الکرب تاسه ۰ الکرب زیر
شاخ خرما ودرسنگه دو تو سه تو کنند وبرجوب سردول بندند ۰ کوزکبان کوزه که نزدیک باشد

برشدن ۰ الکربة راه کدر آب ۰ الکرابح ۰ کربلاء مقتل حسین بن علی رضی الله عنهما ۰ ولعن مبغضیهما
الکرد کردن ۰ الکردم کوتاه زفت ۰ الکرز آن رسن که بدان برخرما شوند ورسن بادبان کشتی ۰ الکرد
ج ۰ والکرج جامه خرد نزدیک باب ۰ الکرائج ۰ الکرة دولک ۰ والکرة بکبار ۰ الکرات ح ۰ الکرثان
هردو کناره روز ۰ الکرزن میان سرای وتو دیگ سر ۰ الکرازنج ۰ الکرسنة مشوی سنگنک
الکرش شکنبه ۰ الاکراش ج ۰ والکرش العیال ۰ الکرشاء زن بزرگ شکم ۰ ویدکرشاء درد
وخرد انگشت ۰ الکرشمة روی ۰ تقال قبح الله کرشمته ای وجهه ۰ الکرع آب آسمان ۰ ساق
کزغاء پیش ساق باریک ۰ وکرعاء ایضا ۰ الکرعان کرسنه ۰ الکرفس کرب ۰ الکرکدن کرگ
الکرم رز ۰ وکردن بند بکوشه ۰ الکروم ج ۰ الکرم نیکوکاری ۰ والکرم الکریم ۰ واحد وجمع
ومذکر ومونث درین یکسان بود ۰ تقال رجل کرم وقوم کرم وامراة کرم ونسوة کرم ای کرام
الکرنب کرنب ۰ الکرنبیة کرنب وا ۰ الکرنشم تشم ۰ الکروان جوپینه مرغیست ۰ الکروان و
الکراوین ج ۰ الکروبی فرشته مقرب ۰ الکروبیون ج ۰ الکروس بزرگ سر ۰ الکروف خو کبر بوینه
الکروایا والکرویاء کرویا ۰ حول کریت سالی تمام ۰ الکری خواب وجوینه نر ۰ الکری
آواز کلو افسرده ۰ والکری رجنا بزرگ ۰ الکریز والکریض نوعیست از کشک ۰ الکریم بزرگوار
ونیکوکار ۰ الکرام والکرماء ج ۰ الکرینة زن که بربط زند ۰ الکرائنح ۰ وجه کرییة روی
که دشوار بود دیدن وی از زشتی ۰ الکریهة کارزشت ز رجل کز الیدین مردی بخیل
ید کزة دستی بند هاغت ۰ وقوس کزة کمانی کوتاه ۰ اذن کزماء گوشی کوتاه ۰ وشفة کزماء
لبی باریک وخرد ۰ ورجل کزماء وکزمة پایی خرد انگشتان ۰ الکزوم آن ماقه که دندانش نمانده
بود از پیری س کساب مبنی علی الکسر نام سگیست ۰ الکساح خاک روب ۰ الکساد هیزم شکن
الکسر اندام مردم ۰ وآن استخوان که بی گوشت ندارد ۰ الکسور ج ۰ اذن کسفاء گوشی از بن بریده
الکسکر خوک خاک کشیدن ۰ الکسلان کاهل ۰ الکسلی والکسالی ج ۰ الکسیس نبید اهل
حبشه وآن انادزن باشد ش الکشح پهلو ۰ الکشوح ج ۰ والکشح والکشع فروتر از خضر اشتر
الکشکشة بانگ بوی ۰ الکشکیة تریت وا ۰ الکشم بوز ۰ الکشنیز م ۰ الکشوث نوعیست از
کامه ۰ والکشوث والکشوثاء والکشوثا سرند کو طاع پیچد ۰ الکشوف اشتر که هر سال بار گیرد
الکشی گوشت سخت بریان کرده ۰ الکشیش بانگ اشتر و بانگ ماده گاو و بانگ پوست مار و بانگ
پوست مار وبانگ جوشیدن شراب وبانگ آتش زنه ص الکصیص بانگ ولرزه ۰ الکصیصة دام آهو

والکروش م

الکیل نا کرم

الكضايض ح ظ الكظام بند بند. يقال هو كظ لظ اى ملح. الكظم كدركاه. نفس الكظيم
غمكين. الكظيمون والكظماء ج ع الكعاب زن نار بستان. الكعب بژول. الكعاب ج والكعب
پاره دوغن كاو. الكعاب ح. وكعب الغزال م. الكعبة خانه خداى عزوجل. الكعبتان كعبتين
شطرنج. الكعيت فرخ زن. الكعك نان كاك. الواحدة كعكة. الكعكي كاك فروش. الكعيظ
مردم كوتاه بزرك ف الكفار ناسپاس. الكفارون ج. الكفارة آنچه برو سوكند بدان بوسيده شود
الكفارات ج. الكفاف آن قدر كه بسنده بود مردم را. الكفالة پايندانى. الكفر ديه. الكفور ج.
الكفر بزكوهى بزرك. الكف بغد دست. الاكف والكفوف ح. والكف الخضيب والكف الجذما
دو ستاره است م. ويقال لقيته كفة كفة ديدم او را رو باروى. الكفل ميان سرين مردم. الاكفال
ج. الكفور ناسپاس. الكفر ج. يقال كفور دفور اتباع. الكفيت بكوسرو. الكفيت السريع. الكفيح
والكفي همتا. الكفيل پايندان. الكفلاء ج ل الكلاء كياه تر. الاكلاء ج. الكلاء آنجا
كه كشتى باركنار كشند ومرزكرد. الكلالين ح. الكلاب وسك وان. الكلادجة كلانه وهي معرب
الكلالة ميراث بران دون بذروبسر. الكلام عن. الكلم ج. الكلب سك. الاكلب والكلاب و
الاكالب والكليب ح. والكلب ميخ دسته شمشير وتورك آهن وآن دوال كه درميان كوز كانى آرند
جون نخواهند دوختن وآن چوب كه درديوار كذارند وآن ميخ آبكش مشك خود را دهان آويزد ودر
خار آورد وديوانكى. وكلب الفرس خط ميان پشت اسب. وكلب نام قبيلة ايست ونام ستاره ايست.
الكلبة سك ماده. يقال كلب الزمان شدته. الكلبتان معروفان. الكلدة پاره زمين درشت
الكلع خازبايى. اناه كلع آونده خازكن. الكلعة رمه كوسفند. الكلف تيخ روى. الكلف آشراب
تيره رنك. الكلكل سينه. الكلاكل ج. الكل كرانى وبت كارد وعيال ويتيم. الكلول ج.
والكل آنكه او را نه پدر بود ونه فرزند. والكل آنكه دو هيچ جيز نبود. مذكر ومونث درين يكسان بود.
الكلم خستكى. الكلوم والكلام ج. الكلمة يك عن وقصيده را نيز كويند. الكلمات والكلم بج. وكلمة
الله لقب عيسى پيغمبر عليه. الكلكفة كان بنه زن. الكلوب انكشت شود. الكلاليب ح. الكليب لغو
وآن سنك كه بدان درسوراخ كفتار عت كند. الكليل كند. الكليم هم عن وجراحت كرده. ولقب موسى
م الكماة شمالو. الكماة بكى. وابن انظيرنيست. الكمال والكميل تمام. الكمرة زور خشه كاه.
الكمرات ح. ناقة كمشة ناقه خرد پستان. وخصية كمشة خايه خرد. الكمكام انجمن. الكمون
زيره. الكمونية زيرهوا. الكميد اندوه كن. الكميش السريع. الكمش ج. الكميع هم بستر. الكمى

مرد دلير. الكماة ج ن الكنار طبل يك روى. الكنا روف در خانه نهاد زخرما. الكنار خاك
روب. الكنب زوى دست. وساقيت. الكندوج كندو. الكنادج ج. الكنز كنج. الكنوز ج
الكنعد نوعيست از ماهى. الكنعرة ماده اشتربزرك. الكنف پناه وناحيت. الاكناف ج
لحية كنفلية ريشى بزرك. الكنة زن پسر وزن برادر. الكنات والكنائن ج. الكنود ناسپاس
وزمين كه درو نبات نبود. الكندج. الكنوف آن اشتر كه در پناه اشتران خسبد. الكنهبل نام
درختيست در باديه. الكنهور ابر همواره تمام آب. تمر كنيز خرمايى كه در زنبيل كنند از تازكى
الكنيس جامه زربفت. الكنيسة كنشت جهودان. وآنجه زنازدران نشيند جون بسفر روند. الكنا | يرن ج
الكنيف مبرز وآنجا نه وجاى اشتر. الكنين غ سك. الكنى هم كنيت. الاكنياء ج و الكوارة
جاى كوره. الكوارات ج. الكواز كوزه فروش. الكوازون ج. الكواز مشترى هرايك. الكوة روزن
الكوى والكواء ج. الكوث صندل. الاكواث ح. الكوثر نيكى بسيار. ومرد بسيار. ونام جويست
در بهشت. الكوثل دنبال كشتى. الكواثل ج. الكودن اسب پالانى. الكوادن ح. الكور اشتر
بسيار. الاكوار ح. الكوبج والكوسج كوسه. الكواسج والكواسج ج. والكوابج ماهيست
در دريا پيش دارد جون اره. الكوشلة دكر خرد. الكوفاء خرده دست از سوى انكشت اشوكر. الكوكب
ستاره. ونقطه سفيد كه ر سياهه چشم افتد. الكواكب ج. والكوكب لشكر و بشين وميخ آهنين وزندان
وسنك دين كه رنك آن مخالف زمين بود وآب بسيار. وكوكب الروضة نورها. الكولان
نباتيست. الكوم كله اشتران. ناقة كوماء بزرك كوهان. فم كوكع دهنى تنك از بسيارى دندان
عقبة كؤدة بالاى دشوار ه الكهاة اشتربزرك. الكهام شمشير كند. وفرس كهام اسپ
ديررو. ورجل كهام وكهيم مردى درويش وكويند مردى كران زبان. الكهف خانه كوه
الكهوف ح. الكهل ميو ساله. الكهول ج. الكهلة زن. الكهلات ح. الكهلب بادنجان
الكهكم مرد پير. الكهمس شير ومرد كوتاه. الكهول عنكبوت ى الكيال آنكه باز پيمايد. الكيا | لون ج
الكيبوت جانه جهودان. الكيذبان دروغ زن. الكيس كوت اذرون فرخ. الكيون ح. الكية
داغ. الكيات ح. الكيول صف ابدبين در حرب. باب الكاف المضمومة
ب الكباد درد جكر. الكبار والكبار بزرك. الكبة كروهه وپاره ريسمان وكروهى مردمان
والكبكبة كروهى مردمان ايضا. الكبخ ترف سخ. الكبر چشم و بزركى. ويقال الولاء للكبر
اى لاول ولد الرجل. الكبر الداهية. والكبر جمع الكبرى. الكبنة بخيل. كبنات السماء

بيان آسمان ت الكُتّابُ دبيرستان ۰ الكتاتيب ج ۰ الكُتْبَة درز مشك ۰ الكُتَب ج ۰ الكُتَع
مردم فرومايه و بچه روباه ۰ الكُتفان ملخ ۰ الواحدة كُتفانة ۰ الكُتْلَة پاره خرما و كنده خمير ۰ الكُتَل
ج ث الكُثّاب سنگ زن ۰ الكُثّاد بسيار ۰ الكُثْرة دسته ابنوي و پاره شير و جوان ۰ الكُثَب
ج ج الكُجّة شي كج كجين ح الكُحْل سرمه ۰ الكُحَيْل قطوان ۰ الكُحكُح اشتر بي ‌بيره د
الكُدادة دوغه ۰ الكُدّاز عطسه ستور ۰ الكُدامة كونه ابرود ۰ الكُدُر جوان متكبر ۰ الكُدْرة
تيره رنك ۰ الكُدْرِيّ سنك خوار مرغيست ۰ الكُدْس حرمن ۰ الاكداس ج ۰ الكُدْيَة كيم ۰ الكُدى
ج ۰ الكُدَيْراء خرما در شير آغشته ذ الكُذْبة والكُذُبْذُب دروغ زن ۰ الكُذَيْنِق كدين كاذر
ر الكُرّاث كندنا ۰ الكُراسة م ۰ الكَراريس ج ۰ الكُرابيّ كراسه فروش ۰ الكُراع اب نام جنبرات
الاكرُع والكرعان ج والكُراع بت سنك لاخ ۰ وكُراع كل شي طرفه ۰ والكُراع پاچه
الاكارع ج ۰ الكُراعيّ پاچه فروش ۰ رجل كُرام اى كريم ۰ الكُرْبة اندوه ۰ الكُرَب ج ۰ الكُرْبَك
كرپه وهو معرب ۰ الكُرّة كوى ۰ الكُرُوْن ح ۰ الكُرْة بنك پوسيده ۰ الكُرَّج كره اسب وهو معرب
الكُرْدُم ۰ الاكراد ج ۰ الكُرْدة كرده زمين ۰ الكُرَد ج ۰ الكُرْدُوس پاره لشكر و استخوان بزرك
پر كوشت الكَراديس ج ۰ الكُرَّز باز و ساله ۰ الكُرّز جوال ۰ الكُرسُف صوف دواة و پنبه ۰ الكُرْسُوع
كنار حرده دست از سوى خنصر ۰ الكَراسيع ج ۰ الكُرسِيّ كاه ۰ الكَراسِيّ ج ۰ والكُرسيّ العلم
والملك من قوله تعالى وسع كرسيه السموات والارض اى علمه وملكه ۰ الكُركُم زعفران
الكُرْكِيّ كلنك ۰ الكَراكِيّ ج ز الكُزاز بام جستن اندامها و سرد شدن ۰ الكُزْب كشنيز س
الكُسْبُرة كشنيز ۰ الكُسْتِيج منك ككبركان بر ميان بندند ۰ الكُسْعة والكسعوم حز بلغة اهل
خمير ۰ الكُسُور جزدها ۰ الواحدة كُسْرة ش الكُشْيَة پيه سوسمار ۰ الكُشى ج ۰ الكُشَيْعا و بنرك
بانيت ظ الكُظْر كرده بيه و رخنه كمان ع الكُعْبة فرج زن ۰ الكُعْبُرة والكُعبورة بند
كعب غله ۰ الكعابر والكعابير ح ۰ الكُعْتُلة كنده خمير ۰ الكُعَيْت هزار دستان ف الكُفْر ضد
الايمان ۰ الكُفُرّى كارد و ۰ الكُفّة نورده پيراهن ۰ الكُفُوّ والكُفْوء همتا ۰ الاكفاء ج ۰
الكُفية قوت ۰ الكُفى ج ل الكُلّاب الكت شود و آن آهنى كه رايض و ابپهلوى اسب زند
تا برود ۰ الكلاليب ح ۰ الكُلاح تنك سال ۰ الكُلاع شكاف پاى ۰ الكُلْبة كاسوى ۰ الكُلثوم پيل
الكُلْفة رنج ۰ الكُلَف ج ۰ الكُلْكُل مرد كوتاه ۰ الكُلّ همه ۰ الكُلُوجة معربه ۰ الكُلْية كرده و
رقعه در زير دست مشك ودسته كمان ۰ الكُلى ج ۰ الكُلْيتان رات وجب كمان م الكُمّة

سرخى نه روشن ۰ الكُمّ آستين ۰ الاكمام ج ۰ والكُمّ غلاف شكوفه ۰ الاكمام والكمام ج ۰ الاكمة
والاكاميم والكماميم ج ۰ الكُمّة نكار كرده و كلاه گرد ۰ الكُمَم ج ۰ الكُمَّثْرى امرود ۰ الكُمَيْت
مى و اسب سرخ كه بش و دنبال وى سياه بود و اسب سرخ كه بسياهى زند ۰ الكُمْت ح ن الكُنادِر مردم
زفت و كوه حز ۰ الكُنْدُر ايضا ۰ الكُناسة خاك رفته ۰ الكُنْدُش عكه مرغيست ۰ الكُنّة دهليز برون
الكنان ح ۰ الكُنّس نح كوكب چون زحل و مشترى و مريخ و زهره و عطارد ۰ والكُنّس پنهان شوندگان
الواحد كانس ۰ الكُنه پايان كار ۰ الكُنية م ۰ الكُنى ج و الكوب كوزه بى گوشه ۰ الاكواب
ج ۰ الكُوبة طبلك ۰ الكُوَب ح ۰ الكُوّة روزن ۰ الكُوى والكواء ج ۰ الكُوتِيّ كوتاه مردم ۰ الكوخ
خانه بى روزن و كوكه بر كناره كردار كنند ۰ الاكواخ ج ۰ الكُور جاى كوره و بالان اشتر با جمله
آنهاى آن ۰ الاكوار والكيران ج ۰ والكُور آتش دان آهنكر ۰ الكُورة شهر ۰ الكُوَر ج ۰ الكوز
كوزه ۰ الكيزان والكوزة ج ۰ الكُوس م ۰ الكُوسيّ اسب كوتاه ۰ الكُوع سر استخوان ساق سوى انكشت
الاكواع ج ۰ الكوفة ريك و بها سميت الكوفة ه الكُهْبة كرد رنك ۰ والله اعلم و احكم

باب الكاف المكسورة

ب الكِبا خاك رفته ۰ الكِباء عود ۰ الكِباسة خوشه خرما ۰ الكِبْد جكر ۰ الكِبَر بزاد بر آمدگى
الكِبَر والكِبْرياء بزرگوارى و گردن كشى ۰ والكِبْر باز نامه و پشت ۰ الكِبْرة مهين فرزندان و احد و جمع
ومونث ومذكر در وى يكسان بود ۰ الكِبريت گوگرد ۰ والكِبريت الياقوت الاحمر و يقال ذهب كبريت
اى خالص ۰ الكِبْس انبير ۰ الاكباس ج ت الكِتاب نامه ۰ الكُتُب ج ۰ الكِتّة روغن كلك
الكِتان كوهان اشتر ۰ الكِتْل قدح ث الكِثْكِث خاك و سنك ريزه ۰ الكِثاء مزد خرينه
الاكثية ج ۰ الكِران بربط ۰ الكِراض آز آب كه ناقه ار رحم خود بيفكند ۰ الكِرباس م ۰ الكرابيس
ج ۰ الكِرباسيّ كرباس فروش ۰ الكِرْبال كمان پنبه زن ۰ الكرابيل ج ۰ الكِرْشِنَّة برگه بدان
درخت افكنند ۰ والكِرزيز ايضا ۰ الكِرْديدة پاره خرما ۰ الكِرْزِن تبريك سر ۰ الكرازن ح
الكِرْزِيم عتى دوزكار ۰ الكرازيم ج ۰ الكِرْس كوه ۰ الاكراس ج والكِرْس سركين كه گرد آن
حوض برهم بسته بود ۰ الاكراس ج ۰ الكِرْفس كرپسب ۰ الكِرْمِيّ ابر بلند ۰ الكِرْكِرة آنجا كه
بر زمين نشيند از سينه اشتر ۰ الكراكر ح ۰ الكِرْنافة بن برك خرما ۰ الكِرْياس آب خانه بر بام
الكرابيس ج س الكِساء گليم ۰ الاكسية ج ۰ الكِسائيّ گليم فروش ۰ الكِسْر گوشه خانه و زير
شقه خيمه كه بر زمين باشد ۰ الكِسْرة پاره نان ۰ الكِسَر ج ۰ الكِسْف والكِسْفة پاره آسمان ۰ الاكسا

والكفنج . الكنل دود كاز بينه زن . الكنوع هرچه در پوشند . الكنى ج ش الكمش م
ظ الكظام بند بند . الكظم ج . الكظامة جای کاریز و آن حلقه کاز رشته تار او درآن بندند
وآنچه کابر سوفار تیر پیچند . الكظائم ج . الكظة پری معده ع الكعام دهن بند اشتر ف
الكفاء دامن خیمه . الكفاة فراهم گیرنده تعال كلمته كفاحا عن كشم بااودو یادوی . الكفاف
کنار کوش . الكفت دیك خرد و باردان . الكفاتح . الكفة ترازو وكره برب دست و پله ترازو
ودام كرد . الكفنج . الكفل سوار بد ونیاوه وآن گلیم کابر سر کوهان اشتر افکند تا کسی بر کرد
نشیند وآن خرقه که بر کردن گاو نهند زیر جوی وآن موی که بر اید از بن ستاد . الاكفال ل
ج ل الكلس جادوج . الكلة پشه خانه و پرده زنان و نام جایگاهیست . الكلت سنگ دراز
م الكماد رکوی که کرم کند و برجای نهند . الكمام دهن بند . الكمامة غلاف خوشه گندم
الكمائم ج ن الكنات برزنک حرما . الكنارة طبل یك روی . الكنار اشتر آكنده گوشت
الكناس جای آهو و گوزن . الكنس ج . الكنان پوشش . الاكنة ج . الكنانة تیردان . الكنائن ج
الكن خانه کوه . الاكنان ج . الكنف درزی و جزا و . الكنوفج ی الكیان شرت . الكیح
بر کوه . الكیردم دان آهنکر . الكیرة ج . الكیس کیسه . الاكیاس ج . الكیلجة پیمانه . الكیالج
والكیالجة ج . الكیمخت م تمت الكافات كتاب اللام

باب اللام المفتوحة ا اللؤلؤ مروارید فروش . اللآلئ ج . اللآبة
سنك لاخ . اللآبح رجل لابرء دولین . اللات نام بتیست . اللاحب راه هویدا . اللاحق
اشتر اندك گوشت . اللاحم انكه گوشت دهد مرد مارا . اللاحوص بد اختر . اللاحشة لا كثة
وهی معربة طین لازب كلوخان . اللاذ نوعیست ازجامه . اللاذقیة شهریست بشام . اللاذوردم
اللاصف سرمه . اللاطة و اللاطیة آرجاحت كبدان بوست رسد كه بر زود استخوان سر بود
قبر لاطئ گوری با زمین هموار . اللاع مرد بددل یقال مابالدار لاعی قرو ای احد . اللاغیة
اللغو . اللاقطة دریاو خروس وسنك آس . اللاقح باد که ابر را كرد كند و مر درخت را بار دار كند
اللواقح ج . اللاقف عیب كننده . اللام درخت که بدمد و سبز شود بوقت بهار و یقال لام لاما
شخصه . اللام پر تیر که از سوی پشت بود وآن نیك بود . اللامة زره جست یافته . اللؤم جمع
علی غیر قیاس . اللاواء سختی . الله خدای سزای پرستش . اللاهز کوه بلند که در میان دو کوه بود
جانکه راه بسته شود . اللائم ملامت کننده . اللوم واللیام ج . والانثی لائمة . اللوائم ج

ب اللباد نمد فروش . اللبان شیر فروش و خشت زن . اللبان فروتر از سینه و جایگاه بر بند او
اللبب بر و بر بند و ریك تنك و رسن جوی که بر کردن گاو نهند . الالباب ج . اللبة سینه . اللبات ج
وامراة لبة زنی که شوی خود را دوست دارد یا فرزند را . اللبق جایگاه . اللبكة پاره ترید . اللبلاب
نوعی نباتیست . اللبن شیر . الالبان ج . ولبن اللقاح شیر اشتر . اللبن آنكه گردن درد كند از بالش و
خشت . اللبنة خشت پیراهن و گوسفند بسیار شیر . اللبوة و اللبوة شیر ماده . اللبوس هرچه در پو
شند . وناميست خاص زره را . اللبون گوسفند بشیر . اللبن ج . اللبیب خردمند . الالباب ج . اللبید
جوال خرد . اللبیس جامه داشته . اللبیكة آن طعام که از سكه و دوشاب و روغن سازند
اللت تنك جامه . اللثاث والانثی لثة گرسنه . اللتيا واللتی الداهیة ج لجب العسكر بانك
لشكر . اللجب لشكر بابانك . اللجبة گوسفند اندك شیر . اللجاب و اللجبات ج . اللجف میان دو
اللجاج آنكه زبانش در عربی بكیرد . اللجوج ستیزه كش . اللجح ج . اللجون اشتر گران رو اللجیز راه
درخت كوفته ح اللحاس كاسه لیس . لحاس مبنی علی الكسر نامیست داهیه را . اللحام گو
اللحانة لحن كننده . اللحب راه روشن . اللحیدم . الالحاد و اللحود ج . اللحز بخیل تنك خوی
اللحق هكری . اللحم گوشت . اللحوم و اللحام و اللحمان ج . اللحم آنكه گوشت خشك دارد و آرزو كند
وبیت لحم خانه که در آنجا گوشت بسیار خورند . اللحمة پاره گوشت . اللحن بمعنی غلط و غلط خطا و
اللحن راه بر گویند . الالحان و اللحون ج . رجل لحن مردی دانا بعاقبت كار . اللحی زفر و اللحیان
دو زفر . الالحی ج . اللحب اشتر بی گوشت . اللحیم آنكه فربه كند و اللحیم القتیل خ اللخا دارو
دان . اللخص گوشت گوره چشم . الالخاص ج . عین لخصا چشمی که گوره وی گوشتین بود و ستبر
اللخلخة معجونی باشد خوش بوی . امراة لخا كنده فرج . اللخواء آن زن که یك تهیگاه وی
از آن دیگر بزرگتر بود د اللدام همر خت دوز . دغ لدان تیره نرم . لدان ج . اللدود دارو
بیکسوی دهن فراکند . اللدیدان دو بهلوی کردن و دو پهلوی رود . الواحد لدید . الالدة ج
اللدیغ مار گزیده . اللدیم جامه پیوند بسته ذ اللذة شراب خوش خوار ز اللزبة عنی اللزبات
ج . ارض لزجة زمینی خار . اذن لزقاء گوشی بازبسته . اللزن الشدة س اللساعة گوربزد
ص اللصاء گوسفند که یك سروی وی در پیش امده بود و دیگری باز بس شده . وجبهة لصاء پیشانی
تنك . اللصب بخیل . اللصف كبر . اللصفیة كبرها . اللصوصة دزدی ض اللضلاض راهنما
ط اللطاة آن داغ که بر پیشانی اسپ بود . اللط و اللطة زره بند ای مروارید . اللطف نیکو كاری

وآنچه بکسی رسند. الالطافح. اللطیفُ نیکوکار. ورجلٌ لطیفٌ مردی باریک دان. لطائفُ
ج. اللطیفة ماهیچه. اللطیمُ آنکه نه ماده دارد ونه پدر. وآن اسب که یک سوی روی وی سفید بود
سفید بچشم نارسیده. اللطمُ ج. واللطیمُ اسب نهم در مسابقت. اللطیمة کاروان که دران عطر بود
ظ اللظی آتش زبانه زننده. ولظی نام میت دوزخ را نعوذ بالله منه. ع اللعّابُ بازی کن
اللعّاس کاسه لیس. اللعّانُ نفرین کننده. اللعِب بازی. شفةٌ لعساءُ لبی سیاه. بام اللعطاءُ
آن گوسفند که گردن وی بپهنا سیاه بود. اللعلعُ گرد وگویند کورآب. اللعنة نفرین. اللعائن ج
اللعوق سیاهی. ویقال کلبةٌ لعوةٌ سگی حریص. اللعوق داروکه بلیسند. اللعیبُ هم بازی. اللعیعة
نان کاورسین. اللعین نفرین کرده وآنچه درمیان کشته زار بپای کنند تا مرغان بهراسند وکرکرا
نیز گویند. غ اللغبُ الضعیفُ واللغبُ آن تیر که از سوی شکم بود وآن بد بود. واللغیب ایضا
اللغط بانگ. اللغو باطل. اللغوس آنکه حریص بود بر خوردن. واللغوس الذئب. ف اللفائفُ
الوفاء. اللفّاء آن زن که رانها وساقهای درشت وی بزرگ بود. فخذٌ لفاءُ رانی گوشتین. و
جنةٌ لفاءُ بوستانی بسیار درخت. اللفة آنچه تا کر باسلک بران بجد جولا. اللفوت آن زن
که فرزند دارد از شوی پیشین. اللفیتة گوشت مازش. اللفیقة عصیدۂ زفت. اللفیف
یاز یقال فلانٌ لفیفُ فلان. واللفیفُ انبوه وجمع. یقال جاؤا بلفیفهم ولفیفهم آمدند همه
ق اللقاحُ بز وخرما. اللقاطُ خوشه چین. اللقبُ ورنامه ونام. الالقابُ ج. اللقس مردم
حریص. اللقط خوشه که برچینند وآنچه برا کنده از برگ درخت. الالقاط ج. اللقعس جنسی
مرغیست. اللقلق زبان ولکلک مرغیست. اللقالق ج. اللقلوق بانگ. اللقن لگن. اللقوة
عقاب وآن زن که زود بار گیرد واشتر بانیز گویند. اللقاوی ج. واللقوة بیماری که کیل شود
روی از آن ودول فراخ. اللقوح اشتر دوشا. اللقح ج. اللقیط حرام زاده وبکوی افکنده. اللقطا
ج. اللقیطة مرد خوار. اللقیفة حوض برآب. ك اللکیک گوشت بی استخوان ودرخت ضعیف
م اللماذ بدکوی. ویقال ماذاق لماجا ولا لماظا ولا لماقا ولا لماکا ای طعاما. اللمم گناه
خرد وبوالتکی. اللمّ بسیار وعت. اللمیس آن اشتر که گوهانش بجهد تا فربه هست یا نه. ش
شفةٌ لمیاءُ لبی سیاه بام. و اللواس آنکه بر خوان هر چیزی بجوید وبخورد. اللواف پای
تاوه وبلاس باف. اللوث قوت. اللوح تخته شانه مردم وتخته چوب وجزآن. الالواح ج. ش
اللوذ پناه گاه. الالواذ ج. اللوذعی بخرد ل. اللوز بادام. اللوزینج لوزینه. اللوعة الحرقة

اللولب نرماده ای بند آهنین بر در. اللون رنگ ورنگ روی را نیز گویند. الالوان ج. واللون
نوعیست از خرما. اللوی بجای تاف. اللوی تره خشک. اللویثة گروه پراکنده از هر جانبی ه
اللهاة کده. اللهوات واللهاء ج. اللهاذمة دزدی. اللهب زبانه آتش بی دود. اللهبان عط
ش. اللهثان تشنه. اللهجة جایگاه سخن از زبان. طریق لهجم ای مذلل. اللهذم دزد
وتیز. یقال لسان لهذم وسیف لهذم. اللهفان اندوهگین. اللهق نیک سفید وکاو دشتی
اللهلاة واللهلة جامه باده تنک. اللهو بازی. واللهو من قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا
کنایة عن الولد والمراة. رجل لهو مردی بسیار بازی وغفلت. اللهیب زبانه آتش. اللهیعة
طعامیست. اللهیف دومانده. ی اللیاء زمین دور از آب. اللیاف لشکر. یقال ما بالارض لیاً ت
ای مرتع. اللیان اللین. یقال فلان فی لیان من العیش ای فی نعیم وخفض. اللیث شیر
ومکر کیر. اللیوث ج. ولیث عفرین گونه حزک. اللیعس نام پیغمبریست. اللیل شب وجمع
جوینه. اللیالی ج. اللیلة امشب. اللیلة القابلة واللیلة المقبلة فرداشب. لیلة
لیلاء شبی تاریک. واللیلاء شب سیم ماه. لیلتئذ آن شب. اللین نرم. اللیون والالیناء
ج. اللئیم ناکس. اللئام واللؤماء ج. واللیم العسل. باب اللام المضمومة
ب اللباب خالص. ولباب الفستق پسته مغز. اللباخیة زن تمام خلق. اللبادة واللبادة
قبا نمد. اللبادات واللبادات ج. اللبان کندر. اللبانة حاجت. اللبانات ج. واللبانة نام
زنیست. اللب خرد ومغز هر چیز. الالباب والالبب ج. اللبجة دام موش. اللبد پروپشم بر هم
کرفته وانکه سفر نکند ومرغیست ونام هفتم کرکس لقمان. ومال لبد مالی بر هم نهاده د
یقال کم لبن غنمك چند ند گوسفندان بشیر تو. اللبنی درختیست شیره دارد همچون عسل
ج اللج شمشیر. اللجة میان دریا. وبحر لجی دریای ژرف. اللجو پایاب که سرش تنگ بود و
ایت بن فراخ. اللجوح ج. اللجبة گوسفند اندک. اللجین سیم. ح اللحد لحد گور. اللحکة جنبندۂ
اللحفة باداکر بان. واللحمة خویشاوندی. اللحم نوعیست از ماهی. س اللساس نباتیست
ط اللطة ماهیچه. اللطف نیکوکاری ونرمی در کار. ع اللعاب لال. ولعاب النحل انگبین
ولعاب الشمس آنچه که مکاه بعد از خورشید چون تار عنکبوت. اللعاع اول نبات که بدید آید
اللعبة بازیست. اللعب ج. اللعبة آنکه بسیار بازی کند. اللعطة سیاهی که در گردن گو
بود. اللعوظ الحریص. اللعاظة ج. اللعنة آنکه مردمان برو لعنت کنند واین بنا نعت فاعل و

مفعول داغ غ اللغاب پیه برکه از سوی شکم بود و ان بداست . اللغام کف اشتر . اللغم ج ٠ اللغة م . اللغات و اللغون و اللغي ج . اللغدود و اللغد گوشت کرد بر گرد اکرد ملازه بود ٠ اللغادید ج . اللغز بد رنك ف اللفاح سیبیو ق اللقاط خوشه کر برچینند . اللقاع مکس سبزه دراز پای . اللقاعة حاضر جواب . اللقان نام جایکاهیست . اللقط خوشه کر برچینند . اللقاق جهودانه طعامیست . لقمان نام مردیست . لقمان حکیم رحمه الله . اللقمة بالعربیة . لقیم نام مردیست ك اللکالك اشتر بزرك . اللکام کوهیست بشام . اللك رنك لاك . اللکنة شکستکی زبان م اللماظة آنچه در دهن بماند از طعام . اللمة همزاد و کروهی زنان . اللمح بد کوی در روی . اللمظة بارو طعام . اللمظ ج . اللمعة آنجا که آب بوی نرسد در غسل و طهارت . و اللواب بیه برکه از سوی پشت بود و آن زرد بود . اللواب تشنه . اللواثة لقمه . اللوبة سیاهان . اللوائی لویی . و اللوبة سنکلاخ . اللوب ج . اللوبیا م . اللوثة ضعیفی . اللوح میان آسمان و زمین لوط نام معبریست علیه السلام . اللوطی م . والجمع اللوطیون . اللوف نوعیست از کلیم . اللؤمة جملهٔ آلات برزکر . اللؤم ج . اللوم مواردی خوشاب . اللالاجح ه اللهاة کاو دشتی ٠ اللهام آن لشکر که هرچه بیند نیست کند . اللهجة و اللهنة نهاری . اللهموم اشتر بسیار شیر و اسب نیك رو . اللهامیم ج . اللهوة انچه بدست در دهن آسیا فکنند تا آرد کند . اللهاء ج . و اللهوة العطاء

باب اللام المکسورة

ب اللباء فله ای اول شیر . اللباس و اللبس هرچه در پوشند . اللبس ج . و لباس الرجل امراته و زوجها لباسها و قوله تعالی و لباس التقوی ذلك خیر ای الحیاء . و لبس الکعبة جامه کعبه یقال هو اخوه بلبان امه . اللبد نمد . اللبود ج . اللبدة آن کروه که بیکجای مقام کند و موی قفاء شیر . اللبد ج . اللبن خشت . الواحدة لبنة . و اللبنة خشتك پیراهن ث اللثام دهن بند . اللثة کوشت بن دندان . اللثات و اللثی ج . اللثة آن کروه که جای مقام کنند ج اللجام لکام . الاجمة و الالجام و اللجم ج ح اللحاء پوست درخت . اللحح سرشك . اللحاظ کوشه چشم از سوی کوش . اللحظ ج . و اللحاظ داغ که بر کوشه چشم اشتر نهند . اللحاف م . اللحف ج . اللحام کوشیره اللحیة ریش . اللحی ج . رجل لحیانی مردی ریش آور د اللدام هم نخت . اللدم ج . اللدة همزاد . اللدات و اللدون ج ز اللزاز چوب که در پس در افکنند . اللزز ج . و لزاز نام اسب پیغمبر است س اللسان زبان و چشوك نعلین . الالسن و الالسنة ج . و لسان الصدق ثناء نیکو . و لسان المیزان زبانه ترازو . و لسان الحمل زبان شتر ای خری نوم و لسان الثور کاو زبان . اللص اللغة ص اللصب شکاف در کوه . اللصاب ج . اللصت و اللص دزد . اللصوت و اللصوص ج ط اللطاط بیزه کوتاه . اللطلط زن پیر ع اللعب بازی ف اللفاف پای تاوه و غلاف جامه و آن خوشه . اللفائف ج . اللفام پیچ بند . اللفت شلغم و یقال لفت الشیء ای مثله . اللفتیة لغتی ق اللقاء کاو دراز . اللقحة اشتر دوشا . اللقائح ج . اللقاح ج . اللفط بارها و رزکه از معدن یابند ك اللکام آکنه کوشت م اللمة موی تا بدوش رسیده . اللمام و اللمم ج و اللواء علم لشکر . الالویة ج ه اللهاذ آن داغ که بر زیر کوش اشتر نهند . اللهب کشادکی میان دو ریك و شکاف در کوه . الالهاب و اللهاب و اللهوب ج . اللهزمتان جای فراهم آمدن کوشت میان زفر و کوش . اللهازم ج ی اللیا چیزیست مانند نخود بخورند آنرا . اللیاح کاو سپید دشتی و رنك سفید را نیز کویند . اللیاط سریش اللیاق آب دوات . اللیت آنجا که ورکوشی بدان رسد از کردن . اللیط پوست بیرون شکم مردم و پوست نی . اللیف پش . اللیقة پشم یا ابریشم که در دوات بود . اللین نرم . اللینة درخت خرما . اللین ج . تم کتاب اللام

کتاب المیم باب المیم المفتوحة

ا الماء آب . الامواه و المیاه ج . المآب جای باز کشتن . المابض کو زیر زانو و زیر کلك . المآبض ج . ارض مأبلة زمینی بسیار شیر . المأبور خرماء کش داده و سك سوزن داده . میزان مائع ترازوی نیك . یقال نبید مائع اذا اشتدت حرته . المآثم اثم زبان . المآثم ج . المأثرة کار نیك . المآثر المقام و الاطی بالارض و هو من الاضداد . المأثلة چراغ پایه . المأثل ج . المأثور شمشیر کوهردار . المأتم زن . المآتم ج . الماج آب شور . شیخ ماج انکه آب دهنش همی رود از پیری . الماجد بزرکوار . الماجول ج . المأجل حوض آب . المآجل ج . الماجن ناباك . المجان ج . الماح سپیده تخم مرغ . یوم ماحق روز بغایت کرم . الماحی سترنده کفر . المحاة ج . المأخوذ کرفته . المأخور خرابات . المواخیر ج . الماد سیراب و آبدار . المأدبة مهمانی . المآدب ج . المأدی الکبش سپید و کویند ستبر . المأذیة زره نرم و فراخ و آن می که آسان بکلو فرو رود . المأربة حاجت . المآرب ج . المارج زبانه آتش . المارد دیو ستنبه . الموارد ج . المارستان بیمارستان . المارق آن تیر که بر نشانه بکذرد و بیفتد . المارن نرمه بینی . الموارن ج . رجل مأروض مردی زکام کرده . یقال اریم لما روط ادیم پیراسته با رطی و هو نبت . رجل ماروق مردی ایرقان کرفته . و زرع مأروق کشته شك زده . المأرومة زن محکم خلق و . المأزق و المأزم تنکنای جنب و المأقط ایضا . المآزق و المآزم و المآقط ج . المأذن جای مغرد و

مازنُ نام قبیله ایست. الماقی آنکه قول هیچکس قبول نکند. المأتِ معرب ارحم. ماتّة خویشاوندی
نزدیك و حاجة. ماتّة ای مُهمّة. الماتحة عروس آرای. الماتحی کانکی منسوب الی ماتخة وهو
رجل قوّاس. الماسدة شیرستان. المآسدج. ماسَل نام جایکاهیست. الماسور بول کرفته. المأبون
زن اندام بریده. الماسی نایاك. الماش منك بانیت. الماشطة عروس آرای. الماشی رونده. الماشون
والمشاة ج. الماشیة آن زن که بسیار زاید وچهارپای. المواشی ج. الماصر کوسفند اندك شیر. الماصور
شیر ترش شده. یقال لیلة ماطرة شبی بارانی. الماعز بزبز. ورجل ماعز مردی سخت. الماعون
متاع خانه چون دیك و تور و آتش زنه و جز آن وهو جمع لاواحد لها. والماعون الزکوة. المأفوك
والمأفون آنکه او رای و عزیمت نبود. وقیل المأفوك آنکه او را از کردار نیك باز کردانیده باشند.
المأق والماقی کوشه چشم ازسوی بینی. الآماق والماقی ج. الماقط استر سخت لاغر که برنتواند
خاست از لاغری. الماقوط اسادوا. الماکس داه بان. الماکمة سر سرین زن. الماکم ج. المأکول خورده.
المال خواسته. الاموال ج. ورجل مال مردی بسیار مال. المالح ماله. والمالق ایضا. المالح آب شور
وخبز مالح نانی شور. المالك پادشاه. المالکون والملاك ج. ومالك الحزین بوتیمار وهو
طیر الماء. المالکة پیغام. یقال مهرة مأمورة ای کثیرة النتاج. المألوس دل بشده. المألوق
والمألوق دیوانه. المأمن ایمن جای. المأمومة آن جراحتی که میان او ودماغ پوستکی تنك مانده.
دار مأمونة خانه بی ترس. المأمیز ازدرویت. الماثة تهیکار. المؤون ج. المانع بازدارنده.
الموانع ج. المأورد وماء الورد کلاب. المأوردی کلاب فروش. المأوی آنجا که فرود آیند.
الماویة آینه و سنك بلور. ومأویة نام زنیست. الماهة جاه بسیار آب. المامح شیر تنك. الماهر
استاد در کار خویش. المهرة ج. الماهن خدمتکار. المایع آنکه آب ازجاه کشد. الماحة ج و
المایح المتبختر فی مشیته. المائدة خوان آراسته. الموائد ج. المایر آنکه بجهواد باد آورد. المیّاد
والمیادة ج. میزان مایل ترازوی کیك. المایق احمق. یقال مائق دائق اتباع. المائن
دروغ زن. ب المبا والمباءة منزل. والمباءة آنجا که اشترشب کذارد. المبثوث پراکنده. المبحوث
دولتی. المبرّة نیکوکاری. المبرز آبخانه. المبرك آنجا که اشتر بخسبد. المبارك ج. زرع
مبرود کشته تکرفته. المبصرة علم. المبطخة کردار خربزه. المباطخ ج. المبطون او
که نالد ازشکم. المبعر دودی زیرین از مردم. المباعر ج. المبقلة تره زار. المباقل ج. المبلغ نقد.
المبلوك ترکرده. المبناة نطع. المبانی ج. ت لیل متاح شبی دراز. المتاع برخورداری وکالا

خانه وفرج زن. الامتعة ج. المتانة انجیرستان. المتن کاه دان. المتابن ج. المتبول پرده دل.
المتربة درویشی. المتکاء آن زن که بول بازنتواند داشت. المتن پلك سوی پشت و زمین سخت
وبلند. المتون والمتان ج. المتوث ثانه کرباس. المتوح جاه که از وبدست کشند بیکره. المتروك
نوعیست ازماهی. المتین استوار. ث المثابة جای بازکشتن وآنجا که آب کشن باستد از رجاه.
المثاثة جای کیز در شکم. المثانی سورها قرآن درازو کوتاه. السبع المثانی سورة الحمد.
المثبرة آنجا که کودك بزمین آید. المثابر ج. المثعب ناودان که آب ازان درحوض آید. المثاعب ج. ارض
مثعلة زمینی بسیار روباه. المثغور دندان ریخته. المثل داستان وحدیث. الامثال ج. المثلبة
نقصان. المثالب ج. المثلة عقوبت. المثلات ج. المثلث سه تا. المثالث ج. ومثلث سه سه.
المثلجة برف آستان. المثالج ج. المثلوث سه تو. رجل مثلوج الفؤاد سرد دل. المثمود
آنکه تشنه بود رسوال. ورجل مثمود بکثرة غشیان النساء. المثناة دو پنی ورسن. المثانی ج.
المثنی والمثنی دوتا. ومثنی دو دو. وجبة مثنیة جبه دوتا کبه دار. المثوبة پاداش.
المثوی منزل. ارض مثیلة زمینی نیرون. ج المجاز خلاف الحقیقة. المجازة کورستان
والمجازة راه در شورستان. المجاوز ج. المجاعة کرسنکی. المجان رایکان. المجبة راه. المجبات
ج. المجبنة بددلی. المجبوب ساده کرده. المجبول بزرك خلق. المج ماش. المجدود دولتی. المجدول
رسن محکم تافته. المجدولة زن محکم خلق. المجر لشکر بسیار. المجرثة اشترکه کسیر نشود از
آب. المجرة راه کاه کشان. زرع مجرود کشته ملخ خورده. المجری راه. المجاری ج. المجس
والمجسة آنجا که طبیب بجوید از دست. طعام مجشوب طعام درشت. المجعة زن بلید زبان. المجل
ترو وید. مجلة دستی ترو بسته. المجلة نامه وشوی غله. المجلس نشستن جای. المجالس ج. المجلوذ
توز پوشیده. المجمجة بیع دان. المجمع جای کرد آمدن. المجامع ج. المجمم جای کرد آمد آب
درجاه. المجام ج. المجموع جمله. المجنب بسیار. ارض مجنة زمینی بسیار پری. المجنون دیوانه.
المجانین ج. المجنی میوه جیده. المجوس کبر. المجوس ج. المجوسیة کبرکی وزن کبر. المجوسیات
ج. المجوف کرسنه. المجهل بیابان که دران هیچ نشان نبود. المجاهیل ج. المجهود غایت کوشش.
المجید بزرکوار. الامجاد ج. المجیع خرما در شیر آغشته. ح المحاح عن فروش. المحارة اندرون
کوش. المحارات ج. المحاش کالاء خانه. المحاص کاسه لیس. المحاکة کارکاه جولاه. المحاک
ج. المحالة پشت مهره وبکرم بزرك. المحبس زندان. المحابس ج. المحبوب دوست. المحبود

المجبوس بازداشته • المجبوکة مادهء اشترمست • یوم محت روزی سخت کرم • المحتد اصل مردم •
المحادج • المحجة راه روشن • المحجر چشم خانه وکرداکرد دیه را نیز کویند • المحاجر • والمحجر
الحرام • المحجوب نابینا • المخ جامه کهنه • قوس محدلة کمانی که یک کوشه وی بر
تر باشد از دیکر • المحدود بی دوری و حد زده • المحذوف اسپ دم بریده • المحرم والمحرمة
الحرمة • المحارم ج • المحروث پخ انکدان ای اشترغاز • المحروم بی روزی • المحزم جای بستن از
ستور • المحازم ج • المحسوس بداخته • المحشآء دوده زیرین از مردم • المحشة دبر مردم • المحاش
ج • المحشر جای کرد آمدن • قبآء محشو قبای پنبه درنهاده • ارض محصاة ومحصبة زمینی
با سنگ ریزه • المحصوب سرخجه بر آمده • المحصورة الذی عسر علیه قضآء حاجته من دبر • المحصول
حاصل شده • المحض خالص و شیرمات • المحضر • م • المحاضر ج • المحطب هیزم دان • المحاطب ج •
امراة محطوطة المطا زنی هموار پشت • المحظوظ دولتی • المحفد تکار جامه • المحافد ج • المحفل
انجمن • المحافل ج • المحفور جامه مخفوری • المحقوق سزاوار • المحقوقون ج • المحقون شیرمات •
المحك خشمکن • المحکر الاصل • المحل انبک سال • المحاول ج • ورجل محل اذا کان بحابها فی
المحل • المحلب نوعیست از بوی خوش • المحلبیة دستاشان • المحلج تخته پنبه بر • ارض محلفة
زمینی کرده ستان • المحلة • م • المحلات ج • والمحلة والمحل آنجا که فرود آیند • المحال ج • المحلوج
پنبه بریده • المحمدة خصلت ستوده • المحامد ج • المحمل • م • المحامل ج • المحمود ستوده • ومحمود نام مردیست
ونام آن پیل است که ابرهه صباح حبشی ملك یمن بمکه آورد که قال الله عزوجل الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل • رجل محموق مردی احمق شده • المحموم تب کرفته • المحنوذ کوشت بریان •
المحنیة کردش رود • المحانی ج • المحو سیاهی ماه • ارض محواة زمینی بسیار مار • ومحیاة ایضا • محوة
نامیست باد شمال را • المحیا زندکانی • المحایح • المحیض کشتن جای • ویقال لا محیص له ولا
مقیص ولا نویص ای لا مهرب • المحیض بی نمازی زن • نصل محیق پیکانی تنك • المحیوس آنکه
مادر مادر و مادر پدرش بوستا بوده باشند • خ • المخاض درد زه • المخاضة کذرکاه رود •
مخالیف الیمن دیههای یمن • الواحد مخلاف • المخبا پنهان دان • المخابی ج • المخبز نانوستان •
المخابز ج • المخبول دل شده • المخنوق خشه کرده • المخزاة والمخزی آنجا • المخرفة راه در میان درختان •
المخارف ج • المخرم تندی که از کوه بیرون خاسته بود • المخارم ج • المخروت شکافته لب • وجه
مخروط روی دراز • ولحیة مخروطة ریش کشیده • المخرول ناکس • المخشفة دان • المخشلب

مهره کربه • المخشوبة ناتمام • ارض مخضرة زمینی سبز ستان • المخطم بینی اشتر • المخاطم ج • جنب
مخطوب پهلوی باریك • المخلفة بدستان • طعنة مخلوجة نیزه زدنی چپ وراست • رکب
مخلوس لا یکاد یری • ومهلوس ایضا • المخلوس شکم شکسته • المخمصة کرسنکی • المخمور الذی به
خمار • والمخمور خیره • رجل مخموم القلب مردی که در دل وی کینه وحسد نبود • المخنز درازه
المخنة بینی • المخانق ج • وجه مخول ومخیول ومخیل روی با خال • المخیض دوغ • المخیضة
دوغ • والمخیط درازن • المخیلة ابر امید وار • المخایل ج • د • المداح ستاینده • المداس پای افزار
المداك آن سنك که بران مشك سایند • المثعب آنجا که آب رود در رود • المدبغة موضع
الدباغ • المدبوغ پیراسته • ارض مدبنة زمینی بسیار مکو • وارض مدرجة زمینی بسیار دراج • و
المدرجة راه • المدارج ج • المدآء فرو رفتن آب دریا • المدر کلوخ • الواحدة مدرة • ومدرة الرجل ای
بلده • بقره مدرآء کاوی بزرك کلوخ • المدرس والمدرسة آنجا که کتاب خوانند • المدارس ج • المدریة
سروی • المدشاء آن زن که کوشت ندارد بر دستها • المدعاة مهمانی • المداعی ج • المدفع جای رفتن
آب • المدافع ج • المدفون در زمین نهان کرده • المدلبة جناردستان • المدلج آن مقدار که میان
حوض وچاه بود • المدالج ج • المدمع جای اشك • المدامع ج • المدی غایت • مدین نام شهریست
والمدینة شارستان • المدائن والمدن • العرق المدینی رستنه که در پای بر آید • ذ • ارض مذابة زمینی
بسیار کرك • المذارع شهرها که از یك سوی کشت بود واز دیکر سوی بیابان • الواحد مذرع
یقال ارض مذبة زمینی بسیار ازمکس • المذبح سرای کلو وآنجا که قربان کنند وکتاب خانه ترسا •
المذابح ج • بغیر مذبوب اشتری مکس کرفته • طعام مذبوبة طعامی که دران مکس بود • المذروة
پر کرده • المذق شیر آمیخته • والمذیق ایضا • المذلة خواری • المذمة نکوهش • المذمات ج
المذمة الحرمة • المذهب راه وآیخانه • المذاهب ج • المذی والمذی آب نشاط • ر • المرآت
آنجا از روی که چشم بران افتد • المرابح ج • المراة والمرءة زن • النساء والنسوة والنسوان
المراد کردن • المرآة زهره • المرازات ج • مرافق الدار آنچه از سرای باشد از خانه زمستانی و
تابستانی وجز آن • المراق خورد نی فروش • المراوحة باد بیزن فروش • المرآد جای دیه بان •
المرابد ج • المربض آنجا که ستور بخسبد • المرابض ج • المربط آنجا که ستور را ببندند • المرابط ج
المربع آنجا که بهار کذارند ودر سن چهار تو • المرابع ج • ومربع چهار چهار • المربوع مرد نه دراز
ونه کوتاه ای در بهر • المرت زمین هموار که در وی هیچ نبات نبود • والمروت ایضا • المروت ج •

مردم

سایان

نج

ورجل مرث الحاجبين مردی که بابروش هیچ موی نبود. المرتبة پایگاه. المراتب ج
المرتج والمرتک مرداسنگ. المراتج والمراتک ج. یقال متاع مرثود کالای برهم نهاده
المرتع والمرج چراستان. المروج ج. المرجان مروارید خرد. الواحدة مرجانة. المرح شادان
المرحون ج. المرحی آسکده. المرحب فراخی. المرحل والمرحلة منزل. المراحل ج. المرحمة
مهربانی. ثوب مرخوص جامه شسته. المرخ درختیست که عرب آتش پروز آرند. المرد بادارک
المرداء خرمابن بی برگ وزمین بی نبات. المراد ج. المردغة گوشت میان بازو وبر و نحک سوی
المرادغ ج. المردقوش زعفران. المردودة ستم. وامراة مردودة زنی طلاق داده. المردی
روی کشتی. المرادی ج. المرکنند وقیل المرقدح. والمردسن المرادج. المرة یکبار
المرات ج. المرزبان دواره بلک کیل. المرزبانات ج. المرزبان مهترگبران. المرازبة ج
ومرزبان الزارة شیر. المرزنجوش مرزنکوش. المرزئة مصیبت. المرازی ج. المرسة رسن
که از کتان بود. المرس ج. الامراس ج. المرسن بینی وجای رسن از بینی اسب. المراسن ج. المر
راه فراخ. المراصد ج. المرض بیماری. الامراض ج. المرضاة خشنودی. المرطاوان آنجا که موی
برنیاید از دو سوی زیرلب. رجل مرطوب صاحب الرطوبة. وناقة مرطی اشتری زود رو. المرعز
والمرعزاء والمرعزی پرپشم. المرعش آن کبوتر که دور برشود. المراعش ج. المرعی چراستان
المراعی ج. المرغ لال. المرفاء آنجا که کشتی واکنار کشند. المرفق دونکک. المرافق ج. المرفق
سازکاری وسودمندی. المرفوع برداشته. المرق سرود گویان. المرق آفتی که خرما
برنارسد. المرقاة پایه وپایکه آب. المراقی ج. المرقب جای دیده بان. المراقب ج. المرقدة خوردنی
المرق ج. الامراق ج. المرقد خوابگاه. المراقد ج. المرقعان احمق. المرق نرمه شکم. المراق
ج. وقیل المراق جمع لا واحد له. وقیل هو جمع المسترق. ثوب مرقوع جامه پیوند بسته
المرکز نقطه پرکار وجایگاه. المراکز ج. المرکل راه وآنجا که پاسوار بود از پهلوی اسب
المراکل ج. المرکو حوض بزرگ وگویند خرد. المرمر الرخام. المرمریس الداهیة. المرمة
دهن گاو وگوسفند. بئر مرموع جاهی سنگین. المرن پوستین. المرو سپرم دشتی. لحم
مرصوص گوشتی بسنگ تافته بریان کرده. المرء مرد. المروّن ج. المروة سنگ آتش زنه. المروخ
داروکه در خود مالند. المروراة بیابان. المراری ج. عین مرهاء چشمی سرمه ناکرده.
المرهصة الدرجة. المراهص ج. المرهم م. المراهم ج. المری راه که در طعام وشراب انکلو

المروج. والمریخ گوارنده ومرد با مروت. المریج شوریده. یقال امر مریج ای مختلط. والمریخ
مردهٔ سفید که درمیان سر بود. المرید دیوستنبه وخرما در شیر آغشته. المریرة رسن
محکم تافته. المرایر ج. المریش تیرپر نهاده. المریض بیمار. المرضی والمراض ج. یقال ثمر مریضة
اذا لم تکن حسنة. المریع الخصیب. مریم نام مادر عیسی علیه السلم. المری اشتر بسیار شیر
المرایا ج. ز. المزاج مزاج کننده. المزادة توشه دان. المزار زیارت جای. المزالف
شهرها که از ایشان شوک بود واز یکسو پایان. الواحد مزلف. المزبلة سرگین دان. المزابل ج
المزبورة جاه بسنگ پراسته. ارض مزبولة زمینی سرگین داده. المزجل آنجا که کبوتر پرواز هلد
کبوترباز. المزخة زن. المزاخات ج. المزرعة کشتزار. المزارع ج. ارض مزروعة زمینی کشته
المزکوم زکام کرده. المزلوج کاه. کل نعل مزمومة نعلینی زمام کرده. یوم المزید روز آدینه
المزیغت دل. المزیة الفضیلة. س. المساء شبانگاه. المساح زمین بمای. المسافة دوری راه
المسلة م. المسایل ج. المسباء راه در کوه. ارض مسبعة زمینی ددستان. المسبوت مرده. المسبو
آرستور که بجو وی در نخورده بود. المسجد مزکت. المساجد ج. المسجد الحرام مسجد مکه. والمسجد
الاقصی مسجد بیت مقدس. المسجدان مزکت مکه ومزکت مدینه. ومسجد الخیف مسجد بمنا.
المسجد آنجا که بر زمین نشیند در سجود از پیشانی. المسجود عدو گرفته. المسجور بر کرده. والمسجور شیر که
آب بران غلبه دارد. المسحا زمین که دهان سنگ تیز بود. المسحاة ذر لاغر سرین. المسحف تاتان
ماربر زمین. المسحوت گرسنه. المسحوف کاهش گرفته. المسحور جادوی کرده. ارض مسحوقة زمینی
بتیشه کرده. المسحنة م. المساحن ج. المسد رسن تافته. المسد جای بند آب. المسدمة آنجا از کشت
بود دیرا نکشتی. المسرب والمسرح چراگاه. المسارب والمسارح ج. المسربة خط موی از سینه
تا ناف. المسرجة چراغدان. المسرة شادی. المسرود راستی. المسرد جوالدوز. المسعر آنجا که زیرم بود
از بوستا اثر. المساعر ج. المسغبة گرسنگی. رجل مسفوع وامراة مسفوعة بچشم کرده. المسقاة
ابدان مرغ ورخنه جوی. المسقط آنجا که بچه بر زمین افتد. المساقط ج. المسقوی کشت برآب رود و
کاریز. المسک پوست. المسوک ج. المسک بخیل. المسکة مرد ستاجین. المسالج ج. المسکر ای
دردم زدن. المسکر جای بند آب. المسکن جایگاه. المساکن ج. المسکنة بیچارگی. ماء مسکوب
آبی دوان پوسته وآبی ریخته. المسلحة سلاح داران. المسالح ج. المسلخ آنجا که پوست از گوسفند برون
کشند وآنجا که جامه در کرما به برکنند. المسلک راه. المسالک ج. المسلوخ گوسفند بکارد آمده

المسلوفة كندم بی پوست. البيض المسلوق خايه جوشيده. المسلوك دل بنده وخايه بيرون كشيده
ودو قرسيده. المسلوس دل بنده. يقال اديم مسلوم اديم پيراسته بسلم وهو نبت. ارض مسمورة
زمينی خاك كهن داده. يوم مسموم روزی كه در وباد گرم آيد. المسموم صورت كرده ونار روغن
المسن پو. وجه مسنون روی كشيده. وماء مسنون آب متغير شده. وسنان مسنون سنانی تيز
المسوس پای زهره. وماء مسوس آب بميان خوش. وشور بعير مسهوم اشتری درد گرفته. المسيح
لقب عيسی پيغمبر عليه السلم. والدجال لعين. ودرم بی نقش. وسيم كداخته. ومرد بسيار جماع. ودو
وارش دست ودستار درشت. وخوی. المسيحة كيسو وكمان. المسايح ج. المسيح ماكس وخنجر ميح
روی بی نمك. ومليح ايضا. وطعام مسيخ طعامی بی خوار. ويقال مسيخ مليخ للذی لا طعم له
المسيطة باقی آب تيره درحوض. المسيك بخيل. المسيل ره كدرآب هرجاكه باشد. المسايل والاسلة
والمسلات والمسل ج ش المشاور وند. المشارة كرد زمين. المشارات ج. مشارف الشام
ديهها وشام. الواحد مشرف. المشاطة عروس آرای. المشاطة شانه كر. المشاكة خارستان
ومشوكة ايضا. المشامة شومی وسوی دست چپ. ارض مشاهة زمينی بسيار كونعند
رجل مشبوح الذراعين نابيت شيرها. المشتا والمشتاة خانه زمستانی. المشجرة درختستان
المشحوم بيه آكنده. المشخلب مورش كريه. المشرب شميدن جای. المشارب ج. والمشرب الشراب
المشربة خانه وبالا. المشارب ج. المشرع آبشخور. المشارع ج. المشرفی شمشيريست منسوب بمشارف
شام. المشرق جای برآمدن خورشيد. المشارق ج. المشرقة برآفتاب. المشزود رسن بند و
رسن ناقه. المشش مكس خرد ولكی كه از پای ستور بيرون آيد. المشطور غرة براكنده. المشعب
راه. المشاعب ج. المشاعر جای عبادت درحج. المشاعر ج. والمشعر الحرام مزدلفه. المشغوف
آنكس كه ازوی سوال بسيار كند. المشقا كشه سر. المشاقی ج. المشقة سختی. المشقاتيح
المشكول آزاب كه يك دست وی ويك پای وی سفيد بود. المشمش زرد آلو. المشمعة بازی
المشناء آنكه همه كس اورا دشمن دارند واحد وتثنيه وجمع درين يكسان بود. المشوش دستار خوان
المشوف آشترست. ودرهم مشوف درمی روشن. المشوم بداختر. المشايم ج. المشوو المشی
داروكه شكم براند. المشوی بريان كرده. المشهد جای كرد آمدن. المشاهد ج. المشهور م
المشاهير ج. المشهوم تيز دل. المشيج آب مرد باخون زن آميخته. بناء مشيد بنای گچ كرده
المشيق جامه كهنه. المشيمة آن پوست كه بچه درآن بود. المشيوخا درمشان. ووجه مشيوم وشيم

روی باخال ص المصاد بلندی سركوه. الامصدة والمصادنج. المصافة صوف دان يقال
مصام الفرس ای مقامه. المصان آنكه بسيار شير خورشد تا آواز دوشيدن نشنوند از بخيلی
المصبح جای بام دميدن ووقت آن. ماء مصبوب آب ريخته. المصبورة سوكند. ثوب مصبوغ
جامه رنك كرده. المصدور سينه كرفته. المصرع كشتی كاه. المصارع ج. حافر مصرور سمی تنك
المصطبة جايگاه غربا الغنه ببغداد. المصف جای صف بركشيدن. المصاف ج. زرع مصفور
كشته آسه زده. المصقول شمشير روشن كرده. وثوب مصقول جامه نيكو شسته. المصلحة و
المصالح. المصل ترف. المصلية ترف وا. المصنعة حوض بزرك يا جاهی كه برای آب كشيدن كنند
المصانع ج. المصواة آن زن كه كوشت ندارد بران. ناقه مصورة اشتری كه شيرش اندك اندك
پرورانده. المصابح. المصوص كبك بريان در سركه. المصون نكه داشته. المصيدة دام. المصايد
ج. المصير روده كانی. المصارنج. المصارين ج. والمصير جای بازكشتن. المصيف تابستانی. المصايف
ج ض المضابين آزعه كه هنوز در بشت كشن باشد آن ستور. المضبوحة سنك آتش زنه سرخ وزرد
نان بچين. المضجع خوابكاه. المضاجع ج. المضحاة برآفتاب. المضرب راه. والمضرب والمضربة مقدار
بستی از سر شمشير. المضارب ج. المضرحی كركس سپيد وهرچه سپيد باشد. والمضرحی السيد
المضروس جاه سنكين وانكه اورا دردندان كرفته بود. المضلة زمين كه راه كم كند در آن
يقال علق مضنة كالانی نفيس كه بران بخيلی كنند. المضنوك زكام كرده. والمضنود ايضا. المضنو ن
غاليه. المضوفة سختی. المضير شير ترش. المضيرة دوغ وا ط المطابش. الامطاء ج. المطاف طواف
كاه. المطبخ جای ديك پختن. المطابخ ج. المطبوب جادو نی كرده. وديبا دو تا بافته. المطحر آسكة
المطحول آنكه سپل او درد كند. المطر باران. الامطار ج. المطران مهتر ترسايان. المطربة راه
جداكانه. المطارب ج. المطرح نهالی. المطرفة كرستان. المطروح بيفكنده. المطروق آب ستور در
المطروقة آن زن كه هر چندی شوهری كند نو. المطلع جای برآمدن خورشيد. ووقت برآمدن خورشيد
المطالع ج. المطلوقة درد زه كرفته. ودرهم مطلی درمی اندوده. المطمورة جايی كه بكنند وآب
نان در آن پنهان كنند. المطهرة م. المطاهر ج. طعام مطيبة طعامی كه نفس بخوش آيد. ليلة
مطيرة شبی بارانی. المطيطة باقی آب تيره در حوض. وآزميش آنچه كه كرد اكرد حوض دارند تا آب [illegible]
كنند. المطايط ج. المطين كلزار. المطية اشتركه نشست را شايد. المطايا ج. المظا [illegible]
المظنة سنك لاخ. المظلمة الظلم. المظنة آنجا كه فرود آيد. المظلوم ستم رسيده. ومات [illegible]

المظنون بدگمان داشته ع المعابة عيب يقال ما فيه معابة اى عيب رجل معاذى بردار المعاش
زيستن جاى ثوب معافرى جامه ايست منسوب بمعافر وهى حى من اليمن المعاذة تعويذ المعاقد
بندها المعان جايگاه المعبد عبادت جاى المعابد ج ومعبد نام مرديست المعبر گذرگاه
رود المعابر ج المعتوه دل برده المعجر دستار زنان المعاجر ج المعجون سرشته المعاجين ج
المعدة جاى طعام بخش در شكم المعد ج المعدة حزما و بر المعد آنجا كه كاوران بود
اب المعدن كان المعادن ج المعدوم نيست المعذرة عذر المعاذير والمعاذر ج المعذور
كام فرو آمده و حسنه كرده رجل معرا مردى اندك تن ارض معرنة زمينى اندك نبات المعرة
غمى و جنايت و گناه المعرف روى المعارف ج المعرفة جاى بر اسب المعارف ج المعرفة
آشنايى المعارف ج المعركة والمعرك والمعركة حربگاه المعارك ج المعرور گرما زده بتر
معروشة چاهى كه بن او بسنگ پيراسته بود و سر چوب المعروف نيكويى المعاريف ج و
رجل معروف مردى كه بر دست ريش دارد وجبهة معروق روى بى گوشت المعز والمعيز بز
المعز ماعز والانثى ماعزة المعزاء زمين سخت بساد سنگ ريزه المعاز ج المعزل ناحيت
المعازل ج المعسور دشوارى المعشبة گياهستان المعشر گروه المعاشر ج المعصوبة زن محكم
خلق المعصية نافرمانى المعاصى ج المعض خشمگين المعضوب اكار المعطس بينى المعاطس
ج المعطن خفتن جاى اشتر بر كنار آب المعاطن ج المعق زمين كه نبات نبود در ان المعقل
پناه المعاقل ج المعقلة ديت و ابكر المعاقل ج ذو معقلة نام جايگاهيست المعصم دست بن
المعاصم ج قوس معقوبة كمانى سخت كرده پى المعقود م المعقول خرد و خرد داده المعلاة برد
المعالى ج المعلم نشان كه در بيابان بود المعالم ج المعلوب راه روشن المعلوم دانسته المعمر
منزل فراخ با آب و گياه المعامر ج المعمعان سختى گرما المعمود دل شكسته المعنة آب اندك
كه ميرود المعنى مقصود از سخن المعانى ج المعوز خرما بن المعونة يارى المعوز ج المعهد
آنجا كه هر جا شوند بآنجا باز آيند المعاهد ج المعيشة زيستن المعايش ج المعين آن آب كه مى بيند كه جو
ميرود المعانى ج ارض معيوهة زمين علت كن غ المغار جاى فرو شدن آفتاب والمغار والمغار
سوراخ در كوه المغبن بن ران و آبخيز گرد اگرد آلت و آبخيز نرم بود از پوست اشتر و جاى اسلك كليد المغا
ج المغثوم الجايع مع وجود الحر المغد مرد جوان نازك نرم اندام والمغد باتنگان المغدية
بورانى المغرب جاى فرو شدن آفتاب المغارب ج المغرة گل سرخ المغرز رستن جاى دندان

وجاى اسلك كليد المغاز ج المغرور فريفته قوس مغرقة ومغرية كمانى محكم كرده بسريش المغزى
قصد كه بسوى دشمن بود بحرب المغازى ج المغسل آنجا كه مردم را بشويند المغسلة جرعه دان
المغاسل ج ثوب مغسول جامه شسته المغص اشتر نيك الامغاص ج المغضوب خشم گرفته
المغلة آن اشتر كه خاك خورد با گياه تا شكمش درد كند يقال سقاء مغلوث مشكى پيراسته
بقار و خرما المغموم گوشت نه بس بريان و غمگين المغناطيس آن سنگ كه آهن بخود كشد المغنم غنيمت
المغانم ج المغنى آنجا كه فرود آيند المغانى ج المغيب المغرب المغيض عبور آب المغايض ج
ف المفاز والمفازة رستن جاى والمفازة پيروزى و بيابان المفاوز ج المفتح خزينه
المفتلة دوك ريسه المفتول تافته المفحص آشيان كبوتر المفاحص ج المفخرة كار نيك
المفاخر ج المفرز گريختن جاى المفرش جامه دان و هر چه بگسترانند المفارش ج المفرق
كشاده سر و سر دو راهى المفارق ج المفزع پناه جاى المفسول ناكس المفصل بندگاه
وميان دو ريگ كه آب آنجا بايستد المفاصل ج المفصول والمفطوم كودك از شير باز كرده
المفلوج آنكه از بيمارى او كيل شده بود المفاليج ج رجل مفؤد مردى بيدل المفئوة سايه گاه
ق المقام شمار گاه ومقام ابرهيم سنگيست كه نشان پاى ابرهيم عليه السلم برآنجاست المقبرة
گورستان المقابر ج المقبض دسته بنا المقابض ج والمقبض دسته شمشير مقبض المفتاح دسته
كليد ومقبض الرحى دسته آس دست المقبوض نعل مقبولة نعلى دوال كرده المقتوى خدمتكار
المقتوون ج المقثاة خيار زار المقاثى ج المقد زمين هموار المقدرة توانايى المقدود
نيكو بالا المقدية شرابيست منسوب بمقد وهى قرية بالشام المقذ رستن گاه موى از پس
گوش اذن مقذوذة گوش كرد المقر تلخ يقال شئ مقر چيزى تلخ المقربة خويشى المقرعة
كدوستان رجل مقرور مردى سرما زده وسقاء مقروظ مشكى پيراسته بقرظ المقروع
كشتن اشتر رجل مقرون الحاجبين مردى پيوسته ابرو المقشة كفشت كه بدان بجش كنند المقصر
الغاية ثوب مقصور جامه قصارت كرده المقصورة زر مردكى المقصورات ج ومقصورة الجامع
م المقاصير ج المقضبة سبت زار المقطنة يقطين زار المقعد فالى وجاى نشستن و
ايستادن و نشستگاه از مردم المقاعد ج المقلة سنگ كه بدان آب قسمت كنند در سفر المقلة هلا
الطين المقلو گل بريان كرده المقمة دهن گاو و گوسفند المقناة والمقنوة سايه كه آفتاب
بران نه بد ضن مقنأ چشمى سرخ مر المقيظ جاى تابستانى المقيل موضع القيلولة ك المكا

جاى روباه وخركوش. المكو والمكوّ ايضا. الامكاء ج. الاماكن ج بادستان. المكان والمكانة
جايكاه. الامكنة والمكانات ح. الاماكن ج. المكتب دبيرستان. المكاتب ج. المكذابان
والمكذابانة بغت دروغ زن. المكر كل سرخ. و نوعيست از خار و دستان. المكور ج. المكرمة
بزركوارى. المكرم والمكرمات والمكارم ج. ويقال ارض مكرمة زمينى بسيار نبات. ورجل
مكرمة مردى خير. وناقة مكرمة اشترى بسيار شير. المكروبة كوزر كرده. وناقة مكرمة اشترى
بسيار شير. المكظم جاى بند آب. المكظوم غمكين. المكفوف نابينا. المكافيف ج. مكة م
المكن خايه سوسمار. المكود كوسفند كه شير اندك شده بود. المكود ج. المكون آن سوسمار كه
خايه بسيار دارد در شكم. المكوك پيمانه. المكاكيك ج. المكوك والمكول جاى اندك آب. المكلة
والمكل ج. رجل مكيث مردى آهسته. المكين جاى كير واستوار ل الملا بيابان دور. الملا
خوى. وكروهى بزركواران. الاملاء ج. الملاب نوعيست از بوى خوش. الملاث مهتر بزركوارات
الملاوث ح. الملاح كشتيبان. ونمك فروش. الملاحون ج. الملاء نمك زار. الملاذ پناه. الملاذ و
الملذان سخن فروش. الملازة بادامستان. الملاسة مال زمين. الملاغم كرداكرد دهن. الواحدة
ملغم. الملبس هرچه در پوشند. الملابس ح. الملجأ پناه كاه. الملاجئ ج. الملجاز آنكه بنان
ستور بجوشد تا اوراد وشيدن نشود از بخيلى. الملحاء ميان دوپشت شاة ملحاء لشكرى كه سفيد
نمايد از بسيارى روشنى سلاح. الملحمة حربكاه. الملاحم ج. الملحوب راه روشن. الملزوم لازم كرفته
ارض ملساء زمينى مست. ارض ملصة زمينى دزد. الملعب بازى كاه. الملاعب ح. الملعون نفرين
كرده. الملاعين ح. والشجرة الملعونة درخت زقوم درخت دوزخ. الملقة سنك نرم
الملق والملقات ح. الملقوحة بچه اشتر در ان وقت كه در شكم مادر بود. الملك فرشته. الملائكة والاملاك
ج. وملك الموت فرشته مرك. والملك الماء. الملك پادشاه. والمليك ايضا. الملوك والاملاك
والملاك والمالكون والملاك والملكاء ج. الملك والمملكة والملكوت پادشاهى. الملّ
والملّة زود نيز. الملال ح. والملّ جامه يك دوز. الملّة جاى سكاذوا. ويقال خبز ملّة
الملوم دل بشده. كتيبة ملمومة لشكرى كرد كرده. الملوان شب وروز. الملولة زود سير واحد و
جمع در يكسان بود. الملهى بازيكاه. الملهوف اندوهكن. رجل مليح مردى شيرين. ملاح وامّلاح
ج. وسمك مليح ماهى شور. المليح آن كشن اشتر كه تا قه را نكند. وهو كالعقيم من الرجال. الاملحة
ج. وطعام مليح طعامى بى نخواد. المليغ آن بابان كه درو آب بنود. المليل سكارو. المليلة

ب كم. الملى واكر. الملى هنكام هـ الممات الموت. الممثون آنكه مثانه او درد كند. الممحوض
استر بخت خلق. الممخوة زمينى كه تخت بكارند بر آب دهند. الممدرة كلوخستان. ظلّ ممدود
سايه دراز وهميشه. الممد راه. ارض ممروة زمينى بسيل كرده. الممسوح ساده كرده عضد
ممسوحة بازوى اندك كوشت. الممسودة دن محكم خلق. الممسوس دل بشده. الممشوق كشيده بالا
الممنى والممض راه. الممطول شيرد راز. الممقوت آنكه همه كس او را دشمن دارند. الممقور ماهى شور
الممكورة زن نيكو ساق. ارض ممججة زمينى نمكون. المملكة پادشاهى. الممالك ج. المملوء زكام كرده
خبز مملوح نانى خوش نمك. وسمك مملوح ماهى شور. المملوس خانه پرورز كشيده. المملوك
درم خريده. المماليك ج ن المنا بوزن الدرهم مائتان وسبعة وخمسون درهما وسبع درهم
وبوزن الاساتير اربعون استارا. منات ومناة نام بتيست در عرب. المناخ جاى ماتم
زنان. المناخل غربيلكى. المنادرثان كه در بيابان بود. المنارة م. وچراغ پاى. المناور
والمنارات ج. المناطق كمركى. المناع باز دارنده. المنال منفعت. المنام خواب. المنامة
كليم كه در شب بپوشند. المنا والمنّ بكمن. المنان والمنوان دومن. الامناء والامنان
ج. المنان منت برنهنده. المنبت رستنجاى. المنابت ج. منبج نام جايكاهيست. فيقال كساء
منبجانى بفتح البا. المنبع آنجا كه آب برايد. طين منبوث كلى درو بجن كرده. المنبوذ بره باز نهاده
المنتوف كنده ريش. المنج بنك. المنجاء رستنجاى. المنجان دو استخوان پرون خاسته بجول
پاى. ويقال سقاء منجوب مشكى پيراسته بنجب وهو قشر ساق الطلح. المنجود اندوهكن. المنجاة
آن مقدار كه ميان چاه وآب كشنده بود. المنحر ناى كلو وجاى قربانى وجاى كردن بند از سينه
المناحر ج. المنخر سوراخ بينى. المناخر ج. رجل منخوب مردى بى دل. المنخول آرد بيخته
المندل والمندلى عود. تقال عنه مندوحة اى سعة وغنى. المندوف پنبه زده. المنزعة العزم
والراى. المنزل والمنزلة جاى فرود آمدن. المنازل ج. والمنزلة المرتبة عند الملك. يقال عطاء
منزود اى قليل. المنزوف بددل هراسان. المنسج جاى بافتن كرباس. المناسج ج. المنسك
آنجا كه قربان كند. ج. وجاى عبادت. المنسم كازه سول اشتر. المناسم ج. المنشلة جاى
حلقه انكشترى از انكشت. المنشم بوى خوش وكويند نام زنيست عطار. المنشور م. المناشير
ج. المنصب اصل مرد. م وجزاو. المناصب ج. المنصة جلوه كاه عروس. المنصف نيمه راه.
المنصور نصرت يافته. ومنصور نام مرديست. المنضود بر هم نهاده. المنظر م. المناظر ج. والمنظر

آنجا کجشم بران افتد از دوری. المَنظَرة جای دیدن بان. المَنفَعة سود. المَنافِع ج. یدٌ مَنفوطةٌ
دستی آبله شده. المَنقوه ضعیف دل. المَنقَب پیش ناف اسب و المَنقَب و المَنقَبة و المَنقَل و المَنقَلة
راه در کوه. و المَنقَبة آنجا که بیطار بشکافد و هم راه بر کوهید. المَناقِب ج. المَنقَصة عیب. المَنقَع جای
کرد آمدن آب. المَناقِع ج. المَنقَل پای افزار. المَنقولة: مونه جاریان. المَنکِب دوش و ایا نجنة
و کنار زمین. المَناکِب ج. المَنکِبان هر دو دوش. یقال طعام مَنمولٌ طعامی مور کن کمور دران
افتاده بود. المَنّ تنکین و یکین. الامنان ج. المَنوع انکه دادن نخواهد و تنک دست. و کان بخیل المَنع
ج. المَنون روزکار و مرکی. رَجُلٌ مَنونةٌ کثیر الامتنان. المَنهَج راه فراخ. المَناهِج ج. المَنهَرة
آنجا که خاک بیفکنند از در سرای. المَنهَل آبخور. المَناهِل ج. المَنهوک آنکه انوه یا عشق وی را
بگداخته بود. المَنهوم آنکه سیر نشود از طعام. المَنیح تیر هشتم قمار. المَنیحة اشتر که بدهند یا بشیر
و بشم او منفعت گیرند. المَنیع استوار. یقال حصنٌ منیعٌ دژی استوار. المَنین کرن ضعیف. المَنیّة
تقدیر مرگ. المَنایا ج. و المَوات آنچه بیفزاید. و المَوَتان آنچه جان ندارد. یقال اشتر المَوتان
ولا تشتر الحیوان. المَوات زمینی که ملک نبود. و ارضٌ مَوات زمینی که دران کیاهی باشد
المَوّات آرد دست. المُوبَذ حاکم کبران. المَوابِذ ج. المَوبِق وعده جای و جدایی بیان دو چیز. المَوت
مرگی. مَوتان الفؤاد مرده دل. رَجُلٌ مَوتونٌ مردی که بیدیه بود رگ جان او. المَوثِق پیمانه
المَواثِق ج. المَوج بور داب. و المَور ایضا. الامواج و الاموار ج. المَوجود هستی. مُوَحَّد یکی یکی
المَوحِل جای وحل. ارضٌ مَوحوشةٌ زمینی بسیار وحش. المَوخوط آنکه سفیدی در موی او
پدید آمده بود. المَوخوطون ج. المَودون کودک نارسیده. المَوزد راه. المَورِد راه آب. المَوارِد ج. المَودود
بتامه. المَوز م. المَوزج موزه. المَوازِجة ج. و الهاء للعجمة. المَوسِم بازارگاه عرب. المَواسِم ج.
المَوسِق غلاف کمان. المَوضِع و المَوطِن و المَوقِع جایگاه. المَواضِع و المَواطِن و المَواقِع ج. المَوضونة
زره بافته. المَوطئ سپردن جای. المَوعِد وعده و وعده‌گاه. المَواعِد ج. المَوعِظة پند. المَواعِظ ج
المَوعوک تب گرفته. المَوقِت هنگام. المَواقیت ج. المَوقِف ایستگاه. و آنجا که حج کنند و شمارگاه
در قیامت. المَواقِف ج. المُوقَفان الوجه و القدم. المَوقوذة گوسفند بزخم سر و مرده. المَوقور
گران گوش. یقال وحیٌ مَوقوعةٌ آسی تیز کرده. المَوکِب گروهی سواران. المَواکِب ج. المَوکِن
آشیان مرغ که برکوه بود یا بر دیوار. المَواکِن ج. المَولِد آنجا که بچه بزمین آید. المَوالِد ج. المَولی
بار خدای و یار و دوست و معتق و سزاوار و هم عهد و برعم و همسایه و هم نشین و آزاد کننده و

داننده و زینهاردهنده و آنکس که بر دست تو مسلمان شود. المَوالی ج. و المَوالی العَصَبة من قوله
تعالی و انی خفت المَوالی من ورائی. المَوماة بیابان. المَوامی ج. المَؤوف آفت رسیده. المَؤونة رنج
المؤنات و المُؤَن ج. المَوهِبة آنچه بخشند. المَواهِب ج. المَوهِن پاره از شب. المَوهوم پنداشته
المَوئِل پناه‌گاه. ه المَها بلور. المَهاة ماده گاو دشتی و گوزن و نامیست آفتاب را. المِهاج
المِهاد بنجک کرد و بنجک فروش. المَهاة و المَهَة الحقیر الیسیر. و یقال لیس لعیشنا مَهاهٌ
ای لذة. المَهبِل جای بچه اندر رحم. یقال مَهبوت الفؤاد اذا کان فی عقله نقص. المَهد
بنجک و آرامگاه. المُهود و المِهاد ج. المَهر کاوین. المُهور ج. المَهرة متاع خانه. المَهرِیة
پری. المَهروة اشتر درد کرفته. المَهرِیّة اشتری که منسوبست بمهرة ابن حیدان وهی قبیلة
المَهاری ج. المَهزول نزار. المَهازیل ج. المَهقوع صاحب الهقعة. المَهلَکة بیابان و هلاکی
المَهالِک ج. المَهلوب اسب دنبال کنده. رَجُلٌ مَهلوسٌ مردی که اهش کرفته. المَهمَه بیابان دور
المَهامِه ج. المَهو شمشیر تنک و شیر بسیار آب. المَهوی و المَهواة میان دو کوه. المَهاوی ج. المَهیب
آنکه هر کس از و بترسد و او را شکوه دارد. المَهیرة زن کران کاوین. المَهیَع راه. المَهایِع ج. المَهیل
فرو ریخته. یقال مُهَیَّم ما حالک. المَهین خوار. المُهَناء ج. و ماءٌ مَهینٌ ای ضعیف و هو النطفة
یقال مَهینٌ و هَینٌ ای ضعیف. ی المَیبة م. المَیت و المَیِّت مرده. الاموات و الموتی و المَیتون
ج. المَیتة مردار. ارضٌ مَیتةٌ زمینی ویران. المِیتة کی مرد. و مَیّة نام زنیست. المَیّادین
زنم. المَیشَج. المَیدان اسپریس. المَیادین ج. یقال اذا وقع الوحشی فی الحِبالة امیدی ام
مزجول ای دام در دست صید افتاده است یا در پای. رَجُلٌ مَیزوق مردی بیکان زده
و ذرع مَیزوق کشته شیک زده. المَیس درخت جی. المَیسِر قمار. المَیسَرة دست چپ و جهت کوه
المَیسَرة توانکری. المَیسور آسانی و ورشته برزق فروتافته. مَیسون نام زنیست. المَیشوم شوم. المَیعة
اول جوانی و اول تک اسب. رَجُلٌ مَیّل مردی بسیار مال. المَیلاد ریک برهم گرفته. و گویند درخت
بسیار شاخ و بستن دستار دنبال فرو کذاشته. ضد القعداء. المَیلَع اشتر دو دو. و المَیمَنة
دست راست و راست لشکر و خجستگی. المَیمون خجسته. المَیامِن ج. و مَیمون النقیبة مبارک پی
المَین دروغ. المَیون نیک دروغ زن.

باب المیم المضمومة

ا المآقی دیوانه. المأزِم بزرگ سر. ب المُبارِد م. الماء المبارک الذی فیه حیوة الاشیا
و شهر الله المبارک ماه رمضان عظم الله حرمته. المُبارَکة بهرکت کرده. المُبارَکات ج. و

اللیلة المبارکة شب براة ای شب نیمه شعبان • و المبارکة کندم دراز خوشه • البحر الباشرة آب
مادیان که قصد نحل کند • المبتاع خریده • المبتذلة زن آزاد خلق • المبحتر شیر بیشه • المبخرج
آب کرم کرده • المبرث شکر طبرزد بلغة اهل الیمن • المبرطم آنکه سخن نکوید از خشم • المبرقب ابو
بابوق • المبرة دستور دیبه دو تو • و ستیزه جوکاه و نوعیت از جامه • المبسق آن اشتر که شیره هد پیش
از آنکه زاید • المبشر مژده دهنده • المبصرة • المضیئة • رجل مبطن وامراة مبطنة باریک • ارض
مبقلة زمینی بسیار تره • ثوب مبقم جامه بیقم رنک کرده • المبلر (?) ادوم کن بشیمان و کویند
خوش حیران • شفة مبلمة لبی برآماسیده • المبواة منزل • ثوب مبرهم جامه بکانیزه رنک کرده
امر مبهم کاری پوشیده که نداند روی آن • ارض مبهمة کثیر البهم وهو نبت • رجل
مبیاض مردی سفید بام • المبیطر بجشک ستور • ت المتادب فرهنک آموزنده • المتارف
مرد کوتاه • المتالی دنبال • المتاهل زن کرده • المتاهلون ج • المتبتل پرستنده • المتبجع
کاو بابچه • المتبلتع آنکه دعوی زیرکی و ظرافی کند و نباشد • المتحیر جای کیرا • المتخبط دیوزده
المتخدد لاغر • المتخضخض زن شریکین • المتخوص آنکه کوشت ازو داری (?) • المتدین دین دار • المتدینون
ج • یقال اسنان متراصفة دندانهای در پهلوی یکدیکر رسته • المترتد آنکه کونه وی بکشته بود
از خشم • المتربص آنکه غله بنهد امید کرانی را • المتربلة زن بسیار کوشت • المترقیة آن
کوسفند که از بالا در افتد و بمیرد • میزان مترص ترازوی محکم • المترعرع برنا بیرون • المترف
ابنا رده (?) • المترفون ج • ید مترعة دستی ترکیده و لب را نیز کویند • المتزوج زن کرده
المتزوجون ج • المتسلح با سلاح • المتشدق آنکه در وی می چد در سخن • المتصدق صدقه دهنده
المتصدقون ج • المتصنف نشان بدیر (?) • ارض متطامنة زمینی جوف آب • المتطبب پزشک
المتطخطخ ابریاه • رجل متطرق و متطلق مردی بدکمان بدادین (?) • المتعة آنچه کند تر • المتعثکل
جوب خوشه خرما • المتعربة عرب نه خالص • المتعظم بزرکوار • المتعفف از حرام باز ایستاده
المتعمق آنکه دور در شود در سخن • و المتعقر ایضا • المتغرر دندان برآمده • المتغطرس ستمکار متکبر
المتفجر فخر کننده • المتفیهق فراخ سخن • المتفیهقون ج • امر متفقنة زنی درست تمام در آفرینش
ثوب متقوب جامه بسوراخها • المتقور کمان ور • المتقی پرهیزکار • المتقون ج • المتک
ترنج و کویند زماورد و منقار مرغ و آنچه خنده کنند بکادرند (?) • المتکا تکیه جای و تکیه کرده
المتکی تکیه کننده • المتکبر بزرک منش • المتکبرون ج • متکرج نان کرانکرفته • المتلاحمة

ماده استرغنت (?) • المتلاحمة آن جراحت که از کوشت بکذرد و بسمحاق نرسد • وزن تلک فوح • رجل متلبب
مردی با سلاح • المتلد مال کهن • المتلقیان دو فرشته است بر دوات وجب مردم • المتلیة اشتر
بابچه • المتماجل مرد داز (?) • المتمتع آن محرم که بعمره یابرون یا بقربان از حرم بیرون آید • المتمغد
البعید • المتمنت آنکه که قصد کند تا ویرا دشمن دارند • المتمول بسیار مال • ذکر متمیز ذکری سخت
المتنبل تیردار • المتنبی والمتنبئ دعوی پیغمبری کننده بدروغ • المتندی جای حدیث کردن
المتنزه نزهت جای • المتنزهات ج • المتنطع آنکه سخن بکام افکند • المتواضع فروتن • ارض
متواضعة زمینی جوف آب • خبز متوبل نانی کوادی در کرده • المتوبل نمک خورش • المتوسط
میانجی • المتوضا آبخانه • المتوضآت ج • المتهود التایب • المتهزم ابر بانک کننده • امراة متیم
زنی که دو مجنا در یک شکم • ث المثادة زمین دیکر بار کرده • المثافن همزانو • رجل مثد
مردی بسیار کوشت • المثری توانکر • یقال ارض مثریة کثیرة الثری • المثعنجر بسیار و
آنجا که آب بیشتر بود در دریا • المثفاة داغ که بر صورت دیک پایه بود و آن زن که شوی دو زن دیکر
دارد جا او مرالاثفیة • رجل مثفی مردی که سه زن دارد • المثقف آنکه نیزه راست کند • المثقف
نیزه راست کرده • المثقل زن کران بار شده • ارض مثقلة زمینی کران خراج • المثلة م و عقوبت
المثل ج • المثلث سیکی و سرشته باشد از مشک و عود و عنبر • موسی مثلمة سته رخنه در افتاده
المثلی تانیث الامثل • المثمر والمثمر شیر دانه بر آورده • شجرة مثمرة درختی بار آوار • المثمعل
زهرکشنده • المثوبة بادها کرد • ج المجاج آب که از دهن بیفکنند • و یقال مجاج العنب شراب
و مجاج النحل انکبین • و مجاج المزن باران • المجاهد غازی • المجاهدون ج • المجبر استخوان
بند • المجتبی برکزیده • المجتبون ج • المجتمع خط ریش فراهم رسیده • کلبة مجح سکی آبستن
المجدر آبله بر آمده • المجدل بر زمین افکنده • المجدر مرد کوتاه • المجذی آن اشتر که بید در
کوهانش پدید آمده بود • رجل مجرب و مجرب مردی کارها آزموده • المجرد شمشیر برهنه • حول مجرم
سالی تمام • المجرم کناه کار • المجرمون ج • کلبة مجر و مجریة سکی با بچه • فرس مجرش اسپی
بزرک شکم • المجزع خانه خرما نیم پخته • و المجزع کوشت نزار و فربه ود و رنک • وهو من الاضداد
المجسد جامه زرین • وجامه رنک کرده بزعفران • المجاسد ج • شعر مجعد موی جعد کرده • المجفر
اسب بزرک شکم • وناقة مجفرة ناقه بزرک شکم • المجفل باد سیاه رو • المجلجل ابر بانک کننده
المجلح نزدیک سرم (?) و فراخ شکم • المجلد آنکه کاسه را پوست کند • المجلدة کاسه پوست کرده • المجلی

روشن کنند و آن اب که پیش همه بود در مسابقت. المجمر هرچه بر آتش افکند. المجن جان بان
المجنا سپر. المجنب اسب لیك پای. جدار مجلل دیواری کلوخ بجین. المجود مقامرنیك باز.
حلوا مجوز حلوای کوز مغز دران کرده. المجوف اسب که سفیدی بشکم وی رسیده بود. المجهز
م. المجیب باغ کنده. المجیبون ج. المجیر رهاننده و زنهار دهنده ح المحارف بی روزی
المحاش بان سوخته. المحب دوست. المحبون ج. امراة محبل اذا کانت ینزل لبنها من غیر
حبل. المحتاج نیازمند. المحتال حیلت کر. یقال مالی عنه محتد ای بد. ایام محتدمات
روزهای سخت کرم. المحتر آنکه عطا اندك دهد. المحترف پیشه ور. و المحترفون ج. المحتطب
م. المحتطب هیزم دان و هیزم آستان. المحتفل انجمن. المحتکر آنکه غله بنهد امید گرانی را
المحتلم خواب دیده. المحتنك کاردها ازموده. و المحتك ایضا. المحتل شیر زده. و زن محجل
اربع که چهار دست و پای سفید دارد. و محجل ثلث مطلق ید او رجل آنکه دو پای و دستی
سفید دارد یا دو دست و پایی و دگر نه. المح زرده خایه مرغ. المحدث نو کننده. المحدث
حدیث کننده. المحدث آنکه هرچه پندد چنان آید. المحد آن زن که شوی را سوك
دارد. المحدد شمشیر تیز. المحدلة کمانی که یك گوشه وی برتر باشد از دیگر. بیت محرد
خانه خزبشته. المحرر آزاد کرده. و قیل المحرر فی بنی اسرائیل کالمعتکف فی المسلمین. قلم محرف
قلمی سرکج. المحرم تازیانه ناپیراسته و ماه محرم. المحرمات ج. المحزم حزم کرفته. المحسون ج
المحسن نیکوکار. المحسنون ج. المحش آن زن که بچه در شکم او شده بود. المحصب آنجا که
سنك اندازند در حج. المحصد رسن محکم تافته. المحصرم بدخو. المحصنة زن پارسا و زن آزاد
و شوی کرده. المحصنات ج. المحصی شمارنده و دانا و توانا. المحصون ج. المحفلة آن اشتر که
ندوشند و بر انبار بسانش بزدیك نماید. المحق خلاف المبطل. المحقون و المبطلون ج. المحلب
الناصر. المحل از حرام بیرون آمده. المحلات آلات مسافر که چون آن با وی باشد هرجا
که خواهد فرود آید. المحلقان آسیا و دیك. المحلف آنکه بشك باشد در بالغی او کمیت
محلف کمیتی که شك باشد در کمیتی او. المحلق آن خانه که دو بهر بجته بود. محلم نام
جو یست بجرین و نام مردیست. شعر محلولك موی سخت سیاه. المحلی آنکه ساخت را بسیم
کند. وجه محمار روی سرخ فام. محمد بغایت ستوده و نام پیغمبر ماست صلعم. ارض محمضة
کثیرة الحمض. اللیالی المحقات شبها که ماه در میغ باید. امراة محمقة زنی که فرزند احمق زاید

المحنج رسن سخت تافته. حبار محنجبة خری سخت حلق. المحنوی ابر سیاه ماه. مخی آنکه تاقه. المحنت
اسب کرذت. المحنق اشتر اندك کوشت لاغر. رجل محوج مردی حذاوند حاجت. المحوصل شکم
بیرون خزیده. المحوط دیوار بست. ذکر محوق عظیم الحوق. المحول بکساله. المحیا روی. المحیات ج ح
المخابز بزکر. المخابزون ج. المخارجة برکه دارنده. المخاط کلك بینی. الامخطة ج. و
مخاط الشیطان آنچه در گرمگاه پیدا از خورشید چون تار عنکبوت. المخباة زن پردگی. المخبث
بدکار. المخبثون ج. المخبل دیوانه. المختال کشنده. المختالون ج. المختبط آنکه نیکویی توجوید
بی حویشی که دارد. المختط آنکه خط موی بر آورده بود. مختطف الفؤاد برده دل. المختلج
آنکه کرا و راانه بدید. المختلس جامه ربای. المختلق تمام خلق شده. المختمر خمیر شده. المخ مغز استخوان
المخاخ و المخخة ج. المخدج کاسته خلق و تمام مدت. المخدجون ح. اسد مخدر شیری در بیشه
شونده. المخدرة زن پردگی. المخدرج تازیانه محکم بافته. المخدع کجینه. المخدم جای بار نجن و
رکاب باجبه و رکو هی سفید لنك. و فرس مخدم اسپی که پای او جای خلخال سفید بود. المخرنجة
شلوار دراز و فراخ. و قد نهی عنها. المخرنطم خوش خشمگین که تا زخشم در روی بپند. جدار
مخزز دیواری برجین کرده. المخسل ناکس. المخشف آهو بچه. المخشم مست. بطن مخصر
شکمی باریك. نعل مخصر نعلینی باریك. المخضرمون شاعران که اسلام و جاهلیت دریافتند
ثوب مخطط جامه بخطها. جنب مخطف پهلوی باریك. و فرس مخطف اسپی میان باریك. المخطم
خانه که دران خطها پدید آمده بود. المخطی بسیار خطا. ارض مخلة ذات خلة. المخلب
جامه بسیار صورت و نکار. المخلد آنکه دیر پیر شود. المخلس نیم پیر. المخلص یك روی. المخلصون ج
المخلف اشتر نه سال در هم شده و پیش ازین نام باشد بل که کویند مخلف عام و مخلف عامین و مخلف
ثلثة اعوام. و نیز کویند بازل عام و بازل عامین و همچنین می کویند تا ناقص سخت شود آنکاه نردا
عود کویند و ماده را عوده. و رجل مخلف متلف مردی که مال بدست آرد و بدهد. المخلق
کودك صورت پدید آمده. و نیز نو کرده. المخلولق نیو ابرهموار تا ریك. المخترة کوسفند سر سفید و
زیاده. المخمة خزینه پهلو. لحم مخم کوشتی کنده. المخنث سست مرد. المخانیث ج. المخنق
جایکاه خفه ازکردن. المخنکر خنیاکر. المخیس اشتر رام کرده. ثوب مخیل جامه با نشان. د
المدابر پاره بریده از کوش کوسفند و در پس آویخته. المدام و المدامة می. المدبر آنکه بمرگ خواجه
آزاد شود. المدثر جامه در سر کشیده. المدجج تمام سلاح. یوم مدجن روزی تاریك از میغ. المدخل

موضع الدخول. المُدْرَطل وثلث رطل عند اهل الحجاز ورطلان عند اهل العراق. المَدَّة پاى دو کار
المُدَدِح. المُدْرِك والانثى مُدْرِكَة رسيده. المُدْرَهِم عنت بزو رجل مُدْرَهِم مردى بسيار درم
المُدَغدَغ حرام زاده. ابل مُدْفاة اشترانى كه بسيار پشم دار ندوبه. المُدْفاح. المُدَقِّع درويش
المُدْقعون ج. المُدَق كوبه ودسته هاون. المَداقّ ج. المُدَقَّة كوشت آب. المُدْلَهِم عنت سياه و تار
اشقر مُدَمّى اسبى كوركه بازردى زند. وجمل مُدَمّى اشترى سرخ روشن. قَرْن مُدَمّى تر اشترى كه
نشانهاى بزرك دارد. المُدَنَّف بيمارى كران. ورجل مُدْنِف مردى بجاى بمانده. المُدْهِن المُداهِن و
الجمع المُدْهِنون والمُداهِنون. المُدْهُن روغن دان وجنبر آب در كوه. المَداهِن ج. المُدْيَة كارد وتم
وكارد خوان. المُدى ج. المُدَيَّث انبرام كرده. ل غلام مُذابّ غلامى كيسودار. المُذَرَّب
شمشير تيز. المُذَرَّع آنكه مادرش شريفتر از پدر بود. واصله فى البغل. المُذَكِّر پند دهنده
وپند پذيرنده. المُذَكِّرون ج. المُذَكَّر نرينه. وآن شمشير كه كناره پولاد بود وميانه نرم آهن
امرأة مُذْكِر زنى كه پسر زايد. المُذَكَّرة آن زن كه بر خلقت مذكران بود. المُذَكّى اسب همه شده
المُذَكّيات والمَذاكى ج. المُذِل خوار كننده. المُذَمَّر جاى دوش كردن از مردم وجاى پس وآنكه دست
در رحم ناقه كند تا بچه او نرست يا ماده. المُذَنِّب خرما بنم پخته. المُذْهَب والمَذْهَب بزر كرده وكميت
مذهب كه زورمويش سرخ بود وزيرين زرد. ر المُرائى دو روى. المُرابِط آنكه مقيم شود در جاى
دشمن. المُرابِطون ج. المُراح آنجا كه شبانگاه آنجا باز آيند. المُراد كور بنا ييت. المُراسِل زن شوى
مرده يا هشته. المُرانَة نيزه نرم. المَرانح. المُراهِق نزديك رسيده بخواب ديدن. المُراهِقون ج
المُرَبّب پرورده. يقال بصل مُرَبَّب پياز بركه. المُرَبَّبات والمُرَبَّيات پروردها چون بنفشه
پرورده وجز آن. المُرَبَّعة چهارسو. المُرْتاب كمان شد. المُرتابون ح. المُراتح اسپنج در مسابقت
المُرتَبَع آنجا كه بهار آنجا كدارند. المُرْتَثّ آن خسته كه او را با نفس از جنگاه بردارند. المُرتجز نام
پيغمبر عليه. المُرتَدّ آنكه از دين بركشته باشد. المُرتَدِع آن تير كه بر نشانه آيد وخرد بشكند. المُرْ
رشوت ستانده. اسنان مُرْتَصِفة دندانهاى رسته نزديك بيكديگر. المُرتَقى بنديه. ارض
مُرتفعة زمينى بلند آب. المُرْتَفَق جاى. المُرتَج بجه آكنده. المُرْتَهِش اسب كه سم پايش
در دست آيد. رحى مُرْجَحَنّة آسيى كران رو. المُرْجِئة خلاف القدرية. المُرْحَل نوعيست
از برد يمنى. المُرْحى آسيا ساز. المُرْذ والمُرْذِد آن اشتر كه بستان وى پر شير شده بود و
بزادن نزديك شده. المُرْدار سنگ مردار سنك. ثوب مُرْدَم جامه پيوند بست. المُرْزِ والطعام مز

طعامى تلخ. المَرازج. ومُرّ البقول ترهاكه نتوان خورد آنرا. المُرْزَأ آنكه هر كس از وى نكوئى
المُرَزَّ زمهره كرده وماليده. المُرَشَّش شيران كرده. المُرسَل پيغمبر فرستاده. وچيزى پرون كرده آ
المُرسَلون ج. المُرْسَلة يك دانه بزرك از كردن بند. المَراسِل ح. ثوب مُرَشَّم جامه بخطها جوزه مرضوض
كوزى سوزنك. ومُرَيْضِق ايضا. المُرْضِفة دوغ شير بر دو شيده. المُرْضِع همشيره. المَراضِع ج
المُرْضِعة زن شير دهنده. المُرضِعات ج. المُرْطِب تر پيشاده. المَراطِب. المُرْعِة مرغيست مانند
دراج. المُرْغاد شير كه هنوز نيم نشده باشد. المُرْقِد دارو كه خواب آرد. ثوب مُرَقَّع جامه
پيوند بست. المُرَكِّب آنكه ساخت را بسيم كند وكرانه را پشت كند. المُرَكِّبون ج. المُرَكَّب فراهم
آورده. المُرْمَد مقام ربا. زخبز مُرَمَّد نانى خاكستر آلود. المُرُوءة مردمى. المُرَوِّح خوش كرده
ارض مُرَوضَة بهاروض. المُرَوَّق مى پالوده. المُرْهَف شمشير تنك. اذن مُرهَفة كوش تيز و باريك
المُرْئى آن زن آبستنى وى بديد آمده بود. المُرْئى والمَرِئ والمَرِئ آب كامه. المُرْبَطاء پوست
تنك از ناف تا زهار اندرون شكم. المُرْبَطاوات ح. المُرْتِق كابين. ز المُزّاء نوعيست از خمر. درم
مُزابَق درمى بسيماب اندوده. المُزارِع برزكر. المُزارِعون ج. بضاعة مُزجاة بضاعتى اندك
ارض مُزدَرَعة زمينى كشته. المُزدَلِفة م ة. رمّان مُزّ انارى ترش شيرين. المُزّة آن مى
كه اندك مايه ترش شده بود. المُزْعة پاره گوشت. المُزَع ج. المُزَعفَر شير. ثوب مُزَعفَر جامه
بزعفران رنك كرده. المُزَكّى آنكه شهود را تزكيه كند. المُزَجّ سپت. وعطاء مُزَجّ عطائى اندك
بيت مُزَلَّق خانه نو كرده. رجل مُزَلَّم وامرأة مُزَلَّمة سبك روح وميانه بالا. المُزَمَّل جامه بسر
دركشيده. المُزْمَهِر عنت خشم وسرخ. المُزْمَهِل آب صافى. المُزَنَة ابر سفيد. المُزَن ج. دنى
المُزَنَّد فرومايه وتنك خو. وثوب مُزَنَّد جامه اندك پهنا. المُزَنَّم چيزى اندك. المُزَوَّرة خور
بيماران. بيت مُزَوَّق خانه نكار كرده. ودرهم مُزَوَّق درمى بروى در كشيده. المُزَيِّن دوى پيراى
المُزَيِّنون ح. س المُسائِغ پليدكار. المُسانحون ح. والانثى مُسانِحة. المُسانحات ح. المُسافِر
سفر كننده. المُسافِرون والسَّفْر ح. المُسالِم عهدى. المُسالِمون ح. المُسَجَّحة الكت
شهادت. ارض مُسْبَطة زمينى بسيار سبط وهو نبت. ارض مُسْبِعة زمينى بسيار دد
المُسْبَكِر جوان تمام بالا. وشعر مُسْبَكِرّ موئى فروهشته. المُسْبِل تير ششم قمار. المُسْتَبْحِر
خود بشده. المُسْتَجير والمُستامِن زنهار خواه. المُستأثر دست فا بند داده. يقال فلان مُستبد
براثه فلان خود مراد است. المُسْتَبْشِر شادان. المُسْتَحاضة آن زن كه هميشه خون بيند

المستحث را نکیزنده برخراج. المتحزمة کاو بکن آمده. المتخضفة زن تنك فرج. المتحم
آنجا کاب برخود ریزند از گرمابه. المتحیر ابر کران بار. المتراح آبخانه. شعر مسترسل موی فرو هشته
المتشهد شهادت یافته در راه خدای عزوجل. المتشیر اشتر فربه. و آن اشتر که آبستن از خیر
آبستن داند. المستطیل بام بالا. المستطیر والمستعرض بام پهنا. المستعان آنکه یاری از و خواهند
المستغربة عرب خالص. المستغاث آنکه فریاد از و خواهند. ثوب مستغمل جامه بشتن رسیده
المستق با بند بسته. المستقة دواج پوستین. المساتق ج. المستقر قرارجای. المستقی
مشته کیر. المستلب بیهوش. المستلئم بازره. المستن کوستن. ارض مستوخمة زمینی ناهستا
المستوشمة آن زن که نکار کرده خواهد. المستوهل بوددل. المستجهر ابر سفید. ارض
مستویة زمینی هموار. المستبقن یکمان. المستیقنون ج. شعر مستحنکك موی سخت سیاه
رجل مسخد مردی گران از بیماری. ماء مسخن و مسخن آبی گرم. نخل مسدم نخلی که
دهن وی بسته بود. المسترس جروها در هم بسته. المترعف والمترهد والمترهف کودك
نیك پرورده. فرس مرول ابی سپیدی بران رسیده. قبر مسطح گوری پهن. المسعط دارو دان
المساعط ج. ثریدة مسغسغة اذا کانت بالسمن والفانید. المسفرة روشن. المسفا برورد
بزمین. المسقفة باد که برروی زمین رود. المسقط آن زن که کودك افکانه کند. المسك و
المسکة بخیل. بیت مسقف خانه سقفه. المسلن کیننکه. المسلسل زنجیربسته. المسلف
زن جهل و نیم ساله. المسلم مسلمان. المسلمون ج. المسلهم آنکه رنك او بکشته بود از نزاری
المسلی اسب سیوم در مسابقت. المسمعة کنیزك سرود کوی. یقال جاء مسمعدا اسمعدادا
ای غضبان. یوم مسمقر روزی سخت کرم. المسمر ذکر سخت. المسمل بادریك باریك میان
المسن والانثی مسنة بزاد برآمده. المسانح. المسناة جسر. المسنیات ج. المسند بالش بزرك
وسندره المساند ج. والمسند روزکار. بیت مسنم خانه خرپشته. وقبر مسنم کوری بلند. ثوب
مسوی جامه هموار. بیر مسهبة چاهی دور فرود جوف. المسهل دارو که شکم براند. برد
مسهم جون سوفار تیر نکار کرده. المسی شبانکاه. المسی بدکردار. المسیون ج. ثوب مسیح جامه بردیه
بخطها مسیر بودالها. المسیطر برگماشته. المسیطرون ج. المسیف شمشیردار. ش بعیر مشاجر
اشتری که درخت خورد. المشارز الشدید. المشاش سر استخوان که نرم بود. المشاطة
آنچه بیفتد از موی در وقت شانه کردن. المشان بهین رطب. المشاوب خلاف شیشه. المشاور

ج. المشب کاو جوان شده. ثوب مشبع جامه سیر رنك. المشبل شیر بابچه. المشبلة آن زن که شوی
دیکر نکند از مهربانی که باشد با فرزند. المشتاق آرزومند. المشتری خرنده و نام ستاره ایست در آسمان
ششم. المشحم به آکنده. رجل مشحم مردی بسیار پیه. المشرف م. المشرك والمشرکی انباز گیرنده
المشرکون ج. المشط شانه. الامشاط ج. ومشط القدم استخوان پشت پای. ومشط الکتف استخوان
شانه. المشطور آن اشتر که یمی پستان وی بسته بود. ثوب مشطط جامه کوس دار. المشطی شانه کر
وشانه فروش. المشطون ج. المشظف نان ازبرنج. المشعبذ م. المشعشعة می باآب آمیخته
مشرم. کتیبة مشعلة لشکری پراکنده. رمان مشقق انار ترش شیرین. شقة مشزرة
لبی باز برجسته. المشرخ آن اسب که سفیدی روی وی هنوز لب نرسیده بود. المشمر آفتاب پرست
المشمسون ج. ماء مشمس آبی با آفتاب گرم کرده. المشمعلة اشتر زود رو. قباء مشنج قبای پرچین
لحم مشنق کوشتی پاره کرده. المشوف اشتر مست. شجر مشوکة درختی بسیار خار. امراة
مشهدة زنی که شویش حاضر بود. المشهر کودك بکماهه. بناء مشید بنای برافراشته. المشیع مرد سخت
دلیر. ص المصاب مرد دل بشده و بی شکر. المصاص خالص. المصانعة رشوه. رجل مصبی و
امراة مصبیة بسیار فرزند. المصحب خلك باموی. المصحف م. المصاحف ج. درهم مصدا در
زنك کرفته. المصدر سخت سینه. شاة مصدرة کوسفندی سفید سینه. المصدق صدقه دهنده
المصدقون ج. المصراة آن اشتر که بجوشند وی را تا بستان بزرك نماید. مصران الفارة نوعی
از خرما بد. یوم مصرح روزی بی میغ. المصطاف جای تابستانی. المصطر سم تنك. المصطلی
برگیرنده. المصطفون ج. المصطکی علك رومی. المصعب کشن اشتر. ومصعب نام مردیست
المصعبات اشتران ناآرام کرده. المصعبان مصعب ابن الزبیر وابنه. المصعة بادریك عوسج
المصع ج. ارض مصفرة زمینی که نبات او خرد بود. نظر مصفاد مردی زرد بام. المصنع والمصنع
بهین سر. المصحفون والمصحون ج. والمصغ تیر شم قمار. المصنوع. المصقع می با آب آمیخته. المصفی می پالوده
المصفی مرغ از خانه بشده. ثوب مصلب جامه چلیپا کرده. المصلب شمشیر برهنه. المصلح نیکوکار
المصلحون ج. ومصلح نام مردیست. حمار مصلصل خری سخت بانك. لحم مصلى کوشتی کنده. المصلم
بریده کوش. المصلی نماز کننده. واسب دوم در مسابقت. المصلی م. المصلیات ج
فرس مصمت اسبی که هیچ نشان ندارد. الف مصمت و مصمتم هزار تمام. المصمد سنك سخت. المصمم
شمشیر که بر استخوان بکذرد. المصمد سخی. المصور صورت کننده. المصورون ج. المصیبة غم و اندوه

المصدق باشد دارنده وصدقه ستاننده. المصدقون م

که بمردم رسد. المُصیبات والمصایب والمصاوب ج. ض الوَرْدُ المُضاعَف گل صد برگ. المُضاعَفَة
زره دوتا. رَجُلٌ مُضَبَّرٌ مردی محکم. المُضَبَّرَةُ ناقه استوار خلق. امرأة مُضِرٌّ زنی با انباز. المُضَرَّبَة
نهالی. المُضَرَّج خون آلود. ثوبٌ مُضَرَّجٌ جامهٔ سرخ رنگ. المُضَرَّس کارها آزموده. المُضْرِع آن
اشتر که پستان وی بر شیر شده باشد و بزادن نزدیک آمده. المُضْرَغِطُ خشمگین. المُضْطَجِعُ بر
پهلو خفته. المُضْطَرُّ درمانده. المُضْطَرُّون ج. المُضْغَة پاره گوشت نرم چون خاییده. المُضَغ ج.
المُضَلَّعَة خربزه پنج پهلو. المُضَهَّب گوشت نه بس پهلو. ط المُطابِق آن اسب که پای هم آنجا نهد که
دست نهاده بود. المُطاع فرمان برده. المُطَّجِع بچه سوسمار. المُطْبِق آن تب که بنشود. طیلسان مُطَبَّق
طیلسانی دو تو. المُطَبِّق آن شمشیر که از هم بیفکند. المُطَرِّش شیر که جربش بر سر آورده بود. المُطَّرِد
م. رُمْحٌ مُطَّرِدٌ نیزه راست. المُطَرِّز آنکه جامه را علم کند. المُطْرَف کلیم خز بعلم. المَطارِف ج. ومالٌ
مُطْرَفٌ مالی نو. ارضٌ مُطْرِفَةٌ کثیرة الطریفة وهی نبت. امرأة مُطَرِّفَة زنی سر انگشتان در بسته
وشاةٌ مُطْرَفَةٌ گوسفندی که از گوش سیاه. المُطْرِق آویخته چشم. المُطْرِق آن زن که کودکش
بدشواری بیرون آید. المُطْرَمِد آنکه همه عشق بود. المُطْرَهِم جوان تمام بالا. المُطْفِل آهو با بچه
المَطافِل ج. مُطْفِئُ الجمر روز ششم از ایام عجوز. المُطْلَق آنجا که اسپان مسابقت را بدارند.
المُطَلَّقَة زن طلاق داده. المُطَلَّقات ج. المِطْواء منک. المُطَّوِّعة کسانی که بخودی خود بغزو
روند. المُطَّوِّعون ج. درهمٌ مُطَوَّق درمی بر روی در کشیده. المُطَهَّم اسپی تمام خلق نیکو. وجه
مُطَهَّم روی تمام خلق. ثوبٌ مُطَيَّب جامه بوی خوش کرده. ومُطَيَّر بمرغان کرده. المُطيع
فرمان بردار. المُطيعون ج. ظ المُظْلِم تاریک. رجل مُظَفَّر مردی غت بخت. ع المُعارِف آشنا
المُعارِك مرد کارزاری. المُعاصِر خون ریت. المُعافِر آنکه از بهر مردمان حج کند. ابل
مُعاقِبَة اشترانی که بکبار گیاه شور خورند و بکبار گیاه شیرین. المُعالِج بجشك. المُعاهِد آنکه
با تو عهد بسته بود. المُعَبَّدة کشتی بقیر کرده. واشتر بقطران اندوده. المُعَبِّر خواب گزارنده
المُعَبَّرَة آن گوسفند که سالی پشم برو بگذارند و نه برند. المُعْبَهِر نرگدان. المُعْبَهِل اشتر فرو گذاشته
العَباهِل ج. ایام مُعْتَدِلات روزها میانه نه گرم ونه سرد. المُعْتَدِی بیدادگر. المُعْتَدون ج
المُعْتَرّ آنکه بسیار نیاز نماید و نخواهد. المُعْتَرِض للسبیل راه زن. المُعْتَرَك حربگاه. المُعْتَفِی
خواهنده. المُعْتِق آزاد کننده. المُعْتَق آزاد کرده. المُعْتَقَة می کهنه. المُعْتَلِب شکسته. المُعْجِزَة
برهنه. المُعْجِزة آنچه خلق را عاجز کند. المُعْجِزات ج. امرأة مُعْجِزة زنی بزرگ سرین. بقرة مُعْجِل

ماده گاوی با گوساله. باب مُعْجَمٌ دری قفل کرده. وحروف المُعْجَم ا ب ت ث. المُعَدُّ
ساخته. المُعَدِّل آنکه عدول را تزکیت او کند. المُعْدِمُ درویش. المُعَذَّر جای افسار. المُعَذَّ
کودک نیکو پرورده. المُعْرِبُ اسب گوهری. ویقال ما بالدار مُعْرِب ای احد. المُعَرْبِد آنکه خلق
انگیزد. یقال ادیمٌ مُعَرَّن ادیمی پیراسته بعرن. وهو نبت. المُعَرِّس دیگدان. المُعَرَّض گوشت با
المُعْرِق آنجا که حج کنند. المُعْرَق نیک گوهر و می با آب آمیخته. ثوبٌ مُعَرْوَق جامهٔ بسپرک رنگ
کرده. المُعِزّ عزیز کننده. المُعَزِّم تعویذ فروش. المُعْسِر درویش. المُعْسِرون والمَعاسِر ج. والمُعْسِر
آن زن که دشوار زاید. المُعَسْكَر لشکرگاه. المُعْشِبَة گیاهستان. المُعَصَّب آنکه شکم خود بسته
سخت کرده بود از گرسنگی. المُعْصِر جای زنان رسیده. المَعاصِر ج. والمُعْصِر ابر زود باران رسیده باران
المُعْصِفة باد سخت. ثوبٌ مُعَصْفَر جامه بکاژیره رنگ کرده. المُعَصِّل آن تیر که می پیچد در رفتن
ثوبٌ مُعَضَّد جامهٔ که بر بازو علم دارد. المُعَضَّد آن اشتر که بر بازو داغ دارد. وخانه حرمها که بجبه
در آورده بود. المُعْضِل آن کودک که بدشواری از وی جدا شود. والمُعْضِل الجیش الذی ملأ
الارض کثرةً. ارض مُعِضَّة کثیرة العض ومُعْضِهَة کثیرة العضاه. المُعَطَّل زن که پیرایه
روی نکند. المُعْطی دهنده. المُعْطِيَة کمان نرم. المُعَطْعِط آن تیر که می لرزد در رفتن. ثوب مُعَظْلَم
جامه بنیل رنگ کرده. المُعَفَّر خاک آلود. المُعَفِّرَة آن زن که فرزند خود را از شیر باز کند باز شیر
دهد و باز از شیر باز کند وهمچنین بدرجه درجه. المُعَقِّبات فرشتگان نگاه دارنده. المُعَقَّبَة کمان عقب
کرده پی. ارض مُعَقْرِبَة زمینی بسیار کژدم. رجل مُعَكَّر مردی اشتر دار. رمح مُعَلَّب نیزه بسته
المُعَلَّقَة نه با شوی ونه بی شوی. ارض مُعَلَّلة زمینی دیگر آب داده. المُعَلِّم آگاه کننده. المُعَلَّم
در آموزنده. المُعَلَّمون ج. المُعَلَّمَة سگ شکاری. یقال مالی عنه مُعَلَّنْدَد ای بد. المُعْلُوق دوال
فتراک. المَعالیق ج. المُعْلَنْفِع احمق. المُعَلَّی تیر هفتم قمار و پای افشار جولاه. ونام مردیست. رجل
مُعِمٌّ مُخْوِلٌ مردی که نیاکان پدری و مادری کریم دارد. المُعَمَّى آن چیز که پوشیده بود معنی آن
المُعَوَّذ آن داغ که بر جای قلاده اسب بود و آزادوست دارند. المُعْوِل نوحه کننده. ثوب
مُعَوْهَق جامه بلاجورد رنگ کرده. المُعِيد آفریننده دیگر بار و آن اشتر که گشنی بسیار کند. المُعَيَّر
عیار گیر. ثوب مُعَيَّر جامه کور چشم. المُعَيَّن سگ چهار چشم. وثوب مُعَيَّن جامه بچشمه. المُعِين یاری کننده. غ
المُغار رشته محکم تافته. المُغامِر آنکه در میان حرب شود. المُغامِس مرد دلیر که باک بزد از هر چه
المُغْتَسَل شستن جای و آن آب که خود را بدان بشوید. المُغْتَل تشنه. المُغْتَلِم اشتر مست. ثوب مُغَثَّر

جامه بد بافد. المغثور جيزيست خارج همچون صمغ. والمغفور ايضا. المغاثير والمغافير ج. بعيرٌ مُعِدٌ
اشتری طاعون كرفته. ابل مُغادج. شعرٌ مُغدَوْدِن موی دراز. المُغذِمرُ آنكه قصد كارهای
بزرك كند وباك نبود از هرچه كند. المُغرَبُ آن اسب كه سفيدی بچشم او رسيده بود. المغربل كم دار
المغرود نوعيست از شمالو. المغاريد ج. المغزل آهو با بچه. المغازل ج. المُغزِيَة آن زن كه شوی
بغزو بود. ثوبٌ مُغشَم جامه بد. المغضن روغنينه نو برنو. المُغفِر نر كوهی با بچه. المغافر
ج. المَغلغلة پيغام فرستاده. المغلي جوشيده. المغر كارها نا آزموده. المغني م. المُغنّي سرود
كوی. المُغني بی نياز كننده. المغواة آن كو كه بكنند زنا. المغويات ج. المُغيِّبة آن زن كه شوی
غايب بود. المغيث فرياد رسنده. المُغيِّر بان وقت فروشدن آفتاب. المُغيرة آن اب كه بروغادت كنند
ومُغيرة نام صحابی است. المغيل والمغيل كه با كودكی در شير بار كرده. المغيل شير زده. ف
المفاضة زن بزرك شكم وسست وزره فراخ. المفاهز نزديك رسيده بمردی. المفتاد جای آتش در
زمين. المُفتاق درويش. المُفترض فرموده خدای عز وجل. المفترضات ج. المفتل تافته. المُفتي مسله
جواب كننده. المفتون ج. المُفحِش زشت كوی. المُفحِم آنكه شعر نتواند كفت. المفحمون والمفاحم
ج. المفحي خوش نمك. ثوبٌ مُفدَم جامه سرخ سيرنك. المُفدَّم كران زبان. شاةٌ مُفِدٌّ كوسفند
كه يكی زاده بود. دجاجة مُفرِح مرغی كه ريشك. المُفرَج آن كشته كه نداند كشنده او
مفرح القلب م. المُفرِد آنكه حج كند بی عمره. المُفرقة آن جراحت كه استخوان سر بشكافد
وبخت كند. المفرطح پهن سر. خفافٌ مُفرطَحةٌ موزها پهنك. المفرع اب بلند وشوكردن
المُفرّع ريخته كرده. المُفرِك آنكه زنان وی را دوست ندارند. المفسد تباه كار. المفسدون ج.
المُفشِلة آن زن كه چون شوی بخود خانه بهانه آورد. المفصح شیر تازه. المُفضِلة آن زن كه راه
كدر بول وكود كرش يكی شده بود از وی. المفغاة آن داغ كه بر صورت افعی بود. اناءٌ مُفعَم او ندی
پر. المُفلج دندان كشاده. المُفلح ونيك بخت. المفلحون ج. المفلفل نوعيست از جامه
شعرٌ مُفلفل موی باهم جسته. المفلفل كالك نوعيست از شفتالو. ومُفلّق المشمش وغيره
شكافته زردالو وجزا. المُفلِق آنكه شعر نيك كويد. مُفلّك پستانی جند بادرپی شده. سيفٌ
مُفلّل شمشيری رخنه شده. فرسٌ مُفلَل اسبی پاكه. والمُفنّد آنكه نداند كه چه كويد از پيری. المُفنّق
نازنين. ثوبٌ مُفنَّن پاره رنك. بُردٌ مُفوَّف بردی كه بيشها سفيد. رجلٌ مُفوَّه مردی بخت فصيح
ثوبٌ مُفوّى جامه برودنك رنك كرده. رجلٌ مُفيث مُفيد مردی كه مال بدست آرد وبدهد

المُقيض آنكه بترها قمار بكرداند. ق رجلٌ مُقابلٌ مُدابرٌ مردی نيك كوهر. المقابلة بانی بريده از
كوسفند ودرپيش اويخته. المقاتلة مردان جنكی. شیءٌ مُقاربٌ چيزی نزديك بازاری. المُقام جايكاه
المقامرم. المقامرون ج. المقارنق آنكه عن ازين كلو كويد. بيتٌ مُقبَّبٌ خانه بكنبد. المقيقب
نجم سال. رجلٌ مُقتبل الشباب نوجوان. المُقتدِر توانا. المقتدی جماعتی. المُقتدی آنكه
بدو اقتدا كند. المُقتِر درويش. المقترون ج. المُقتّر دلبك ليس. المُقتّل كارها آزموده.
المُقدِّس پاك كننده وپاك كرده. المقدم فرا پيش دارنده. مقدمة الجيش پيش آهنك لشكر. مقدمة
الرحل پيش پالان استر. مُقدِّم العين كوشه چشم از سوی بينی. رجلٌ مقذذٌ وامرأةٌ مقذذةٌ
سبك روح وميانه بالا. رجلٌ مُقذَّف مردی بكوشت آكنده از فربهی. المُقرَب آن اسب كه بجا
نكه دارند از عز ونفاست. المُقرِب آن زن كه نزديك رسيده بود بزه وخر اينز كويند. المقارب
ج. المُقرَّب قرشته نزديك كرده. المقربون ج. المُقرطِس آن تير كه بر نشانه آيد. المُقرِف آن كه
پدر وی بنده ومادر آزاد واسب بد نژاد. المقارف ج. المقرم كش اشتر. بناءٌ مُقرمَد بنای بخت
بخته وسنك. بيتٌ مُقرنَس خانه بچوب كنبد كرده. اديمٌ مُقرّنی اديمی پيراسته. بقربوع وهی بنت
المُقرِی قرآن خواننده. المقرئون ج. وامرأةٌ مُقرِیٌ زنی حيض افتاده. المُقدِّح خوش نمك. المُقزّع
مردسبك. المُقسِط دادكر. المقسطون ج. المُقسِم سوكند وسوكند خورنده. طعامٌ مُقشّب
طعامی زهر آلود. المقشر بسته مغز. المُقشِّر آنكه پوست از روی مردمان باز كند. المقشقشتان
قل يا ايها الكافرون وقل هو الله احد. شعرٌ مُقصَّب موی تلو كرده. المُقصِّص آنكه موی پيش بروی
بريده بود. وبيتٌ مُقصّص خانه بكچ كرده. المقصِّل آنكه هرچه بنديست كند بازدليری. مُقطّعة
الاعار. ومُقطعة النياط خركوش. المُقعَّب هم جوف. المقعد وجای بماننده. وثدیٌ مُقعد
پستانی كوتاه. بئرٌ مُقعدة جاهی كه آب نابرده. المقعنس الديد. المُقفف مرغ آبی. المقفعل
خشك دست. المُقل خرما هندی. المُقلة هم چشم. المُقل ج. المُقلّ اندك مال. المقلد
جای دوال شمشير از دوش. المقلَص جوب باز. المُقلّم هم كوتاه. المُقمجر كمانكر. نيلٌ مُقمّر شبی
ماهتاب. المُقنطرة برهم نهاده. المقتنع خود دار. المقتنی كاديزكن. المقوّد اسب باريك ميان.
حاجبٌ مُقوّس ابروی مانند كمان. المقوی بی توشه. المقوون ج. المُقيت توانا وقوت دهنده.
المقيتون ج. المُقيّنة عروس آرای. ك المكاء شبان وزيب مرغيست. المكاكی ج. المكاتب
آنكه خود را باز خرد. المكاری خربنده. المكارون ج. المكاسر هم خيمه. المكاسرون ج. المكاوح

المجاهد. لحم مکتّب گوشتی کباب کرده. المکتِّب آنکه خط آموزد. المکتَب دبیرستان. وثوب
مکتّب فیه کتابة بعلة. مکتّبة استری حلقه برافگنده. المکتسی جامه پوشنده. جوز مکتنز
آگنده. المکتل کوتاه. المکث درنگ. المکحلان دو استخوان بیرون خاسته اندرون دست
المکحل سیخ. المکحلة سرمه‌دان. المکاحل ج. المکد آن اشتر که بچه وی فرا نیاید و او همیشه بیاید
شیر باشد. المکدم اشتر بزرگ. المکدن فربه. المکذّب بدروغ دارنده. المکذبون ج. المکر ب
ایب عن خلق. المکرکس آنکه مادرانش پرستار بوده باشد. المکرنف کیسنکه. خف مکتنز
موزه که پای درد مند کند. درهم مکسّر درم شکسته. المکعّب برد بنگار. امراة مکعب زنی
پستان. وثدی مکعّب پستانی چند بحولی شده. المکفهر استر که بیه در کوهانش بدید آمده بود
المکفهر ابر بهم نشسته. مکفئ الظعن روز هفتم ایام عجوز. المکلِّب آنکه سگ را صید کردن
آموزد. المکلبون ج. المکلة باقی آب در چاه. المکالج. وجه مکلثم روی گرد. المکلّب
آگور کرده. ثریدة مکللة آنکه گرد بر گرد کاسه گوشت نهاده بود. ارض مکلئة زمینی گیاستان
المکنان نباتیست. ید مکنبة دستی زوبیده. ل الملاءة چادر. الملاء و الملاآت ج. الملاءة
زکام. رجل ملاح ای ملیح. الملاحم درز محکم تافته. الملاحی انگور سفید. الملاوق پاره از
روزگار. الملبقة ثرید نرم. الملبن بالش شیر. الملبن والملبن قرانه. الملبن خشت زن. الملتحی
ریش آور. الملتاح تشنه. سکران ملتخ. و ملطخ شوریده عقل. یقال مالی عنه ملتد ای بد
الملجم کیل. الملاجم ج. الملحة سفیدی که آمیخته بود با سیاهی. الملح و الملحف ستهنده
الملحم نوعیست از جامه. خبز ملحم نانی بگوشت آکنده. ثوب ملدّم جامه پیوند بسته. خف
ملدمة موزه هم لخت کرده. الملصق سنده. الملطفة نامه باریک. الملغغ المفلس. الملکمة
قرص که بدست در تنور بندند. وخف ملکمة موزه پاره بردوخته. فرس ملمّع اسبی طبیبه
جار ملمع خری آبستنی پدید آورده. الململة لشکر گرد کرده. یقال غلام ململم مرد اساشده
الملمة الحادثة والنازلة والجمع الملمات. الململ سرمه چوب. الملالیج ج. حلواء ملوزة
حلوای بادام مغز در کرده. الملهاج آن شیر که هنوز نیک تیغ نشده بود. ثوب ملهّب جامه سخت
سرخ کرده. الملهوج آن گوشت که نیک پخته نبود. م الممتری کاز زننده. الممترون ج. الممحل شیر
طعم بگشته. الممخاخة آن اشتر که کردن بکشد نزدیک دوختن. الممد کشیده. الممذق شیر
بریده. الممترشة محکم تافته. الممرث آنکه صبور باشد در خصومت کردن. الممادث ج. بیت

ممرّد خانه ساده کرده. وممطّر ایضا. الممرض بیماردار. المسترق سرود گوی گدایان. الممسک بخیل
و فرس ممسک الایامن مطلق الایاسر اسبی که دست و پای راست سفید دارد. ثوب ممشق جامه
بگل سرخ رنگ کرده. ثوب ممصّر جامه رنگین. الممصل آن زن که فرزند افکانه کند. الممغر شیر سرخ رنگ
الممغل زن که با کودک در شیر بار کرده. الململق المفلس. سکین ممهاة کاردی آب داده. ثوب
ممهر اسبی باکره. الممیت میراننده. المناخ آنجا که اشتر بخوابانند. المنادی مزید کران ن
المنافث همزانو. المنافق آنکه کفر نهان دارد. المنافقون ج. المنتجع جای گیاه. المنتدی جای
حدیث کردن. المنتعت نشان بدید. المنتفخ عت خشمگین. المنتن گنده. المنجبة آن زن
که فرزند نجیب آرد. المنجد خانه آرای. المنجذ کار دیده و آزموده. المنجرد اسب خرد موی
المنجنیقان بزرگ جولا. المنخفضة جاه بسیار آب. ارض منخفضة زمینی حرف آب. و منهبطة
ایضا. المنخل آرد بیز. المناخل ج. المنخلی آرد بیز فروش. المنخففة کوسفندی بگلو افسار گشته
المنخور سوراخ بینی. المناخیر ج. المندبغ پیکان کرده. المندمل از بیماری بهتر شده. المنذرم گنده
المنذرون ج. شعر منتجر و منسدل موی فرو هشته. الجواری المنشآت کشتیها بادبان کرده
المنشی کتاب خواننده. المنصف نیم راه. المنصف می بانیمه آورده. المنصل تیغ شمشیر. المناصل ج
و منصل الال و منصل الاسنة لقب ماه رجب. ارض منصیة کثیرة النصی و هو نبت. المنعل
و المنعل نعل بند. المنغبة آن کمان که زهش از قبضه دور بود. المنفتر جاه خرد سر تنگ. المناقر
ج. المنقلب جای بازگشتن. المنقلة آن جراحت که استخوان بیرون کند از وی. خف
منقلة موزه بچهارپای. المنقی آنکه گندم پاک کند. المنقیة اشتر که استخوان
او مغز دارد. المناقی و المنقیات ج. المنکر خلاف المعروف. ارض منمصة زمینی پاک کرده
المنة القوة. المنن ج. المنودل آنکه بیلرزد از پیری. المنوقة اشتر رفتن آموخته. ارض
منهلة زمینی نیک آب داده. المنیت آنکه بهر چیزی باخشای کرده. المنیر روشن. المنیة کام
المنایا ج. و المواء بانگ گربه. المؤات مرگی. المواة موی خز کبیفکند. المواصر هم خیمه ابل
موثلة اسرانی کرد کرده. الموتان مرگ چهارپای. الموتة نوعیست از دیوانگی. المؤتفکات
بادها متفاوت درجستن. و شهرهای قوم لوط. الواحدة مؤتفکة. المؤتمر جماعتی. المؤتمر
روز پنجم از ایام عجوز و نامیست ماه محرم را. المؤتمن اسوار داشته. المؤتمنون ج. الموتن
آن زن که کودک نگونسار زاید. ثوب موجّح جامه بافته. رجل موجن مردی بزرگ رخ. الودود

الموجّه كل دوروی ٭ مُوَخّرُ العين كوشهٔ چشم ٭ المُؤخّر وا بر دارنده ٭ المُوَخّرَة بس كوهه زين ٭ المؤدّاة
بيابار كه مردم را هلاك كند ٭ المُؤدّب فرهنك آموز ٭ المُؤدِّبُون ج ٭ رجل مُؤدَّم مُبْشَر
مردی تمام درنرمی و درشتی ٭ رجل مُؤدٍ مردی تمام سلاح ٭ المُؤذّن م ٭ المؤذّنون ج ٭ المُورّ آن خاك
كه باد فا وابرد ٭ ارض مُؤرّبَة زمینی بسیار درخ كوش ٭ بيتٌ مُؤرّخ خانه بنكاه ٭ المُوسِر و
المُوسِعُ توانكر ٭ الموسِرون والموسِعُون ج ٭ والمُوسِر آن زن كه آسان زايد ٭ وَجهٌ مُؤسَّل دوی
كشيده ٭ اُذُن مُؤسّلة كوشی تيز و باريك ومُؤكّلة ايضا ٭ المُوسى ستره ٭ المواسى ج ٭ وموسى نام
پيغمبر عليه السّلام ٭ المُوشّحة آن زن كه برحق حلقها بر جپن دارد ٭ مُؤشّر العضدين سركين
كردان ٭ المُوصَدة در دربسته ٭ المُوضِحة آب جاحت سركه استخوان پيدا كند ٭ ماء مُوغَر آب تافته
اَرضٌ مُؤفّلة زمینی بالك كرده ٭ المُوق صندل چرم بند ٭ الأمْواق ج ٭ المُوق كوشهٔ چشم از سوی بینی
الأماق والآماق ج ٭ المُوقَدة آتش افروخته ٭ الموقر خرما بن كران بار ٭ المُوقّف بز كوهی
سفيد لنك ٭ المُوقَر پيكان ٭ المُوقَرون ج ٭ المُوكّنة خان خرما كه رنك تخته در آورده بود ٭ المُولّد
ميان عربی و عجمی وكرای زاده ٭ المُوم علت برسام ٭ المُؤمِسَة زن بليدكاره ٭ المُؤمّل اب هفتم
در مسابقت ٭ المُؤمِن ايمن كننده و باور كننده وكروننده ٭ المُؤمِنون ج ٭ المُؤنّث ماده ٭ المُؤنّثون
ج ٭ المُؤنِث آن زن كه ماده زايد ٭ المؤنس همزاد ٭ و مُؤنِس نام بيت نجشنبه را ٭ مَنكِب مُؤنّف
دوشی سرتيز ٭ المُؤنِي دزدافشار ٭ المُؤيَّد كار بزرك ٭ ٭ هـ المهاجرون ياران مصطفى صلعم
كه از مكه بمدينه آمدند براى دين ٭ الواحد مهاجر ٭ المهبّج مردم كوشتين ست ٭ المهجّنة
خرما بن جوانه ٭ المهتدی بر راه راست ٭ المهتدون ج ٭ المهتر پر فساد كوی ٭ المُهتلس بهوش
المُهجة جان ٭ المُهَجُ ج ٭ المُهجّ آنكه چشم آورد مغاك افتاده بود از لاغری ٭ المُهْر كره اسب
الأمهار والمهاد والمهارة ج ٭ المُهرّا والمهرّد كوشت بريان كرده ٭ المهارق ج ٭ المهفهفة
والمُهَفهَفة زن باريك ميان ٭ المُهْل مس كداخته وكويند تيره كى زيت ٭ رجل مُهلّب مردی
بها كرده ٭ حاجب مُهكّل ابروی مانند ماه نو ٭ المُهَلّلة انكشت شهادت ٭ المهنّا بزماورد ٭
المُهنّد شمشیر هندی ٭ المهندس تقدير كننده ٭ المهوان بيابان دور ٭ اُذُن مُهوَّرة كوشی بسیار موی
المُهيمِن كواه براستی ٭ ى المُيسّر بزماورد ٭ باب الميم المكسورة
ا مِائة صد ٭ مائتان دويست ٭ مِئُون ومآت مايی ج ٭ قَرْن مائل اسپ سيك ٭ ب المِبدَلة
دامنك ٭ المِبذَل والمِبذَلة جامه بادرون ٭ المَبَاذِل ج ٭ المِبْراة زنج وكارد دوك ٭ المبارج

المِبْرَد سوهان ٭ المَبَارِد ج ٭ المِبْرى كارد قلم ٭ المِبزَغ نيش بيطار ٭ المَبازغ ج ٭ المِبزَق خيودان ٭ المبازق
ج ٭ المِبْزَل سوراخ آبجوز كرمابه ٭ المَبازِل ج ٭ المِبْسام آنكه دندان بسيار سفيد كند ٭ المِبضَع
نيشترك زن ٭ المَباضع ج ٭ رجل مِبطان مردی بزرك شكم از بسياری خوردن ٭ المِبكاء خرماء بكا
رسن ٭ المَباكى ج ٭ المِبلاق كليدان دومیت ٭ ت المِتآم آن زن كه همه دو دو زايد در يك شكم
المَتائم ج ٭ المِترس چوب كه بر در افكند ٭ المَتارس ج ٭ امرأة مِتفال زنی كه بوی بكار ندارد ٭
المِتلاف آنكه مال بسيار تلف كند ٭ المِتلَى بيغ قوی ٭ المِتيح فضولی ٭ ث المِثال مانند ٭ الأمثلة
ج ٭ والمِثال بستر ٭ المُثُل ج ٭ المِثراد نانرك كه در كاسه شكنند برد ون مثقاد ابيكه دين
افكند ٭ المِثقال بحساب الدرهم درهم وربع وسدس وثلث شعيرة وبحساب الطسايج اربعة وعشرون
طسوجا وبحساب الشعيرة ستة وتسعون شعيرة اصطلاحا ٭ المثاقيل ج ٭ والمثقال هم سنك ٭ المِثقب
سنه ٭ المَثاقب ج ٭ المِثل مانند ٭ الأمثال ج ٭ المِثْنَة آن آوند كه شبان توشه خود در آن نهد ٭ ج
امرأة مِجبال زنی ستبر خلق ٭ المِجْبَنة بنيرة ٭ المِجدار آنچه در ميان كشت زار بپای كند تا مرغان
بهراسند ٭ المِجذاف دو بال مرغ ٭ الواحد مِجداف ٭ والمِجذاف والمِجدَف روی كشتى ٭ المِجدَح كفجلیت
ونام ستاره ايست ٭ المَجادح ج ٭ المِجدَل كوشك ٭ المَجادل ج ٭ المِجذام آنكه كارها زود فصل كند ٭
المِجذّة داس كه بدان تم بر ايند ٭ المِجراف والمِجرفة پای روب ٭ المَجارف ج ٭ المِجرَة با لهنك و دوال
مت ٭ المِجرَعة سوزن جولاه ٭ المِجرَشة والمِجشّة آسیا دست ٭ المِجزاع آنكه بسيار جزع كند ٭ المِجشاب
الغليظ ٭ المِجَعّ احمق و خيد جو ٭ المِجعَلة كار روا ٭ المجاعل ج ٭ المِجلَد الخرقة ٭ المَجالد و المجاليد ج
المِجَمّ لنككيل ٭ المِجْوَم م ٭ المَجاوم ج ٭ المِجنَب سپر ٭ المِجنّ و المِجنّة سپر فراخ كه مردم را بپوشد ٭
المَجانّ ج ٭ المِجوَف كودسم ٭ المَجاوف ج ٭ المِجوَل پيراهن خرد ٭ المَجاول ج ح المِحال عقوبت ٭ المِحبَرة
مداد دان ٭ المَحابر ج ٭ المِحبَس بستر آهنك ٭ المَحابس ج ٭ المِحبَض چوب كه حلاج ٭ المَحابض ج ٭ المِحتّة
كارد قلم ٭ المِحجاج ميل جراحت ٭ والمِحجاف ايضا ٭ المِحجَزة ميان بند ٭ المِحجَمة نيشه حجامت كر ٭
المَحاجم ج ٭ المِحجَن چوكان ٭ المَحاجن ج ٭ المِحذى نشكرده ٭ المَحاذی ج ٭ المِحراث جای امام در مزكت
المَحاريب ج والمِحراب ورواق وبعال المِحراب اشرف المجالس ٭ المِحراث شور شود ٭ المِحراك دوات
شور ٭ المَحاريك ج ٭ المِحرابة بنبه دانه ٭ المِحرَب چرب دوست ٭ المَحارب والمِحرَبة ج ٭ المِحرَضة
اشنان دان ٭ المَحارض ج ٭ المِحزَم آن رشته كه بر حزمه بندند ٭ المِحَش شانه سور ٭ المَحاش ج ٭ المِحَشّة
داس كياه بر ٭ المِحصَد داس درو كر ٭ المَحاصد ج ٭ المِحضَن زنبيل ٭ المِحضاء و المِحضاة شور شود

المحافی ج . المحفنة كبوترخانه . المحفار و المحفیراب دو نوع المحفار سكنه . المحافیر ج . المحفة م
المحفات والمحاف ج . المخفد دنبیل واوخور بلاعین المحافد ج . المحفی دوال آس . المحافن ج
المحفی مات دان . المحافن ج . المحلب آنچه بنشه بدان براشد . والمحب ایضا . المحكر جای دانكو
المحاذج دم زركر و المحالج ج . و المحلاج و المحلج كورك . المحلال آنجاكه فرود آیند . المحلب
جای شیر . المحالب ج . المحلق سترة . المحالق ج و كساء محلق كلیمی درشت چنانكه موی ازتن ببرد
ازدرشتی . المحماق آن زن كه فرزند احمق زاید . المحامیق ج . المحمة افابه كه بدان آب گرم كنند
المحام ج . المحواب بالانی . المحام ج . المحمل دوال شمشیر . المحامل ج . المحناة آن اشتر كه بار بنزدیك
افكند . المحنة ازمایش . المحن ج . المحنك آنچه زنان فرازغان بندند . المحور آهن كه درمیان كرخ
بود و چوبه نان بختن . المحوقة جاروب حزمن . المحیال زمین كه سالی كارند و سالی نه . المحیضة
ركوی حیض . المحایض ج **خ** المخبص و المخبصة كفچهٔ افروشه . المخابص ج . المخدة بالش سر . المخذ
وذكهن . المخاذن ج . المخذفة دبر مردم . المخذم شمشیر بران . المخراق زفت . المخاریق ج . المخرز
درفش . المخارز ج . المخرش الحدیدة التی یخرش بها والجمع المخارش . المخرط سكنه چوخ گر . المخارط
ج . المخروق زنبیل كه خرما زكنند دران . المخش و المخشف مرد دلیر شب رو . المخصرة عصا . المخاصر ج
المخصف درفش نعلین . المخاصف ج . المخصل شمشیر بران . المخاصل ج . المخضب كریبان رنگ ریز
المخاضب ج . المخط نشان كن و نیزك جولاه . المخاطج . المخفق شمشیر بهن . المخفقة دیع . المخافق
ج . المخلاة توبره . المخالی ج . المخلاف روستا و آنكه بسیار خلاف كند وعده را . المخالیف ج
المخلب ناخن شیر و چنگال مرغ و داس بی دندانه . المخالب ج . رجل مخلط مزیل مردی در نوع و
دورنوع . المخلی داس گیاه بر . المخمة جاروب . المخنقة گردن بند . المخانق ج . المخوض كفچهٔ شراب
المخاوض ج . المخیط سوزن **د** المداد آنچه بدان نویسند . المدجة كلاوه تن . المدخة شایش
المدح ج . المدراة سرخاره . المداری ج . المدة دیم . المدد ج . مدة مدلاد آب و بران . المدراس
آنجاكه توریه خوانند . المدرة جلك . المدرات والمدارج . المدرعة لابینی . المدارع ج
المدرة آنكه زبان قوم باشد . المدارة ج . المدری سرود . المدعر نیزه سان آكنده و چوب پنبه زن
المداعر ج . المدق سنه پنبه زن . المدقة كلوخ كوب و آنچه بدان حزمن نرم كنند . المداق ج
المدل شیر بیره . والمدل خود چشم نزار . المدلك دشته خشت دردیوار . المدمل موزن مال و
جوبه نان بختن . المدوس آنچه بدان آهن روشن كنند و آنچه بدان حزمن نرم كنند . المداوس ج

المدوك آن سنك كه بدان مشك سایند . المدیا زوام كنند **ذ** المذبة مگس ران . المذابح
المذبح كارد . المذابح ج . المذراة هشتن . المذاری ج . المذكار آن زن كه همه نر زاید . المذاكیر
ج . المذنب كفچلیز و راه كه در آب در نشیب . المذانب ج . المذودان دو كران الیه لا واحد لهما
المذود زبان . المذاود ج . المذوبة آن دیك كه دران روغن گداخته . وچران . المذیاع اگنده راز كار
داره . المذاییع ج **ر** المراب دستافزار كاسه بند . المرآة آینه . المرایا و المرائی ج . المرادرشة
درودگر . المرباع چهار یك و چهار یك غنیمت و اول باران بهار . و آن اشتر كه در اول گشنی بار
گیرد . المربط رسن . المرابط ج . المربعة چوب بار برنهادن . المرابع ج . المرجل دیك روئین
المراجل ج . المرحاض آنجا كه خود را بشویند و چوب جامه شوی . المراحیض ج . المرداة سنك كه دو
آن و سنك منجنیق و سنك كه بدان سنك شكنند و سنك كه سو سمار جایگه خود بدان نشانه كند
المرادی آن دست و آن سنك كه در چاه افكند تا آب هست یا نه و مرد از نام مرد نیست . المرداس كلوخ
كوب . المردم و المردی تخته زیر زده و المردی آنكه او را در حرب اندازند . المرة قوت و كش . المرر
ج . المرة الحمرا كش سرخ و المرة الصفرا كش زرد . و المرة السودا كش سیاه . المرزدوك
المرزاب ناودان و گویند كشتی دراز . المرازیب ج . المرزبة كلوخ كوب . المرزح آن چوب كه
زبر درز نهند . المرازح ج . المرزمان دو ستاره است با شعریان . المرزغ بانك . المرساة لنكر
كشتی . المراسی ج . المرسال تیرناوك و اشتر خوش رو . المراسیل ج . المرشح و المرشحة آبچین
و المرشف ایضا . و المرشحة آنچه در زیر نمد زین بود تا خوی بچیند و نوع اسبی . المراشح ج . المرشة
و المرطم بشخجه جیزی كه باشد كه جولاه آب بدان بر كار باسك زند . المرشفة دكوكده
قلم بدان پاك كنند . المرشفات ج . المرشقة انكشتوانه . المرشم و المرقاط پركه بر نان زنند . المرمام
راه فراخ . المرضاخ سنك كه بدان خسته خرما كوبند . المراضیخ ج . المرضاض دسته بیر كوی
المرضة آنچه بدان حزمن نرم كنند . المراض ج . المرط نوعی از چادر . الامراط و المروط ج
المرطاس مثل طاس تشرد بصوت الطیور . المرفاق آن اشتر كه بستان او را بستان بند در دی
كرده بود چنانكه او را بجوشند خون برود . المرفد قدح بزرك . المرافد ج . المرفق رونك و ساز كار
و آنجانه . المرافق ج . المرفقة بالش تكیه . المرافق ج . المرقال اشتر زود رو . و المرقال رحل كه باز پس می
افتد . المركاز پركار . المركفة خانه كمان و هما مركفتان . المركن تغار . المراكن ج . المرماة
تیر نشانه . المرامی ج . المرهشة دهن كو سفند و كاو . و قوس مرنان كمانی بانك كن . المرزوب مات دان

المراويح • المروحة باديزن • المرود خوب سرمه • المراود ج • المزية كار نمند • المريح غت نا طى
المريح تيز پرتاب • والمريخ بهرام وآن ستاره ايست در آسمان پنجم • ز المزاج آميزش • الامزجة ج
ناقة مزاق ونزاق اشتر سبك رو • المزبر قلم • المنزج نيزه كوتاه • المزحاف آن اشتر كه پاى
هميكشد در رفتن • المزداة كولوز • المزد بنيد ارزن • المزداق ذوبين • المزاريق ج • المز افزونى
المزعاج آن زن كه آرام نكيرد بريك جاى • المزعاقة مار كشنده • المزلاج زن لاغر سر نبرو كليد
كه بدست كشايند • المزلاق آن آب كه جه بسيار افكند وتن بند • المزمار ناى كه بزنند • المزامير
ج • المزوج دسته دربستن • المزود توشه دان • المزاود ج • المزهر بربط • المزاهر ج س
المساب خيك انكبين • المساد والمساد خيك روغن • المسباح مهره تسبيح • المسبار ميل جراحت
المسحاد تو دشود • والمسحاة والمسعاد والمسعراب بينا • المسحاة بيل • المساحى ج • المسح پلاس رهبان
المسوح ج • المسح آن آب كه رفتن از وى زيرد • المسحجة همك جولاه • والمسوحة الضا • المساحج والمساج ج
المسحل زبان وآهن لكام • زير زنخ اسب بربهنا و اخر آهن بدان روشن كند • و داس جوب ساى • ومرد
دلير • وكوز حزن • وجلاد وساقى ويايان نيك • ودهن مشك وجامه بنبه ودشته يكتو • المساحل ج
المسخنة آفتابه • المسخية نوع ساز نغ • المسداة كوكوز وبنند جوبى باشد دوشاخ كه بدان كار اس
تنند • المسرحة جراغ پايه • المسارح ج • المسرد دد رفتن • المسارد ج • المسطار نوعى از شراب
المسطح جوب ميان خيمه وخوان كه بران آرد بازبند • وكونه بهن • وحضر آيد دكو • المساطح ج
المسطر خط كش • المساطر ج • مشع نام بيت باد شمال را • المسعاد والمسعر آنكه حنك انكيزد وشور
شور • المساعر ج • ومسعر نام مرديست • المسفاد والمسفر آنكه قوى باشد برسفر كردن • المسفرة آن اشتر
كه بر وسفر كند وجاروب • المسقى جوب ساى وماله برزكر • المساقى ج • ناقة مسقاب آن ناقه
كه همه نر زايد • المسقام بيماركن • المسك مسك • رجل مسكير كثير السكر • المسكن جاى • المساكن ج
المسلاخ پوست مار جون بيفكند • وپوست كوسفند جون بيرون كشند • وخرما كه خام از ش فروريزد
المسالخ ج • المسلاط اسلاك كليد • المساليط ج • المسلاق والمسلق قوى سخن • المسلة جوالدوز
المسال ج • المسلى جوالدوز • المسالج ماله برزكر • المسما ديخ آهنين • المسامير ج • المسماك
كالبدوال وجوب خيمه • المساميك ج • المسمع كوش • المسامع ج • المساف آن اشتر كه باد فرابيش افكند
المساقح • المسن سنك كاى • المسان ج • المسواء اوكه بدان زمين هموار كنند • المسواط كفجه
عصيده • المساويط ج • المسواك م • المساويك ج • المسوفة بالزجرين • المساوح ج • المسياح آنكه

٤

ميان مردمان تا پر كند سخن • المسياع والمسيعة ماله گل ش المشاة زنبيل كاريز كن
المشج آب مرد وزن بهم آميخته • الامشاج ج • المشجب والمشجر پايه جامه • المشاجب والمشاجر
ج • المشحذ سنك كاى • المشاحذ ج • المشحطة جوب كه زير طاق دز نهند • المشدة ميان بند
المشذب داس دذبر • المشاذب ج • المشراق بام هموار • المشربة جاى آب • المشاربج • المشرط
نيش حجام • المشارط ج • المشط شانه • المشعب سوزن ودست افزار كاسه بند • المشاعب ج
المشعلة مشعله دان • المشاعل ج • المشفر لفج اشتر • المشافر ج • المشكل سرخ • المشقص پيكان
دراز • المشاقص ج • المشكاة جراغ پوش ودروزن • المشاكى ج • المشلوك زرد الو شير زخسته
المشمش زرد الو • المشمعة شمع دان • المشامع ج • المشمل شمشير ران • المشامل ج • المشمله كليم كه
درخويشتن جند • المشنا آنكه همه كس اورا دشمن دارند • المشنقص كوساله • المشوا وآنجا كه ستور عرض
كنند برخريدار • المشوذ عمامه • المشاوذ ج • المشول ريك كاو حار • المشياط آن آب كه زود فربه
شود • المشياع آنكه راز ندارد • وامراة مشياع زنى يازى كن وخندان ص المصباح جراغ • المصابيح
ج • والمصباح آن اشتر كه جرا نكند تا روز دو بر آيد • المصبة آب دستان • المصابح ج • المصحة جراغ
كه درجب بود • المصاديح • المصدعة بالتسر • المصادع ج • المصر شهر جامع بزرك • الامصار
ج • ومصر نام شهريست • والمصر الحد • المصور ح • المصران الكوفة والبصرة وهما عراقان • المصراد
آنكه طاقت سرما ندارد • المصراع نيم بيت شعر • المصراعان در دولت • الواحد مصراع • المصرب ماست دان
المصرد ذبان وآن سنك كه از نشانه بكردد • المصرم داس دروك تراش • المصفاه پالونه • المصافى ج • رجل
مصقع قوى سخن • المصقلة آنكه بدان آهن روشن كنند • المصاقل ج • مقال حماد مصلك حزى سخت
قوى • واشتر را نيز كويند • المصلى جاى دام • المصالى ج • المصولة جاروب خرمن • المصيدة دام • المصايد ج
ض رجل مضحاك مردى بسيار خنده • المضخة جيزى كه بدان آب اندازند • المضراب دام مرغ •
المضاريب ج • المضرب زخمه • المضارب ج • المضرح ركوكه كودك را بدان بجهد • المضارع ج • المضمار
ميدان واسب باريك ميان • المضمدة جوى كه بر كردن كاو نهند • المضياع كم كننده ط المطبخ
ديك • المطابخ ج • المطشة كدانا يازيت • المطهرة آن تيركه دور نشود • المطرد ملك • المطارد ج •
المطرقة خايسك وجوب جنه زن • المطارق ج • المطعام آنكه طعام بسيار خورد • المطعان نيزه زننده
المطاعين ج • المطفة كفكير • المطافح ج • المطلاء زمين نرم • المطالح • رجل مطلاق مردى بسيار
طلاق • المطلاع آن زن كه طمع نمايد ودست ندهد • المطمر رشته بنا • المطامر ج • المطملة جوبه نان

بحتن. المطو سرزلف خرما. المطاء ج. والمطو الصاحب المطهرة م. المطاهر ج ظ المظلة
سایه وان. المظلات ج. المظنة آهن در که حلقه بر آن آید ع المعبر و عیبار کشتی خرد.
المعبلة پیکان بهن. المعابل ج. امراة معجاز زنی بزرک سرین. المعجم. المعجرة میان بند
المعاجر ج. المعذار پرده. المعاذیر ج. المعراج نردبان و المعرج ایضا. المعاریج و المعارج ج.
المعراض آهن بولاد و تیر بی پر. المعاریض ج. المعرض جامه که کنیزک را در آن عرضه کنند. المعارض
ج. المعزابة آنکه کوسفند را دور چیند. المعزال بی نیزه و سست. المعازیل ج. المعزف رود ها که بزنند
المعازف ج. المعزق کنند. المعازق ج. المعزی. المعشار ده یک. المعضاد کجه عصیده.
المعصب سربند و لک بند. المعاصب ج. المعصر کوش. المعاصر ج. المعصرة تخته روغن کر و کوبین
المعصم جای دست ورنجن از دست. المعاصم ج. المعضاد بهلو دروکوبند بیتیوان. المعاضید
ج. المعضد دهره و بازوبند و توشه دان مسافر که در بازو افکند. المعاضد ج. امراة معطار
زنی که عطر بسیار بکار دارد. المعطال زنی بی پیرایه. المعطف ردا. المعاطف ج. المعطیر آنکه
عطر بسیار بکار دارد مذکر و مونث درین یکسان بود. المعقاج چوب جامه شوی. المعقاب و آن
زن که یکبار پسر زاید و یکبار دختر. المعاقیب ج. المعقاص زن کست خو. المعقر زن که بشت ریش
کند. المعقص تیر کج. المغلاق دوال رکاب و در آویز سر در. المعالیق ج. الملعف آخر. المعالف ج.
المعن مرد فضول و آن اسب که با هر اسبی برابری کند در رفتن و کویند آنکه بر هر اسبی سبق کند.
المعواج پیک کرده. المعواد ایار. المعود بزیرین. المعاود ج. المعوز و المعوزة دامنک و آن کی
که کودک را در آن پیچند. المعاوز ج. المعول کند. المعاول ج. المعی و المعاود کالی الامعاء
ج. المعیار پای سنک غ المغرفة کفلیز. المغارف ج. المغزل دوک. المغازل ج. المغزلی
دوک تراش. المغشم دلیر. المغاشم ج. المغفار و المغفور صمغ درخت. المغافیر و المغافرج. و
المغفر خود که بر سر نهند. المغلا و المغلاة تیر پرتاب. المغلاق کلیدان که به کلید کشایند
المغلاة بندار چوبی. المغناج انکه ناز بسیار کند. المغوار بسیار غارت. المغاویر ج. المغول عصا
شمشیر. المغاول ج ف المفاد و المفادة باب زن و تنور شود. المفتاح و المفتح کلید. المفاتیح
و المفاتح ج. المفراص و المفرص کاز. المفاریص و المفارص ج. المفصد نیشتر. المفاصد ج
المفصل زبان. المفاصل ج. المفضاض و المفضة کلوخ کوب. المفضال فضل کننده. المفضل جامه
با درون. مفناق زن نازنین ق المقاط رسن اشتر. المقاط ج. المقبص آن رسن که ببندند و سبا

مسابقت از انجا رها کنند و المقوس ایضا. المقبض نیم دسته کاو جارو و ستوی در المقتة کردنا بارنت المقاد
اشتر بزرک کوهان. المقحام در شوریه درکار. المقدار اندازه. المقادیر ج. المقدام فرا پیش شونده
المقادیم ج. المقد نشکرده. المقدح کفلیز. المقادح ج. المقدحة آتش زنه. المقراة حوض بسیار
آب. المقاری ج. و المقراة تام جایکاه هیت. المقراض ناخن بیرای. المقاریض ج. المقراع تورکه
بدان سنک شکنند. المقرعة م. المقارع ج. المقرعی مقرعه زن. المقرم بستر آهنک. المقارم
ج. المقرنة پرنوجوی. المقرحة ابرازدان. المقص ناخن پرای حجام. المقصرة چوب کازر که جامه
بران بکوبند. المقصل و المقضب شمشیر بران. المقضاب سبت زار. المقط آنچه سر قلم بدان برنند
المقاط ج. المقطرة کنده که بر پای دزدان نهند. المقاطر ج. المقطع کازه. المقطراة دوسر المقاطل
ج. المقطعة عمامه. المقاطع ج. المقعم تخته رودین در. المقاعم ج. المقفلة حامل المقافل ج
المقلاة دست. المقالح. المقلاة تاوه المقالح. امراة مقلاة زنی که کودکش فرا نیاید. مقالیت
ج. المقلاد و المقلید کلید. المقالید و المقالد ج. المقلاص آن اشتر که تا بستان فربه شود. المقلاع
کهنی. المقالیع ج. المقلب کلب چیک. المقلد کوز کلید. المقلدة کجینه. المقلم سم برای و غلاف
نراشتر. و المقلم و المقلمة قلمدان. المقالم ج. المقمة جاروب و دهن کاو و کوسفند و آهو. المقام
ج. المقمعة خود شکن. المقامع ج. المقنب از بی مرد تا جهل و حوقی سواران. المقانب ج. المقنع و
المقنعة دامنک. المقانع ج. و المقنعة ماله برزکر. المقنعة بحونک. المقود افسار. المقاود ج.
المقوس خلاف کمان و آن رسن که بندند تا اسبان مسابقت از انجا رها کنند. المقاوس ج. المقول
زبان. رجل مقول مردی نیک سخن. المقوم دسته کاو جار ک المکبة چراغ بادو آنچه بر سر طبق افکند
المکابت ج. المکتل زنبیل. المکاتل ج. المکثار بسیار کوی. المکثال آن زن که کار نکند و این
مدح بود. مکاسیل ج. المکنسة و المکنسة جاروب. المکانس و المکانس ج. المکعب تیرکه در پا
المکاعب ج. المکمدة کدین کازر. المکواة آهن داغ. المکاوی ج. المکوس کفیلک آس تیر کرده. المکیال
پیمانه. المکاییل ج ل الملاط بهلو اشتر و کل که کاه نبود در آن. الملبن کالبد خشت و جای شیر
اللاوبن ج. الملح نمک و بیه و شیر و برکت و حرمت. و الملح المطیب نمکی خوش و ماء ملح آب شور
الملحاح آن اشتر که از آبشخور فرا نشود و رحل دندان کیر. الملحام تخته ذو درین از در. الملحب
کاز و بنیر و لسان ملحب زبانی بران. الملحفة چادر. الملاحف ج. الملحی نمک فروش. الملحیة نکینه
الملخ احمق. الملدس آن سنک که بدان خسته خرما کوبند. الملادس ج. الملدم کران احمق و ام ملدم

تنك

كيت بت. الملزام انبر. الملزم خرك كاردكر. الملطا والملطآ والملطاة آن جراحت كه بدان تو
رسد كازيرا ستخوان بود. وفى الحديث الملطاة بدمها والملطاء آسياد وغن كر. الملطاس سنك
بزرك. الملاطس والملاطيس ج. يقال هو ملط خلط او بى اصل و بى نبات. المطلس سم غث
الملاطس. الملطاط كان دريا و كهنى روغن كر. الملعقة كفچه طعام. الملاعق ج. الملقة
بندك ع. الملقط نانجين. الملك كيش. الملاكج. الملواح خوهد و آن مرغى بود كه صياد بر دوى دام
بندد تا مرغان بر او كرد ايند و آن آسب كه فربه نشود و آن اشتر كه روده نشود. الملواظ مالة
الملواظ مشعره. الملاوى پرى روى زمين كه آفتاب بران تاود. الاملاوج. الملولى كردنا كه
برجنك بجند. المليقة دوات شود ﻫ المخاط كلكن. المخض والمخضة مشك شيرزدن. الماخض
ج. المراح آب ناطى وارض مراخ زمينى سيرير. المراض چاركن. المنح لنكه كيل. المماتح و
المتحة مالدجولا. المنشط شانه دان. الماشط ج. المطر جامه بارانى ورشه كار. المناطح
الملحة غلك دان. الملسة والملقة مالد برزكر والملقة مالد كل. الملاوج ن المنبذة
بالش. المنابذ ج. المنبرم. المنابرج. المنبض كمان نبه زن و المنحة ايضا. المناخ و المناش موى
المناش زنبياد فرزند. المنجاب آن زن كه فرزند نجيب ناپد و آن تير كه نه پرد ارد و نه پيكان.
المناجيب ج. والمنجاب الضعيف والجمع المناجيب. المنجاد اياده رجل منجر مردى سخت دو
المنجرد سنك كرم كه در آب افكند تا آب كرم شود. المنجل بهن فراخ جراحت و داس. المناجل ج.
المنجم عود ترازو. المناجم ج. المنحاز برى كوب. المناحيز ج. المنحات والمنحت رنده. المناجت و
المناحج. والمنحاة آن اشتر كه بدهند تا بشير و پشم وى نفع كيرند. والمنحة العطاء. المنداة
سبك سر. المندف كمان پنبه زن. النادف ج. المدغة پركه بزبان رسد والمدغة ايضا. المنادغ و
المنابغ ج. المنديل دستار. المناديل ج. و منديل الغمر دستار. المنزع تير. المنساة والمنساة والمنساة خوانند
والمنسة عصا. المناسج ج. المنسج نورشانه آب وشانه كباب. المناسج ج. المنسر زسى مرد تا چهل
ومنقار مرغ شكارى. المناسرج. المنسف سب دو غرمكر. المناسف ج. المنسفة آن كه بدان زمين
راست كند. المناسف ج. المنشار اره. المناشير ج. المنشال كوشت آهنى. المنشل جاروا المناشل ج.
المنصب ديك پايه. المناصب ج. المنصح سوزن. المناصح ج. المنصف خدمتكار. المناصف ج. المنصيل
در دام موش و موى در زير زمين كه آب رود دران. المنطق و المنطقة كمر. المناطق ج. رجل
منطيق مردى بلند سخن. المنصاب رجنان بى مانوكى. المناب ج. المنفاخ والمنفخ دم آهنكر. المنافخ

والمنافخ ج. المنخفة پنير مايه. المنقاد كلب مرغ و كشنك آسى تير كردن و المنقاد و المنقر سكنه. المناقير
والمناقرج. المنقاش موى چينه و آهن كار كردن. المناقيش ج. المنقاف كوش ماهى. المنقب سكنه
ومنقب. المنقبة آنچه آب سوى بان كشايد. المنقعة ديك سنكين. المناقع ج. المنقل زنبر. و
المنقل جندوموز كهنه. المناقل ج. المنماص والمنمص موى چينه. المناميص و المنامص ج. المنة
سپاس. المنن ج. المنوال پروك جولاه. المناويل ج. ويقال هم على منوال واحد اى على رشوق. المنهاج ج
راه فراخ. المناهج ج. منا آنجا كه قربان كند درج ﻫ المهاد بستر و آرامكاه. المهد ج.
المهداج بادبانك كنه. المهدى طبق هديه. المهذار بسيار كوى. المهاذير ج. المهراس جو عن
المهاريس ج. المهرج اسب بسيار دو. المهارج ج. المهرجان مهركان و آن شانزدهم ماه مهرماه بود.
المهزاق زن بسيار خنده. المهزام سرعاكى بازى ايست. المهز مجك. المهازج. المهزع شيز. المهازع
ج. المهمار والمهمر آنكه عن فرو ريزد. المهنة خدمت. المهن ج. المهياف آن اشتر كه تشنه شود ي
المبرسوزن دان. المابرج. الميبرة النيمة والجمع المابر. الميثان آن زن كه عادت شده بود
او را كه همه كودكان زايد. الميتة مردار. الميدة جوب كوب. الميثاق پيمان. المواثيق ج. الميثرن
كش. المآثرج. الميثرة آنچه بر روى زين افكنند تا نشست سوار آسان بود. المواثر والمياثر ج. الميجرة
دارودان. المواجر ج. المجر كوبه. الميجنة كذين كازر. المواجن ج. الميحار حرما زمستانى. الميدع
پيراهن كار. الميدعة دامنك. الميدع ج. الميدنة مناره. المآذن ج. رجل ميتر مردى بسيار نكاح
الميراث م. المواريث ج. الميراد اشتر كه زود تاب شايد. الميسرة كينه. الميسرح. الميرة خوار بار
الميرج. الميزاب والميزاب ناودان. المآزيب ج. الميزان ترازو. الموازين ج. قال الله تعالى
ووضع الميزان وقال الله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم القيمة. وميزان نام برجيست در آسمان
الميزر ازار. المآزرج. الميساق كبوتر كه بال برهم زند در وقت پريدن. المآسيق ج. الميسم
نيكوي و آهن داغ. المواسم والمياسم ج. الميشار والمنشار اره. المواشير والمياشير والمآشير
ج. الميشعة ماشوره دان جولاه. الميضاء آبخانه. الميطرة سرمته. الميعاد وعده و وعدجاى
المواعيد ج. الميعاس آن ريك كه دشوار بود رفتن دران. الميغر خدمتكار. الميقات المفعال من
الوقت اى هنكام و آن جاى كه از آن حرم كيرند حاجيان چون ذات عرق اهل عراق را و يلملم
اهل يمن را و ذو الحليفة اهل مدينه را و جحفه اهل شام را و قرن اهل نجد را. المواقيت ج. الميقدة
جاى آتش. الميقعة خايسك و كينك و آن چوب كه كازر جامه بران كوبد و آنجا كه بادبران نشيند آخر

والمهرجان معا … الغيور
… زمان حلول الشمس
فى اول الميزان
… عن

بالزحت المواقع ج • الميقف والميقاف آنچه جوش دیگ بدان بنشانند • میکال و میکائیل و میکائیل
فرشته روزها علیه • المیکلة دیگ سفر وکاسه بزرگ • المیلاد وقت زادن • المالیدج • المیل
سرمه جوب وسه یك فرسنگ • الامیال ج • المیلغ سوبز نیك • الموالغ ج • المیم بنید وکویند را
المیناث نرم آهن و آن زن که همه دختر زاید • المانیث ج عت المیمات بحمد الله وحسن توفیقه

کتاب النون باب النون المفتوحة

النأج باد نود روا • النأد والنآدی سختی • الناب دندان مهتر • النابان دو • الانیاب والنیوب
ج • والناب السید والناب اشتر پیر • النیب ج • یقال مابالدار نابح ای احد • النابل تیرد ار • النا
ناموز • النائق زن بسیار فرزند • و زند ناتق ای زنه بسیار آتش • وناتق نامیست ماه رمضان را
الناثر آن کوسفند که چون سرفد چیزی از بینی وی بیرون آید • والناثر ایضا • الناجذ م • الناجذ
دندان خرد • النواجذ ج • ناجر نامیست صفر را • الناجس آزدرد که ازان به نشوند • الناجش صیاد
الناجع خون تار • بعیر ناجل ای عظیم الجیل وهو نعت للذكر • نواجل ج • الناجود آوند شراب • النوا
ج • الناجیة اشتر سبك رو • الناجر باز بین روز ازماه • الناجان دو رك از اسب كه خون كشایند
ازان • الناجل نژاد • الناحلون ج • الناحیة سوی • النواحی ج • الناخر استخوان پوسیده • یقال ما
بالدار ناخر ای احد • الناخس آن دابه که بر جای داغ بود از اسب و هی تکره وکرب دنبال
اشتر و بز کوهی پیر • یقال هضبة نادرة ای مرتفعة • النادی انجمن • النادیة آن خرما بن که از
آب دور بود • النار آتش و داغ که بر ستور نهند • الانور و النیران و النورج • ونار الحباحب
آتش که از سم ستور جهد • النارابج ناردوا • النارنج نارنگ • النارجیل کوز هندی • النارنج
دور • النازلة سختی وواقعه • النوازل ج • یقال ما عنده نازلة ای شی • الناس نانخشك • النا
نامیست مكرر ا • الناعر نعت كنند و مسخ كنند • الناسك العابد • الناسكون والنساك ج
الناسور فراموش كننده • الناسوخ • الناشب تیرداد و ناشب نام مردیست • الناشرة رك اندرو
ساق دست • النواشر ج • الناشزة افراز شونده و آن زن كه با شوی آرام نكیرد • النواشز ج • ارض
ناشزة زمینی بلند • الناشط آن كاو كه از زمینی بزمینی شود • النواشط ج • فخذ ناشلة
رانی اندك كوشت • الناشی از كودكی برآمده مذكر و مونث درین یكسان بود • النشا والنشا
ج • الانشاج • ناشئة اللیل اول ساعتها شب • الناصح نصیحت كننده و درزی • الناصحون
ج • الناصر یاری دهنده • الناصرون ج • یقال ابیض ناصع سفیدی سفید • ویدا كه بلفظ ناصع جمله

النواصع

تاكید توان كرد • یقال اخضر ناصع واخضر ناصع واصفر ناصع • الناصف خدمتكار • الناصفون ج
الناصفة راه كذر آب • النواصف ج • الناصیة موی پیشانی والناصات ایضا • النواصی ج • النا
البعید • الناضح اشتر آبكش • النواضح ج • وجه ناضر روی تازه • ویقال اخضر ناضر سبزی سبز • الناض
مال نقد چون زر وسیم • الناطبة بنبه ناپزه • النواطب ج • الناطح آن صید كه از پیش در آید • یقال ماله
ناطح ولاخابط نیست اورا كوسفندی زینه ونه اشتر • والناطح والنطح نامیست شرطین را • ویقال
اصابه ناطح ای امر شدید • الناطر دشتوان ورزوان • والناطور ایضا • النواطیر ج • الناطف حلوی
الناطف قبیطا • الناطفی قبیطا فروش • الناطق اشتر وكاو وكوسفند • والناطق سخن كوی • الناطل
والناطل پیمانه خمر • النواطل والنیاطل ج • الناظر نكرنده • الناظرون ج • والناظر سیاهه چشم
كه مردمك اندران پیدا آید • النواظر ج • الناظران دو رك از سوی بینی • الناظرة چشم • النواظر ج
دجاجة ناظر مرغی كه خایه دارد • الناظومة كلاوه ریسمان • بعیر ناعج اشتری سفید • الناعجة
زمینی نرم • النواعج ج • الناعرة بد آسیا • النواعر ج • الناعقان دو ستاره از جوزا • الناعل بنعل
بند و كره خردشتی • الناعمة زن نازك ونرم • الناعمات و النواعم ج • الناعورة آسیا آب • الناعق
سرنانه • النافجة نافه مشك • النافجة ابتداء باد سخت واستخوان پهلو ازبن • النوافج ج • یقال
ما بالدار نافخ ضرمة ای احد • النافذ آن تیر كه از نشانه بگذرد • النافر تیرنجم قار • النافض
تب لرزه • النافطة كوسفند زینه • یقال ماله نافطة ولا عافطة نیست اورا نه زینه ونه میشینه
النافع سود دهنده • ونافع نام مردیست • النافق روا • النافقاء سوراخ موش دشتی • النوافق ج
النافلة نواسه و آن طاعت كه نه فریضه بود ونه سنت • النوافل ج • النافه والانثی نافهة رنجور
والنفه ج • الناقة اشتر ماده • النوق والنیاق والانیق ج • الایانق جمع الانیق • الناقد سیم
كزین • الناقر جنك وجنك زننده و آن تیر كه بر نشانه آید • دم ناقع خونی تازه • الناقور بوق
والناقور الصور • الناقوس آنچه ترسایان در وقت نماز خود بزنند • النواقیس ج • الناقه از بیمار
به شدن • النقه ج • الناكز چاه كه آب وی برسیده بود • رجل نال مردی بسیار عطا • انوال ج
النالة میان سرای • الناموس راز دار وخانه صیاد • النوامیس ج • والناموس الاكبر لقب جبرئیل
علیه • النامی افزاینده • النوامی ج • النامیة ناك رز • الناناة بددل • النانائة اول سلمانی • النانخواه
ارغوان • الناوس ستودان كبران • النواویس ج • الناووق ناوای تلو • الناووقة نو • والناوه ایضا
الناویة اشتر فربه • الناهد كنیزك كه پستان او از جای برخاسته بود • النواهد والنهد ج • الناهض

والناهضة گوشت میان بازو وبچهٔ کبوتر که فراپریدن آمده بود • النواهض ج • الناهقان دو استخوان
ازدو سوی روی اسب • الناهق یکی • النواهق ج • الناهل تشنه وسیراب وهو من الاضداد ویقال
ناهلک ای حسبک • الناءم • النایات ج • النائبة بد هر دونه وداهیه • النوائب ج • النائحة
نوحه کننده • النوائح ج • یقال بینهم نائرة ای عداوة • النایط رگیست در ما زوبت یقال هو جایع
نایع اوبخت گرسنه است وقیل النایع العطشان • النایل عطا وعطاده‌نده • النائم خفته • النائمون
و النوّام والنیام والنوّم والنُیّم ج • سوق نائمة بازاری کاسد ب النباخ • الانابیح ج • النبا
آواز پوشیده • النبات روغن بان • النباح بخت آواز • النباذ نبید فروش • رجل نبّاذ ای فصیح
النبأ ش م • النباض لرزنده • النبّال تیرگر وتیرفروش • النبالون ج • النبت هرچه بروید • النابت ج
النبوت ج • النبج آبله • النبخة کبریت • یقال جلس نبذة ای ناحیة • النبر بانگ خزین • والنبر
الهمز • النبز لقب • الانباز ج • النبض آنجا که طبیب مجد از دست • النبط بخت آب که بدید آید در چاه
والنبط والنبیط گروهی اندرون عراق • الواحد نباطی ونبطی ونباط • الانباط ج • شاة نبطاء
گوسفندی بهلوها سفید • النبع درخت کشروا • النبغ دزک آرد • النبق حمل السدر • النبکة
زبه • النبک ج • النبل الکبیر والصغیر وهو من الاضداد • النبل تیر • النبال ج • النبهرج بنهش زر
النبیت بانگ کشرزرک • النبیت کل زوعن کرده • النبیثة خاک که از چاه برآرند • النبایث ج رسن
الانبذة ج • والنبیذ سنده • النبیل م • النبی آگاه کننده از خدای عزوجل • النبیون والنباء
والانبیاء ج • النبی پیغمبر وبزرگوار • النبیون ج ت النتر نقطه سفید که بر ناخن افتد
النتل خایه اشترمرغ • النتوج اسب نزدیک وگاو زاینده • النتیجة م • النتائج ج ث النثار خبز
النثر عن باشیه • النثرة نام منزلیست از منازل ماه • والنثرة والنثلة گول ذوربن • وزره
فراخ • النثور زن بسیار فرزند • النثیلة خاک که از چاه برآرند ج النجاة جوب هودج • النجاح والنجاة
رستگاری • النجاح پیروزی • النجاجی کل خوردنی • النجاخة آن زن که شیر نشود از جماع • النجاد
آرایند ومصلی دوز • النجار درودگر • النجارون ج • النجاسة پلیدی • النجب پوست درخت • الانجاب
ج • النجد خوی • النجد زمین برابالا ورا بربالا • الانجد والنجود والنجاد ج • الانجدة جج
وقوله تعالی وهدیناه النجدین ای طریق الخیر والشر وقیل الثدیین • النجد بخت دلیر • والنجید ایضا
الانجاد والنجد والنجداء ج • النجر تنگی اشتر که سیر نشود از آب • النجر اصل مردم وکونرور
النجران تشنه وپاشنه زیرین در • ونجران نام شهریست • النجس پلید • النجل زه • وزاد وآب زه • النجول ج

عین نجلاء چشمی فراخ بزرگ • وطعنة نجلاء طعنه فراخ جراحت • النجم ستاره • وهر نبات که ساق ندارد
وهنگام فرود آمدن جبرئیل علیه بخواندن قرآن • الانجم والنجوم ج • والنجم نامیست خاص پروین را
والنجم الاصل • النجوا برحون بدید آید • النجاء ج • والنجو حدث مردم وآن ساع نجو العین ونجوه
العین ونجا العین بلید چشم • النجوة بالا • النجود کوه خرستاغ • النجد ح • ماء نجوع آبی گوارنده • النجوی
راز • النجیب برهنیک وآسبر گزیده • النجب والنجائب ج • والنجب رسن از پوست درخت • النجیب خاله
نشانه • النجیثة خاک که از چاه برآرند • رای نجیح ای صواب • النجیرة کاچی وصفه چوبین • النجیس
آن درد که از آن به نشود • النجیع خوی وخون سیاه • النجیل باتیت • النجی همراز • النجیون و
الانجیاء • والانجیة ج • والنجی لقب موسی علیه ح النحات اشترکش • النحاة تراشنده • النحاس
مس کرا • النحام بخیل • النحب نذر ومرگی • النحر آنجا که گردن بند ار وبود از سینه • النحور ج ویوم النحر
عید گوسفند کشتن • النحس ضد السعد • النحسان زحل ومریخ • النحض گوشت آکنده • النحطة سرفه
گوسفند که از آن بمیرد • النحل گوز انگبین • الواحدة نحلة • والنحل والنحیل والنحیف نزار • النحل
والنحف ج • النحو ناحیت • والنحو الطریق • الانحاء ج • النحوص گور خری شیر • النحایص ج • النحیب
گریه • النحافر النحیت ... کاره ریزیده • النحیتة خوی • النحیح آواز • النحیرة روز بازپسین از ماه • النحیزة
خوی و نوار بشین و نوار که بر کناره خیمه دوزند • النحیص بگوشت آکنده • النحص ج • النحیط آواز
خ النخاخ نخ باف ونخ فروش • النخ م • النخاخ والنخ ج • النخاع تخز • وگوید بندهٔ النخرة
پوسیده وکهنه • النخل خرما • والنخیل ایضا • الواحدة نخلة • النخوة بزرگواری • النخود آنکه
شیر نگذارد تا انگشت درپیچد ونکند • النخیزة شیر بز ومیش برهم دوخته • النخیف بانگ گاو نر
د الندأة قوس قزح • النداف پنبه زن • رجل ندب مردی کارگر • الندب آنچه درمیان کند چون
ونده بجزی که و بند نو • الانداب ج • والندب نشان ریش • الانداب والندوب ج • رجل ندس مردی دیا وزیرک
الند نوعیست از بوی خوش • الندمان پشیمان • والندمان والندیم هم قدح • الندامی والندام
والندماء ج • الندوة والندی جای حدیث کردن • الاندیة ج • الندی النم • والندی
نم • الانداء والاندیة ج • ارض ندیة زمینی نمکین • الندید والندیدة همتا • الندیف پنبه زده
ذ النذر واجب کرده • النذور ج • النذیر بیم کننده • النذراء ج • واسم النبی علیه والنذیر
الانذار ر النرجس نرگس • النرجدان نرگدان • ونرجس المائدة رماورد • النردم ز یقال
بینهم نزاعة ای خصومة • النزح جاه که آب نکشیده باشد • والنزوح ایضا • النزر اندک • النز

مردم بسیار سبك. رجل زِنِيَة مردی بزرگوار. ومكان زِنِيَة جایگاهی خالی **س** النّارِكِيت
اندرون ران ودرد پای. الأناسُ ج. النّاسة آب کنده. النّاسج جولاه. النّاجُون ج
النّاسُ النّحمُ. النّسب خویشی. الأنابُ ج. النّسج خانه عنكبوت. النّسر کرکس وگوشت
اندرون سم اسب چون هسته خرما. النّسورُ ج. والنّسر الطایر. والنّسر الواقع دو ستاره است
معروف. ویقال لهما النّسران. ونَسْر نام بتیست. إنّاء. نسفان آوندی پر جانکه از سر بترود. النّسل
زه وزاد. النّسل باقی شیرکه در پستان بماند. وشیره انجیر. النّسمة دمه. وشخص. النّسم
ج. النّسناس مردم آبی. وگویند دو مردم جنسی اند از خلق که بیك پای می جهند. النّسوف
آن اشتر که گیاه کند بیخ دهن. النّسولة آن ستور که از و نسل گیرند. النّسي رگو حیض. النّسي والنّسي
سیر با آب آمیخته. النّسة رباد. النّسایاج. النّسيب خوبا وندی. والکس که ازو نسبت بود **ش** و
النّسيب غزل. یقال فلان نسيج وحده فلان یگانه روزگار است وبی همتا. النّسيس باقی جان.
النّسية سخن چینی. النّسایس ج. النّسيف نشان بپهلوی اشتر از پای که فراوی زنند. النّسيكة
اعد قربانکنند عنا. النّسايك والنّسك ج. النّسيل عسل گداخته. وپشم که از مرغ بیفتد.
النّسيم باد نرم وخوش. النّسام ج. النّسي فراموش کنده. النّسيون ج **ش** النّشا نشاسته.
النّشاب تیرکر. النّشاز زمین بر بالا. والنّشز ایضا. الأنشاز والنّشوز ج. النّشاط م النّشب
المال والعقار. النّشوق بهور آب. النّشج راه که در آب. الأنشاج ج. النّشرد میدن بوی خوش.
النّشر بیت در مسك. النّشف سنگ پاشنه. الواحدة نشفة. النّشم درخت کرم. النّشنشة
بانك زره. النّشوا رجون بدید آید. النّشوان مست. النّشاوی والنّشوان خبر پرسنده و
النّشیان ایضا. النّشوح آب اندك. النّشوط چاه که بیك کشیدن آب برسد. النّشوع دارو
که بمیان دهن فرو کند. النّشوق دارو که در بینی کند. النّشیئة کنار حوض. النّشيج
آواز. النّشيد شعر. النّشيش بانك جوشیدن دیك وبانك سبوی. النّشيطة آنچه از مال
کاروان یابند در راه. النّشانطح. النّشيل گوشت که بر نمی توابل. النّشيلة گوشت آب
ص النّصاح نصیحت کننده ودرزی. النّصال بیکان گر. النّصب هرچه بپای کنند برای
پرستش چون سنگ ومانند آن. والنّصب اعراب زبر. شاة نصباء گوسفندی که روی
راست بر آمده بود. النّصران والنّصرانی مرد ترسا. النّصارى ج. النّصرانة والنّصرانية
زن ترسا وترسایی. النّصرانيّات ج. النّص الحديث المرفوع. النّصف نه جوان ونه پیر مذکر

ومونث در میان بود. النّصفون والأنصاف ج. كوز نصفان كوزه نیمه آب. النّصفة
داد. النّصل پیکان تیر وتیغ شمشیر. الأنصل والنّصول والنّصال ج. النّصوح توبه خالص که
از آن باز نگردد. النّصيب نیاوه. الأنصبة والأنصباء ج. النّصيبة آن سنگ که برای کند
بر کناره حوض. النّصائب ج. النّصيح النّاصح. النّصير النّاصر. النّصراءج. النّصيف کواسه
النّصف. والنّصيف نیمه. النّصيل زیر گلو گاو وجزاو. النّصيلة گروهی از مردمان. النّصي نبات
النّصية بهین چیز **ض** النّضاح کلاب انداز. عين نضّاخة بسیار آب. النّضخ فراخ. الأنضاح
ج. النّضد کالا بر هم نهاده. والنّضيد ایضا. الأنضاد ج. النّضر زر. والنّضير ایضا. الأنضر
ج. النّضرة تازگی روی. النّض مال زر وسیم. النّضناض تشنه وباران اندك. النّضايض
ج. النّضي استخوان گردن وچوب تیر. الأنضية ج **ط** النّطاق کمر وبش. النّطع کام. والنّطع
نطع. الأنطاع ج. والنّطوع ج. رجل نطس مردی دریاونده. النّطشان تشنه. النّطفة زیر
گوش. النّطف ج. رجل نطق مردی نیك سخن. النّطناط دراز. النّطانط ج. النّطول آن آب
النّطيح آن صید که از پیش در آید. وآن آب که بر پیشانی دو داین داود. وهي
النّطحي
بکن. رجل نطيح مردی بد اختر. النّطيحة گوسفند بزخم سر و مرده. یقال ما به نطيش ای قوة
النّطيلة آنچه بماند از نان در تنور تا بسوزد **ظ** قوم نظارة قومی که می نگرند بچیزی. النّظرة
مهلت. النّظم سخن راست کرده بوزن. ونه ستاره است نزدیك بجوزا. ویقال جاء نا نظم من
جراد وهو الكثير. النّظناظ مرد بسیار سخن. النّظير مانند. النّظاير والنّظراءج **ع** رجل نعّار
مردی فتنه انگیز. وعرق نعّار رگی که خون بسیار دود از آن. النّعام اشترمرغ. الواحد
نعامة. والنّعامة شاه راه. وآن دیوار که در بیابان بود وروکیت درپای وگروهی مرد مات
وتاریکی. النّعایم ج. ونعامة لقب مردیست ونام اسپیست. ویقال أهل ذلك نعامة عين
بکم آرا برو جشم. النّعایم نام منزلیست از منازل ماه. النّعت نشان. النّعوت ج. النّعثل
مرد دراز ریش وکفتار نر. النّعجة ماده میش وماده گاو دشتی. النّعاج ج. حمار نعر
خری مگس گرفته. النّعسة الأردن خواب گران. النّعش جنازه. النّعف ما ارتفع من الوادي
النّعل م. ونعلين وآهن بن نیام شمشیر. وزن پی پشت خم گوشه کمان. وزمین درشت. النّعال
ج. النّعم چار پای. النّعمان والأنعام ج. الأنا عيم جج. النّعماء والنّعمة والنّعيم
ناز وآسایش. ویقال نعم ونعمة عين بر وجشم. وهي کلمة ایجاب. النّعناع والنّعنع
ونعم عين م

حوض م

پودنه. النعوشكاف لغج اسنر. النعوس آن اشتر كه خواب كند نزديك دوختن. النعيب بانك كلاغ
النعيق بانك شبان كه بر گوسفند زند. النعي خبر مرك غ النغبة الجرعة. النغص استر مرغ
نر. والنغض سر جنبانيدن. النغف آب بينى مردم چون خشك بود. النغفة كرم بينى گوسفند. النغنغ
النغمة آواز. النغوص ناقه بزرك كوهان. النغية الصوت الحسن. النغيق بانك كلاغ ف
النفاث والنفاخ دمنده. والنفاخ باد پر. النفاخة دم آهنكر. النفاخات ج. النفاط نفاطه
دار. النفاطة نفط كه اندازند. النفحة چيز اندك. نفحة الطيب دميدن بوى خوش. النفحات ج
يوم النفر روز سيم عيد اضحى وليلة النفر آن شب كه حاجيان از منا باز گردند. النفر گروهى مردم از
سه تا ده. النفس دم. الانفاس ج. النفس تن مردم و جان و خون و آب و همت و چشم زخم و هستى
النفوس ج. النفض آنچه سفند از چيزى چون بيفشانند و آنچه بيفتد از بار خرما. النفضة گروهى كه
راه جاسوس و آن پاك دارند و النفيضة ايضا. النفائض ج. النفط نفط. النفطة آبله دست و يد
نفطة دستى آبله شد. النفق سوراخ و سردابه. الانفاق ج. النفقة هزينه. النفقات والنفاق ج
النفل غنيمت الانفال ج. والنفل سپرم دشتى. النفل طاعت كه نه فريضه بود و نه سنت. النفنف
ميان آسمان و زمين و ميان دو كوه. النفانف ج. النفوح اسپ لگد زن و آن ناقه كه شير وى پروى راند
از پستان بى جز دوختن. النفور از ناقه كه از هر چيزى بهراسد. النفور آهو جهنده. النفيثة كاجى
النفيجة كمان. النفايج ج. النفير گروهى مردم. النفيس چيزى قيمتى. النفى آرد كه آسيا مى اندازد ق
النقاب رنك ريك. الانقابة ج. النقاب سر زن(?). النقاوة آنچه بيفتد از طعام. النقاد نقد كن و
نخشير فروش. النقاد و نج(?). النقار كنده كر. النقار آن آهن كه بدان نقش كند زدكر. النقاش
نكاركر. النقاشون ج. النقاص ابريشم فروش. النقاط آنكه كراسه را نقط زند. النقاطون ج
النقال بار كش و جند دود(?). النقب راه در كوه و روزن خانه. النقاب والنقبة ج. النقد حاضر
النقود ج. و نقد البلد روان. النقد گوسفند خرد. النقيد والنقاد ج. والنقد نخشير رجل نقد
مردى خورده دندان. والنقد كودك لاغرى دير جنبد. وحافر نقد سمى پوسته كن. النقذ آن اشتر
كه از دزدان باز ستانند و النقيذ ايضا. النقائذ ج. النقوى مهمانى خاص. النقش نگار. النقوش
ج. النقع گرد اندر هوا و زمين خوش خاك و حوض آب. الانقع والنقاع ج. والنقع الصوت
النقل آن درد كه بگيرد درخت اشتر(?) و از اكيل كند. النقل سنك. رجل نقل مردى حاضر جواب.
النقلة نهر(?). النقمة كينه. النقوع سلاك اى كواب در كمان. والنقوع داروكه در آب آغارند

والنقيع ايضا. النقيب سالار. النقباء ج. والنقيب بانه ترازو. النقير كوى كه در خسته خرما و لاك
كه آرد سر شده دران. و يقال فلان كريم النقير اى الاصل. النقيش مانند. النقيض بانك عقاب ب
و مرغ خانه و بانك محمل و رحل و بانك خاييدن علك و بانك فرود آمدن ديوار. والنقيض والنقيضة
ضد الشى. والنقيضة راه در كوه. النقيع شراب كه از مويز كنند و جاى بسيار آب. النقيعة مهمانى باز
آمدن از سفر و شيرهاست. النقايع ج. النقيق بانك كزو(?) و مرغ خانه. النقيلة صندل هم لخت. النقائل
ج. ك النكال عقوبت. النكب درد كه اشتر را گيرد در شانه. النكباء آن باد كه راه هيچ
راه اين چهار باد معروف باشد. النكبة م. النكبات ج. النكد ناكس. ناقة نكداء اشترى كه
شير ندهد. نكراء مردى انكار كننده. النكراء المنكر. شفة نكعة لبى سرخ از بسيارى خون.
النكفة گوش كردن. النكفات ج. النكوع زن كوتاه. النكع ج. النكهة بوى دهن. النكيثة
سختى. النكير الانكار. نكير فرشته ايست كه در گور سوال كند. م النمام سخن چين و سخن چين
النمر پلنك و ابر پلنك رنك. النمور والنمار والنمر ج. النمراء گوسفند پلنك رنك. النمرة پلنك
ماده. النمرات ج. والنمرة گليم خرد. النمارج. النمش نقطه كه بر ناخن افتد. النمش آن كاو كه نقطها
دارد. النمط گروه مردم. والنمط النوع و النمط جامه باز كشيدنى. الانماط ج. النمطى نمط فروش. النمغة
آنجا كه مى جهد از آهيانه سر. و يقال نمغة القوم اى خيارهم. النمل آنكه آرام نگيرد. رجل بلي جاى
النمل والنملان مور. النملة يكى. النمال ج. والنملة آن ريش كه بر پهلو بر آيد و شكاف در كف
سم. ارض نملة زمينى بسيار مور. النمنمة سپيدى كه بر ناخن افتد. النمانم ج. النم والنموم
سخن چين. النميراب گوارنده. النميمة سخن چينى. النميم والنمائم ج. و النواة خسته خرما و وج
درمسنك. النويات والنوى ج. والنواة الحاجة. النوى ج. النوار زن از تهمت دور. النور ج
و نوار نام زنيست. النور شكوفه. الانوار ج. النورج گردون. النوروز م. و آن نخستين روز باشد
از فروردين ماه. النوض دود آب. الانواض ج. النوطة جله خرما كه اندران خرما بود. النياط
النوع كم از جنس. الانواع ج. النوف كوهان و كرانه فرج. الانواف ج. النوفل دريا و مردم بسيار عطا.
و نوفل نام مردى است. النوفلة نمكدان. النول كوى باز و بريك جولاه. الانوال ج. و يقال نولك ان
تفعل كذا بايد كه چنين كنى. النوم خواب. النوح باد زود رو. النوم نيل. رجل نوم مردى بسيار
خواب. النوى دورى. يقال ما بها نويض اى قوة وحركة. ه النهار روشنائى روز. النهر والانهر
ج. والنهار بچه جزه. النهامى آهنكر. النهب آنچه بغارت بيارند. النهابى ج. النهبل مردى پير. النهبلة

دن پروماده اشتر بزرك • النهج راه فراخ • النهد اسب بلند • والنهد دركركوى • النهدان حوض
براب • النهر جوى • الانهار والنهر ج • يقال نهر نهر جويى بسيار آب • ورجل نهر صاحب نهار
النهش مرغيست • النهسر بچه كركس • النهاسر ج • النهش اندكى كوشت ران • النهشل مردم بدرك
تمام درخلقت وكرك وچرغ • النهض ميان دوش وكتف اسپ • الانهض ج • النهل اول شرب
النهمة همت • النهنهة حامه تنك • النهوق خر بانك كنند • رجل نهو مردى باز رننده از منكر • رجل
نهمي مردى خردمند • النهي كوشت خام • النهيت والنهيم بانك شير • النهيدة آن طعام كه
ازدانه حنظل وآرد سازند • النهيق بانك خر • النهيك مرد دلير وشير را نيز كويند • ونهيك نام مرديست
يقال جزور نهية اى نهاية فى السمن **ي** النيحة هر بادكه در مقابل ديكرى جهد • النيدلان خفو
النيران آفتاب وماه • النيرب سخن چينى • النيرج كردون • النيروز نوروز • النيادج • النيزك
معرب • النيازك ج • النيسب راه موربا مور بهم وراه راست • النيط آن رك كه دل بدو آويخته بود
ازوتين • النيطل دول وپيمانه خمر • النياطل ج • النيف والنيف الزيادة • ويقال عشرة ونيف
ومائة ونيف • النيفق نيفه شلوار • النيافق ج • النيم بانك شير **باب النون المضمومة**
ب النباح بانك سك • النباغة سبوسه سر • النبطة سفيدى كه زير دست اسب بود • النبلة
سنك استنجا • النبل والنبلة اللقمة الصغيرة • النبوة سغبرى • النبوح بسيارى وعز وخويشان
ت النتفة سخن لطيف • النتفح **ث** النجث غلاف دل • الانجاث ج • النجح پيروزى **ح**
النحاب سرفه اشتر • النحاتة تراشه چوب • النحاز سرفه • النحاس مرد ودود • النحام جنس مرغيست
النحص بز كوهى • النحل عطا **خ** النخاة باقى علف كه ستور بكذارد • النخاع مغز پشت مهره • النخاعة
والنخامة خيو كه از دهن بيندازند • النخالة سبوس • النخبة دوستكانى كلمة عراقية • النخب
ج • والنخبة كزين چيز • النخرة پيش بينى • النخروج • النخروب كوزانو • النخاريب ج • النخط آب كه با بچه
بيرون آيد • ويقال ما ادرى اى النخط هو اى مردم است او **د** النداة قوس قزح • الندبة نشيب
الندب ج • الندح زمين فراخ • الانداح ج • الندفة اندكى از شير • الندفح • الندهة بسيارى مال
الندامة والنديم **ز** النزاة آن درد كه بكرد كوسفند را مى بكيرد تا بميرد • النزاب بانك آهو
النزفة آب اندك • النزل روزى آنچه پيش آينده نهند وافزونى كه از نان بحق آيد • الانزال ج
س النساف كنجشك مرغيست • النسافح • النسال پرويشم كه اشتر ومرغ بيفكند • النسخة
آنچه از آن باز نويسند • النسخ ج • النسع آب كه از درخت برود چون ببرند • النسفة پاى آورد • النسف

ج • النشك و يابس • الانشاك ج **ش** النشاب تير • النشاة خرده ارو • الاشابة كه تير پرسد
كفتار ماده • النشرة افسون • النشرح • النشفة رسن كه بزكردن بزغاله كنند **ص** النصب
هرچه پاى كنند پرستش را چو عذاب ورنج • الانصاب ج **ض** النضاد نوا سنخت • النضار زرد
وشمشاد • النضاضة فريند باز پسين • نضاوة الحناء برك حنا **ط** النطفة آب كه بچه از آن بود
النطف والنطاف ج • النطلة آوند شيربودن • النطلح **ع** النعاس خواب • النعامى باد جنوب
النعرة خرمكس • النعر والنعران ج • والنعرة الكبر • النعم والنعمى ضد البوس • والبوسى • النعنع
ذكر دراز **غ** النغاشة سرمد مرغيست • النغاشي مرد كوتاه • النغبة يك شربت آب • النغنغ النغر
مرغيك مرغيست **ف** النفاة پاره كياه • النفاج • النفاجة بز كلك پراهن • النفاخات
ج • النفاخة سوارك آب • النفاض درد كوسفند • النفاية بد • النفحة باد پيكى • النفساء
زن زايستان • النفساوات والنفاس ج • النفضة لرزيت • النفقة سوراخ موش دشتى • يوم النفور
روز سيم عيد كوسفندكشان **ق** النقاح آب سرد لكاى • النقادة تحير • النقاد آن درد كه
كوسفند را بكيرد وبميراند • النقاذ بچه بجشك • النقالة بوت • بزغاله وآشيانه مرغ • النقاوة بهترين چيز
النقاية بهترين چيز • النقبة اول كركى اشتر • النقب ج • والنقبة سوراخ منه وكوفه وازار نيفه دو حت
النقب ج • النقدة سكر • النقرة ندو سيم كداخته • ونقرة القفا مغاك قفا • النقرح • والنقرة
كو آب ايستاده در رود • النقرة درد پيث كوسفند • النقطة م • النقط والنقاط ج • النقل
م **ك** النكاك درد لچ اشتر • النكحة بسيار نكاح • النكد آن اشتر كه بچه او بميرد و او چند بسيار شير
باشد • النكر زشت وشكفت • النكيباء آن باد كه بيان باد صبا وشمال آيد **ل** النلك درخت
كوهج **م** النمرقة بالشر بر نشستى وبالشك درميان بالان نهند • النمارق ج • النمي بشر ويقال
مابها نمى اى احد • النميرة آرد اشترك كياهيست كه اشتران خورند **و** النوار شكوفه • النوب كودك
انكبين كه بسياهى زند • النوبة سياهان • الواحد نوبى • النوت ماهى • النوتى كشتيوان
النواتى ج • نوح م • صلع • النور روشناى • الانوار ج • والنور روشن كننده • النورة آهك
النوشادرم • النوق بزكه مرغيست • رجل نومة مردى بى نام وآنكه بسيار خواب كند • النون ماهى
بزرك • النينان ج • والنون دوات • وتيزى شمشير • الانوان ج • والنون نام شمشيريست معروف
النونة چاه زنخ • النون ج • النوى آن جوى كه بكند كرد اكرد خيمه آب باران را • الآناء والانا
والنوى ج **ه** النهاء القوارير • النهاق بانك خر • النهبوره يك • النهابير ج • النهبى هرچه

بغارت بیارند. النُهْزَةُ الفُرصَة. النَهْس لغة فی النَهْش وهو طایر. النُهْيَة خرد. النُهَى ج

بابُ النون المكسورة

ب النِبْرُ خانه كندم وجو وجز آن. الأنبابج. والنِبْر جیزیست برا شتر ورد و پوست اشترا بیاماسد. النِباح. النِبْراس جراغ. النبا دیس ج. ج النِجاءُ ابركه آب ریخته بود. النِجاد ادوال شمشیر. النُجُد ج. النِجار اصل مردم. النِجارة درود كری. النِجاف كیسه كه بر شكم كشن ز بندند تا كشی نكند و پاشنه زوبر در. النجُف ج. النِجس پلیدی. ح النِحاس اصل مردم. النِحز برنك دان. النحائز ج. النِحلة عطا. النِحْی مشك روغن. الأنحاء ج. خ النِخاس آوانه و آن پاره كوزكانی باشد كه فكر بر سركالبد زند. د النِدهَن. الأنداد ج. ر النِرْسیان نوعیست از خرما. ز النِزاُ آب. س النَسْرین نسترن. والنسترن معرب. النِسْع والنِسْعة نوار ادیمین ودوال نافه. الأنساع والنسع ج. ونِسع نام جایست با دشمال را. النِسْی دكوی حیض. الأنساء ج. النِسْیة م ش النِشوارُ با فی علف كه ستور بكذارد. ص النِصاب اصل مال جون بیان حد رسد زكوة واجب شود و دسته كارد و شمشیر و نشكرد و در فش وجز آن واصل مردم. النِصاح دسته. النُصُح ج. ونصاح نام مردی. النِصْع نوعیست از جامه سفید. النِصْف نیمه و داد. الأنصاف ج. النِصْیة بهترین جیز. ض النِضْو آن اشتر كه از بسیاری رفتن لاغر شده بود. الأنضاء ج. ط النِطاف خوی. النِطاق كمر واز از. النُطُق ج. النِطاسی والنِطیس بجشك استاد وزیرك. النِطع كام. والنِطع نطع. الأنطاع ج ظ نِظام الأمور نوای كار. ع نِعَمْ ضد بئس. النِعْمة ضد الشدة. والجمع النِعَم. ف النِفاس زاسیانی. النِفاض نوعیست از جادر. النِفْوُ آنچه بیفشد از جیزی. ق النِقاب روی بند. النُقب ج. ورجل نِقاب مرد دانا بكارها پوشیده. النِقرس درد پا. والنِقْرس والنِقریس بجشك دانا. ش النِقْو ذال المال. النِقْس سیاهی دوات. الأنقاس ج. النِقض آز اشتر كه از بسیاری رفتن لاغر شده بود. الأنقاض ج. النِقل نعلین كهنه. الأنقال ج. النِقنِق اشترمرغ نر. النقانق ج. النِقْو استخوان مغزدار. الأنقاء ج. النِقی مغز استخوان. ك النِكث دیمان تاب داده. الأنكاث ج. النِكس مردم فرومایه ناكس وتیر نكونسار كرده. الأنكاس ج. النِكل بندكه بر پای نهند و آهن لكام. الأنكال ج. م النِمس جیزیست كه اژدها را بكرد و بكشد. ه النِهایة پایان كار. النهایات ج. النِهْی آبكیر درد شت. النِهاء ج. ی النِیاط رك دل. النِیاف اشترمرغ نر. النِیاد زوماد. بیكان بود. النِیُ كوشت خام. النِیر علم جامه وجوی كه بر كردن كاو نهند. الأنیار

والنیران ج. والنیر الخشبة التی ینسج علیها. النِیطل داهیه وپیمانه. النِیفق نیفه شلوار. النِیق بالای كوه. النِیعة نیكوی. النِیل م. والنیل رود مصر. النِیلج نیله. ثوب نیلج جامه نیله. النیلوفر نیلوپر. النِیم پوستین دراز موی و كویند پوستین كهنه. النِیة م. النِیات ج. تم كتاب النون قر

كتاب الواو بابُ الواو المفتوحة

ا الوآء اسب باندام خلق. والانثی واءة. الوَأْبُ اشتر بزرك و نیكو و سم جرف. الوأبة كو آب دسنك كه آب در آنجا بایستد. یقال ما بالدار وابر ای احد. الوابط بددل ضعیف. الوابل باران بزرك قطره. الوابلة استخوان بندكاه زانو وسرانو. الواجد بی نیاز. الواجدون ج. الواجم خو خشكین كه تا از خشم در روی او بدید بود. الواحد یكیست بحقیقت. الواحدون والوحدان والأحدج. الواد آوازخت. الوادی رودكده. الأودیة ج. یقال وقع فلان فی واد تخیب وتهلك وتضلل ای فی الداهیة. الوارث میراث كیرنده. الوارثون والوراث والورثة ج. رجل وارد الشفة مردی آویخته لب. ووارد الأرنبة سربینی دراز. ووارد الشعر دراز موی. شفة واردة لبی آویخته. الوارش طفیلی بر طعام. ظل وارف سایه فراخ. شجرة وارقة درختی سبز بابرك. الواری پیه فربه وآتش بر كننده. ویقال للرجل الكریم واری الزناد. الوازر كناه كار. الوزر ج. الوازع سك شبان وآنكه لشكر را كرد كند. الوزعة ج. الواسط میان پالان اشتر. وواسط نام شهریست. الواسطة نیم دسته كاو جاده. الواسع بی نیاز و دانا بكار و فراخ عطا. الواسعون ج. شاة واسق كوسبندی آبستن. الواسل الراغب الی الله عزوجل. وواشق نام سكیست. الواشمة آن زن كه نكار كرد كند بر دست. الواشی الضراب والغماز. والجمع الوشاة. الواصب دایم. وخالص ودردناك. الواصف صفت كننده. الواصفون ج. الواصلة آن زن كه بپیوند موی خود بموی جز خود. الواصی نبات بهم در آمده. الواضحة دندان. امراة واضع زنی سر برهنه. الواعظ پند دهنده. الواعظون ج. الواعیة بانك. الواغل طفیلی بر شراب. الواغلون ج. الوافدان دو بلندی از دو سوی رخ كه در وقت خاییدن بدید آید. وجون مردم پیر شود نوان دید. الوافه خادم خانه جلیپا. الواقصة ناقه. الواقعة نامی رستخیز را و داهیه را. اسرج واق زینی كه بر پشت را نكاه دارد. الوال بشك شیر و كوسفند. الوالج آن درد كه بكیرد مردم را. الوالد پدر. الوالدون ج. الوالدة مادر. الوالدات ج. الوالدان پدر و مادر. الوالع دروغ زن. الواله والانثی والهة حیران. الوالی كاردار. الولاة ج. الوامق دوست دارنده. ووامق نام مردیست. الوانی كران احمق. الواو اشتر ندو كاهان. الواهب بخشنده. الواهبون

والوُهابح· الواهف خادم خانه جليبا· الواهنة بهلو زيرين وكانهٔ بى كردن· الواهن و
والواهى سست **ب** الوبا والوباء بيمارى تمام· الاوبآ والابيه ج· الوبال سرانجام بد· الوبر
سيم روز از ايام عجوز· الوبر پشم اشتر· الاوبار ج· الوبرة جيزيست كهتر از كربه دنبال ندارد· الوبر
والوبار ج· الوبش نقطه سفيد كه بر ناخن افتد· الوبل باران بزرك قطره· الوبلة ميان دوشانه
الوبيل كدين كازركه جامه بدان كوبد وعصاء بزرك و شته هيزم· والوبيل كران وناكوار دو
ت الوتح اندك· الوتد ميخ· الاوتاد ج· والوتد بند كوش از سوى روى· الوتر تاق
وتحدان لا جمع له والوتر يكانه وكينه· الاوتار ج· والوتر ن· الاوتار ح· الوترة رك اندرون
ذكر والوترة والوتيرة يلك بينى والوتيرة آن حلقه كه بدان تير زدن آموزند· ويقال ما فى عمله وتيرة
اى فترة· ويقال مازال على وتيرة واحدة اى على طريقة واحدة· الوتيرة كل سفيد· الوتين رك دل
كه آن جون ببرند مردم بميرد· وكويند ركيست سفيد ميان باز وبست كانه قصبة **ث** الوثاق بند
الوثل ليف· الوثب· الاوثاب ج· الوثنى بت پرست· يقال فراش وثير بستر نرم· ثوب وثير جامه
نيك بافته· الوثيقة استوارى ونامه خريد وفروخت· الوثائق ج· الوثيل رسن ليفين· الوثيمة سنك
والجماعة الحشيش **ج** الوجاج پرده· الوجب بددل· الوجبة خورد يكبار در شبانروزى· الوجاب
الوجح كوز· الوجد والوجدة توانكرى· الوجذ كو آبه در كوه· الوجاذ ج· وجرة نام جايكاهيست
ويقال كلام وجيز ووجز اى موجز· الوجع درد· الاوجاع والوجاع ج· الوجع درد مند· الوجاع
ج· الوجعاء دبر مردم· الوجل ترس· الاوجال والوجال ج· الوجم سنك برهم نهاده· الاوجام
ناقة وجناء اشترى سخت كوشت· الوجنة افراز رخ· الوجنات ح· يقال ما ادرى من وجن الجلد
ندانم كه چه مردست او· الوجور داروكه بميان دهن فرو كنند· الوجه روى· الاوجه والوجوه
ج· والوجه من قوله تعالى بلى من اسلم وجهه اى دينه وقوله عزوجل الا وجهه اى الا هو والوجه
القبلة من قوله فثم وجه الله اى قبلته· الوجية طعام كه از خرما وشير سازند· الوجين سنك
الوجيه روى شناس· وآن كودك كه بخلاف تين زايد **ح** الوحا والوحاة بانك· الوحدة والوحد
يكانكى· الوحركيه· الاوحار ج· الوحرة جنبنده ايست جون كربابك· الوحرج الوحر منه· الواحد
وحشى الوحوش والوحيش ج· الوحش دژم· الوحشة اندوه وتنهائى· الوحشى بر پاى كه باد شت
دارد· ووحشى القوس بشت كمان· شعر وحف موئى بسيار ونيكو· الوحفاء آن زمين كه دران سنك
بسيار بود· الوحاف ح· الوحل م· الاوحال والوحول ج· الوحم آن چيز كه زن آبستن آرزو كند

الوحمى آن زن كه ويرا جيزى آرزو كند· رجل وحواح ووحوح مردى سبك· الوحى النار· الوحى الالهام
وسعاء وعن بنهان واشارت ونبشته· الوحى ح· الوحيد تنها ويكانه· يقال هو وحيد قحيد اتباع
ويوم وحيم روزى سخت كرم **خ** الوخز جيز اندك· الوخز فى ما يكان· الوخشة جله خرما· الوخم
بدكوار· الوخواخ فربه كه ميل نهد كوشتاو· الوخيفة ارد الدجاه وبيئوا· الوخائف ج
الوخيم ناكوارنده **د** الوداك جوبين فروش· الودج رك كردن ستور كه قصاب برد· الوداج
دو· الاوداج ج· الودع جوبين ووده نام بتيست· الودس اول نبات كه بديد آيد· يقال ما ادرى
اين ودس هو اى ذهب· الوذعة كوش ماهى· الودغة مرغزار سبز· الودق بارانكه ببايد· الود
نقطه سرخ كه بر چشم افتد· الودك جربى· الودود دوست مطيعان· الودوق والوديق آن اسب كه
كشن خواهد· الوديد دوست· الودير نبات خشك· الوديع ساكن· الوديعة م ة· الودائع ج
يقال روضة وديعة مرغزارى خوش وتازه از بسيارى نبات· الوديقة كرما نيمروز· الوداء
ج· يقال دجاجة وديكة اى سمينة· الودى والودى خرما بن كوچك· الواحدة ودية والودى
آب مردى **ذ** الوداخ زن تباه كار وفرومايه واشتقاقه من الوذخ· والوذح سركين كه بر پشم كوسفند
كيرد الواحدة وذحة· الوذح ج· الوذرة پاره كوشت· الوذح· الوذم دوال· الاوذام ج· الوذمة
پاره جكر· الوذم ج· يقال مابه وذية اى عيب· الوذيلة آينه وپاره سيم ناكار برده· الوذايل ج
ر الوراء نواسه من قوله تع فبشرناه باسحق ومن وراء اسحق يعقوب· يقال هذا ابنى من الوراء اى ابن
ابنى ووراء پس وكويند پيش وهو من الاضداد· الوراق خضرة الارض من الحشيش· الوراق كراسه
نويس ورجل وراق مردى بسيار درم· الورد كل· الوردة واحدة· والورد شير زود بام واسب كلكون
الوراد ج· وورد الزعفران لاله· الورس زعفران ورنك زرد· الورشان كبوتر كوهى· الورشان و
الوراشين ج· الورطة وحل كه ستور دران افتد وميخيزد· الاوراط ج· الورع بددل وبرهيزكارى
الاوراع ج· الورع برهيزكار· الورعون ج· الورق درم· الاوراق والوراق ج· الورق كاغذ
وبرك درخت وكوسفند وخون بسته كه از جراحت سفند· الاوراق ج· شجرة ورقة درختى بسيار برك
الورك جيزيست كهتر از سوسمار با دنبال دراز· الاورال والورلان ج· الورم آماس· الاورام
ج· ورثنه ناميت ذو القعده را· الورهاء زن خوليه· الورى آفريدكان· الورغة آرد
سرشته ست· الوريد رك كردن· الوريدان دو· الاوردة ج· الوريق خرما بن بسيار برك· الورى بيه
فربه **ز** الوزان آنكه بار سنجد· الوزان ج· الوزر بناه جاى· الوز مرغ آبى· الوزغ جنبنده

قد

كَردو اخوما

ازکر باسك ا الواحدة وزغة ا الوزمة خورد یکبار درشبا نروزی ا الوذمات ح ا الوذم دستة ره
الوزن سان ایت درجات جوب ا الوذواذ مردم سبك ا الوزوز خوك خاك کشیدن ا الوروع
الحریص ا الوزیر دستور ا الوزراء ج و الوزیر لقب هرون صعبر علیه ا الوزیم کوشت خشك کرده
وزوی خرما ودسته ره س الوساع اسب فراخ کام وخر را نیز کویند ا الوثب کیاه زمین ا الوسخ خاز و
وثوب وسخ جامه خازکن ا الوسط میانه و پیندین و برکزیده الاوساط ج وجعلنا کم امة وسطا
ای عدلا ا الوسق استرواروست صاع ا الاوساق والوسوق ج ا الوسیمة برك نیل ا الوسمی
نخست باران ا الوسن خواب سبك ا الوسنان خفته ا الوسواس وسوسه کننده و آواز پیرایه وصیاد و
سك ا الوسیقة اشترکه دزدان رانند ا الوسایق ج ا الوسیلة نزدیکی ا الوسایل ج ا وخد وسیم
روی نیکو ش الوشاء کوسفید بر سفید ا الوشع خانه عنکبوت ا الوشق وشك ا یقال وشکان ای
سرعان ا الوشل آب اندك الاوشال ج ا الوشم نکار کرده بر پشت دست ا الوشام ج یقال ما عصیته
وشمة ای طرفة عین ا الوشواش مردم سبك ا الوشوع دارو که بمیان دهن در وکنند ا الوشی نوعی
از جامه ا الوشاء ج ا الوشیج جوب نیزه ا الوشیجة رك کوش و بیخ درخت و آن جوب که بدان کندم درو
فاوا برند ا الوشایج ج الوشیزة بالش ا الوشایز ج الوشیظ ناکس ا الوشیظة پاره استخوان زیادتی
در استخوان اصلی پیوسته و خوی در ا الوشایظ ج ا الوشیعة بندك و ماشوره جولاه و آورده کرباس
که بترند و بردیمن ا الوشایع ج ا الوشیع آن دیوار که بساز ند کرداکرد بوستان از شاخ درخت
و جز آن ا الوشیق کوشت بخی که بسفر برند ا الوشیك زود ا یقال بینهما وشیمة ای کلام شر و عداوة
ص الوصاة وصیت ا الوصایل ثیاب یمانیة ا الوصب درد الاوصاب ج ا الوصب بیمار و
الوصب التعب والوصم ایضا ا الوصع بخشك کوهی ا الوصف نشان ا الوصل مانند یقال هذا
وصل هذا ای مثله ا الوصواص روی بند خرد ا الوصاوص ج ا الوصوص سوراخ روی بند که بدان نکرند
الوصید میان سرای و آستانه در و نبات برد یك بهم ا الوصیدة شوالکاه ا الوصیرة حلف ا الوصیف
غلام خرد ا الوصفاء ج ا الوصیفة کنیزك خرد ا الوصایف ج ا الوصیلة زمین فراخ و آن کوسفند که هفتم
شکم بزادی دود و ماده وهشتم شکم بزادی نر و ماده و آن که بنکشندی برای آماده ا الوصیم و قب
شیث صعبر علیه و خویش نزدیك ا الوصیة اندرز ا الوصایا ج ض الوضاء و الوضاح نیکو ا الوضح
پیرایه درهم و وضح درمی نیکوی روشن ا اوضاح ج ا الوضر چربش کاسه الاوضار ج ا الوضرة انجه
بماند از طعام در کاسه ا الوضم خانك قصاب و خوان نان نخش ا الوضوء آب آبدست و وجه وضیء

بزرم

روی تازه وضاء ج ا الوضیع مردم فرومایه ا الوضیعة زنان و بنیه جامه و آنچه در خانه نهند
الوضایع ج ا الوضیمة مهمانی ماتم ا الوضین نوار ط الوطب مشك شیر ا الوطاب و الاوطب
الاواطب ج و الوطب مرد جافی ا الوطباء زن بزرك پستان ا الوطح کل که بر چنکال مرغ بند
الوطر حاجت الاوطار ح ا اذن وطفاء کوشی بسیار موی ا الوطن آرامکاه الاوطان ج ا الوطاة
بلنك و شوبرك ا الوطیئة غراره ا الوطیس تنور آهنین ا الوطائس ج ظ الوظیف لنك ا الاوظفة
ج ا الوظیفة و استاد ا الوظایف ح ع الوعا بانك ا الوعث زمین ا الاوعاث و الوعوث ج الوعثا
آن ریك که در وشوار بود رفتن در و و الوعثاء ایضا و یقال وعثاء السفر رنج سفر ا الوعر زمین درشت
الاوعار ج ا الوعق و الوعقة بدخوی ا الوعك و الوعكة تب ترب و الوعكة جنك جای الوعل
بزکوهی الاوعال و الوعول ج و وعل نامیست ماه شوال را و یقال ما اجد منه وعلا ای بدا الوعوع
روباه ا الوعوعة بانك شغال و بانك شکم اسب الوعاوع ج ا الوعوعی مرد ظریف الوعی ریم
یقال عنه وعی ای بد الوعید باد افراه ا الوعیق آواز شکم اسب ع الوغا کارزار و بانك سکر
وبه الوغب و د ضعیف و الوغد آنکه بنان خدمت کند الاوغاد و الوغدان ج و الوغد تیر دهم
قمار و آن را نصیب نبود و الوغد بازیکان ا الوغر بانك الوغر کینه و وغرة القیظ سختی کرما
الوغل مرد ضعیف و شراب طفیلی الاوغال ج ا الوغل بدغذا ا الوغیرة آردشیر ف الوفا
مرك ا الوفاض جعبه کره الوفد کروهی که از جائی آیند الوفود و الوفاد ج مال وفر مالی بسیار
اذن وفراء کوشی بزرك ا الوفرة موی تا نرمه کوش ا الوفضة تردان ا الوفاض ح ا الوفیعة آنچه
سرشیشه بدان سخت کند و ان خرقه که بدان آتش بر کند ا الوفق موافقت ق الوقاح سخت
و وجه وقاح روی سخت پوست ا الوقاد نور تاب و کلین تاب ا الوقار آهستکی ا الوقب آبکیر
الوقبة کو ژید بر سر کاسه و جاه در کوه و جای کوژ انکبین ا الوقت هنکام الاوقات ح ا الوقدة غایت
کرماه تابستان و ان بازده روز باشد ا الوقر کرانی کوش ا الوقر اندك مایه کرانی که بر شترکه
بدباید ا الوقص هیزم ریزه و آنچه میان دو فریضه باشد در زکوة الاوقاص ح ا الوقط جبر آبه در کوه
الوقاط و الوقطان ج الوقف م الاوقاف ح و الوقف پای رنجن عاجین ا الوقع پشته الوقع اسب که
زود ساید ا الوقعة کارزار ا الوقل درخت خرما هندی ا الوقل بزکوهی که بر سر کوه شود الوقود
هیزم آتش انکیز ا الوقور آهسته ا الوقوفة بانك سك در رقت ترسیدن ا الوقیب بانك غلاف در کاه
الوقیر کوسفند بسیار ا الوقیرة آبکیر در دشت و یقال فقیر وقیر ا الوقیعة کارزار و کوآب در سنك که

آب باییددران • الوقایع ج • بیکین وقیع کاردی تیز • ك الوکاء مرد دونی • الوکب خارجة
الوکتة نقطه سفید که برسیاهی چشم افتد • الوکر آشیانه مرغ بر درخت • الاوکار والوکور والوکرات
ج • الوکس زیان وآنجا که ماده بکیرد دران • الوکف نطع • الوکف بن کوه وجیب وبن • الوکل
مرد ضعیف • الوکن آشیانه مرغ بر کوه یاد یوار • الوکیرة مهمانی بنا • الوکاکین ج • الوکیعة نیکوکه
الوکیع والوکایع ج • یقال فرس وکیع ای صحت • وسقاء وکیع مشکی که آب نرود ازان • الوکیل
کاردران • الوکلاء ج • ل الولایة پادشاهی • الولایات ج • الوبح داه در ریك • الولد فرزند واحد وجمع
درین یکسان بود • ویقال ما ادری ای ولد الرجل هو ندانم که چه مرد ست او • وولد الولد والولد
اولاد الاولاد ج • ویقال ما ادری ما ولهه ای ما حیثه ندانم که چه باز داشت اورا • الولغة دول خرد
امراة ولود زنی زاینده • الولیجة دست خالص • الولیجة غاره • الولایج ج • الولیدة دختر زاده • و
پرستار • الولایدج • الولید کودك زاده • وبنده • الولدة والولدان ج • الولیع کارد ورز وخرما • الولیقة
آرد شیر • الولیمة طعام عروسی • الولایم ج • الولی دوست ویار • الاولیاء ج وولی العهد لقب شیب
معبر علیه • والولی باران دوم • الاولیة ج • الولیة بشما کند وهویدا • الولایا ج م الومد عنی
کرماء شب • ویوم ومد روزی گرم بهوکن • ن الونا آن زن که بهوش بپای جرد • الونج
والون جنك • الونیم حدث مکس • ه الوهاب والوهب والوهوب بخشنده • الوهاج در خشنده
الوهد والوهط زمین نشیب • الوهاد والوهاط ج • الوهدة کو حبز کردن • الوهد والوهاد ج •
الوهق کمند • الوهوق ج • الوهل بد دل • یقال اوله وهلة ای دفعة • الوهم اندیشه • الاوهام
ج • والوهم اشتر بزرك وراه راست • الوهن پاره شب • امراة وهنانة زنی که بهوش برپای جرد
الوهین آنکه مردمان را بر کار دارد • یقال فی السقاء وهیة ای عیب • ی الوبح کاوجار • وبح وویل
وویس وای • الوین انگور سیاه • الوبید بانك • الویص کرم • وبل نام رود یست در دوزخ و کوه
سنگیست در دوزخ نعوذ بالله منها • الوبیة دیك بزرك • باب الواو المضمومة
ج الوجد توانگری • الوجود هستی • س الوسطی انگشت میانگین و تانیث الاوسط • الوسع توانایی
و توانگری • الوشائح خرد ها • یقال عجبت من وشك ذلك الامر ووشکان ای من سرعة ذلك الامر
ص الوطاة وصیت • الوصلة پیوند • ض رجل وضاء مردی نیکوروی • یقال حملت المراة وضعا
وتضعا ای در اول حیض بارگرفت • ع الوعاق آواز شکم اب • الوعول مردمان محتشم • ق
الوقود آتش • ك رجل وکلة تکلة مردی که کار با مردمان گذارد از عجز • الوکنة آشیانه مرغ

الوکن والوکنات والوکنات ج • ل الولد فرزند • الاولاد ج • والولد یکون واحدا وجمعا
رجل ولعة یولع بما لا یعنیه • باب الواو المکسورة
ت الوتر یکانه • ث الوثار والوثر جیز نرم • الوثاق بند • الاوثقة ج • ج الوجاج
پرده • وآن مقدار که بن حوض بپوشد • الوجار جای کرك وکفتار • الاوجرة والوجر ج
الوجهة آنجا که روی کند ودین وقبله • ح الوحام آن چیز که زن آبستن آرزو کند • د
الوداج رك گردن ستور که قصاب ببرد • الود دوست • ر الورك سرین پوش • الورك ج • الورد
تب هر دو روز • وآبشخور وگروهی روی بآب نهاده • والورد النوبة • الاوراد ج • والورد الجزو
یقال قرات وردی ای جزوی • ز الوزر کرانی وبند وسلاح • الاوزار ج • س الوسادة
بالش • الوسائد ج • ش الوشاح آنچه در برافکند • الوشح والوشایح ج • ص الوصر چك • الوصل
بندگاه • الاوصال ج • ع الوعاء آوند • الاوعیة ج ووعاء المیزان خانه ترازو • الوعاظ کل زرد
وگویند کل سفید • الوعطاح • الوفاق در خورد وسزاوار • ق الوقاء سپر • الوقایة م • الوقایات ج
الوقر خروار • الاوقار ج • ك الوکاء بند مشك وجز آن • الاوکیة ج • الوکاد آن رشته که گاو
بدان بند ند نزدیك دو ختن • الوکاف پالان خر • الوکف ج • کتاب الهاء
باب الهاء المفتوحة • الهالة نشان تابنده در روی کودك • الهابی خاك
گور • الهاجة کرفه ماده • الهاجد نماز کننده وخواب کننده وهو من الاضداد • الهاجرة گرمگاه •
الهواجر ج • الهاجری بنا کر منسوب الی هجر وهو اسم بلد • الهاجن کیزك خرد • الهادة بانك رعد
الهادر شتر که زور آن بیش بود و زیر نك • الهادی راه نماینده • الهادون والهداة ج • والهاد
کردن • الهوادی ج • والهادی والهادیة کاو وشتی که در پیش گله رود • الهادیات ج • و
الهادی والهادیة دسته آس دست • وگویند ستون آس • والهادیة عصا • یقال ماله هارب ولا قارب
ای صادر عن الماء ولا وارد • بعیر هائم یرعی الحرم • ابل هوارم ج • هاروت وماروت دو فرشته اند
بابل • الهارون نام ماه ونام برادر موسی صلوات الله علیهما • الهادیة باد سرد • الهاشمة آن جراحت
که استخوان را بشکند • الهاضوم آنچه طعام بگوارد • الهاطل باران بزرك قطره • الهطل ج
رجل هاع لاع مردی بددل • وهایع لایع ایضا رجل هاف مردی گرسنه • الهالة سرای ماه • وهالة
نام زنیست • الهالك هلاك شده • الهالکون والهلکی ج • الهالکی آهنگر منسوب الی هالك
ابن عمرو بن اسد بن خزیمة وکان حدادا • الهام استخوان مرده • الواحدة هامة • هامان نام وزیر فرعون

والهامة میان سر وکونك مرغیت الهام والهامات ج ونقال هامة القوم ای سیدهم
الهامّة محنده الهوامّ ج الهامدة دشمن نبات ونبات هامدة ای یابسة کوزهامع
کوزه آب نلاینده الهامل اشترکداشته تاجابخه میخواهد حرامی کند الهمل والهمال ج
الاهمال ج الهاموم بیه بسیار چربش الهاموم ابر بسیار بانك یقال ما بهذا البعیر
هانئة ای شحمة الهاون والهاوون هاون الهواوین ج هاویه نامیست دوزخ را الهایج
والهایم اشترست الهایعة بانك سخت ب الهباء کرد که بروزن خانه درآید الواحد
هباءة الهباء کهنار بسیار موی وکبی بسیار موی را نیز کویند الهبال صیاد الهبر ریك
الهبور ج جمل هبر وبر استری بشم آورده الهبرة باره کوشت الهبرج الهبنطة زمین نشیب
والهبوط ایضا الهبوق کل دو روی الهبل لیف الهبل سخت پیر الهبنقع والهبنك
احمق الهبوة باد کاکرد آرد وباد حرب الهبوجة زمین دك الهبول آن زن کو اورا فرزند
نمانده بود الهنباب کور آب الهبهبی شبان وکویند قصاب الهبیب بانك کشن بز در وقت
کشنی یقال هبیب الفؤاد کوردل الهبید دانه خنظل الهبیط اشتر لاغر ت الهتاء
والهتا پاره شب الهتاة زن سبك دست در دوك رشتن الهتافة کمان بانك کن الهتك
کبج نباتیست الهتن والهتون ابر ریزان ث الهثة بجان بازافکنده ج الهجاء هجا کنده
الهجر والهجیر کرمگاه الهجس آواز که نشنوی و در دنیا بیک حه میکوید الهجعة پاره
شب الهجل هامونی درمیان دو کوه الهجول ج الهجمة پنجاه از جهل اشتر الهجوم ج ونقال
هجمة الشتاء سختی سرمای زمستان وهجمة الصیف سختی گرمای تابستان الهجنع بیرون سر
الهجوم باد سخت که خیمه را بکند الهجهاج النفور الهجیر حوض بزرك وگرمگاه وگیاه
خشك شده الهجیة شیربی الهجین آنکه مادرش سندی بود وپدرش آزاد واسب بد نژاد الهجن
ج د الهداب ریشه ثیاب الهدال شاخ درخت که راست رسته باشد الهدب برك باریك
جون برك سرو وکز الاهداب ج الهد مرد بزرکوار سخی الهدة بانك آسمان والهدة سنه
الهدس مورد الهدف نشانه الاهداف ج شفة هدلاء لبی او یخته الهدم ویرانی سرچاه
الهدو والهدأة پاره از شب الهدوج باد بانك کن الهدی بچه بز الهدی والهدی
آنچه بخانه خدای عز وجل فرستند قربان را الواحدة هدیة وهدیة والهدی العروس والهدیة
آنچه بکسی فرستند الهدیات والهدایا ج الهدیر بانك کبوتر وبانك اشتر الهدیل بانك کبوتر

وکبوتر نر را نیز کویند ذ الهذاء والهذار والهذر بیهوده کوی یقال انه لهذر مذر اتباع
یقال سکین هذوذ کاردی بران ر الهراء خان وان الهرادة شکنجه چوبین کلب هراد سکی
بانك کن الهراس هریسه فروش الهراس نوعیست از خار الهراميل موی چون بیفتد هر ثمة نباتیست
شیرها ونام مردیست الهرس شیر وکویند کربه الهرشم سنك سست الهرع خون روان الهرم
سخت پیر الهرمون والهرمحج وامراة هرمة الهرمان ج والهرمة شیرماده الهرمة نباتیست
الهرنع الرجل السریع البکاء الهرنع بشن الهرانع ج الهری انبار برزیده الهریث شیر فراخ دهن
واسب را نیز کویند وآن زن که راه کده بول وکود کش یکی شده بود الهرید و لیدن سك الهریسة
م الهرایس ج الهریصة آبکیر الهرایص ج ز الهزاء افسون کننده الهزاهز الفتن یهتز
فیها الناس یقال مافیه هزبلیلة اذا لم یکن فیه شی الهزج بانك رعد ونام بحریست از عروض شعر
الهزل بیهده الهزمة آواز رعد وهزمة الملك جاه زمزم رجل هزنبر مردی بدخوی سیف
هزهاز شمشیری جنبان الهزیر بانك باد العزیع پاره از شب واحمق را نیز کویند الهزع الهزاز
الهزالج الهزالی ج الهزیم بانك رعد س الهسیس آواز پوشیده ش الهش کوزدشت
مال واسب که زود عرق کند ورجل هش المکسر مردی آسان کار الهشیم کیاه ریزه خشك ص الهصا
والهصور شیر شکننده صیدرا الهصهاص کرك ض الهضا کله رمان واسبان الهضبة بشته
الهضاب والهضب ج والهضبة باران بزرك قطره الهضب ج الاهضاب ج الاهاضیب جج
الهضمة هر چه بدان بوی کنند الاهضام ج الهضوم آنکه طعام بکوارد الهضاض الفحل الذی
یهض اعناق الفحول الهضیم برهم نهاده وامراة هضیم زنی باریك میان ط الهطل والهطلان
باران که پشتر شود رجل هطلع مردی دراز ف الهفات الاحمق ونقال هفات لفات
یصفونه بالخفة ظل هفاف سایه ساکن الهف نوعیست از ماهی الهفهاف پیراهن تنك ق
الهقعة آن دایره که بر یکسو سینه اسب بود ونام منزلیست از منازل ماه الهقم کرسنه ك
الهك باران سخت ل الهلاب باد وباران الهلاوش داروییست الهلبیة نوعیست از بوی
یقال جاءنا فلان فلم یاتنا بهلة ولا بلة فالهلة من الفرح والاستهلال والبلة من البلل و
الخیر الهلث کروه الهلثی نباتیست الهلقان کرسنه الهلکاء هلاکی الهلل تار عنکبوت
هلم بیای یقال هلم جرا میکرد کشیدن الهلوع زاری کننده وکویند بخیل وترسنده الهلع
ج الهلوك زن بی سامان کار الهلال والهلل جامه ساده تنك والهلل زهر کشنده الهلیجة

هليله م الهماة هماى مرغيست · الهمّا نبد كوى بر بت · الهمّاز دو نج · الهمّاس شير قوى · الهمّام
روز غت باران · الهمج مگس خرد و پشه كه بر روى گوسفند نشيند و ملخ و گرسنگى و فرومايگان الواحد
همجة · الهرجل اسب نيك رو · الهرجلة اسپ زود رو · الهزيم الهزات والهزاج · والهزنوع
الوسوسة · الهزاتح · الهمز آواز نرم · امراة همتة الحديث زنى بسيار گوى · الهمل اشتر فراگذاشته
الهملع گرگ و اشتر زود رو · والهمّ انديشه · الهموم ج · الهموس شير كه نرم رود · الهموم جاه
بسيار آب · الهمهمة بانگ شير و آواز نهان · الهماهم ج · الهميرة زن پير بر باد برآمده · رجل هميرة
الفؤاد مردى بى دل · الهميغ مرد قوى · الهيمة باران نرم ن الهن فرج · الهنى الشئ الحقير
الهنة نغنى · الهنجة هنك · الهنجات ج · الهنعة نام منزليست از منازل ماه · الهنة بيو اندرون
جشم · الهنئ گوارنده و الهواكام · الاهواء ج · الهواء ميان آسمان و زمين · الاهوية ج و
قوله تعالى وافئدتهم هواء اى خالية لاعقل فيها وكل خال هواء · يقال فلان بعيد الهواء · اى
بعيد الهمة · ويقال لاهوادة بينهما اى لاصلح · الهواس شير الهواوير ج · الهواهى الباطل
الهوب بسيار گوى · الاهواب ج · الهوبجة زمين هموار · الهوبر كفتار بسيار موى · والهوبر
السوسن · الهوتة راه در آب · الهوجاء باد كه خيمه بركند و ماده اشتر زود رو · الهوج ج · الهوجل
بيابان دور · و آن بيابان كه در وى هيچ راه نبود · و مرد گرانجان و راهبر استاد و لنگر كشتى و شب دراز
و با فى خواب · الهواجل ج · الهودة كوهان · الهودج · الهودج انجه زنان در ان نشينند چون
بسفر شوند · الهوادج ج · الهودة كوه · الهوركله گوسفند · الهوزب اشتر قوى · الهوف باد سرد
الهوفة جادو · الهوفات والهوف ج · الهول صعب · الاهوال ج · الهون آرامش · الهوهاءة
مرد ضعيف بد دل احمق ى الهياطلة گروهى اند از هندوان · الهيئة صورت · الهيئات
ج · الهيّام آن ريگ در دست نه ايستد از نرمى · هيّان بن بيان وهى ابن بى هيچكس بسر
هيچكس · الهيّبان بد دل · والهيّدان ايضا · يقال هيت لك فراتراى · الهيثم بچه عقاب و آن
كرگ · وهيثم نام مرديست · الهيجا والهيجاء كارزار · الهيجمانة مرواريد بزرگ · الهيد
مرد گرانجان و ابر نزديك بزمين و ريشه جامه · الهيد آباد زدن زود · الهيرباد شمال · الهيرع احمق
الهيرعة نوله · الهيش نان روغنين و تراز باتيت · الهيشر نبت · و گويند اشتر غاز · الهيصر
سر شكنده صيد را · الهيصم شير و مرد قوى · و هيصم نام مرديست · الهيض والهيضة شكستگى
شكم از ناگوارد · الهيضل لشكر اندك · الهيضلة گروه مردمان و بانگ مردمان و ماده اشتر بزرگ

الهيطل روباه · والهيطل والهيطلة پاتيله · الهيعة بانگ · الهيقرة غول · الهيف باد گرم آن باد
كه ميان باد جنوب و دبور جهد · الهيفاء زن باريك ميان · الهيقب مرد فراخ شكم خورنده
الهيق والهيقم اشتر · الهياق والهيوق ج · والهيقم بانگ دريا · الهيقعة بانگ زخم شمشير
الهيكل خر بزرگ و اسب بزرگ و بتخانه · الهياكل ج · يقال بالهيل والهيلمان اذا جاء
بالمال الكثير · الهيلكون داس · الهيماء بيابان كه در ان آب نبود · الهيمان تشنه · الهين والهين
آسان · الهينمة آواز نهان · الهيوب بد دل و هراسان · يقال هيهات دور است والله اعلم واحكم
باب الها المضمومة ب الهبارية سبوسه سر · الهبع
اشتر كه در آخر نتاج زايد · الهباع ج · الهبعة ماده · يقال ماله هبع ولا ربع · هبل نام بتيست
الهبوع خواب · الهبيرة كفتار خرد · وهبيرة نام مرديست · ويقال لا آتيك هبيرة بن سعد اى
اى ابدا ت الهتاف آواز ج الهجمة زشتى د الهداب والهدب والهدبة ريشه جامه
الهداهد والهدهد شيرجى · والهديد شبكورى · والهدب مژه چشم و برگ درخت · الاهداب ج · الهدا
والهدهد مرغ سليمان صلوات الله عليه · الهداهد والهداهد ج · الهدنة والهدون آرامش · الهدى
والهدان ج · الهدى راه راست · الهدوء پاره از شب ذ الهذازمة پهوده گوى · الهذام شمشير تيز
الهذرة بسيار گوى · الهذلول مرد ست و ريگ دراز · الهذاليل ج · وهذلول نام مرديست · هذيل
نام قبيله ايست ر الهراء سخن بيهوده · الهراد رد بت كه بگيرد اشتر را · الهرطمان مثو سكنك · الهراء
الهرهان خرد · الهرموع بش ز الهرهور آب بسيار بانگ · الهرى خانه گندم و جو و جز آن · الا
ج ز الهزاءة افسوس كننده · الهزاة افسوس ع الهقع آزاد درخت ق الهقعة آنكه
بسيار نكيه كند ك الهكاع سرفه · الهكعة مرد احمق ل الهلاس كاهش · الهلام گوشت بحنى
الهلب موى دنبال اسب · الاهلاب ج · والهلب كاسوى · الواحدة هلبة · وهلبة الزمان
سختى روزگار · الهلعة آنكه بسيار زارى كند م الهمام مهتر بزرگ همت · الهمزة بد گوى پس
پشت ن الهنانة پيه · الهندوانى شمشير هندى · هنيدة صد اشتر و الهوة زمين نشيب
هود نام پيغمبريست عليه السلام · يقال ما ادرى اى الهوز هو نه دانم كه چه مرد است او · الاهواء
ج · الهوف خانه عنكبوت و باد گرم · الهون خوارى ى الهيام ديوانه از عشق و تشنگ
زده اشتر باب الها المكسورة
ب الهبة آنچه بخشند · الهبات ج · الهبرزى مهتر بزرگ و قيمت ديجن سيمين · الهبرقى

زدكرو آهنك · الهبركة زن نازك نرم · الهبرية سبوسه سر وبنه ملكه · الهبارى ج · الهبل
اشتر بزرك · الهبلع فراخ شكم · الهبنيق خدمتكار · الهبانيق ج ت الهتر فحش وداهيه
ج الهجاء المدح وحروف اب ت ث · الهجار رسن كه خرده باى شتر بدان بابا نوبندند
وهجار القوس زه كمان · الهجان اشتر سفيد واحد وجمع در وى يكسان بود · وربما يجمع بالهجائن
الهجرة جداى از خان · الهجرتان دو هجرت نخستين بحبشه وديكر بمدينه · الهجرس بچه روباه · رجل
هجرع مردى دراز دراز واحمق · الهجف كلان واحمق واشترمرغ پير د الهدان كران واحمق
الهدب والهدم والهدمل جامه كهنه · الاهداب والاهدام والهدامل ج · الهد
مرد بد دل ضعيف يقال هدية الامر اى وجهه ذ الهذيان بيهوده كوى ر الهراوة
عصا · الهراوى ج · الهربذ خادم آتشكده · الهرابذة ج · الهرة جاى خاكستر · الهرجاب
دراز و بزرك · الهرجاس تكاور · الهردب بد دل · الهردبة بيرزن · الهردى زدچوبه
الهركبة نر · الهرنج ج · الهرع كه ماده · الهرزج · الهرشفة دول بوده وصوف خشك
شده در دوات · الهرشفات ج · الهرشم كى ست · الهرشمة كوسفند بسيار شير · الهرطال
الطويل · الهرطة پريش · الهرطج · هرقل ملك روم · الهركولة زن بزرك سرين ش
الهرماس شير · الهرميس كاوميش · الهرهير نوعيست از ماد ز الهزبر شير · الهزف اشتر
مرغ جوان · الهزلاج كرك سبك · الهزلق چراغ · الهزيمة هزيمت ض الهضب اشتر بيا
عرق · الهضم زمين نشيب فراخ · الاهضام والهضوم ج ط الهطل كرك ف الهف
ابر باران كرده · ويقال شهد هف اى ليس فيه عسل ق الهقل اشترمرغ جوان
ل الهلال ماه نو وتا سه شب هلال كويند وبعد از ان قمر كويند · الاهلة ج والهلال
غلام نيكو روى واشتر نزار و آب اندك در بن چاه وكاره سنك آرد ست چون بشكند و آهن
كه كردا كرد زين بود وكار دكورو مار نر · الهلباجة والهلبوت احمق · يقال ماله هلع
ولا هلعة اى مال اشى ويقال الهلع الجدى والهلعة العناق · الهلق آب پنى چون
خشك بود · الهلقام شير و مرد دراز و بزرك و فراخ شكم · الهلكس ناكس · الهلوف
كران بزرك ريش ودروغ زن واشتر بزرك م الهملاج اسب راهوار · الهماليج ج
الهم عنت پير · وامراة همة ويقال انه لبعيد الهمة · الهميان م · الهميع والهميغ
مرك ن الهناء عطا · الهناء آبخه در اشتر كر كن مالند · الهنبرجة كفتار وكرخر · الهند

دويت اشتر وهند نام زنيست · والهند نام زمينيست وسيف هندى شمشير هندى · الهنداء
والهندبا كسنى · الهنمنة انجمن ى الهيام ريك نرم · الهياط غوغا · الهير باد شمال · الهينة
الهون · الهيناء باره ارتب كتاب الياء باب الياء المفتوحة
ا الياء آبخه بماند از سير در پستان كوسفند · اليابس خشك ويابس الماء جوى خشك · ياجوج
وماجوج دو كروهند كه سكندر عليه السلم برايشان سد ساخت · اليارج واليارق يارنج
كه در دست كنند · الياسر المقامر · اليسرح · الياسم والياسمين والياسمون ياسمن · اليافع
مرد اماشده والانثى يافعة · اليافوخ بلندى پيش سر · اليافخ واليوافيخ ج ويافوخ الليل پيش
از شب · الياقوت م · اليواقيت ج ب اليحموت بد دل · يبرين نام ريكستان · اليبس خشك · يبس
الماء جوى خشك ت يقال ما في سيره يتم اى ابطاء · اليتن كودك كه نكونسار زايد · اليتيم بى پدر
الايتام واليتامى والمتيمة ج · وهو من البهائم ما لا ام له ومن الدر ما لا اخت له اى لامثل له
ث يثرب نام مدينه ونام مدينه رسول صلعم · يقال نصل يثربى منسوب الى يثرب · ح
يقال فلان يحفنا ويرفنا اى يعطينا ويميرنا · اليحمور كره خر · اليحموم شب سخت سياه ودود سياه
ونام اسب نعمان منذر واسب ملك عرب · يحيى م صلوات الله عليه د اليد واليدان · الايدى
واليدى ج · الايادى جمع الايدى · واليد القوة والنعمة والملك والخير · ويد القميص آستين
ويد المجاز دسته هاون وآن سير كوى · ويد المفتاح دسته كليد · ويد القاس دسته تبر · ويد
القوس سيتها العليا كوشه زور كمان · ويد الباب اعلاه · ويد الدهر هميشه · يقال لا افعله
يد الدهر اى ابدا · رجل يدى وامراة يدية مردى و زنى چرب دست · وثوب يدى جامه فراخ
ذ يذبل نام كوهيست ر اليراع مرد بد دل وپى آبى و پشه كه بزنند · الواحدة يراعة · واليراعة
آبخه شب چون آتش نمايد وقلم نا تراشيده · اليراع ج · اليربوع موش دشتى وكوشت بت مردم
اليرابيع ج · اليرسوب جلونك · اليرابيب ج · اليرقان علت زردى · اليرقوع كرسنه تخت الرمع
سنك سفيد · اليرامع ج · اليرنا حنا · اليرندج پوست سياه ز دخ يزاكى ويزنى منسوب
الى ذى يزن وهو ملك من ملوك حمير س اليسار توانكرى ودست چپ · اليسر مقامر وانكه
بدست چپ كار كند · الاياسر ج · اليسرة خط كف دست فراهم نا پيوسته وداغ كه بر ران اشتر
نهند · اليسع نام پيغمبر عليه السلم · اليسر آسان ش اليشب يشم ع اليعبوب اسب بسيار
رو وجوى بزرك · اليعابيب ج · اليعر واليعرة بزغاله كه بردام بندند براى صيد را · اليعسوب

مهتر مردمان ٠ و كژ نژاد كوران انكبين وسوزنك ٠ وهو طاير اصغر من الجراد طويل الذنب ٠ اليعاسيب
ج ٠ يعصر نام قبيله ايست ٠ اليعضيد تلخ كيوه ٠ اليعفور بچه آهو قوت كرفته ٠ اليعافير ج ٠ ويعفور
نام زن معبر مات صلعم ٠ اليعقوب م ٠ صلوات الله عليه ونام كبك نر ٠ اليعاقيب ج ٠ اليعلول
سوارك آب ٠ اليعاليل ج ٠ اليعملة آزاشتر كه كار را بشايد ٠ اليعملات ج ٠ ولا يقال يعامل
اليعمور نوعيست از درخت ٠ يعوق نام بتيست ٠ ع يغوث نام بتيست ٠ ف اليفاع زمين بلند و
فراخ ٠ اليفع واليفعة مرد آسا شده ٠ الايفاع واليفعة ايضاح ٠ وجارية يفعة ايضا ٠ اليفن
پيري پير ٠ ق اليقطين درخت كدو ٠ اليقظ واليقظان بيدار ٠ الايقاظ واليقاظ ج ٠
اليقن واليقين بي كان ٠ ويقال اليقين مرگ ٠ ل اليلب آهن بولاد وسپراز بوت ٠ اليلق
الابيض من كل شي ٠ اليلقة بزماده سپيد ٠ اليلمع كوراب ودروغ زن ٠ اليلمعي آنكه هرچه
بنديشد چنان آيد ٠ اليلمق قبا ٠ اليلامق ج ٠ يلملم جايكاهيست ٠ اليلنجج واليلنجوج عود ٠
اليلندد سخت خصومت ٠ م اليمام كبوترخانه ٠ الواحدة يمامة ٠ سيف يماني شمشير يماني ٠
اليمخور مرد دراز ومكر سك ٠ اليم دريا ٠ الايام واليموم ج ٠ اليمن نام زمينيست ٠ و
النسبة اليها يمان ويمانية ٠ رجل يمؤدة نازك ٠ ويمؤد نام جايكاهيست ٠ اليمين دست راست
وسوى دست راست واول روز وسوكند وقوت وداد ٠ الايمان ج ٠ واليمين المنزلة الحسنة ٠
يقال فلان عندنا باليمين اي بالمنزلة الحسنة ٠ ن يقال طير ينادید مرغاني پراكنده ٠ الينبوت
بانكان ٠ الينبوت خارسم ٠ الينبوع چشمه آب ٠ الينابيع ج ٠ الينع باتيت ٠ و اليوم روز ٠
الايام ج ٠ اليوم امروز ٠ يومئذ آن روز ٠ اليوس نوميد ٠ اليوسج ٠ ه اليهفوف تيزدل ٠
اليهافيف ج ٠ اليهماء بيابان كه دران آب نبود ٠ اليهمور ريك بزرك ٠ اليهامير ج ٠ اليهودي
جهود ٠ اليهود والهود ج ٠ اليهودية جهودي وزن جهود ٠ اليهوديات ج ٠ اليهير سنك سخت ٠

باب الياء المضمومة

ب اليبوسة خشكى ٠ ر اليرنا واليرناء حنا ٠ س اليسر آساني ٠ اليسروع كرميست كه در
ميان ترة بود ٠ اليساريع ج ٠ اليسرى آساني ودست چپ ٠ اليسريات ج ٠ ع اليعاد بانك ماده
م اليمن خجستكى ٠ اليمنة خجسته كليت ٠ اليمنى دست راست ٠ اليمنيات ج ٠ و يوح نام
آفتاب را ٠ يوسف ويونس ويونس اسما نبيين صلوات الله عليهما ٠ والله اعلم واحكم

باب الياء المكسورة

الييار لغة في اليسار ٠ وهو لغة ردية ٠ انتهى ولله الحمد والصلوة على رسوله محمد المصطفى والسلم على
من اتبع الهدى

باب في آخر الكتاب في اسماء شتى

فصل في الحساب احد وواحد يكى ٠ اثنان واثنتان دو ٠ ثلث وثلثة سه ٠ اربع واربعة چهار ٠
خمس وخمسة پنج ٠ ست وستة شش ٠ سبع وسبعة هفت ٠ ثمان وثمانية هشت ٠ تسع وتسعة نه ٠
عشر وعشرة ده ٠ احد عشر واحدى عشرة يازده ٠ اثنى عشر واثنتا عشرة دوازده ٠ ثلثة عشر وثلث
عشرة سيزده ٠ اربعة عشر واربع عشرة چهارده ٠ خمسة عشر وخمس عشرة پانزده ٠ ستة عشر وست عشرة شانزده ٠
سبعة عشر وسبع عشرة هفده ٠ ثمانية عشر وثمان عشرة هجده ٠ تسعة عشر وتسع عشرة نوزده ٠ عشرون
بيست ٠ احد وعشرون يك بيست ٠ اثنان وعشرون دو بيست ٠ وهمچنين تا تسعة وعشرون ٠ ثلثون
سى ٠ اربعون چهل ٠ خمسون پنجاه ٠ ستون شصت ٠ سبعون هفتاد ٠ ثمانون هشتاد ٠ تسعون نود ٠
مائة صد ٠ مائتان دويست ٠ ثلثمائة سيصد ٠ اربعمائة چهارصد ٠ خمسمائة پانصد ٠ ستمائة ششصد ٠
سبعمائة هفتصد ٠ ثمانمائة هشتصد ٠ تسعمائة نهصد ٠ الف هزار ٠ الفان دو هزار ٠ ثلاثة آلاف
سه هزار ٠ وهمچنين تا آخر ٠ الوف وآلاف هزاران ٠ فصل في الكسور طسوج تسوى ٠ قيراط نيم
دانك ٠ نصف دانق هم نوبينه ٠ سدس دانكى ٠ سدس وطسوج دانكى وتسوى ٠ ربع وثمن دو دانك وتسوى ٠
سدس وربع دو دانك نيم ٠ نصف دينار نيم دينار ٠ نصف وطسوج نيم دينار وتسوى ٠ ثلث وربع
نيم دينار ونيم دانك ٠ نصف وثمن نيم دينار وسه تسو ٠ ثلثي دينار چهار دانك ٠ ثلثان وطسوج
چهار دانك وتسوى ٠ نصف وربع چهار دانك نيم ٠ ثلثان وثمن چهار دانك وسه تسو ٠ نصف وثلث
پنج دانك ٠ ثلثان وربع پنج دانك نيم ٠ نصف وثلث وثمن پنج دانك وسه تسو ٠ دينار ديناري ٠ تقول جزء
الشي ونصفه وثلثه وربعه وخمسه وسدسه وسبعه وثمنه وتسعه وعشره ٠ وجمعها
الشاعر ٠ جزء ونصف وثلث وربع وخمس وسدس وسبع وثمن وتسع وعشر

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب للمخدوم
الاعظم دستور اعاظم الوزراء في
العالم الواثق بعناية الله الملك الاكبر
ناصر الدولة والدين عمر
ادام الله ظلاله
العالى

مولانا سيوانه [illegible] السمرقندي

اللهم يسّر ما اردناه حفظ الوليد اللهم احفظني

دام لك العز والبقا ما اختلف الصبح والمساء
دام لك الفتح والظفر ما طلع الشمس والقمر

اللهم اني اعوذ بك ان اضل او اضل او اذل او اذل
اى بار خدايا من پناه مى جويم بتو كه گمراه شوم يا گمراه كنم يا خوار كردم يا خوارى كنم بر كسى
او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي
يا بيدادى كنم يا بيدادى كنند بر من يا نادان شوم يا نادان شوند بر من

قال علي كرم الله وجهه العزيز في خطبته بالبصرة
ان اميركم هذا قد رضي من دنياكم بطمرينه وانه لا ياكل اللحم في السنة الا الفلذة
من كبد اضحية بارهجگر آورده في الشرح المحرر الطمر بالكسر الثوب الخلق

نيكى بجاى مردم دون كردن از كرم چون بنگرى عقوبت هر دو جهان بود
نوشيروان كه طنطنه صيت عدل او تا باشد اين جهان سجاداستان بود
هرگز روا نداشت كه بد اصل سفله را در هيچ حضرتى قلم اندر بنان بود
زيرا كه بد نجات كه نام عمل برد بر ذلت هلاك ممالك نشان بود
در كشورى كه مردم دون اهل شغل ديگر طمع مدار كه امن و امان بود

هر كه اين دعا در روز عاشورا بخواند تا سالى ديگر نميرد ان شاء الله

سبحان الله ملأ الميزان ومنتهى العلم ومبلغ الرضا وزنة العرش
لا ملجأ ولا منجى من الله الا اليه سبحان الله عدد الشفع
والوتر وعدد كلماته التامات برحمته لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم وهو حسبي ونعم الوكيل نعم المولى
ونعم النصير وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين

والكحل يوم عاشورا
لم ترمد عينا ما ابدا
سمعت العبارة من لفظ
كاتب الدعوات

يوم عاشورا محرم سالك الى [illegible]
محمد [illegible] ٨٩٢
لصاحبه [illegible]
حفظه الله [illegible]